| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

# نصیحة الملوک

تالیف

## امام محمد بن محمد غزالی طوسی

( ۴۵۰ - ۵۰۵ ه. ق )

با تصحیح مجدد و حواشی و تعلیقات و مقدمه تازه
به خامه

## استاد جلال الدین همائی

انتشارات بابک


☐ نصیحة الملوک امام محمد غزالی

☐ استاد جلال الدین همائی

☐ سال ۱۳۶۱

☐ حق چاپ محفوظ ناشر است

☐ انتشارات بابک

☐ تهران ــ میدان انقلاب بازار ایران طبقه سوم پلاک ۹۳

☐ تلفن ۹۲۷۶۱۷

# فهرست مندرجات



*

## متنِ کتاب

## ضمایم



## فهارس

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

بسم الله الرحمن الرحيم

رَبِّ اَنعَمتَ فَزِد

## سرآغاز :

کتاب **نصیحة الملوك** از مؤلفات امام محمد غـزالی و در شمار کتابهای بی‌نظیر فارسی دیرین ومتعلق به‌سدهٔ پنجم هجری است که در اخلاق نگارش یافته وبرای‌پادشاه سلجوقی سلطان محمدبن‌ملکشاه (۴۹۸–۵۱۱) یا سلطان‌سنجر سلجوقی (۴۷۹–۵۵۲) تالیف‌شده‌است. امام‌غزالی بگفتهٔ استاد علامه شادروان جلال‌الدین‌همائی «یکی ازنوابغ متفکر بشر وازجملهٔ عالیترین ائمه وپیشوایان مصلح بزرگ اجتماع- است که درفنون فقه وحدیث وتفسیر قرآن وهمچنین در فلسفه وکلام وعرفان ودیگر علوم و معارف اسلامی دانشمندی محقق و عالمـی صاحبنظر دارای درجهٔ اجتهاد مطلق بود، درجمع مابین شریعت و فلسفه و عرفان مکتبی تازه و روشی نو وبی‌سابقه پایدار کرد. که‌بعداز وی روز بروز براهمیت وتازگی آن افزوده شد. تا بعصر حاضر که دانشمندان شرق وغرب عموما بعظمت مقام وی واقف‌گشته و دربارهٔ اوکتب و رسائل و مقالات بیشمار نوشته‌اند». فواید تاریخی وادبی نصیحه‌الملوك بسیار است و سراسر کتاب مشحونست بفواید تاریخی وادبی ودرمیان آثار سدهٔ پنجم هجری مقامی رفیع و شامخ دارد و بگفتهٔ استاد همائی «ازجهت جودت وحسن انشاء و بلاغت واصالت

نثر قدیم فارسی ونیز از جنبهٔ جامعیت اخلاق مذهبی ومعارف عرفانی وآنچه را که در اصطلاح فلاسفه اسلامی «حکمت عملی» گویند اعم از امور انفرادی یا اجتماعی وآداب ورسوم دینی ودیوانی وبیان اخلاق فاضلهٔ عامهٔ ناس از اعالی وادانی مابین آثار باقیمانده معتبر فارسی اگر بی‌مانند نباشد قدر مسلم کم نظیر ونادر المثال است وبهمین سبب از دیرباز مورد توجه ورغبت عامهٔ مردمان بویژه دانشمندان وارباب علم وادب واقع شده است واز همان قدیم بفاصلهٔ یك قرن که از تالیف آن میگذشت، آنرا بعربی هم ترجمه کردند و بدین وسیله آوازهٔ شهرت و مقبولیت روزافزون آن میان عرب و عجم افتاد وترجمهٔ عربی‌آن بنام «التبرالمسبوك فی‌نصیحه‌الملوك» مکرر در مصر بطبع رسیده است. ومترجم عربی آن‌صفی‌الدین ابوالحسن علی‌بن مبارك بن موهوب اربلی است‌که از بزرگان ادبا وشعرا ونویسندگان ذواللسانین نیمهٔ‌دوم سدهٔ ششم هجری‌که آنرا برای اتابك موصل آلب‌قتلق متوفی بسال ۵۹۵ هجری قمری تعریب کرده است .

استاد علامه همائی برای نخستین‌بار در سالهای ۱۷ – ۱۳۱۵ از روی یاك نسخهٔ تازه‌نویس که تاریخ کتابتش ماه رجب سال ۱۲۶۷ قمری هجری بوده وبااستفاده از ترجمهٔ عربی مطبوع در مصر به‌تفصیلی که در مقدمهٔ طبع اول مرقوم داشته‌اند، کتاب نصیحه‌الملوك را تصحیح وتحشیه‌کردند. که درهمان روزگاران بچاپ رسید ومورد توجه اصحاب علم وارباب دانش از جمله علامه استاد قزوینی قرار گرفت وآن استاد نظر صائب خود را در باب کتاب ومؤلف ومصحح به‌تفصیل در مطبوعات آنروز درج کردند واندکی نگذشت که دیریاب وگران ارج شد، اما استاد خود از کار خویش خرسند نبودند و از همان ایام که طبع نخستین انتشار یافت این آرزو در ضمیرشان خانه گرفت که نسخه‌ها ی‌کاملی بدست آورند وکار تصحیح را از سرگیرند وسرانجام دست روزگار این بویه را تحقق بخشید وهفت نسخه خطی

فارسی که متعلق به‌آغاز قرن هشتم هجری ببعد بود ودو نسخه خطی عربی بدست آمد وخاطر مشوش استاد را آرامشی بخشید وبا حوصله وپشت‌کاری که خاص خود ایشان بود، کار تصحیح مجدد را شروع کردند وبیاری پروردگار تصحیح آنرا بپایان بردند وچاپ دوم کتاب در آذر ماه سال ۱۳۵۱ هجری شمسی پایان پذیرفت و در دسترس دوستداران آثار امام غزالی قرار گرفت. استاد در این‌باره نیز چنین مرقوم داشته‌اند «از توفیق الهی سپاسگزارم که افتخار تجدید تصحیح وطبع دوم این کتاب را مانند طبع اول نصیب این ضعیف ساخت واین کتاب که سرمایهٔ نیکبختی وبهروزی عموم طبقات ناس است بوسیلهٔ این بنده بحلیت اصلاح وطبع آراسته شد. وآرزوئی که دراین‌باره داشتم و درسطور پیش بدان اشارت رفت بحمدالله جامهٔ عمل پوشید واین همه مرهون حضرت مسبب الاسباب است تعالی شانه وتقدس که زمام امور واحوال کاینات همه در قبضهٔ اراده ومشیت اوست «ماشاءالله‌کان‌ومالم یشالم‌یکن ولا حول‌ولاقوه‌الا بالله‌العلی العظیم».

افسوس وهزاران افسوس اینك که چاپ سوم کتاب آغاز می‌گردد آن خورشید آسمان علم وادب بزیر میغ خاك آرمیده وجهانی را از پرتو پرفروغ دانش خویش بی‌نصیب ومحروم ساخته است. خدایش بیامرزاد وباارواح پاك معصومان محشورش بدارد. بمنه وکرمه.

مؤسسه انتشارات بابك که افتخار چاپ سوم این کتاب نصیبش گشته است با همه مشکلاتی که در این روزگاران در راه چاپ کتاب وجود دارد دامن همت بکمر بسته واز خدای منان یاری جسته وامیدوار است این اثر را آنطور که انجمن آثار ملی بحلیه طبع درآورده تقدیم دوستداران اینگونه آثار شایسته بنماید. خدایش خیر دهاد وتوفیق نشر آثاری گرانقدر چون نصیحه‌الملوك را از او دریغ ندارد بجوده و فضله .

بسم الله الرحمن الرحیم

نَحْمَدُكَ اللّهُمَّ وَنُصَلّي عَلىٰ رَسُولِكَ الكَرِيمِ .

کتابِ حاضر که موسوم است به « نَصیحةُ المُلُوك » منسوب به امام مُحمّد غزّالی طُوسی صاحبِ کیمیای سعادت و احیاء العُلوم ، یکی از نوادرِ کُتُبِ فارسی قدیم متعلّقِ بسدهٔ پنجم هجری است که ما بین مؤلّفات آن قرن منزلتی رفیع ومقامی شامخ و مُمتاز دارد . وازجهت جَوْدت وحُسنِ انشاء وبلاغت واَصالتِ نثر قدیم فارسی ، ونیزازجنبهٔ جامعیّت اَخلاق مذهبی و مَعارِف عِرفانی وآنچه را که در اصطلاح فلاسفهٔ اسلامی « حکمت عملی » می گویند اَعمّ ازامور انفرادی یا اجتماعی وآداب ورسوم دینی ودیوانی وبیان اَخلاق فاضلهٔ عامّهٔ ناس از اَعالی واَدانی و پادشاه ورعیّت ما بینِ آثارِ باقی ماندهٔ مُعتَبرفارسی اگر بی‌مانند نباشد ، قَدْرِ مُسلّم ، کم نظیرونادرِ المِثال است ؛ و بهمین سبب از دیرباز مورد توجّه و رَغْبتِ عامّهٔ مردمان بویژه دانشمندان وارباب علم وادب واقع شده است تا نُسَخِ فراوان ازآن نوشته و نویسانده‌اند و از همان قدیم بفاصلهٔ کمتراز یک قرن که از تألیف آن کتاب می گذشت ، آنرا بعربی هم ترجمه کردند وبدین وسیله آوازهٔ شهرت و مقبولیّتِ روزافزون آن ما بین عرب و عجم افتاد ؛ وهمان ترجمهٔ عربی است که بنام التِّبْرُ

**المَسْبُوك فی نَصیحةِ المُلُوك** در مصر مکرّر بطبع رسیده است[1] و بطوری که ما تحقیق کرده ودرمقدّمهٔ طبع اوّل نوشته‌ایم مترجِم عربیِ آن **صَفیُّ الدّین اَبُوالحَسَن علیّ بن مُبارَك بن موهوب إرْبِلی** است ازاعیان اُدَبا و شُعَرا ونویسندگان ذواللّسانین نیمهٔ دوم سدهٔ ششم هجری؛ موافق بعض مآخذ آن را برای اتابک مَوْصِل **آلب قتلق** مُتوفّیٰ ۵۹۵ هجری قمری تعریب کرده است[2].

این حقیر درسال ۱۳۱۵ هجری شمسی از روی یک نسخهٔ تازه نویس که تاریخ کتابتش ماه رجب از سال ۱۲۶۷ قمری هجری بود و با استفاده از همان ترجمهٔ عربی مطبوع مصر بتفصیلی که درمقدّمهٔ طبع اوّل ذکرشده‌است کتاب نصیحة الملوك را تصحیح وتحشیه کردم که درهمان ایّام بطبع رسید؛ و بسببِ اهمیّت وعظمتی که این کتاب در مابین اهل علم وادب داشت، نسخهٔ مطبوع مورد توجّه و عنایتِ همگنان واقع شد و چیزی نگذشت که دیریاب وگران ارز گردید.

برای اثبات اهمیّت و تازگی طبعِ این کتاب درآن روزگار کافی است که نوشتهٔ بزرگ استادِ ادیبِ مُحقّقِ مُتتبّع **علامّهٔ قزوینی** رحمةُ اللهِ عَلَیه را در این باره بعینِ عبارت نقل کنیم.

---

۱ - مطابق ضبط «معجم المطبوعات العربیة» دوبار در مصر مستقلا یکی در سنهٔ ۱۲۷۷ و یکی در سال ۱۳۱۷ قمری هجری، ویک بارهم بضمیمهٔ «سراج الملوك» ابن رندقه ابوبکر محمد بن ولید مالکی طرطوشی بسال ۱۳۰۶ ق. ه. طبع شده‌است؛ امّا نگارنده بغیرطبع مصر سنهٔ ۱۳۱۷ طبعهای دیگر آن را تاکنون نداشته و لیکن نسخهٔ خطی آن را دیده و چندی به امانت داشته‌ام.

۲ - مقدمهٔ طبع اول صفحهٔ (ی).

## نوشتهٔ مرحوم علّامهٔ قزوینی
## دربارهٔ نصیحة الملوك

مرحوم قزوینی در یکی از یادداشتهای خود[1] نوشته‌است:

«پس عجالةً بلکه نهائیاً بظنٍّ قریب بیقین باید وِفاقاً للوثِ المارِّ ذِکْرُه گفت **نصیحة الملوك بکُلّی مفقود است** تا خلافش از جائی معلوم شود ولی که می‌داند؟ شاید بعدها یک مرتبه درگوشه‌یی نشانش پیدا شود».

وسپس در یادداشتی دیگر نوشته‌اند:

«از اعجبِ عجایبِ اتّفاقات و تصادفات عالَم اینست که من این وُرَیْقهٔ [ سابق ] را با فحْصِ بلیغ در جمیعِ فهارس حدود ۲۰ و ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۳۹ نوشتم، پس از یأسِ کُلّی از پیدا کردن نشانی واثری از نصیحة الملوك فارسی غزالی ... باری پس از پیدا کردن نصیحة الملوكِ فارسی غزّالی کما رأیت نوشتم که پس عجالةً بلکه نهائیاً بظنٍّ قریب بیقین باید وِفاقاً للوثِ المارِّ ذکْرُه گفت که نصیحة الملوك بکلّی مفقود است تا خلافش از جائی معلوم شود ولی که می‌داند شاید بعدها یک مرتبه درگوشه‌یی نشانش پیدا شود. این را در ۲۲ یا ۲۳ نوشتم و امروز که ۲۴ است ساعت ٤ بعد از ظهر سه بسته کتابِ چاپی از طهران از طرف کتابخانهٔ دانش باشارهٔ آقای اقبال رسید. باز کردم دیدم اغلب عبارت است از کُتُبی که دو سه هفته قبل من از آقای اقبال خواسته

---

[1] - مقصود یاد داشتهایی است که بکوشش فاضل گرامی آقای ایرج افشار دام فضله در چند مجلد طبع شده ویادداشت متن درجلد سوم است ص ۲٤٧-۲۵۰. و باز عین یادداشت بمناسبتی درجلد نهم یادداشتهای قزوینی ص ۲۸۳ - ۲۸۵ نقل شده است.

بودم، ولی درجزو آنها چه می‌بینم؟ **نصیحة الملوك فارسی غزّالی چاپی که همین امسال ۱۳۱۷ هجری شمسی چاپ شده باهتمام و تصحیح آقای جلال همایی** ازروی نسخهٔ منحصر بفرد ملکی آقای عبدالرّحیم خلخالی! فی‌الواقع مثل اینکه مرا سحر کرده باشند. تا مدّتی خیال می کردم که من درعالم خیالم واز بس تتبّع درفهارس کرده‌ام درین خصوص، وچیزی نیافتم باکمال میل بیافتن، حالا آن میل مفرط من است که در نظرم مجسّم شده بصورت کتابی خارجی مسمّی به نصیحة الملوك غزّالی. ولی بزودی ازاین خیال بیرون‌آمدم وپس از خواندن دیباچهٔ طابع فهمیدم که فقط این فقره، یعنی ورود این کتاب این روزها در اثناء تتبّع وتفحّص شدید چند روزهٔ من در این خصوص و نیافتن اثری مطلقا واصلا ازاین کتاب درهیچ جا نه‌مدّتی قبل ونه مدّتی بعد که آنقدر مرا متعجّب وانگشت بدندان نمی کرد وجالب نظربا‌ین درجه‌نبود از تصادفات اتفاقیّهٔ دنیاست ولی کیْفَ تصادفی که انسان را بکلّی خیره ومبهوت کالّذی اَسْتَهْوَتْهُ الشَّیاطِینُ یَمْشِی حَیْرانَ فِی الاَرْضِ می کند وعلاوه براین ثابت‌می‌کند نهایت درجهٔ ضعف بشریّت وپرادّعایی اووجهل مفرط مضحک او را که خودش از خودش مدّتهای مدید منفعل و خودش ازنتیجهٔ بحث و استقراء تامّ وفحص بلیغ خود بی اختیار خنده‌اش می گیرد که او با اهِنّ و تُلپ عالمانهٔ فاضلانهٔ مدّعیانهٔ خود خیال می کندکه درجمیع دنیا تا آنجا که راقم سطور اطّلاع دارد فلان‌کتاب مفروض درتمام دنیا وجود ندارد، و ظاهراً بکلّی‌ازمیان رفته‌است ودرحین همان حال‌فرّاش پست برای خنداندن ازخودش وازکلّیهٔ ادّعاهای نوع بشرو نتایج تتبّعات علمی این حیوان دو پای ازخود راضی هیچ بیار ندار عین همان‌کتاب موضوع بحث وتفتیش آقای عالم فاضل متتبّع Autorité راکه نسخه خطّیش را معدوم و مفقود الاثر و دستخوش حوادث زمانه می‌دانست او نسخهٔ چاپیش را کـه هزار نسخهٔ

دیگر اقلاً نظیر آن فعلاً در دست مردم است می‌دهد به دربان و دربان بالا می‌رود وبدست آقای به نتیجهٔ نهایی علمی تتبّع خود رسیده تسلیم می‌کند».

* * *

نسخه‌یی که مأخذ این حقیر در تصحیح و تَنْقیحِ متن طبع اوّل بود چنانکه اشاره‌شد تنها نسخهٔ تازه نویس متعلّق بقرن سیزده هجری بود که اغلاط وافتادگی فراوان داشت؛ بهترین راهنمای من در اصلاح متن کتاب همان ترجمهٔ عربی التِّبْر المَسبوك نسخهٔ طبع مصر (سال ۱۳۱۷ قمری) بود که معَ الاَسَف آن نسخه نیزازاغلاط وسَقَطات خالی نیست؛ بعلاوه اَحیاناً بمواضعی برخورد کردم که علی‌الظّاهر نسخهٔ فارسیِ مأخذِ مترجم مغلوط بوده یاکلمه‌یی برخود مترجم مُشْتَبَه شده که اثرش درترجمه راه یافته است. بعض نمونه‌های این امر را درحواشی (ص ۲۲۱ و ۲۲۸) طبع حاضر ذکر کرده‌ام.

وازجمله مَواضعِ افتادگیهای واضح ترجمهٔ چاپی عربی، فصل سلاطین گذشتهٔ ایران است که اتّفاقاً آن را در یک نسخهٔ خطی از همین ترجمه بعداً پیدا کردم و شرح آنرا درحواشی (ص ۸۴ - ۹۰) طبع حاضرنوشته‌ام.

باری پس‌از تحمّلِ رنج ومَشقّتی که درتصحیح این قبیل‌کتب باانداشتن نُسَخ مُعتبرِ قدیم دربایست است و چند و چونی آن جز براهل فنّ و ارباب خُبْرت وتجرِبت معلوم وآشکار نیست کتاب نصیحة الملوك بار اوّل درمطبعهٔ مجلس - که ازچاپخانه‌های بسیارکامل مجهّز ایران بود وبسیار جای تأسف‌است که آن دستگاه برهم خورد - در فاصلهٔ سنوات ۱۳۱۵ - ۱۳۱۷ شمسی بطبع رسید. وازحُسْنِ اتّفاق این‌که موردِ قبول وپسند صاحب نظران وخداوندانِ دانش و فرهنگ واقع شد ومصحّحِ ناچیزرا افتخارِ تحسین وآفرین بخشیدند. چراکه اهلِ انصاف وکسانی‌که از پیرایهٔ غرض ورزی مُبَرّا بودند خوب

می‌دانستند که تصحیحِ متنی قدیم متعلّق به قرن پنجم هجری از روی نسخه‌یی نو نویسِ مُنحصر بفرد وناقص و مغلوط مُستلزِم چه اندازه رنج و زحمت است وباآن قِلّتِ وسیله ونداشتنِ اسبابِ کار تهیهٔ متنی که نزدیک باصلِ صحیحِ قدیمِ آن باشدهرگز بهتروکاملتراز آنچه ازطبع اوّل ازکاردرآمد برای اَحَدی مُمکن ومیسّرنبود؛ عجبا که پس ازبدست‌آمدن نُسَخِ دیگر نیز معلوم شد که تصحیحِ اوّل نیز درحدّ خود درست و کامل بوده و درحدّ خود مخصوصاً از جهت مداول ومفهوم مطالب چندان دست کمی ازنُسَخی که بعد بدست‌آمده نداشته است.

با این‌همه اوّلین کس که ازین کاردر باطن ناراضی بود خود این حقیر ۱
بودم؛ چراکه بخوبی می‌دانستم وبتجربه وآزمایشِ مُتمادی برمن معلوم ومُسلّم شده بودکه کوشش در اصلاح مُتُونِ مُعتبرِ نظم و نثر فارسی بدون داشتنِ مآخذ ونسخه‌های قدیم که قابلِ استناد باشدکاری سخت دشوار ودرحُکمِ جان کندن و خار بدرودن بمژگان و خاره بشکستن بچنگ است؛ دستِ‌آخرهم آن طور که باید برای مُحقّقِ کنجکاو، موردِ اطمینانِ خاطر و بَرْدِ یقین نیست.

این بود که ازهمان تاریخ که طبعِ اوّل انتشار یافت خارخارِ این‌اندیشه در دل من جای گُزین بود و پیوسته آرزو می‌کردم که نسخه‌های کامل قدیم بدسترس من بیفتد وکار تصحیح وطبع کتاب را ازسر بگیرم.

خوشبختانه این‌آرزو برآمد و در اثرعنایت واهتمامِ اولیای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران و مخصوصاً در پرتو جِدّ و جهد وکاردانی و بوسیلهٔ مسافرتِ حضرت استاد مُحقّق جناب‌آقای مُجتبیٰ مینُوی دامتْ اِفاداتُهُ العالیة چند نسخهٔ خطّی معتبَر از نصیحة الملوك مکتوب سدهٔ ۷ – ۱۰ هجری که درکُتُبخانه‌های مُعْظَمِ دنیا یافته‌شدهمه بوسیلهٔ آقای مینوی برای کتابخانهٔ

مرکزی دانشگاه طهران عکسبرداری شده بطوری که هم اکنون همهٔ آن نُسَخ بدسترسِ اهل تحقیق و تتبّع است. وازروی آنها بدستور و هزینهٔ انجمن آثار ملّی برای این حقیر عکس گرفتند که اکنون دراختیاراین حقیراست. ومجموعِ نسخه‌ها که مورد استفادهٔ مابوده ازفارسی وعربی فعلاً ده نسخه است که بعداً بتفصیل آنها را معرّفی خواهیم کرد.

درمیان نسخه‌های معتبرعکسی ما دونسخهٔ قدیمِ کامل است مشتمل برمقدمهٔ کتاب وابواب هفت‌گانه که یکی متعلّق بکتابخانهٔ ایاصوفیه‌است مورّخ بتاریخ هشتصد و شصت و دو هجری و دیگری متعلّق به کتابخانهٔ شهراسکوپیهٔ یوگسلاوی است که تاریخ کتابت ندارد و ظاهراً مربوط به سدهٔ ۷ ـ ۸ هجری است وباقی نُسَخ تنهامشتمِل برقسمت اوّل کتاب است ازدیباچه‌تاباب سیاست وعدلِ پادشاهان، وابواب هفت‌گانه را ندارد.

نسخه‌یی که مأخذِ طبعِ اوّل بود و از آن برمز «خ» و «چ» در حواشی یادکرده‌ایم هم از نُسَخِ کامل نصیحةُ المُلُوك بود که مقدّمه وابواب هفت‌گانه هردو بخش را داشت.

ازترجمهٔ عربی کتاب هم سه نسخه یکی چاپی ودونسخهٔ خطّی داشته‌ایم که بعداً معرّفی خواهد شد.

اینها که گفتیم اسباب و وسائل فنّی کارِ تصحیحِ نصیحة الملوك بود، امّا آنکه این وسائل را برای حقیر فراهم ساخت و مرا بانجام دادنِ مقصود و غرض باطنی که تصحیح مجدد نصیحة الملوك است برانگیخت و باینکار تشویق فرمود. انجمن آثار ملّی است که بمناسبت بنای آرامگاه امام غزّالی درطوس که یکی ازکارهای برجسته و افتخارات جاویدان آن انجمن است خواستند اثری تازه ومُهِمّ هم از امام غزّالی طبع کرده باشند.

والحق برای این منظور کتابی بهتر وشایسته‌تر ازهمین نصیحة‌الملوك نبود

که هم از جهت ادبی و حکمت اخلاق مابین کتب نثر فارسی قدیم در درجهٔ اوّل اهمیت است و هم بسبب تصحیح و تحریر جدید و حواشی و تعلیقات و مقدمهٔ تازه درحکم اثری تازه و بی سابقه است و هم از جهت اشتمال بر آداب و رسوم و طرز فکر و اخلاق و گفتار و کردار دستوران و بزرگان قدیم درواقع آئینه تمدن درخشان و نمایندهٔ مقام علمی و ادبی و فرهنگی روزگاران گذشتهٔ این سرزمین مقدس است که زادگاه و پرورشگاه جهابذه و دانشمندان نامدار و پهلوانان و قهرمانان تاریخ بشر بوده است.

وبالجمله قسمت اعظم این کتاب بویژه در بخش ابواب هفتگانه کلمات و دستورهای حکیمانهٔ حکما و بزرگان ایران قدیم و درواقع کارنامهٔ دانایان گذشتهٔ این سرزمین است در آئین دادگستری و فریاد خواهی ستم رسیدگان و پاداش نیکوکاران و کیفر ستمکاران و اجراء مراسم عدالت اجتماعی و رسوم مساوات و برابری و آزادی طبقات ناس و حکمت آموزی بوسیلهٔ نصایح و پندهای حکیمانه که خلاصه و عصارهٔ تجارب خردمندان است و بیان قصص و امثال و حکایات مربوط به حکام سلف و روزگاران گذشته این آب و خاك که مهد پرورش و ظهور مفاخر تاریخ ایران است همچون بزرگمهر بختکان و یونان دستور و امثال ایشان، و این قسمت که شامل بخش عمده و بیشتر این کتاب میشود درمعنی بمنزلهٔ کتاب «خدای نامه» و سِیَر الملوك است در بازنمودن آئین و رسوم جهانداری و دوست نوازی و دشمن گدازی کشورداران قدیم ایران در حقیقت روشنگر درجهٔ فکر و ترقیات روحی و اخلاقی و نمایندهٔ مقام فرهنگ و تمدن فروزندهٔ باستانی این کشور و درحکم منشور ملك داران گذشتهٔ این سرزمین است. در آئین کشور داری و کشورگیری و گسترش عدل و داد و آئین آزادی و برابری عموم طبقات مردم در مقابل قانون و شریعت عدالت پروری چنانکه از خلال کلمات و اندرزهای حکیمانه و بیان امثال و قصص و حکایات کتاب که مربوط به آن گروه است و نمونه‌اش در تمام صفحات کتاب موجود است بخوبی واضح و آشکار میشود.

خلاصه بعقیدهٔ این حقیر کتابی که از هرحیث درخور وقت وحال مردم روزگار باشد بهتر از همین **نصیحة الملوك** نبود که نصایح آن متضمّن خیر وصلاح بشر وموجب سعادت دنیا وآخرت است؛ وبرپیران وجوانان فرض است که این کتاب را مکرّر بخوانند و دستورهای دینی و اخلاق و کلمات حکیمانهٔ آنرا کار ببندند؛ واین حقیر ازتوفیق الهی سپاسگزارم که افتخار تجدید تصحیح وطبع دوم این کتاب را مانند طبع اوّل نصیب این ضعیف ساخت واین کتاب که سرمایهٔ نیکبختی وبهروزی عموم طبقات ناس است بوسیلهٔ این بنده بحلیت اصلاح وطبع آراسته شد وآرزویی که دراین باره داشتم و درسطور پیش بدان اشارت رفت بحمدالله جامهٔ عمل پوشید و اینهمه مرهون عنایت حضرت مسبّبُ الاَسباب است تَعالَی شَأنُهُ وتَقَدَّسَ که زمام امورواحوال کاینات همه درقبضهٔ اراده و مشیّت اوست ماشاء اللهُ کانَ و مالَم یَشَأ لم یَکُنْ ولاحَوْلَ ولا قوّةَ اِلّا باللهِ العَلیِّ العَظیمِ.

## تحقیق دربارهٔ عدالت

نکتهٔ مهمّ که باید بدان نظر داشت ودرمتن کتاب مکرّر آمده، مسأله عدالت اولوالاَمر است. که وجود آنرا جمعی ازفقهای شیعی شرط وجوب نماز جمعه درایام غیبت امام مَعْصُوم دانسته‌اند، غیر از عدالتی است که از شروط شرعی امامت جماعت وقبول شهادت است «واَشْهِدُوا ذَوَیْ عَدْلٍ مِنْکُم»؛ چنانکه این هردوقسم عدالت، غیراز آنست که درفن درایة الحدیث از شروط واوصاف راوی «عَدْلٌ ثِقَةٌ» گفته‌اند؛ و باز این هرسه معنی، غیراز عدالتی است که درفن «حکمت عَمَلی» یکی ازچهارجنس کلّی فضایل اخلاق است؛ یعنی حکمت وشجاعت و عفّت و عدالت؛ و باز این هرچهارنوع عدالت، غیر ازعدل واعتدالی است که در کتب طبّ قدیم.

درمبحث مزاج گفته، ومزاج معتدل حقیقی را ممتنع الوجود دانسته‌اند ؛ اگر چه می‌توان همهٔ پنج نوع عدالت را که گفتیم ، ولااقلّ اکثرآنها را برسبیل اشتراك معنوی؛ بیک « عَدْل » که برحسب اصطلاح کلّی بمعنی « نهادن هرچیزی‌است بجای خود » ؛ وبرحسب اصل لغت بمفهوم مصدری « میانه روی کردن » ودر هرامری حدّ وسط واعتدال نگاه داشتن، یا « تسویه و برابرداشتن » ؛ و بمدلول اسم مصدری « میانه روی و اعتدال » یا « مساوات و برابری » است رجوع داد؛ولیکن انواع ومصادیق آن ازجهت خصوصیّات وعوارض محلّ وموضوع، با یکدیگر تفاوت پیدا می‌کند ؛ برای این‌که لفظ « عادل » در مورد شهادت و امام جماعت مقابل « فاسِق » ؛ و در مورد حکّام و حکومت قاضی، مقابل « ظالِم » و « جائر » و « ستم کار » ؛ ودر راوی مقابل « خائن » و « غیرِ امین » و « کاذب » ؛ ودرحکمت عَمَلی مقابل « اِفْراط وتَفْریط » ؛ ودر کتب طبّ مقابل « مزاج غیر معتدل » حارّ وبارد ورَطب ویابِس، گفته می‌شود .

## عدالت درشهادت وامامت[1]

توضیح این که عدالتی که درشهادت وامامت جماعت شرط است، بنابر عقیدهٔ معروف ، منشأش تُروك و امور سَلْبی است ؛ یعنی عدم اِرْتِکابِ

۱ ـ صاحب مسالك در باب شهادات برای تعریف جامع اقسام عدالت می گوید « العادل هوالذی یعتدل احواله دیناً و مروة وحکماً » ؛ واین تعریف علاوه برآنکه از جهت طرد و عکس کامل نیست ، چون کلمهٔ « اعتدال » را در تعریف « عدل » آورده بظاهر مستلزم دور یعنی تعریف شیء بنفس است . و می‌توان ازاین اشکال تفصی جست بدین جهت که مقصود از « عدل » معرف [ بفتح راء ] معنی اصطلاحی ، و « عدل » معرف [ بکسر راء ] بمدلول لغوی است. وانگهی این نوع تعریفات از قبیل شرح اسم است نه حد تام منطقی.

کبائر، واصرار نکردن در عمل صغائر، و مرتکب نشدن عملی که خلاف مروّت باشد؛ و مقصود از خلاف مروّت عملی است که دلیل دنائت طبع و سبکسری وسبکساری باشد؛ مثل این که در راه رفتن چیزی بخورند یا آب دهن در جایی بیندازند که خوش آیند نباشد.

این نوع عدالت را اگرچه جمعی از فقهای متأخّر بجنبهٔ اثباتی «مَلَکهٔ راسِخه» تعریف کرده و گفته‌اند:

العَدالَةُ کیفیَّةٌ نَفْسانیَّةٌ راسِخَةٌ تَبْعَثُ عَلَی مُلازَمَةِ التَّقْوی والمُرُوَّةِ، تَزُولُ بِمُواقَعَةِ کَبیرَةٍ او اِصْرارٍ عَلَی صَغیرَةٍ اَو اِرتِکابِ اَمْرٍ یُخالِفُ المُرُوَّةَ.

ولیکن چون تحصیل و احراز این درجه از ملکهٔ عدالت بسیار مشکل است، و این شرط مخصوصاً در شهادت موجب عُسْر و حَرَج و اختلال امر معاملات و حقوق ناس خواهد شد، جمعی از فقهاء عدالت را در این مورد به صَلاح و حُسن ظاهر تفسیر کرده و همین معنی را در امامت و شهادت کافی شمرده‌اند.

بر توضیح می‌افزایم که عمدهٔ امور قضائی اعمّ از حقوقی وجزائی که مابین طوایف خلق جاری است؛ ونیز روابط افراد جامعه بایکدیگر درانواع معاملات ومَناکِح وحُدود ووَصایا و مَواریث؛ وبالجمله مسائل مورد اِبتلاءِ عامّهٔ ناس دراحکام دِماء وفُروج و اَموال، همه مبتنی وموقوف برشهادت است. ــ و احراز ملکهٔ عدالت بدان معنی که جماعتی از فقهای متأخّر از زمان علّامهٔ حلّی متوفّی ۷۲۶ ببعد گفته‌اند[1] و نزدیک بسرحدّ «عصمت» می‌شود، سخت

---

۱ ـ علامهٔ مجلسی می‌گوید: ان المتأخرین من علمائنا اعتبروا فی‌العدالة الملکة وهی صفة راسخة فی النفس تبعث علی ملازمة التقوی والمروة، ولم اجدها فی‌النصوص ولا فی کلام من تقدم علی العلامة من علمائنا ولا وجه لاعتبارها.

دشوار ومستلزم تفتیش کامل ودادوستد ومعاشرت وحشر ونشر متمادی شبانروزی سفر و حضر است ؛ و بازهم چنانست که از غرایز و رغایب و تمایلات نفسانی نهفتهٔ اشخاص بزودی آگاهی نتوان یافت .

پس علم قطعی بملکهٔ نفسانی عدالت اشخاص اگر عادةً ممتنع نباشد سخت مشکل و دیریاب است ؛ و حصول ظنّ غالب ناشی از تفتیش وبحث در احوال شهود که بقول مجلسی اززمان شریک بن عبدالله قاضی [ متوفی ۱۷۷ هـ ] معمول شده است[۱] ودسته‌یی ازفقها برآن روش رفته‌اند نیزچندان سهل وآسان نیست ، وغالباً ممکن است که بازجویی و بازرسی احوال شهود مانند تحصیل علم یقینی مُستَلزِم عُسْر و حَرَج باشد .

بدین سبب است که گروهی از فُقَهای عِظام در اِحراز عدالتی که شرط امامت جماعت وقبول شهادت است تنها حُسن ظاهر و مُتَجاهِر نبودن بفسق را کافی دانسته‌اند که منشأ آن نیزامر عَدَمی است ، یعنی عَدَم اطّلاع بر فِسق وعدم ظهور خلاف شرع وخلاف عدالت .

ومؤیّد این فتوی روایات مأثوره است از ائمّهٔ طاهرین سلام الله علیهم اجمعین ؛ از جمله روایتی است از حضرت صادق علیه السّلام : فَمَنْ لَمْ تَرَهُ بِعَیْنِکَ یَرْتَکِبُ ذَنْباً اولَمْ یَشْهَدْ عَلیهِ بِذلِکَ شاهِدانِ فَهُوَ مِنْ اَهْلِ العَدالَةِ وَشهادَتُه مَقبُولَةٌ وَاِنْ کانَ فی نَفْسِهِ مُذْنِباً .

ونیز ازحضرت رضا علیه‌السّلام روایت کرده‌اند : مَنْ وُلِدَ عَلَی الفِطْرَةِ وعُرِفَ بِالصَّلاحِ فی نَفْسِهِ جازَتْ شَهادَتُه[۲] .

---

۱ - بحارالانوار مجلسی و سفینة البحار در مادهٔ ( جمع ) .

۲ - همان مرجع قبل .

## عدالت قُضاة

عدالت در امامت و شهادت مبتنی بر امر عَدَمی بود ؛ امّا عدالتی که در قضات و کشورداران گفته می‌شود، امر اثباتی است؛ یعنی دادگری و دادخواهی و احقاق حقّ و انصاف مظلوم از ظالم گرفتن ؛ و جلوگیری از تعدّی و تجاوز ستمکاران و اجراء قانون در همهٔ طبقات و عموم اشخاص. و این صفت باید در قول و فعل هر دو وجود داشته باشد تا عادل حقیقی باشند.

دربارهٔ این نوع عدالت آیات بسیار در قرآن مجید داریم ؛ از جمله : یا داوُدُ اِنّا جَعَلْناكَ خَليفَةً فِي الاَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ [ ج ۲۳ سورهٔ ص] ؛ وَ اِذا حَكَمْتُم بَيْنَ النّاسِ اَن تَحْكُموا بِالعَدْلِ [ نساء ج ۵ ] ؛ يا ايُّهَاالّذينَ آمَنُوا كُونُوا قَوّامينَ بِالقِسْطِ شُهَداءَ لِلّهِ ولَوْ عَلَى اَنْفُسِكُم اَوِالوالِدَيْنِ وَالاَقرَبينَ [ نساء ج ۵ ] ؛ اعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقوىٰ [ مائده ج ۶ ] ؛ اِنَّ اللهَ يَأْمُر بِالعَدْلِ والاِحسانِ [ ج ۱۴ نحل ] .

ودر احادیث مأثوره سفارش کرده‌اند که قُولُوا الحَقَّ وَلَوْ عَلىٰ اَنْفُسِكُم [1]

---

۱- مأخوذ است از حدیث حضرت صادق علیه‌السلام دربارهٔ مکارم اخلاق که در امالی صدوق مجلس چهل و هفتم نقل شده است : جاء رجل الى الصادق جعفر بن محمد عليه السلام فقال له يا ابن رسول الله اخبرنى بمكارم الاخلاق فقال : العفو عمن ظلمك وصلة من قطعك و اعطاء من حرمك وقول الحق ولو على نفسك [ص ۱۶۹ طبع طهران].

## صفت عَدْل درباری تعالی

علاوه می کنم که صفت عَدْل وعادل که درجز وصفات فعل باری تعالی شمرده می‌شود نیز بهمان معنی دادگری است ، درمقابل ظلم وستمگری ؛ با این فرق که درمورد حق تعالی عالی‌ترین وکاملترین مصادیق عدالت حقیقی تکوینی است؛ وهرکجا دربشرصفت‌عدل یافته‌شود مظهرصفت وپرتونورعدل‌الهی است؛

خدای تعالی بمقتضی عدل وحکمت بالغهٔ خویش‌این جهان‌را آفریده ، واَعْیان مُمکنات را برحسب استعداد وقابلیّت ذاتی، تشریف وجود بخشیده ، وهرماهیتّی‌راکسوت صورتی تمام اندام که درخور ذات وذاتیّات اوبوده است پوشانیده ، وبارعایت استحقاق وشایستگی عالَمی بوجودآورده‌است که بقول امام غزّالی «لَیْسَ فی‌الاِمْکانِ اَبْدَعُ مِمّا کانَ»[1].

دهنده‌یی که بگُل نکهت و بگِل جان داد

بهرکه هرچه سزا بود ، حکمتش آن داد[2]

اَخْذو اِعْطاء، یعنی گرفتن و دادن ، وهمچنین رنج و راحت ، نعمت و

---

۱ـ ازکلمات معروف امام غزالی است در «احیاء العلوم» که ما بین علما و مؤلفان در رد واثبات ونقض وابرامش سخنها رفته است .

رجوع شود بکتاب غزالی نامه .

۲ـ مطلع قصیده‌یی است از محتشم کاشانی صاحب ترکیب بند مرثیهٔ معروف متوفی ۹۹۶ .

نقمت ، و رحمت و زحمت، وفقر و غنی ،وعزّت و ذلّت ، و ثَواب و عِقاب ، وبادافراه وپاداش - یعنی مجازات ومکافات اعمال واقوال بشر - وبالجمله هرچه حق تعالی مقدّر و مقرّر کرده باشد همه دایرمدار استحقاق و لیاقت ، و موافق حکمت وعدالت باشد . و اَنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَـلّامٍ لِلْعَبید[1] .

## حقیقت عَدْل و عَدالت حقیقی

حقیقت عدل ، وعدالت حقیقی همان است که در هر موردی برحسب اقتضاءِ وَضْع شیء در موضِعش ، بدانچه سزاوار و شایسته و بایسته است عمل کنند .

عَدْل چه بُود ، وَضْع اندر مَوضِعش
ظُلم چه بُود ، وَضْع در نامَوضِعش[2]

از باب مثال باید با مردم عالِم ، معاملهٔ عالِم ، وبا جاهل ، معاملهٔ جاهل کنند؛وهمچنین عادل را ازفاسق ،وکریم را ازلئیم ، وشریف را ازوضیع امتیاز بدهند ، و با همه برابر و یکسان رفتار ننمایند ؛ وگرنه در حق هردو طایفه ظلم وستم کرده باشند. هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ والَّذینَ لایَعْلَمُونَ [ قرآن مجید ، سورهٔ زُمرج ۲۳ ]؛ لایَسْتَوِی الْخَبیثُ والطَّیِّبُ [ مائده ج ۷ ] ؛ هَلْ یَسْتَوِی الاَعْمیٰ والبَصیرُ اَمْ هَلْ تَسْتَوِی الظُّلُماتُ وَالنُّورُ [ رعد ج ۱۳ ] :

وَوَضْعُ النَّدیٰ فی مَوْضِعِ السَّیْفِ بِالْعُلیٰ
مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیْفِ فی مَوْضِعِ النَّدیٰ[3]

۱ - سورهٔ آل عمران ج ٤ قرآن کریم .
۲ - مثنوی شریف مولوی دفتر ششم .
۳ - از متنبی است [ ابوالطیب احمد بن حسین متوفی ۳۵٤ ] .

موضعِ شه رُخ نهی ، ویرانی است
موضع شه ، اسب هم نادانی است [1]

در پاره‌ئی ازمسائل فقهی نظیر تعدُّد زَوْجات نیز که دردستور شریعت مُطهَّرهٔ قرآن‌کریم آمده است : فَاِنْ خِفتُم اَنْ لاتَعْدِلُوا فَواحِدَةً [ نساء ج ٤] ، می‌توان این نظررا داشت که مقصود همان عدالت حقیقی است ، نه این که شریف و خسیس ، واهل ونا اهل ، دانا و نادان و زشت و زیبا همه را بیک چشم ببینند ؛ بل که باید درهر محلّی آنچه شایسته ودرخوراست عمل کنند .

## عَدالت راوی وحکمت عَمَلی و اعتدال پزشکی

عدالت راوی حدیث چنانکه در پیش اشاره شد بمعنی امانت در اخذ ونقل روایت ، وصدق و راستی درگفتار وکرداراست ؛ وخلاف آنرا «کاذب» و «خائن» و «غیر امین» گویند .

امّا **عَدالت** درحکمت عملی بمعنی ملکهٔ نفسانی است که ازترکیب و امتزاج سه فضیلت **حکمت** و **شجاعت** و **عفّت** حاصل شده باشد ؛ و بمعنی دیگر ، **عدالت** : تهذیب وتعدیل قُوّهٔ عَمَلی است ؛ چنانکه **حکمت** : تهذیب وتعدیل قوّهٔ علمی نَظَری است .

ودراصطلاح اطبّا لفظ «عَدالت» معمول نیست ؛ بل که درمبحث مزاج کلمهٔ «اعتدال» و «مُعْتَدِل» مصطلح است . ومقصود این است که مزاج شخص درحرارت و برودت و رطوبت و یبوست ، معتدل باشد ؛ ومعتدل حقیقی را ، مُمتَنِع می‌دانند [2] .

این اصطلاح وهمچنین مصطلح فلسفهٔ اخلاق ، هردو نزدیک بمفهوم اصلی لغوی «عَدْل» و «عَدالَت» و «اعتدال» است والسّلام .

---

۱ ـ مثنوی مولوی ، دفتر ششم .

۲ ـ برای تحقیق دراین مبحث رجوع شود بکتاب شرح نفیسی .

# نسخه‌های مأخذ تصحیح

## و رموز آنها

نسخی که در تصحیح متن کتاب مورد استفادهٔ این حقیر بود جمعاً ده نسخه است، هفت نسخهٔ فارسی وسه نسخهٔ ترجمهٔ عربی که خصوصیّات و رموز آنها درحواشی وتعلیقات بدین قراراست.

### ۱ ـ نسخهٔ «خ»

مقصود نسخهٔ متعلّق بمرحوم سیّد عبدالرّحیم خلخالی است مورّخ ماه رجب سنهٔ ۱۲۶۷ قمری که مأخذ طبع اوّل این کتاب بود و شرح آن را درمقدّمهٔ همان طبع نوشته‌ایم.

این نسخه ازجهت اشتمال برمقدّمه وابواب هفت‌گانه کامل بود نظیر نسخهٔ «صو»، «یو» که بعداً معرّفی خواهیم کرد. امّا اغلاط کتابت وافتادگی نیزداشت؛ وروی هم رفته نسبت بنسخه‌هایی که اکنون دردست داریم مشابهت او بنسخهٔ «یو» و «مر» بیشتر ازسایر نسخ بود:

رمز «چ» که احیاناً در حواشی آورده‌ایم مقصود همان نسخهٔ چاپ اوّل است؛ یعنی رمز «چ» درواقع با رمز «خ» یکی است.

### ۲ ـ نُسخهٔ «صو»

یعنی نسخهٔ کتابخانهٔ ایا صوفیه که تاریخ پایان کتابتش آدینه آخر

ماه صفر سنهٔ ۸۶۲ هجری، وکاتبش عبدالله بن عبدالرّحمن کبیراست .

این نسخه بتوسّط آقای مجتبی مینوی درارّدی بهشت ماه ۱۳۳۵ شمسی برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران عکس گرفته شده است .

نام کتاب دراین نسخه یک‌جا «سِیَرالمُلوك» ودرموضع دیگر «سیرة المُلوك» نوشته شده است؛ باین طریق که درآغازآن می‌نویسد :

«کتابُ سیرةِ المُلُوكِ مِنْ تَصانیفِ سُلْطانِ العُلَماءِ الإمامِ مُحمَّد بن محمّدِ الغَزّالیِّ» ؛ و در موضع دیگر می‌نویسد : «کتابُ سِیَرِالملوكِ لِلإمامِ حُجّةِ الإسلامِ الغَزّالیِّ قُدِّسَ سِرُّهُ فی النَّصائحِ العَجیبةِ» :

اصل این نسخه از جمله کتب وقفی سلطان محمود خان عثمانی است ، و صورت وقف نامه درصفحهٔ اوّل آن مسطوراست .

نسخهٔ «صو» ازجمله نسخ کامل تامّ وتمام نصیحة الملوك، یعنی شامل مقدّمه وهفت باب است .

### ۳ـ نسخهٔ «یو»

اصل این نسخه متعلّق است به کتابخانهٔ شهر اسکوپیهٔ یوگسلاوی درضمن مجموعهٔ هفت رساله بدین قرار :

۱ ــ سیرة الملوك بفارسی ازسیّد حکیم در ده مقاله که بنام معزّالدّوله ابوالمظفّر یعقوب سلطان نوشته شده است .

۲ ــ نصیحة الملوك که موضوع بحث ماست .

۳ ــ فوائد نامه بفارسی ازحاجی بکتاش ولیّ .

٤ ــ تعلیم الفارسی دردستورزبان فارسی بترکی .

۵ ــ مفردات درفنّ مُعمّا مکتوب سنهٔ ۹۳۷ هجری بدست حسن بن

محمّد الحافظ الاصفهانی .

۶ - رساله دربلاغت ازعصام الدّین .

۷ - نَوادِرالاَمْثال ازمیرك محمّد نقشبندی بترکی ، که تاریخ کتابتش ماه محرّم سنهٔ ۱۰۲۰ هجری قمری است .

درپایان مجموعه ، اشعار وابیات متفرّقه است با تاریخ سنهٔ ۱۰۰۸ ه.

مطلبی‌را که باید یادآوری کنیم این است که محتویات این مجموعه همه بیک خطّ ومتعلّق بیک تاریخ نیست ، بلکه چند رساله‌است که بقطع بایکدیگر برابر بوده و باهم تجلید شده است ؛ ازآن جمله نصیحة الملوك مورد بحث ما بحسب خط واملا ودیگرقرائن ازهمهٔ رسائل این مجموعه قدیمتر و بنظرما متعلّق بقرن ۷-۸ هجری است ؛ و حال‌آنکه تاریخ یکی از رسائل این مجموعه چنانکه مذکورافتاد سنهٔ ۱۰۲۰ هجری است .

باری این نسخه نیزازنسخ کامل نصیحةالملوك است حاوی هردو بخش مقدّمه و هفت باب .

## ۴ - نسخهٔ « فا »

نسخه‌یی است متعلّق به کتابخانهٔ فاتح تُرکیّه که فقط بخش اوّل مقدّمهٔ نصیحة الملوك است تاآغاز ابواب هفت‌گانه .

تاریخ کتابت این نسخه اواخر ماه ربیع الآخر سنهٔ ۷۰۹ هجری است ؛ وعجالةً اقدم نسخ موجود فارسی است که متن آنرا عیناً درضمیمهٔ طبع حاضر چاپ کرده‌ایم .

این نسخه نیز درضمن مجموعه‌یی است همه بیک خطّ و یک تاریخ شامل نصیحه الملوك وچهاررسالهٔ دیگر بدین قرار:

۱ - نصیحة الملوك ( ورق ۱ - ۳۲ ) مورّخ آخر ربیع الاخر ۷۰۹

که در آخر آن نوشته است : «وَتَمَّ الكِتابُ بِعَونِ اللهِ وحُسْنِ تَوفيقِهِ فِی اَواخِرِ رَبيعِ الآخِرِ سَنَةَ تِسعٍ وَسَبْعَمِائةٍ ».

۲ – نُزْهَةُالکُتّاب تألیف حسن بن‌عبدالمؤمن خوبی که تاریخ کتابتش چهارشنبه اوایل ماه صفر ۷۰۹ هجری قمری است .

۳ – قواعِد الرَّسائل و فرائِد الفَضائِل تألیف همان حسن بن عبدالمؤمن خوبی .

۴ – غُنْیَة الکاتب ومُنْیَةُ الطّالِب نیز ازهمان حسن بن عبدالمؤمن خوبی که تاریخ پایان نسخه اواخر ربیع الآخر ۷۰۹ هجری است .

۵ – مُنشآت سعدالدّین مورّخ جمادی الاُولی ۷۰۹ .

درصفحهٔ عنوان نسخهٔ نصیحة الملوك نوشته است : «کتابُ نَصیحة الملوك تصنیفُ الشّیخ الإمام الاجلّ حُجَّةِ الإسلام شمسِ الدّین إمامِ الأَئمَّةِ مُفْتِیِ الفَرِیقَیْنِ اَبی حامِدِ مُحمَّد بن مُحمَّد بن محمّدٍ الغزّالیّ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضاهُ ».

## ۵ ـ نسخهٔ « نو »

نو : رمز نسخه‌یی است متعلّق به کتب خانهٔ **نورعثمانیّه** درمجموعه‌یی حاوی دو کتاب بیك خطّ وازیك کاتب که اوّلش **نصیحة الملوك** و دومش منظومهٔ **گلشن راز** شیخ محمود شبستری است ؛ وتاریخ کتابت نسخه درآخر گلشن راز ماه ربیع الاوّل از سال ۸۵۳ هجری ، وکاتبش « بایزید بن صادق صوفی کرمانی» ومحل کتابتش « بلدة المُوحّدین اردبیل » نوشته شده است باین عبارت :

« فَرَغَ مِنْ تَحریره بِحَمْدِاللهِ وحُسْنِ تُوْفیقِهِ فی شَهْرِ رَبیعِ الاوّلِ لعامةِ ثَلاثٍ وخَمْسینَ وثَمانِمائةِ الهجریةِ الهِلالیّةِ النّبویّةِ

فی بَلْدَةِ المُوَحّدین اَرْدبیلَ بایزید بنُ الصّادقِ الصّوفیُّ الکِرْمانیُّ بلّغَهُ اللهُ تعالیٰ غایةَ الآمالی ».

در ورق اوّل این نسخه صورت وقف نامهٔ سلطان عثمان بن مصطفی خان ازسلاطین عثمانی نوشته شده است.

این نسخه نیز فقط قسمت مقدّمه را دارد و در مقدّمه‌اش حکایت ملاقات غزّالی باسلطان سنجرسلجوقی وتألیف کتاب برای وی‌نوشته‌شده‌است، نظیر نسخهٔ « مص » که عن قریب آنرا معرّفی خواهیم کرد.

## ۶ ـ نسخهٔ « مص »

**مص** : رمز نسخه‌یی‌است ازکتابخانهٔ **دارالکتب المصریة** بخط نسخ وثلث پخته‌ٔ خوش مُعْرَب و مَشْکول، ظاهراً متعلّق بقرن ۸ ـ ۹ هجری که فقط بخش مقدّمهٔ نصیحة الملوك را دارد مثل نسخهٔ « نو » ونسخهٔ عربی خطّی دانشگاه. ونام اورا نوشته است: « رسالةُ نَصایحِ المُلوكِ من محمّد الغزّالیّ » و در جای دیگر نوشته است : « نصیحة الملوكِ لِلامامِ الغزّالی علیه الرّحمةُ والرِّضا ».

درمقدّمهٔ این نسخه مانند نسخهٔ « یو » حکایت ملاقات امام غزّالی با سلطان سنجر سلجوقی وتألیف این‌کتاب برای وی‌آمده است :

« این کتابیست که شیخ الإسلام حُجّةُ الأنام خیرالأمّة [ظ: حبرالامّة] کاشِفُ الغُمّةِ محمّد بن محمّد بن محمّد الغزّالیّ الطُوسیّ قدّس اللهُ رُوحَهُ العَزیز جهت سلطان سنجر اَنارَ اللهُ بُرْهانَه ساخته است ... الخ ».

برای بقیّهٔ عبارت رجوع شود بضمیمهٔ اوّل کتاب صفحهٔ (۹۱) طبع حاضر که فقط بخش مقدّمه است بامقابلهٔ دونسخهٔ [ مص، نو ].

خصوصیّات رسم الخطّ این نسخه مخصوصاً از جهت شکل و اعجام

کلمات فارسی بسیار مهم و جالب توجه است ؛ طالبان بخود نسخه که فیلم آن بشمارهٔ ۱۴۳۴ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران محفوظ است مراجعه کنند .

### ۷ - نسخهٔ « مر »

مر : رمز نسخهٔ ابتیاعی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران است بشمارهٔ ۴۹۴۵ دارای ۱۴۰ ورق در قطع جیبی بخط نستعلیق نسبةً خوش ظاهراً متعلّق بقرن سیزدهم هجری ، که از نسخه‌های کامل شامل هردو بخش مقدّمه وهفت باب است ؛ امّا از آغاز وانجام ووسط افتادگی دارد .

این نسخه را نیز عکس برداری کردیم ، ولیکن چون از هرحیث شبیه نسخهٔ « خ » ( = چ ) است که درطبع اوّل داشته‌ایم درتصحیح مجدّد طبع حاضر کمترمورد استفاده واقع شد .

### ۸ - نسخهٔ « جع »

« جع » رمز کُلّی ترجمه‌های عربی‌است که از آن سه نسخه بدسترس ما بوده است .

یکی نسخهٔ چاپی مصر بسال ۱۳۱۷ قمری بنام « التِّبْرُ المَسْبُوك فی نصیحةِ المُلُوك » که درسطورقبل مکرّر ازآن نام برده‌ایم .

دو دیگر نسخهٔ خطّی همان « التّبر المسبُوك » متعلّق بمرحوم سیّد فاضل شریف آقامیرمجتبیٰ روضاتی تَغَمَّدَهُ اللهُ بِغُفْرانِهِ که درمقدّمهٔ چاپ اوّل ودرحواشی چاپ حاضر ازآن نام برده ومخصوصاً درفصل تاریخ سلاطین گذشته ایران ازآن استفاده کرده‌ایم .

این نسخه پس از فراغت ازطبع اوّل بدست ما افتاد ؛ این بود که در

تصحیح و اصلاح سقطات متن فارسی نصیحة الملوك نتوانستیم ازآن استفاده کنیم؛ امّا نسخهٔ «التبر المسبوك» چاپی خود را با آن مقابله کردیم و مخصوصاً فصل سقط شدهٔ سلاطین قدیم ایران را ازروی آن نسخه بخطّ خود نوشته ملحق بنسخهٔ چاپی کردیم که خوشبختانه هم این قسمت وهم تصحیحات حواشی همه درتصحیح مجدّد و طبع حاضر بکارآمد وچندان مورد استفاده قرارگرفت که گفتی خود نسخه دردست ما بود؛ وبدین سبب آن را یکی ازمآخذ تصحیح متن حاضر بشمار آورده‌ایم.

سدیگر نسخهٔ خطّی متعلّق بکتابخانهٔ اياصوفيّه بخطّ «كمال الدّین حسین بن شمس الدّین محمّد کرمانی» که درنیمهٔ دوم قرن دهم یعنی بسال ۹۷۹ کتابت شده؛ واین نسخه بشرحی که بعداً خواهیم گفت تعریب وترجمه‌یی است تازه ازبخش اوّل نصیحة الملوك که بکلّی باتعریب «التّبر المسبوك» مغایرت دارد.

نسخهٔ سوم درجزو مجموعه‌یی است شامل سه کتاب:

۱ – نصیحة الملوك.

۲ – اَطْواق الذّهَب که مقالاتی است درمواعِظ ازعلّامهٔ زمخشری جارالله ابوالقاسم محمود بن عُمَر خوارزمی معتزلی متوفی ۵۳۸.

۳ – رسالهٔ اَطْباق الذّهَب که برمنوال اطواق الذّهب زَمَخشری تألیف شده و مؤلّفش شَرَف الدّین عبدالمؤمن بن هِبَة الله بن مُحمّد بن هبةالله بن حَمزهٔ اصفهانی است معروف به «شُفُرْوَه» یا «شِفِرْوَه» و «شَفَرُوَه» که درنسخهٔ مورد بحث با حرکت واعجام نوشته است: «المعروف به شُوْرِدهْ»؛ وتاریخ وفات اورا بعضی حدود ششصد هجری گفته‌اند وصلاح الدّین صَفَدی درالوافی بالوفیّات ۵۷۰ نوشته است[1].

---

۱ – شرف الدین عبدالمؤمن شفروهٔ اصفهانی از شعرا و ادبای ذواللسانین

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

گفتیم که تاریخ کتابت این نسخه سنهٔ ۹۷۹ هجری است . دلیلش این است که تعریب نصیحة الملوك که دراوّل مجموعه است تاریخ ندارد ؛ چنانکه در آخر اَطْواق الذَّهَب که نسخهٔ دوم این مجموعه‌است نیز تاریخ ونام کاتب قید

( بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل )

است که بفارسی و عربی هردو نظم و نثر دارد . بزرگترین اثر عربی او همین کتاب اطباق الذهب است که در صد مقاله بدرخواست ظهیرالدین احمد بن محمود بن علی خویی که از بزرگان اقطاب وابدال زمان خود بوده است در اقتفاء اطواق الذهب زمخشری نوشت ؛ و نمونهٔ اشعار فارسی او در لباب الالباب عوفی و مونس الاحرار محمد بن بدرجاجرمی درج شده است .

درخصوص کلمهٔ « شفروه » و تلفظ و معنی آن ما بین تذکره نویسان فارسی و محققان معاصر سخت اختلاف است .

صاحب ریاض الشعراء ( والهٔ داغستانی ) معتقد است که اصل این کلمه قریهٔ « پزوه » بضم اول وسکون ثانی وفتح سوم وهاء غیر ملفوظ باشد که از دیه‌های بلوك جی در حومهٔ شهر اصفهانست ؛ بعضی معتقدند که اصل این کلمه قریهٔ « زفره » بکسر زاء نقطه دار و سکون فاء هم از مضافات اصفهان باشد ؛ و بعضی اصل آنرا « کفرود » بفتح اول و ثانی و سکون راء وکسر واو احتمال داده‌اند که از دیه‌های معروف بلوك رویدشت اصفهان‌است ولیکن هیچکدام ازین احتمالات دلیل‌مقنع ندارد .

مرحوم قزوینی در حواشی لباب الالباب بعض وجوه محتمل را ذکر کرده و مخصوصاً گفتار صاحب ریاض الشعراء را مردود شمرده وخلاصه این طور نوشته است که چگونگی ضبط و معنی این کلمه برما معلوم نیست .

درکتاب الجواهر المضیئة که متضمن ترجمهٔ حال شرف الدین شفروه است یک جا اورا « شفروه » ودرجای دیگر « شوروه » نوشته ؛ و بدین سبب مرحوم عباس اقبال آشتیانی درمجلهٔ یادگار ( شمارهٔ ۶ - ۷ ص ۱۰۸ ببعد ) معتقد شده است که کلمهٔ « شفروه » دراصل تعریب « شب‌روه » باشد منسوب بصفت مرکب [ شبرو=

( بقیهٔ حاشیهٔ درصفحهٔ بعد )

نشده‌است ؛ امّا خطّ هرسه کتاب علی التّحقیق یکی است و در آخر مجموعه که خاتمهٔ اَطْباق الذّهب است تاریخ کتابت و نام کاتب نوشته شده است باین عبارت : « وَقَعَ الْفَراغُ مِنْهُ یَوْمَ الإثْنَیْنِ سادِس شَهْرِ مُحَرَّم

( بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل )

شب + رو ] که بمعنی دزد و طراری که شبها بکار سرقت و عیاری می‌رود وهمچنین بمعنی کسی که در عبادت و مناجات با خدای خود ، یا بعلتی دیگر شب زنده‌داری می‌کند ضبط شده است. ودر معنی اول حافظ گفته است

گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم
گفتا که شب روست او از راه دیگر آید

و رباعی ذیل را ازگویندگان گذشته این حقیر بخاطر دارم

دوش گفتم بزلف کای شب رو      اسم شب گوکه رسم شهر این است
زلف خم گشته سر بگوش نهاد      گفت آهسته اسم شب چین است

و در معنی دوم بیت « بشار سرغزی » را شاهد آورده‌اند

شبرو کلید قفل غمش نام کرد از آنک
جز می ندید قفل غمان را دگر کلید

مرحوم اقبال می گوید شبهه‌یی نیست کامهٔ « شفروه » لقب خانوادگی این خاندان بوده وظاهراً در ابتدا یکی از افراد این خاندان‌را باین‌لقب خوانده بودند اما اینکه‌بچه مناسبت این لقب‌را داشته وکدام‌یک ازاین خاندان بوده که در ابتدا باین نام مشهور شده است معلوم نیست.

**چند تن ازخاندان شفروهٔ اصفهانی**

علاوه می کنم که برای شرف الدین عبدالمؤمن صاحب اطباق الذهب سه برادر می‌شناسیم که همه اهل علم و فضل و ادب بوده‌اند بدین قرار

یکی **ابوالوفا عبدالله بن هبةالله** که تولدش حدود ٥٣٤ ووفاتش نیمهٔ شعبان ٥٨٠ اتفاق افتاد . پسرش **ابوعبدالله حسین** نیز اهل علم و فضل بود که اخبار و آثار پدر خود را جمع آوری کرد.

( بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد )

اَلحَرامِ سَنَةَ ثَمانينَ وَتِسْعِ مائَةٍ عَلى يَدِالعَبْدِ الفَقيرِ الى رَحْمَةِ رَبِّهِ القَديرِ كمالِ الدّينِ حُسينِ بنِ شَمْسِ الدّينِ محمّدِالكِرْمانى غَفَرَاللّهُ لَهُ ولِوالِدَيْهِ والمسلمينَ اَجْمَعينَ والحمدُ للهِ رَبِّ العالَمين ».

( بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل )

دیگر **فضل‌الله بن هبة‌الله** که از بزرگان محدثان زمان خود بود و در سال ٥٥٦ در اصفهان تدریس می‌کرد.

سدیگر **ابوالبرکات رزق‌الله بن هبة‌الله** که تولدش سلخ شعبان ٥٠٦ در اصفهان و وفاتش بامداد روز جمعه بیست و سوم جمادی الاولی سنهٔ ٦١٥ هم در اصفهان اتفاق افتاد.

* * *

و نیز از مشاهیر خاندان شفروهٔ اصفهانی است **ابوالفضل اسعد بن عبدالقاهر** که از شعرا و ادبای بزرگ اصفهان بوده و بفارسی و عربی هر دو شعر می‌ساخته است

دیگر از بزرگان معروف این خاندان **ظهیرالدین عبدالله بن شفروهٔ اصفهانی** است که در جلد اول لباب الالباب ترجمهٔ حال و نمونهٔ اشعارش نقل شده و بنوشتهٔ همین کتاب وی پسر عموی شرف الدین عبدالمؤمن صاحب اطباق الذهب بوده است

برای نمونهٔ اشعار و آثار این خاندان رجوع شود به همان مجلهٔ یادگار شمارهٔ ٦ - ٧ . ولباب الالباب عوفی با حواشی مرحوم قزوینی و سعید نفیسی، وکتاب مونس الاحرار محمد بن بدر جاجرمی که در سال ٧٢١ قمری تألیف شده است

* * *

در خاتمه یاد آوری می‌کنم که ضبط کلمهٔ « شورده » که در نسخهٔ عکسی ماست نباید از نظر محققان و ارباب تتبع دور باشد ، چرا که ممکن است بدین وسیله راهی بدهی ببریم ؛ مثلا اگر جزو اول « شورده » نام محل و موضع باشد ، اتفاقاً در قری و قصبات اصفهان « شور » با شین نقطه دار ، و « سور » باسین بی نقطه هر دو داریم **والله العالم بالصواب.**

چون تاریخ تحریر اطباق الذهب که نسخهٔ آخر این مجموعه است ششم محرم ۹۸۰ بوده، وظاهراً مستبعد وخلاف عرف و عادت است که هر سه نسخه با شکل و اعجام در مدّت شش روز اوّل سال ۹۸۰ نوشته شده باشد می‌توان استنباط کرد و بظنّ غالب گفت که دو نسخهٔ قبل یعنی اَطواق الذَّهَب و تعریب نصیحة الملوك قبل از شش روزهٔ محرّم یعنی درسال ۹۷۹ کتابت شده باشد والله العالِم بِحَقایِق الاَحْوال .

# چگونگی تصحیح

چگونگی تصحیح متن کتاب را که اوّل بار درسال ۱۳۱۵ - ۱۳۱۷ شمسی بطبع رسید درمقدّمهٔ همان طبع بتفصیل بازنموده‌ایم ؛ امّا تصحیح مجدّد کتاب درطبع حاضر که از جهت مغایرت طبع اوّل بمنزلهٔ کتابی تازه محسوب می‌شود بدین کیفیّت است که اوّلا نسخه‌های موجودرا که در دست داشتیم از جهت مشابهت وسنخیّت که بایکدیگر داشتند سه دسته کردیم

الف ـ نُسَخی که تمام کتاب یعنی قسمت مقدّمه و جمیع هفت باب را داشت ؛ ونیز از جهت عبارت و خصوصیّات دیگرکه مناط کتاب شناسی و نسخه شناسی است نزدیک بیکدیگر بود ؛ مانند دونسخهٔ « صو » و « یو » :

اتفاقاً نسخهٔ « خ » که مأخذ طبع اوّل مابود هم‌ازنوع همین نسخ‌است ومخصوصاً مشابهت او با نسخهٔ « یو » بحدّی است که می‌توان احتمال داد که‌همین نسخه یا نسخهٔ مُشابه‌آن مأخذکاتب نسخهٔ « خ » بوده است ، یا هر دو مأخذ مشترکی داشته‌اند .

البتّه فراموش نباید کرد که کاتبان کُتُب فارسی که سُنَّت عرض ومقابله واجازهٔ نقل وروایت درآنها معمول نبود چنان بوده‌اند که گویی هرنوع حقّ تَصَرُّف وتغییر و تبدیل‌را برای خود روا و مُباح می‌شمرده‌اند و بخش عمده از اختلافات ما بین دو نسخهٔ « خ » ، « یو » و نظایرآن در نسخ دیگر مربوط بهمین خودسری وخود مختاری کاتبان ونسخه نویسان بی‌امانت است .

ب ـ نسخی که فقط قسمت مقدّمه را بدون ابواب داشت و ازحیث انشاء وخصوصیّات دیگر بیکدیگر نزدیک بود ، مانند دونسخهٔ [ مص ، نو] که پنداری اصلاً از روی یکدیگر کتابت شده یا مأخذ مشترکی داشته‌اند .

توضیحاً مقصود از مقدّمهٔ نصیحة الملوك بخش اوّل کتابست تا « باب اوّل درعدل و سیاست و سیرت ملوك » که درطبع حاضر ۷۹ صفحه برآمده است .

ج ـ نسخی که بازتنها همان بخش مقدّمه بود ؛ امّا ازحیث انشاء وجمله بندی عبارت با نسخه‌های مشابهش که فقط قسمت مقدّمه را دارد اختلاف و مغایرت داشت ، مانند نسخهٔ « فا » که عجالةً اقدم نسخ موجود فارسی ماست .

اتّفاقاً این نسخه از حیث مطلب وانشای عبارات نزدیک نسخه‌های کامل ( صو ، یو ) است ؛ امّا از این جهت که فقط قسمت مقدّمه را دارد بدون ابواب هفت‌گانه شبیه است بدونسخهٔ [ مص ، نو ] .

کتاب نصیحة الملوك ظاهراً از همان زمان که تألیف شده بود ببعد پیوسته مورد توجّه ورغبت فضلا وارباب علم ومعرفت واقع شده است وبدین سبب نسخ فراوان ازآن نوشته بوده‌اند وهمین کثرت نسخ با تصرّف وتبدیلهای کاتبان ونسخه نویسان بی امانت که بدان اشارت رفت ، موجب اختلاف نسخ این کتاب شده است ؛ بطوری که هم اکنون نسخه‌های موجود خواه آن دسته که فقط مشتمل برمقدّمه‌است و خواه نسخه‌های کامل که شامل مقدمه و هفت باب باشد چندان با یکدیگراختلاف دارند که گاه پنداری یک مطلب را چند مؤلّف درقرون واعصار مختلف انشاکرده باشند! بدین سبب جمع کردن مابین همهٔ نسخ ممکن نبود ؛ واگر بنای نسخه بدل نویسی هم بود بحدّی حواشی پُر می‌شدکه فرع زاید براصل ازکار درمی‌آمد وموجب تضییع وقت خوانندگان می‌گردید.

این بود که ما ابتدا دو نسخهٔ [ صو، یو ] را که هردو از نسخ کامل معتبر قدیم است و با نسخهٔ « خ » سه نسخهٔ مشابه می‌شود ، اساس قرار دادیم واختلاف دونسخه وهمچنین اختلافات نسخهٔ « فا » ودیگر نسخ را تا آنجا که موجب پُر کردن حواشی وسرگردانی خوانندگان نمی‌شد وازحیث مطلب چندان مُغایرت ومُبایـَنتی نداشت درحواشی ثبت کردیم ؛ البتّه نسخهٔ « جع » یعنی ترجمهٔ عربی « التّبرالمسبوك » را نیزدرهیچ مرحله ازنظردورنداشتیم .

بعد ازآنکه متن کتاب بطوری کـه پسند خاطـر ارباب خبرت باشد تصحیح وتنقیح شد ، باز دونسخهٔ [ مص ، نو ] را که از یک نوع نسخ موجود بود و فقط قسمت مقدّمه را داشت با یکدیگر مقابله کردیم و آنرا جداگانه ضمیمهٔ اوّل کتاب ساختیم ؛ توضیحاً در این تصحیح نسخهٔ « فا » نیز تا حدّی ملحوظ شده است .

هرچند ازنسخه « فا » درهردوبخش ـ چه بخش اوّل که اساس آن دو نسخهٔ [ صو ، یو ] است و چه بخش بعد ازآن کـه مبتنی براساس دو نسخهٔ [ مص ، نو ] است ـ استفاده شده بود ؛ امّا باز مواضعی باقی مانده بود که برعایت احتراز ازتطویل حواشی نسخه بدل آنرا نیاورده بودیم ؛ و دل ما راه نمی‌داد ودرباطن خرسند نبودیم که آن اختلافات را نادیده بگیریم ، علی‌الخصوص که این نسخه قدیم‌ترین نسخ موجود ما بود ، این است که تمام آن نسخه را بصورت ضمیمهٔ دوم طبع حاضر عیناً طبع کردیم ، فقط درپاره‌یی از مواضع که غلط وسهوالقلم واضح کاتب بود ، یا احتیاج بتوضیح داشت در حواشی نوشتیم ونیزاز کارهای تازهٔ ما در تهیّهٔ کتاب حاضر این است که نسخهٔ ترجمـهٔ عربی ایاصوفیـّه راکه تعریب تازه‌یی از کتاب نصیحة الملوك است و با ترجمـهٔ « التّبر المسبوك » چاپی وخطّی بکـُلّی مغایرت دارد تاآنجاکه ممکن ومیسّر بود تصحیح کردیم ، وآنرا مـُعرّب ومَشْکـُول بصورت ضمیمهٔ سوم طبع حاضر بعدازنسخهٔ

« فا » تمام و کمال طبع کردیم ؛ وتاآنجاکه ما اطّلاع داریم این خود اوّلین بار است که این رساله بزیور طبع آراسته می‌گردد ؛ و بعداً دربارهٔ این تعریب و مغایرت و مقایسهٔ آن با « التّبر المسبوك » معروف گفت وگو خواهیم کرد .

* * *

در رسم الخطّ واملاء کتاب درهرسه بخش نسخ فارسی هرکجا موافق رسم الخطّ قدیم بودکه اکنون متروك و غیر متداول و موجب التباس و اشتباه است نظیر چهارحروف مخصوص فارسی ( پ ، چ ، ژ ، گ ) وهمچنین دال و ذال فارسی و « کی » (=که ) و « جی » (= چه ) و نظایرآن حتّی الامکان ( درغیرموارد مشتبه ) آنرا موافق املای متداول فعلی نوشتیم که موجب اشکال واشتباه خوانندگان نشود ؛ چه ما معتقدیم که اصلاحاتی که تدریجاً درخطّ و املای فارسی انجام گرفته است مانند سه نقطهٔ [ پ ، چ ، ژ ] و دو سرکش « گ » و همچنین بی نقطه نوشتن دال فارسی [ بود ، باد ، بید = بوذ ، باذ ، بیذ ] ونظایرآن همه اصلاحاتی بجا و بمورد وضروری و محتاج الیه بوده است که باید آنرا درکتب امروزی رعایت کنند ومتون قدیم را هم نباید بهمان املاء و رسم-الخطّ قدیم که موجب التباس واشتباه فراوان است بنویسند ؛ مگردرموردی که مقصود اصلی نشان دادن رسم الخطّ قدیم باشد ؛ یا مصلحتی دیگر اقتضا کند که نظیرعکس برداری عین نسخهٔ قدیم را با همهٔ خصوصیّاتش حفظ و نقل کرده باشند ؛ چرا که رسم‌الخطّ واملای کتاب مربوط بکاتب است ، و جزو ماهیّت اصل تألیف نیست که مُغَیِّر معنی و مخالف امانت باشد ، هرچند که نسخ کتاب را خود مؤلّفش برحسب اقتضای زمان خود بدان املاء نوشته باشد .

تکرارمی کنم که درتوضیح متن کتاب ترجمهٔ عربی آن که درقرن ششم هجری بنام « التّبرالمسبوك فی نصیحة الملوك » انجام گرفته و نسخهٔ خطّی و چاپی

آن هردوبدسترس ما بوده است ، بهترین راهنما و مأخذ بسیار موثّق بود؛ چرا که این ترجمه که در قرن ششم هجری بوجودآمده در حقیقت بمنزلهٔ قدیم‌ترین نسخ موجود نصیحة الملوك است ، ومخصوصاً در مواردی که ما بین چند نسخه تردیدی حاصل می‌شد موافقت ترجمهٔ عربی را [ = جع ] یکی از دلایل متقن ترجیح قرارداده‌ایم .

علاوه می کنم که هر کجا لغات و مطالب کتاب وترجمهٔ رجال مذکور درمتن محتاج توضیح بوده است آنرا در حواشی نوشته‌ایم با التزام وتقیّد این که ایجاز مُخِلّ و اِطناب و تطویل مُمِلّ درآن راه نیافته باشد وخوانندگان را دچار حیرت وآشفتگی نکنند ؛ بعلاوه فهرست جامع همهٔ لغات و ترکیبات کتاب را که از مآخذ مهمّ نثر فارسی قدیم است ، درجزو فهارس آخر کتاب آورده‌ایم ، بطوری که کتاب حاضر دارای پنج فهرست شده‌است بدین‌ترتیب :

۱ — فهرست لغات وترکیبات .

۲ — فهرست اَعلام اشخاص .

۳ — فهرست امکنه .

٤ — فهرست اسامی کُتُب .

٥ — فهرست مَطالب کتاب .

# نکته‌یی چند

## دربارهٔ تَعریب دوم نصیحة الملوك

مقصود ما ازتعریب دوم نصیحة الملوك همان نسخهٔ ایا صوفیّه است که درنوشته‌های قبل ذکر شد و وعده دادیم که دربارهٔ آن بتفصیل گفت وگو کنیم.

ما این نسخه را ازاین جهت تَعْریب دوم نَصیحة المُلوك می‌نامیم که با ترجمهٔ «التّبرالمسبوك» بکُلّی مغایرت دارد، و بنظر ما مسلّم است که تاریخ این تعریب حدود دو قرن یا بیشتر بعد از التّبرالمسبوك بوده است؛ و چون در مدّت فاصلهٔ این دوترجمه عجالةً اطّلاع ازترجمهٔ دیگر نداریم؛ این‌است که عجالةً این ترجمه را بعنوان تَعْریب دوم می‌شناسیم.

### اختلاف دوترجمهٔ عربی ومقایسهٔ آنها با یکدیگر

درنتیجهٔ مطالعه و مقایسهٔ دو ترجمه با یکدیگر چنین استنباط می‌شود که نسخهٔ مأخذترجمهٔ دوم بامأخذ مترجم اوّل تفاوت داشته واختلاف ومغایرت آنها با یکدیگر ازچند جهت بوده است

الف ــ مأخذ مترجم اوّل نسخه‌های فارسی تام وتمام مشتمل برمقدّمه وهفت باب بوده؛ اما تعریب دوم فقط شامل مقدّمه است بدون ابواب.

ب ــ در ترجمهٔ اوّل نوشته شده که مخاطب این مواعظ سلطان

**محمّد بن مَلِکشاه سلجوقی** است، موافق دسته‌یی از نسخ فارسی که همچنان تألیف کتاب را برای **سُلطان محمّد بن مَلِکشاه سلجوقی** نوشته‌اند؛ امّا تعریب دوم موافق آن دسته از نسخ است نظیر [ مص ، نو ] که فقط مقدّمهٔ نصیحة الملوك را دارد بدون هفت باب و در مقدّمه‌اش نوشته‌اند که امام غزّالی با **سلطان سنجر سلجوقی** دیدار کرد و این کتاب را برای او نوشت.

ج ـ عبارات دو تعریب بطور کُلّی، هم از جهت انتخاب کلمات، و هم از جنبهٔ ترکیب و جمله بندی بایکدیگر تفاوت و اختلاف فاحش دارد.

د ـ در مورد کلمات متشابه و متقارب که معنی و مفهوم مختلف می‌بخشند از قبیل [ خیانت ، جنایت ] و [ دست ، رست ] و در نسخ فارسی باختلاف نوشته شده است، ترجمه‌های عربی نیز با یکدیگر فرق پیدا می‌کند؛ و از این رهگذر مسلّم می‌شود که مترجمان هرکدام اصلی جداگانه داشته‌اند؛ اینک در این باره چند مثال می‌آوریم.

## نموداری چند از دلایل مغایرت
## واختلاف دو ترجمهٔ عربی با یکدیگر

۱ ـ در باب خشم و غضب روایتی از **حَسَن بَصْرِی** آورده است و در ضمن آن عبارتی دارد که نسخه‌های فارسی بایکدیگر مختلف است. دریک دسته از نسخ نوشته است: «هرکه را نزدیک خدای تعالی دستی است برخیزند: ص ٤١ طبع حاضر». و مطابق آن در ترجمهٔ اوّل می‌نویسد: « نادَیٰ مُنادٍ مَنْ كانَ لَهُ عِنْدَ ٱللهِ يَدٌ فَلْيَقُمْ : ص ۲۱ طبع مصر ۱۳۱۷ ق ».

امّا دریک دسته از نسخ فارسی مثل [ مص ، نو ] نوشته است: « هرکه را نزد خدای تعالی رستن است برخیزند: ص ۳۱٤ طبع حاضر »؛ و تعریب دوم ( نسخهٔ ایاصوفیه ) موافق همین دسته ازنسخ است: « يُنادِي

مُنَادٍ يَوْمَ القِيامَةِ ويَقُولُ مَنْ نَجَى مِنَ اللهِ تَعالَى فَلْيَقُمْ: ص۴۰۶ طبع حاضر».

خلاصه این که نسخه‌های فارسی در دو کلمهٔ «دستی»، «رستن» مختلف و ترجمه‌های عربی نیز همچنان مختلف و متغایرند.

## نمودار دوم

۲ ـ نظیر آنچه را که در نمونهٔ فوق آوردیم باز دو کلمهٔ «خیانت» و «جنایت» است؛ باین قرار که در بعض نسخ (صو، یو، فا) نوشته‌اند: «و اگر بپسندد غِشّ و خیانت کرده باشد در ولایت: ص ۴۶ طبع حاضر» و در بعض نسخه‌ها (مص، نو) نوشته شده است: «واگر پسندد در ولایت خویش جنایت کرده باشد: ص ۳۱۷ طبع حاضر».

بتبع این اختلاف ترجمه‌های عربی نیز باهم فرق دارند، در تعریب اوّل می‌نویسد: «وَاِنْ رَضِيْتَ لَهُمْ بما لاتَرْضَاهُ لِنَفْسِكَ فَقَدْ خُنْتَ رَعِيَّتَكَ وَ غَشَشْتَ اَهْلَ وِلَايَتِكَ: ص ۲۴ طبع مصر».

ودر تعریب دوم می‌نویسد: «وَاِنْ لَمْ يَخْتَرْ كَذَالِكَ يَكُونُ جَانِياً فِي سَلْطَنَتِهِ: ص ۴۱۰ طبع حاضر».

خلاصه اینجا هم اساس اختلاف در دو کلمهٔ «خیانت» و «جنایت» است که اثر اختلافش در دو تعریب کاملاً واضح و آشکار می‌شود.

## نمودار سوم

۳ ـ در قسمت مقدّمه تحت عنوان اصل چهارم (یا قاعدهٔ چهارم) آنجا که خشم و غضب را می‌نکوهد تفصیل مطلب را حواله بکتاب احیاء العلوم می‌دهد، و این خود یکی از دلایل قطعی است که این قسمت از کتاب ریختهٔ خامهٔ

خود امام محمّد غزّالی است : « آفت غضب وعلاج آن در رکن مُهلِکات یاد کرده‌ایم : ص ٤٠ طبع حاضر » .

درتعریب اوّل نیز همچنان می‌نویسد : « وَقَدْ ذَكَرْنا ذٰلِكَ فِی كِتابِ الغَضَبِ فِی رُبْعِ المُهْلِكاتِ : ص ٢١ طبع مصر » .

امّادربعض‌نسخ که فقط قسمت مقدّمهٔ نصیحة الملوك را دارد بدون هفت باب مثل [ مص ، نو ] دراین موضع بتصریح یا تلویح اصلاً اسمی از احیاء العلوم بمیان نیامده است .

تعریب دوم نیز مثل همین دسته از نسخ است که هیچ اسم صریح یا اشاره‌یی به احیاء العلوم ندارد .

## نمودارچهارم

٤ - بازمثال اختلاف نسخ که موجب اختلاف دوتعریب شده‌است:

دربعض‌نسخ نوشته‌است: « عمررضی الله عنه گفت برخُلْق هیچ کس اعتماد مکن تا دروقت طمّاع نیازمایی : ص ٤٢ طبع حاضر » . و در بعض نسخ بجای « طماع » ، « خشم » یا « غضب » است که اتفاقاً نسخه بدل آن ازحواشی افتاده است ودرصوابنامه ومستدرکات آخرکتاب افزوده‌ایم .

تعریب اوّل مطابق همان نسخِ « خشم » و« غضب » است: « وقالَ عُمَرُ بن ُالْخَطّابِ لاتَعْتَمِدْ عَلَى خُلْقِ رَجُلٍ حَتّى تُجَرِّبَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ : ص ٢١ طبع مصر » .

اما در بعض نسخ فارسی مثل [ فا ، مص ، نو ] نوشته است که عمر رضی‌الله عنه گفت « برهیچ کس اعتماد مکن، تابوقت خویش [ ظ : خشم ] وی را نیازمایی و بردین هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت طمع وی را نیازمایی : ص ٣١٤ طبع حاضر » .

تعریب دوم هم مطابق همین دسته ازنسخ است: «وَرُوِیَ عَنْ عُمَرَ ابنِ الخَطّابِ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ فَقَالَ لاتَعْتَمِدْ عَلَی الْخَلْقِ [ ظ : خُلْقِ احدٍ ] مَا لَمْ تُجَرِّبْهُ وَقْتَ الْغَضَبِ وَلا تَعْتَمِدْ عَلَی دِینِ أَحَدٍ مَا لَمْ تُجَرِّبْهُ وَقْتَ الطَّمَعِ : ص ۴۰۷ طبع حاضر».

## نمودار پنجم

۵ ــ در بیشترنسخ فارسی چنین است : «یکی ازبزرگان هارون‌الرشید را دید در عرفات که پای و سر برهنه برسنگریزهٔ گرم ایستاده بود : ص ۳۵ طبع حاضر».

درتعریب اول هم‌مطابق این نسخ آورده‌است: «رَأی بَعْضُ الأکابِرِ هارونَ الرَّشیدَ فِی عَرَفاتَ وَهُوَ حافٍ حاسِرٌ قائمٌ عَلَی‌الرَّمْضاء الحارَّةِ : ص ۸ طبع مصر».

امّا دربعض نسخ مثل «مص» نوشته است : «یکی ازبزرگان هارون الرشید را بدید در غرقاب : ص ۳۱۱ طبع حاضر» که بظنّ قوی تصحیف همان «عرفات» است.

درتعریب دوم موافق همین دسته ازنسخ «غرقاب» ترجمه شده است: «رأیَ واحدٌ مِنَ العُظَماءِ هارونَ الرَّشیدَ [ وَ ] قَدْ اَحاطَهُ الماءُ مِنْ کُلِّ جانِبٍ وقَرُبَ مِنَ الغَرَقِ : ص ۴۰۳ طبع حاضر».

## نمودار ششم

۶ ــ مثال دیگر باز مربوطست باختلاف نسخ درکلمهٔ «أمام» بفتح همزه بمعنی سمت روبرو ومقابل، و «إمام» بکسر همزه بمعنی پیشوا، بدین قرار که در بعض نسخ فارسی مثل [مص، نو] چنین است: «پس باید که صاحب

ولایت و پادشاهان این پندها را امام سازند : ص ۳۱۱ طبع حاضر ».

در تعریب دوم هم مطابق این نسخه گفته است : « فَیَجِبُ عَلَى السَّلاطِینِ والوُزَرَاءِ والوُلاةِ اَنْ یَجْعَلُوا النَّصَایِحَ الَّذِینَ [ ظ : الّتی ] ذَکَرْنَاهَا إمَاماً ویَعْمَلُوا بِهَا : ص ۴۰۳ طبع حاضر ».

اما اکثر نسخ چنین است : « پس باید که صاحب ولایت این حکایتها پیش چشم خویش دارد : ص ۳۵ طبع حاضر ».

در تعریب اوّل هم مُوافق اکثر نسخ گفته است : « فَیَنْبَغِی لِصَاحِبِ الوِلایَةِ اَنْ یَجْعَلَ هٰذِهِ الْحِکَایَةِ [ ظ : الحِکایاتِ ] نُصْبَ عَیْنَیْهِ : ص ۱۸ طبع مصر ».

* * *

نظیر امثلهٔ فوق در مقایسهٔ مابین دو تعریب فراوان یافته می‌شود ؛ ما بذکر همین شش نمودار اقتصار کردیم ؛ وازروی همین چند مورد ونظایرش ؛ و نیز از قرائن و شواهد دیگر که براهل مطالعه و تحقیق هویدا ومکشوف خواهد شد ؛ بخوبی اثبات می‌شود که مأخذ دوترجمهٔ عربی اصلاً دونسخهٔ مختلف نصیحة الملوك بوده است ؛ وبدین سبب شکّی باقی نمی‌ماند که این دوترجمه ازدومترجم است ومتعلّق بدو زمان ومربوط بدودسته ازنسخ فارسی ؛ که هم ازجهت ادبی یعنی انشاء وجمله‌بندی عبارات با یکدیگر تفاوت داشته‌اند ؛ وهم ازجهت نقص وکمال ؛ ونقص وکمالش ازهمان نظراست که مأخذ تعریب اوّل ( التّبر المَسْبوك ) نسخی بوده که مقدّمهٔ کتاب وابواب هفت‌گانه هردورا داشته‌است ؛ امّاتعریب دوم مربوط بآن دسته‌ازنسخ‌است که‌فقط مقدمه‌را دارد بدون ابواب هفت‌گانه.

## تاریخِ تعریبِ دوم

**تاریخ کتابت نسخه بطوری که در فهرست نسخ مآخذ ذکر کردیم**

سنهٔ ۹۷۹ هجری قمری است ؛ امّا این که اصل این ترجمه متعلّق بچه زمان واز کیست؟ آنچه بعد ازتأمل وغوررسی بسیار برما مُسلّم شد چند چیزاست :

۱ – ترجمهٔ عربی قدیم معتبر همانست که بنام «**التِّبْرالمَسْبُوك فِی نَصیحةِ المُلوك**» در مصر بطبع رسیده وماآن را در این فصل بنام « تعریب اوّل » نامیده و درصفحات قبل هم نوشته‌ایم که مترجمش یکی از اعیان ادبا و شعرا ونویسندگان ذواللّسانین قرن ششم هجری است بنام**صَفیّ الدّین ابوالحسن علیّ بن مُبارك اِرْبِلی** که ازخاندان اهل فضل وادب بوده است .

۲ – تعریب دوم علی‌التحقّیق ، در ایّام پیش از قرن هفتم هجری انجام نگرفته ، وبظنّ قوی تاریخ آن حدود دو قرن یا بیشتر بعد از « التِّبرالمَسْبوك » است .

۳ – بحسب ظاهر چنان می‌نماید که اصل فارسی مأخذ مُتَرجمش که مع‌الاسف تاکنون اورا نشناخته‌ایم یکی ازنسخه‌های مکتوب قرن ۷ ـ ۸ هجری بوده است که فقط بخش مقدّمه را داشته ؛ نظیرهمان دونسخهٔ [ مص ، نو ] که مکرّردربارهٔ آن گفت و گو کرده وعین آن‌را ضمیمهٔ طبع حاضرساخته‌ایم .

## تَعْریب اوّل نَصحیة المُلوك
## ( التِّبرالمَسْبوك )

۱ – در کَشْف الظُّنون [ طبع قدیم مصر ] ذیل « نصیحة الملوك » می‌نویسد : « نَصیحة الملوكِ فارسیٌّ لِـلْاِمامِ اَبی حامِدِ مُحمَّدِ بنِ مُحمَّدِ الغزّالیِّ و نَقَلَه بَعْضُهم مِنَ الفارسیَّةِ اِلی العَرَبیَّةِ وسَمّاهُ التِّبرَ المَسْبُوكَ ، اوّلُه الحمدُ للهِ عَلی اِنْعامِه و اِفْضالِه . و تَرْجَمَهُ بعضُهم اِلی التُّرکیَّةِ » .

بقرینهٔ این که جملهٔ اوّل کتاب را بدست می دهد معلوم می‌شود که خود

او نسخهٔ آن کتاب را دیده بوده است ؛ و این نشانی که می‌دهد درست منطبق است برهمین التِّبرالمَسْبُوك فِي نَصيحةِ المُلوك که طبع شدهٔ مصرش بدسترس ماست .

عجب است که همان صاحب کَشْف الظُّنون در موضع دیگر ذیل « التِّبرالمَسبُوك » مرتکب تخلیط واشتباه واضح‌شده ، برای این که آن‌را تألیف فارسی امام محمّد غزّالی نوشته است : « التِّبرُالمَسْبُوك فی نَصایح المُلوكِ فارسیٌّ لِلامامِ اَبی حامدٍ مُحمَّد بنِ محمَّدٍ الغزّالیِّ المُتَوفّی سنةَ ٥٠٥ اَلَّفَه لِلسُّلطانِ محمَّد بن مَلِکشاه السَّلجُوقیّ ثمّ عَرَّبَه بَعضُهم » .

طبع جدید ترکیهٔ کشف‌الظّنون دراین مورد با طبع قدیم مصر کاملاً موافق است ؛ امّا درذیل « نصیحة الملوك » با طبع مصر موافق نیست ، وعبارتی مبهم ومغشوش ومغلوط داردکه درخور استناد نیست [1]

---

۱ - عبارتی که درطبع جدید ترکیه نوشته چنین است:

« نصیحة الملوك وهوالتبرالمسبوك فارسی للامام ابی حامد محمد بن محمد الغزالی و ترجمته نتیجة السلوك نقله صفی‌الدین ابوالحسن الاربیلی متوفی سنة . . . عم ابن المستوفی الی العربی بغیر تغییر شیء من وضع الکتاب علی ترتیبه و صورته ؛ و للماوردی فی معید النعم ونقله بعضهم من‌الفارسیة الی العربیة وسماه الدرالمسبوك فی نقل نصیحة الملوك ، اوله الحمدلله علی انعامه وافضاله الخ ، وترجمه بعضهم الی الترکیة » .

بطوری که ملاحظه می‌شود عبارات مغشوش و درهم و برهم است . اولا « التبرالمسبوك » نام « نصیحة الملوك » نیست . و ثانیاً اول کتاب « الحمدلله علی انعامه و افضاله » مربوط به «الدرالمسبوك» نیست ، بل که سرآغاز « التبر المسبوك » است که مکرر دربارهٔ آن گفت‌وگو کرده‌ایم . ثالثاً درست معلوم نمی‌شود که‌مقصودش

( بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

۲ ــ سیّد مرتضی زبیدی نویسندهٔ « تاج العروس » و شارح احیاء العلوم متوفّی ۱۲۰۵ ه. ق که از افاضل علما و مؤلّفان موفّق زمان خود بوده است درمقدّمهٔ شرح احیاء العلوم ضمن مؤلّفات امام محمّد غزّالی می‌نویسد : «نَصیحَةَالمُلوك فارسی نَقَلَه بعضُهم الی العَرَبیَّةِ وسَمّاهُ التِّبرالمَسْبوكَ».

۳ ــ ابن خلّکان ( ج ۲ طبع طهران ) ذیل ترجمهٔ حال ابوالبرکات مُبارَك بن اَبی الفَتح احمد بن مُبارك بن مَوْهُوب بن غَنیمة بن غالب اللَّخْمیّ ملقب به **شَرَف الدّین** معروف به **ابن مستوفی إربلی** مؤلّف تاریخ اِربل [ متولّد ٥٦٤ متوفّی ٦٣٧ ] نام ازمترجم اوّل نصیحة الملوك برده‌است بدین طریق که دراواخر شرح حال ابن مستوفی می‌نویسد :

« وَهُوَ مِنْ بَیْتٍ کَبیرٍ کانَ فیهِ جَماعَةٌ مِنَ الرُّؤَساءِ وَتَوَلّی الإسْتیفاءَ بِإرْبِلَ وَالِدُهُ وَعَمُّهُ صَفِیُّ الدّینِ اَبُوالْحَسَنِ عَلیُّ بْنُ مُبارَكٍ وَکانَ عَمُّهُ المَذْکورُ فاضِلاً وَهُوَ الَّذی نَقَلَ نَصیحَةَ المُلوك تَصْنیفَ حُجَّةِ الإسْلامِ اَبی حامِدِ الْغَزّالیِّ مِنَ اللُّغَةِ اَلْفارِسیَّةِ اِلی الْعَرَبیَّةِ فَاِنَّ الْغَزّالیَّ لَمْ یَضَعْها إلّا بِالْفارِسیَّةِ وَقَدْ ذَکَرَ ذلِكَ شَرَفُ الدّینِ فی تاریخِهِ وَکُنْتُ اَسْمَعُ ذلِكَ

---

( بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل )

این است که « نتیجة السلوك » ترجمهٔ دیگری است از نصیحة الملوك، یا نام همان ترجمهٔ « صفی‌الدین » است !

علاوه می‌کنم که ترکیب « الدرالمسبوك » هم از جنبهٔ ادبی فصیح بنظر نمی‌رسد ؛ وگویا صحیح آن « الدرالمسلوك » باشد.

وازخلال این عبارات این احتمال ضعیف بخاطرمی‌آید که شاید نام‌تعریب دوم « الدر المسلوك فی تعریب نصیحة الملوك » یا کلمه‌یی دیگر شبیه باین معنی باشد والله العالم.

ایضاً عَنْهُ اَیّامَ کُنْتُ فی تِلْکَ البِلادِ وَکانَ ذلِکَ مَشْهُوراً بَیْنَ النّاسِ».

ابن خلّکان بطوری که در ضمن ترجمهٔ حال همین ابن مستوفی متعرّض شده است پیش ازسال ۶۲۶ در اربل بوده و ابن مستوفی را آنجا دیدار کرده و در ۶۲۶ از اربل خارج شده است[1].

## مقایسهٔ تعریب اوّل و دوم نصیحة الملوك

## از نظر فصاحت و بلاغت ادبی

تعریب دوم از جنبهٔ بلاغت و حذاقت در عربیت بهیچ وجه بپایهٔ «التِّبرالمَسبُوك» نمی‌رسد ؛ که باعتقاد این حقیر یکی از نمونه‌های بسیار عالی ممتاز ترجمهٔ فارسی بعربی وحاکی ازنهایت استادی وبراعت مترجم درهردو زبان است ؛و با این که مترجم درتحت تأثیر فارسی بوده است در سراسر کتاب که حاوی هر دو بخش مقدّمه و هفت باب است آثار عُجْمه ولَحَن فاحش زننده که دلیل برتنک مایگی وناتوانی وعجزوعدم احاطهٔ مترجم برلغات وترکیبات عربی و فارسی باشد یافته نمی‌شود ؛ اگر احیاناً چیزی از این قبیل دیده شود چندان نادراست که آن را در حکم معدوم می‌توان شمرد ؛ برخلاف تعریب دوم که با وجود قلّتِ حجم که فقط مشتمل برمقدّمهٔ نصیحة الملوك یعنی یک پنجم تمام التبرالمسبوك است عیب عُجْمه ولَحَن وعدم فصاحت وبلاغت درخلال عباراتش فراوان بچشم می‌خورد . اتفاقاً نسخهٔ موجود خالی از اغلاط کتابت هم نیست .

با این‌همه چون این تعریب بنظرما عزیز ومغتنم آمد درصدد طبع ونشر

---

۱ - برای تتمهٔ مطالب مربوط باین موضوع رجوع شود بمقدمهٔ طبع اول.

آن بر آمدیم ونسخه‌را تا آنجا که ممکن ومیسَّر بود بحدس وقیاس تصحیح کردیم ومقدّمه‌یی مختصر هم بعربی بر آن نوشتیم؛ وبرای تسهیل فهم کتاب برخوانندگان، مقدّمه ومتن هردو را بمزیّت شَکْل و اِعْجام آراستیم، وآن را بدین کیفیّت ضمیمهٔ سوم طبع حاضر نصیحة الملوك قرارداديم؛ و در این خدمت نیز مانند دیگرخدمات فرهنگی از خداوند کریم یاری توفیق و رهبری عنایت و هدایت خواستیم وهُوَ المُوَفِّقُ ونِعْمَ المُعین.

## پژوهش ادبی و تاریخی دربارهٔ
## نصیحة الملوك

جای تردید نیست که امام محمّد غزّالی کتابی در اخلاق بنام **نصیحة الملوك** بفارسی برای پادشاه سلجوقی معاصرش سلطان محمّد بن ملکشاه (۴۹۸-۵۱۱)[1] یا سلطان سَنْجَر سلجوقی (متولّد ۴۷۹ متوفّی ربیع الاوّل ۵۵۲)[2] تألیف کرد. ودلیل قاطع این امر ازمتن خود کتاب چهار دلیل است:

۱ - تولد سلطان محمد بن ملکشاه درشعبان ۴۷۴ و وفاتش بیست و چهارم ذی‌الحجهٔ ۵۱۱ هـ. ق. دراصفهان اتفاق افتاد وهمانجا در مدرسهٔ حنفیه مدفون شد، و آغاز سلطنت بدون منازعش ۴۹۸ است که برادرش برکیارق (۴۸۶ - ۴۹۸) وفات یافت؛ زیرا تا وی حیات داشت مابین آنها برسرسلطنت نزاع و کشمکش بود، و بیشتر « برکیارق » بسلطنت سلاجقهٔ عراق شناخته می‌شد.

۲ - سلطان سنجر برادر ابوینی سلطان محمد بن ملکشاه است چه مادر هر دو **«خاتون سفریه»** بود که ممدوح امیرمعزی است اما مادر برکیارق **«زبیده خاتون»** نام داشت و با سنجر و سلطان محمد برادر ابی بود.

سلطان سنجر درسال ۴۹۲ ازطرف برادرش سلطان برکیارق بحکومت خراسان رفت، و بعداز وی نیز همچنان تا آخرعمر برادر اعیانی خود سلطان محمد بن ملکشاه عنوان حکومت داشت و تابع سلطنت برادرش بود. بعد از مرگ محمد بن ملکشاه یعنی ازسال ۵۱۱ عنوان سلطنت مستقل یافت و بلقب « سلطان » خوانده شد.

یکی شیوهٔ نثرفارسی قدیم؛ از آوردن لغات وطرز جمله بندیهای سادهٔ روان مُنْسَجِم در درجهٔ عالی فصاحت و بلاغت، با طرز و اسلوبی که جُز از نویسندهٔ کیمیای سعادت ونامه‌های شیرین فارسی نتواند بود.

دلیل دیگر اسلوب فکرونوع مطالب که سیمای مشخّص امام محمّد غزّالی صاحب **احیاء العلوم** و **کیمیای سعادت** از آن نمودار و جلوه‌گرست.

واین خاصیّت مخصوصاً دربخش مقدّمهٔ کتاب از آغازدیباچه تاشروع ابواب هفت گانه که خود بمنزلهٔ رساله‌یی مستقلّ شامل هشتاد صفحهٔ طبع حاضر [ ص ۱-۸۰ ] می‌شود محسوس‌تر وآشکارتر از بخش ابواب هفت گانه است.

دراین بخش کمتر مطلبی وحکایتی و حدیثی وجود داردکه در **کیمیای سعادت** و**احیاءالعلوم** نیامده باشد؛وحتّی این که اَحْیاناً عَیْنِ عبارت این کتاب با کیمیای سعادت یکی است؛ودراین باره جداگانه بحث وتحقیق خواهیم کرد.

دلیل سوم که از همه صریح‌تر و روشن‌ترست باز درهمین بخش مقدّمه یک جا درضمن بیان آفات خشم وغضب، خودرا مؤلّف **احیاء العلوم** مُعرّفی می‌کند ومطلب‌را بدان کتاب حواله می‌دهد باین عبارت: «آفت او (یعنی آفت خشم وغضب) وعلاج آن را درکتاب احیاء رُکْن مُهْلِکات یادکرده‌ایم: ص ۴۰ طبع حاضر». واین مطلب با اندك اختلافی که فقط در عبارت است نه دراصل‌معنی، دراکثرنسخ فارسی مثل «صو»، «یو» وحتّی دراقدم نسخه‌های موجود ما که رمز «فا» بدان داده‌ایم، همچنین درترجمهٔ عربی «التّبرالمسبوك» که متعلّق بقرن ششم هجری است وجود دارد: «وَقَدْ ذَكَرْنا ذٰلِكَ فی کتابِ الغَضَبِ فی رُبْعِ المُهْلِکاتِ: ص ۲۱ طبع مصر».

توضیحاً «رُبْع» یا «رُکْن مُهْلِکات» رکن سوم از رُکن اِحیاء العُلوم و کیمیای سعادت‌است؛ ومطلبی‌راکه غزّالی به احیاءالعلوم حواله می‌دهد

درجلد سوم احیاء العلوم است در کتاب پنجم از رُبع مُهْلِکات طبع مصر که عوارف المعارف سهروردی درحاشیهٔ آن چاپ شده است [ ص ۱۲۳-۱۳۲].

دلیل چهارم این که باز درجای دیگر همان مقدّمه مطلبی را بیکی از مؤلّفات خود حواله می‌دهد که ظاهراً دراینجا نیزمرادش همان احیاء العلوم‌است بدین قرار که می‌گوید : « در وصف دُنیا کتابی جداگانه کرده‌ایم : ص ۵۵، ۳۲٤، ۳٦٦ طبع حاضر» که باحتمال قوی مُرادش فصول وابواب احیاء العلوم است که عنوان «کتاب» بآنهاداده؛ ومطلبی که اینجا گفته منطبق می‌شود باکتاب ششم ازکتب رُبْع مُهْلِکات احیاء العلوم بعنوان «کتابُ ذَمِّ الدُّنیا وهُوَ الکِتابُ السّادِسُ مِنْ رُبْعِ المُهْلِکاتِ مِن کُتُبِ اِحْیاءِ عُلُومِ الدّین : ج ۳ ص ۱۵۰ - ۱۷٤ ».

وغیرازاین اگررساله وکتابی مستقل دراین موضوع پرداخته‌باشد بنظر ما نرسیده ودرفهرست مؤلّفاتش هم ذکرنشده است.

***

ازمتن خودکتاب گذشته، عُلَما و فُضَلا و ارباب تَراجِم نیز ازهمان قرن ششم هجری که امام محمّد غزّالی پنج سال اوّلش را درك‌کرده بود تا قرن معاصر همه تصریح کرده‌اند که کتاب نصیحة الملوك از مؤلّفات فارسی امام محمّد غزّالی است؛ وما چند فقرهٔ آنرا یاد می‌کنیم.

الف ) درمقدّمهٔ ترجمهٔ عربی التِّبر المَسْبوك که تاریخش قرن ششم هجری است می‌نویسد :

« سَألَنی بَعْضُ المُتَقَدِّمینَ مِنَ الکُبَراءِ اَنْ اَنْقُلَ هٰذا الْکِتابَ وهُوَ کِتابُ نَصیحةِ المُلُوكِ مِنَ اللُّغَةِ الفارِسیَّةِ اِلیَ الاَلْفاظِ العَرَبیَّةِ فَامْتَثَلْتُ ذٰلِكَ ونَقَلْتُهُ عَلَی تَرْتیبِهِ وصُورَتِهِ وَلَمْ اُغَیِّرْ شَیْئاً مِنْ وَضْعِ الکِتابِ وَصِفَتِهِ ».

« قالَ الشَّیْخُ الإمامُ العالِمُ العارِفُ زَیْنُ الدِّینِ حُجَّةُ الإسْلامِ شَرَفُ الأئمةِ اَبُوحامِدٍ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الغَزّالیُّ الطُّوسِیُّ رَحِمَهُ اللهُ وهُوَ یُخاطِبُ السُّلْطانَ مُحَمَّدَبنَ مَلِکْشاه رَحِمَهُ الله» .

ب ) ابن خلّکان [1] ( متوفی ۶۸۱ ) درذیل ترجمهٔ حال « ابن مُسْتَوفی اِرْبِلی » مؤلّف تاریخ اِرْبِل متولّد ۵۶۴ متوفّی ۶۳۷ و ذکرخاندان وی که بسیاری از افرادش اهل فضل وادب بوده‌اند، وازآن جمله همان صَفیّ الدّین ابوالحسَن علیّ بن مُبارك بن مَوهُوب که مترجم فاضل التِّبرالمَسبُوك است می‌نویسد :

« وَهُوَ [ یعنی صفی الدّین ابوالحسن علیّ بن مبارك ] الَّذِی نَقَلَ نصیحةَ الملُوكِ تَصْنیفَ حُجَّةِ الإسلامِ اَبی حامدٍ الغزّالیَّ مِنَ اللُّغةِ الفارِسیّةِ اِلی العَرَبیّةِ ؛ فَاِنَّ الغَزّالیَّ لَمْ یَضَعْها اِلّا بالْفارِسیَّةِ » .

گویا این شُبهه که درذهن جمعی ازمؤلّفان متأخّرعرب نظیر« جُرجی زیدان » [2] و « زکی مُبارك » مؤلّف کتاب « الاَخْلاق عِنْدَ الغزّالی » [3] بوده

---

۱ ـ احمد بن محمد بن ابراهیم شافعی اربلی که نسب خود را به برامکه می‌پیوست .

۲ ـ جرجی زیدان درکتاب تاریخ آداب اللغة العربیة آنجا که متعرض نام غزالی شده است ( ج۳ ) اسمی ازنصیحة الملوك یا التبر المسبوك نبرده است؛ اما در مجلهٔ الهلال ( سال ۱۰ ج ۶ ) شرح حال مفصلی از غزالی نوشته ودرضمن مؤلفات وی کتاب التبرالمسبوك عربی‌راکه درقاهره بسال ۱۲۷۷ طبع‌شده جزو مؤلفات غزالی برشمرده است .

۳ ـ درص ۱۲۱ طبع مصر تألیف غزالی را همان التبرالمسبوك عربی چاپ مصر دانسته، وچون مترجم کتاب را نشناخته این مطلب را علاوه کرده است که این کتاب مدسوس بر غزالی است یعنی از خود او نیست ودیگران بنام اوساخته‌اند.

است که التّبر المَسْبُوك عربی را تألیف امام غزّالی انگاشته‌اند ؛ یا اشتباه بعض دیگر که فارسی و عربی هردورا ازخود غزّالی می‌دانند؛ یا مانند صاحب کشف الظّنون نام اصلی تألیف فارسی غزّالی را « التّبر المسبوك » پنداشته‌اند[1] ونظایر این گونه اشتباهات ، درزمان ابن خلّکان یعنی درقرن هفتم هجری نیزمابین ارباب تاریخ وتراجم و طالبان این فنون شایع بوده ؛ و بدین سبب است که ابن خلّکان با این لحن جدّی موکّد گفته است : « فَانَّ الغَزّالیّ لَمْ یَضَعْها الّا بِالْفارسیّةِ » .

ج ) یافعی در « مرآة الجنان » درحوادث سنهٔ ٥٠٥ که سال وفات امام محمّد غزّالی است درجزومؤلّفات وی هم از نصیحة الملوك نام برده‌است.

د ) صَفَدی ( شیخ صلاح‌الدّین متوفّی ٧٦٤) در « الوافی بالوفیّات » هم درترجمهٔ حال غزّالی ومؤلّفات وی نصیحة الملوك را ذکر کرده است.

ه ) ادیب فضل الله حُسینی قزوینی صاحب تاریخ مُعْجَم که بنام اتابک نصرة الدّین احمد بن یوسف شاه از اتابکان لُرستان [ دورهٔ سلطنتش ٦٩٥ - ٧٣٣ ه ] پرداخته است در ذکر پادشاهی کیومرث می‌گوید : « امام حُجّة الاسلام محمّد الغزّالی نَوَّر اللهُ مَرْقَدَه درکتاب نصیحة الملوك ذکر کرده که برادرشیث بود » .

و این مطلب که صاحب تاریخ معجم می‌گوید در ص ٤٢ طبع اوّل و ص ٨٥ طبع حاضر در باب اوّل فصل تاریخ سلاطین قدیم ایران آمده‌است.

و ) درکتاب « مِفْتاح السّعادة ومِصْباح السّیادة » تألیف مولی احمد

---

۱- توضیحاً این اشتباه ازصاحب کشف‌الظنون دریک موضع است ذیل « التبر المسبوك » که می‌نویسد « التبرالمسبوك فی نصایح الملوك فارسی للامام ابی‌حامدمحمدبن محمد الغزالی المتوفی سنة خمس وخمس مائة » ، اما در ذیل نصیحة الملوك کاملا صحیح نوشته است که عین عبارت او را در متن نقل کرده‌ایم.

ابن مصطفی معروف به « طاش کُبری زاده » متوفّی ۹۶۲ [1] که تاریخ تألیفش ۹۴۸ هجری است در « علم آداب الوزارة » از نصیحة الملوك نام برده است باین عبارت :

« ویُورَدُ مایَحتاجُ الیه الوزارةُ فی کتاب سِراج المُلوك لِلطَرطُوشی ونصیحة المُلوكِ للغَزّالیِّ واَمْثالِ ذلكَ : ج ۲ ص ۳۴۵ ».

ودرنصیحةالملوك غزّالی آنچه مربوط به آداب وزارت باشد باب دوم است « درسیاست وزارت وسیرت وزیران » که درطبع حاضرازصفحهٔ ۱۷۵ ودرطبع اوّل ازصفحهٔ ۹۵ شروع می‌شود .

ز ) صاحب کشف الظّنون می‌نویسد: « نصیحة الملوك فارسیٌّ لِلامام ابی حامدِ محمّدِ بن محمّدٍ الغَزّالیِّ ونَقَلَهُ بعضُهم مِن الفارسیّةِ الی العربیّةِ وسَمّاهُ التّبرَ المَسْبوك فی نَصیحةِ المُلوكِ اوّلُه: الحمدلله علی نَعمائه وافضاله... الخ . وتَرْجَمَهُ بَعْضُهم الی التُّرکیّةِ : طبع قدیم مصر » [2].

---

۱ ـ این تاریخ مطابق ضبط پشت نسخهٔ چاپی است ، اما صاحب الکنی والالقاب وفات اورا ۹۶۸ نوشته است .

۲ ـ درچاپ جدید استانبول عبارتی مبهم و مغشوش است که قابل استناد نیست ، باین صورت :

« نصیحة الملوك وهو التبرالمسبوك فارسی للامام ابی حامد محمد بن محمد الغزالی وترجمته نتیجة السلوك نقله صفی الدین ابوالحسن الاربیلی المتوفی سنة .. عم ابن المستوفی الی العربی بغیر تغییر شیء من وضع الکتاب علی ترتیبه و صورته وللماوردی فی معید النعم و نقله بعضهم من الفارسیة الی العربیة وسماه الدر المسبوك فی نقل نصیحة الملوك اوله : الحمدلله علی انعامه وافضاله... الخ وترجمه بعضهم الی الترکیة » .

( بقیهٔ حاشیهٔ درصفحهٔ بعد )

ودر ذیل التبر المسبوك می نویسد : «التّبر المسبوك فی نصائح المُلوك فارسیٌّ للامام ابی حامد محمّد بن محمّد الغزّالیّ المتوفّی سنةَ خَمْسٍ و خَمْس مائة اَلَّفهُ لِلسُّلطان محمّدبن ملِکشاه السَّلْجُوقی ثُمّ عَرَّبَهُ بعضُهم ونَقَلَهُ

( بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل )

حاجت بشرح و توضیح ندارد که اولاً التبر المسبوك نام نصیحة الملوك فارسی نیست . وثانیاً اول نسخه که نقل می کند « الحمدلله علی انعامه » مربوط به « الدر المسبوك » نیست بلکه سرآغاز همان ترجمهٔ عربی است که بنام التبر المسبوك مکرر درمصر چاپ شده‌است. و ثالثاً کلمهٔ « الدرالمسبوك » ازنظرادبی چندان صحیح نیست و شاید « الدر المسلوك » باشد ؛ یا تحریف شدهٔ همان التبر المسبوك است . و رابعاً نام ترجمهٔ عربی صفی‌الدین ابوالحسن اربلی « نتیجة السلوك » نیست بلکه همان التبر المسبوك است. اتفاقاً خود کشف الظنون در ذیل التبرالمسبوك کتاب « نتیجة السلوك را ترجمهٔ ترکی نصیحة الملوك گفته است چنانکه عن قریب عین عبارت او بیاید.

از جمله قراین که نباید « الدر المسبوك » مأخذ صحیحی داشته باشد این است که در جای دیگر کشف الظنون یعنی در حرف ( دال ) ابداً اسمی ازاین کتاب نبرده‌است ؛ درکتاب « ایضاح‌المکنون » که ذیل کشف الظنون است هم کتابی بنام « الدر المسبوك » ثبت نشده است.

خلاصه اینکه نسخهٔ قدیم مصر دراین مورد بنظر ما صحیح تر و منقح تر از طبع جدید استانبول است ، فقط از خلال عباراتش شاید بتوانیم حدس بزنیم که نام تعریب دوم که شرحش پیش گذشت « الدر المسلوك فی نصیحة‌الملوك» باشد. ولیکن برای این احتمال هیچ سند و قرینهٔ جازمی نداریم ، فقط احتمالست و بس .

محمّد بنُ علیّ المعروف بعاشق چلبی[1] الی التُّرکیّةِ ونَقَلَهُ ایضاً علائی بن مُحبّ [خ : محمد] الشَّریفِ الشّیرازی لسنان بیک مِن اَتْباعِ با یَزید ابن السُّلطان سلیمان خان[2] و سَمّاهُ نَتیجةَ السُّلُوكِ وهُوَ علی مُقدّمةٍ اَوردَ فیها نصایحَ الغزّالی لمحمّد بن ملکشاه ومَقالتین وسَبعةَ ابواب و مِن [خ:ف] هٰذا المُتَرجِمِ إلحاقاتٌ کثیرةٌ . ونَقَلَهُ ایضاً المَوْلی[1] محمّد بن عبدالعزیز المعروف بوجُودیّ المتوفّی سنة الف وعشرین[3]: طبع قدیم مصر».

جای دیگـرهم در کشف الظّنون نوشته است «نَتیجةُ السُّلوكِ فی

---

۱ ـ محمد بن السید علی بن السید محمد زین العابدین بن محمد النطاع الرضوی بغدادی الاصل ثم الروسی الحنفی الشهیر بعاشق چلبی من القضاة ولد سنة ۹۲۴ وتوفی سنة ۹۷۹ تسع وسبعین وتسع مائة قاضیاً باسکوب. له اربعین فی الحدیث. ترجمة التبر المسبوك. ترجمة السیاسة الشرعیة لدده افندی. ترجمة روضة الشهداء. ترجمة الشقایق النعمانیة : هدیة العارفین فی اسماء المؤلفین و آثار المصنفین تألیف اسماعیل پاشا بغدادی ج ۲ ستون ۲۵۲ طبع استانبول ۱۹۵۵.

۲ ـ مقصود شاهزاده بایزید پسر سلطان سلیمان قانونی [۹۲۶ - ۹۷۴] و برادر سلطان سلیم عثمانی است [۹۷۴-۹۸۲] . و **سنان بیگ** [= سنان پاشا] یکی از رجال و صدور بزرگ عهد همان سلطان سلیمان و سلطان سلیم است . و بدین قرار معلوم می‌شود که **نتیجة السلوك** مربوط بقرن دهم هجری است.

۳ ـ در هدیة العارفین تاریخ وفات «وجودی» سنهٔ ۱۰۲۱ ثبت شده است باین عبارت: «محمد بن عبدالعزیز المتخلص ب«وجودی» المدرس الروسی الحنفی المفتی فی بلدة لارنده المتوفی سنة ۱۰۲۱ احدی و عشرین والف. له تاریخ ترکی یشتمل غزوات قره مصطفی پاشا الی بلاد شروان و غیر ذلك فی مجلد. ترجمة التبر المسبوك فی نصایح الملوك. ترجمة مرآة الزمان فی التاریخ لابن الجوزی : هدیة العارفین ج ۲ ستون ۲۶۹ ».

تَرْجَمَةَ نَصیحة الملُوك » .

ح ) سید مرتضی زَبیدی مولّف تاج العروس و شارح احیاء العلوم ( متوفّی ۱۲۰۵ هـ. ق. ) در مقدّمهٔ شرح احیاء العلوم ضمن مؤلّفات غزّالی می‌نویسد : « نصیحة الملوك فارسیٌّ نَقَله بعضُهم الی العربیَّةِ و سَمّاهُ التِّبرَ المَسْبوك ».

ط ) درکتاب تعریف الأحیاء بفضائل الاحیاء تألیف محیی‌الدّین عبدالقادر که درحاشیهٔ احیاء العلوم درمصر طبع شده هم نصیحة الملوك را جزو تألیفات غزّالی شمرده است .

ی ) صاحب روضات ( میرزا محمّد باقر چهارسوئی اصفهانی متوفّی ۱۳۱۳ هـ. ق. ) درضمن شرح حال امام محمّد غزّالی و ذکرمؤلّفاتش ازنصیحة الملوك نام می‌برد ؛ و نیز در ذیل ترجمهٔ حال ابن الاثیر [ مجد الدّین مبارك صاحب نهایة اللغه متوفّی ۶۰۶ ق.[1] ] ترجمهٔ حال ابن مستوفی را ( شرف الدّین

---

۱ - ابن اثیر جزری سه برادر بودند که شرح احوال هرسه در ابن خلکان بتفصیل مسطوراست. الحق هرسه برادر از مفاخر علمای اسلامند.

یکی ابوالسعادات مجدالدین مبارك بن اثیرالدین ابی‌الکرم محمد بن محمد ابن عبدالکریم مؤلف کتاب **نهایه** در غرائب حدیث که درچند مجلد مکرر طبع شده است. ولادتش ۵۴۴ وفاتش پنجشنبه سلخ ذی الحجه سنهٔ ۶۰۶.

دوم عزالدین علی بن ابی الکرم صاحب تاریخ **کامل** و **اسدالغابة فی اخبار الصحابة** ولادتش چهارم جمادی الاولی ۵۵۵ و وفاتش شعبان ۶۳۰.

تاریخ کامل ابن اثیر که مکرر در اروپا وممالك عربی بطبع رسیده حوادث تاریخی را تا سال ۶۲۸ که دو سال قبل از وفات مولفش می‌شود ضبط کرده است.

سوم ضیاءالدین ابوالفتح نصرالله بن ابی‌الکرم صاحب کتاب **المثل السائر** که از اصول کتب ادب عربی شمرده می‌شود متولد ۲۰ شعبان ۵۵۸ متوفی ۶۳۷ بغداد.

ابوالبرکات مبارک بن ابی الفتح احمد بن مبارک بن موهوب اربلی متوفّی ۶۳۷) بعین عبارت از ابن خلّکان نقل می کند ودرپایان آن ازخود اضافه می کند که : « وکتابُ تَرْجَمتِه العربیّةِ [ یعنی تَرْجَمةَ صَفیِّ الدّینِ ابی الحسَنِ علیِّ بن مُبارک عمِّ ابنِ المُستوفی ] لِکتابِ نصیحةِ المُلوکِ شایِعٌ بینَ هذهِ الأزْمِنَةِ موجُودٌ عِنْدَنا نُسْخَةٌ غیرُ مذکورٍ فیها المُتَرجِم » .

یادآوری می کنم که این نسخه که صاحب روضات می گوید همانست که از فرزند ارجمندش سیّد فاضل گرامی میرسیّد مجتبی روضاتی رحمةالله علیه مُدّتی نزد این حقیر به امانت مورد استفاده بود و درمقدّمهٔ طبع اوّل نصیحة الملوك بدان اشاره شده است.

یا ) درمعجم المطبوعات العربیّة یک جا در ذیل عنوان « بعض افاضل العلماء » که معلوم می‌شود نام مؤلّف را نمی‌دانسته است می‌نویسد : « تعریب التّبرِ المَسْبوك فی نصیحة الملوك ( مواعظ ) المطبعة الكاستیلیة ۱۲۷۷ ـ قال فی اوّله : سألنی بعض الکبراء ان انقل کتاب نصیحة الملوك ( للغزّالی ) من اللغة الفارسیّة الی الالفاظ العربیّةِ فامتثلتُ ذلکَ ونقلتُه علی ترتیبه وصورته » .

ودرجای دیگر ضمن مولّفات طبع شدهٔ امام محمد غزّالی می‌نویسد : « التّبر المسبوك فی نصیحة الملوك . وفی کشف الظنون : التبر المسبوك فی نصائح الملوك فارسیٌّ الّفه للسلطان محمد بن ملکشاه السلجوقی ثمّ عرّبه بعضهم . بالمطبعة الكاستلیة ۱۲۷۷ ص ۲۲۵ باعتناء حسن العدوی الحمزاوی . و بمطبعة الآداب والمؤید ۱۳۱۷ ص ۱۳۳ ـ و بهامش سراج الملوك للطرطوشی » .

بدین قرار معلوم می‌شود که التّبرالمسبوك ترجمهٔ نصیحة الملوك تا سنهٔ ۱۹۲۸ میلادی که سال طبع معجم المطبوعات است سه بار درمصر بچاپ رسیده بود . دوبار چاپ مستقلّ یکی درسال ۱۲۷۷ و دیگرسال ۱۳۱۷ قمری ؛ ویک

بارهم درحاشیهٔ سراج الملوك طرطوشی[1] درسال ۱۳۰۶ قمری . وما بغیر ازطبع ۱۳۱۷ آن دو طبع دیگررا تاکنون نداشته وندیده‌ایم.

علاوه می‌کنم که کتابی دیگر بنام **التبرالمسبوك فی ذیل السلوك** داریم تالیف شمس‌الدین ابوالخیرمحمّد سخاوی (۸۳۱ - ۹۰۲) که ذیل کتاب **السّلوك لمعرفة دول الملوك** مقریزی است در تاریخ بترتیب سنوات از سال ۸۴۵ تا ۸۵۲.

ونیزکتابی‌است بنام **التبرالمنسبک فی‌تدبیرالملک** درآیین‌جهانداری تألیف ابوالحسن علی معروف به ابن اهوازی که این هردوکتاب را نیز معجم المطبوعات درجزُوکتب چاپ شده ثبت‌کرده است .

ونیز کتابی بنام **نصایح‌الملوك** داریم تألیف قوام‌الدین یوسف بن حسن که درکشف الظنون ازآن نام رفته است .

---

۱- **سراج‌الملوك** تالیف ابوبکر محمدبن‌ولید قرشی‌مالکی طرطوشی متولد سنهٔ ٤٥١ متوفی جمادی الاولی ٥٢٠ در آداب پادشاهی و وزارت و رسوم دیوانی از کتب بسیار مفید نافع است.

توضیحاً کلمهٔ « طرطوشی » درمورد مؤلف سراج الملوك منسوب است به « طرطوشه » با شین نقطه دار از بلاد اندلس و با « طرطوس » با سین بی نقطه که صاحب معجم‌البلدان آنرا بروزن قربوس نام یکی از بلاد شام ضبط‌کرده است مغایرت دارد.

## دو بخش ممتاز نَصیحة الملُوك

یکی از نکات بسیار مُهمّ قابل توجّه این است که کتاب **نَصیحَةُ المُلُوك** درواقع بدو بخش ممتاز تقسیم می‌شود. بخش اوّل از دیباچهٔ کتاب است تا ابواب هفتگانه [ ص ۱-۸۰ طبع حاضر ] که خود بمنزلهٔ یک رسالهٔ مستقلّ است؛ بخش دوم باقی کتاب است مشتمل بر هفت باب [ ص ۸۰-۲۸۷ طبع حاضر ] که نزدیک دو برابر و نیم بخش اوّل است؛ و باین قیاس بخش اوّل بتخمین قریب رُبع [ $\frac{1}{4}$ ] تمام کتاب می‌شود.

این دو بخش هرچند از جهت قدمت و اصالت نثر فارسی، و سادگی و پختگی و سلاست وانسجام انشاء، ونیز ازجنبهٔ تضمُّن قِصَص وحکایات ومسائل اخلاقی، بایکدیگر بحسب ظاهر مشابهت و هم آهنگی دارند، امّا از جهات دیگر با هم متفاوت وناسازگارند؛ یعنی هر بخش دارای خصوصیّاتی است که آنرا از بخش دیگر جُدا وممتاز می‌سازد؛ ازاین قبیل مثلاً که بخش اوّل مرکّب است از دو جزو یا دوقسمت، یکی رؤوس مسائل دینی و اصول اعتقادی وآداب و وظایف شرعی، ودیگر نمونه‌یی ازمواعظ ونصایح اخلاقی مربوط بقواعد کشورداری ورعایت عدل وداد پادشاهان واُمَرا وحُکّام که جزوی ازاجزاء «حکمت عملی» محسوب می‌شود؛ ونیز فصلی مربوط به نکوهش دنیا ولزوم اجتناب ازلذّات و حظوظ ناپایدار دُنیوی، وتوجّه بسرای آخرت و تحصیل نعیم جاودانی.

امّا بخش دوم همه مربوطست بمطالب اخلاقی؛ آن هم نه مانند بخش اوّل

که منحصر به امر کشورداری باشد بل که بطوری که شامل همه اجزاء و ارکان **حکمت عملی** می‌شود؛ اعمّ از آراستن خوی [ = **تهذیب اخلاق**] وخانه‌داری [ = **تَدبیر مَنْزِل** ] و کشورداری [= **سیاسَت مُدُن**]؛ ودراین بخش بهیچ‌وجه ازمسائل شرعیّه واصول عقاید دینی وهمچنین‌ازمذمّت‌دنیا وتحذیراز‌اشتغال به امور دُنیوی سخنی نرفته است .

پس مابین دوبخش کتاب ازدوجهت تفاوت وامتیازاست؛ یکی این که بخش‌اوّل آمیخته‌است‌ازدو رُکن‌مسائل‌دینی‌بامواعظ‌اخلاقی؛ امّابخش‌دوم‌مسائل دینی ندارد و منحصرست بحِکَم و اندرزهای اخلاقی چنانکه درفن" **حکمت عَمَلی** مقرّراست ؛ فرق دیگراین است که بخش اوّل متضمّن نمونه‌یی از یک قسم ،امّا بخش دوم شامل هرسه قسم ازاقسام کُلّی حکمت عملی‌است .

آنچه گفتیم نموداری ازتفاوت وامتیاز مابین دوبخش بود؛ تفصیل عمده را درسطور بعد خواهیم بازنمود انشاءالله تعالی .

اینک هربخش را جُداگانه موضوع بحث وتحقیق قرارمی‌دهیم ومختصّات هریک را که موجب فرق و امتیاز یا علامت ناسازگاری و بینونت از بخش دیگرست ، ومشکلاتی‌راکه دراین مباحث پیش می‌آید بیان می‌کنیم.

## ۱ - بخش اوّل نَصیحة المُلوك

دراین بخش نصیحة الملوك هیچ مطلب و قصّه و حدیثی نیست که در **کیمیای سعادت** و **احیاء العُلوم** نیامده باشد.

واضحتر بگویم که همهٔ نوشته‌های این بخش ، وقدرمسلّم بیشتر مواضع بعین عبارت بی کم و زیاد مأخوذ از **کیمیای سعادت** است ، چونانکه می‌توانیم اغلاط وافتادگی‌های یکی‌را ازروی دیگری اصلاح کنیم ؛ از باب مثال چندفقره را یادآوری می کنم ، ونسخهٔ « **کیمیای سعادت** » که عجالةً مورد مراجعه قرار

گرفته چاپ سنگی خطّ نستعليق « بمبئی » است مورّخ ۱۳۲۰ هجری در ۴۲۲ صفحه بقطع وزیری بزرگ که هر صفحهٔ آن معادل سه چهار صفحهٔ « نصیحة الملوك » طبع حاضر تخمین می‌شود.

۱ ــ فصل **اعتقاد اهل سُنّت** کیمیای سعادت: [ رُکن اوّل ص ۴۸ - ۴۹ طبع بمبئی ] در بیان توحید و صفات خداوند سُبحانه و تعالی؛ همهٔ این فصل بعین عبارت در بخش اوّل « نصیحة الملوك » تحت عنوان « آغاز اصول اعتقاد که بیخ ایمان است » [ ص ۵ ببعد ] آمده است.

۲ ــ فصل **شاخه‌های درخت ایمان** که در « نصیحة‌الملوك » از [ ص ۱۳ ] شروع می شود تا پایان این فصل آنچه در بارهٔ وظایف مُلوك و اُمَرا و سلاطین نوشته، تمام و کمال حرف بحرف مأخوذ از « کیمیای سعادت » است [آخر رکن دوم : ص ۱۸۹ - ۱۹۶ ] ؛ یعنی همهٔ آن شش هفت صفحه باتقدیم وتأخیر مطالب عیناً در « نصیحة الملوك » نقل شده است.

## حکایت عَبدالله عُمَر یا عَبْدالله عَمْرو عاص

یادآوری می کنم که حکایت **عبدالله بن عُمَر** یا **عبدالله بن عَمْرِو عاص**، که دراین بخش از « نصیحة‌الملوك » [ص۲۴] و در « کیمیای سعادت » [ص۱۹۲] ذکرشده، درکتاب **سیرالمُلوك** یا **سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملک** نیز آمده است [ص۱۶ طبع جدید ][1]؛ با این تفاوت که در **سیاست نامه** می‌نویسد: « عبدالله بن عُمَر الخَطّاب بوقت بیرون رفتن پدرش از دنیا پُرسید که ای پدر تورا کجا بینم » ؛ ودر **کیمیای سعادت** این حکایت را به « عبدالله بن عَمْرو بن العاص » نسبت می دهد که گفته بود : « من دعا کردم تاحق تعالی او را [ یعنی عُمَر بن الخطّاب را ] بمن نماید ».

---

۱ ـ مقصود طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب است سال ۱۳۴۷ شمسی.

در حَدیقهٔ سنائی نیز مانند « سیاست نامه » این حکایت بروایت از « عبدالله بن عُمَر » نظم شده وظاهراً مأخذ سنائی سیاست نامه بوده‌است

دید یکک شب بخواب عبدالله — پدر خویش را عُمَر ناگاه

گفت کای میر عادل‌خوشخوی — حال‌خود بامن این زمان‌برگوی

با تو ایزد چه‌کرد برگو حال — از پس خدمت دوازده سال

امّا نُسَخ «نصیحة‌الملوك » باختلاف بعضی «عبدالله عُمَر» وبعضی « عبدالله بن عَمْرو بن عاص » نوشته‌اند که بحسَب ظاهر هیچ‌کدام غلط نمی‌نماید .

توضیحاً عبدالله بن عُمَر بن الخَطّاب با پدر خود اسلام‌آورد، و در ۸۷ سالگی بسال ۸٤هجری درگذشت . و عبدالله بن عَمْرو بن العاص قبل از پدرش مسلمان شده بود و در ۷۲ سالگی باختلاف اقوال ما بین سَنَوات ٦٥-٦۹ هجری وفات یافت[1].

۳ – بیان حقیقت دُنیا وتمثیلات دُنیا : سِحر و جادوی دُنْیا ، تمثیل سرای آراسته و مِجْمر سیمین و عُود و بخور ، تمثیل قومی که درکشتی نشسته بودند، وغیره که در نصیحة الملوك [ ص ٥۲ ببعد ] آمده ، نیز مأخوذ از کیمیای سعادت است [ ص ۲۸-۳۱ ] ؛ یعنی حدود دو سه صفحهٔ کیمیای سعادت که مربوط بتمثیلات دُنیاست ، بتمامه حرف‌بحرف‌درنصیحة‌الملوك نَقل شده است.

و باز تمام مثالها که درآن دو کتاب ذکرشده ، با اَبْلَغ عبارات عربی در اِحیاء العلوم [ ج ۳ ص ۱٥۰ - ۱۷٤ طبع قدیم مصر ] مذکوراست ؛ مثلاً مثال سوم عجوز شَمْطاء زَرْقاء احیاء العُلوم [ ص ۱٦۱ ] ، در نصیحة الملوك [ ص ٥٦ ] ؛ ومثال هشتم « کشتی ومسافران » نصیحة الملوك [ ص ٦۰ ] ، در

---

۱ - کتاب « الاصابه » ابن حجر، در ترجمهٔ حال هر دو «عبدالله».

[ ص ۱۶۳ ] احیاء العُلوم است .

٤ ــ از فصل « علاج دوستی دنیا و پیداکردن مذمّت دنیا » که در کیمیای سعادت است ( رکن سوم : ص ۲۴۰-۲۵۰ ) قسمتی عیناً در نصیحة الملوك نقل شده ؛ از آن جمله است حکایت ابوهُرَیْره و نمایش باطن مَلَکوتی دُنیا و دنیا پرستان در چشم او (کیمیای سعادت : ص ٦٢ ) . واصل وآساس این فصل نیز در احیاء العُلوم است کتاب ششم از رُبع مُهْلِکات : « کِتابُ ذَمِّ الدُّنیا وَهُوَ الکِتابُ السّادِسُ مِنْ رُبْعِ المهْلِکاتِ مِنْ کُتُبِ اِحْیاءِ عُلُومِ الدّینِ : ج ۳ ص ۱۵۰-۱۷٤ طبع قدیم مصر » . و این خود همان کتاب است که درنصیحة الملوك بدان حواله می‌دهد و می‌گوید « در وصفِ دُنیا کتابی جداگانه کرده‌ام : ص ٥٥ ، ۳۲٤، ۳٦٦ » .

***

خلاصهٔ کلام این که تقریباً تمام بخش اوّل «نصیحة‌الملوك» بعین عبارت طابق‌النّعل بالنّعل با «کیمیای‌سعادت» یکی است ، بطوری که نقل کردن عبارت «کیمیای سعادت» مُستَلزِم این است که همهٔ این بخش را با تقدیم و تأخیری که در بعض مواضع شده است تکرار کنیم ؛ و ما از این کار خودداری کردیم ؛ برای خوانندگان سهل است که خود بمتن «کیمیای سعادت» رجوع و آن را با « نصیحة الملوك » مقابله کنند .

علاوه می کنم که رسالهٔ کوچک فارسی پندنامه . م غزّالی طبع شده است ، نیز درپاره‌ئی از مواضع تقریباً با کیمیای سعادت و نصیحة الملوك یکی است ؛ مانند حکایت هارون الرّشید عبّاسی و حکایت ابوحازم [ پندنامه : ص ۳۹-٤٠، نصیحة الملوك : ص ۳٥ ] .

## مُشکل بخش اوّل نصیحة الملُوك

باشرحی که در بخش اوّل نصیحة‌الملوك گفتیم ، این سؤال یا این اِشکال

پیش می‌آید که آیا چه داعی و چه اِلزامی در کار امام غزّالی بود که نوشته‌های کتاب دیگرِ خود را باعین عبارت باز گوی کند ، یعنی نسختی از آن بنویسد و نام کتاب و تألیف تازهٔ مستقلّ بدان بدهد!

مابین ارباب تألیف و تصنیف اشخاصی بوده‌اند که مطالب یک کتاب را در کتاب دیگرشان تکرار کرده‌اند امّا نه چنانکه بعین عبارت و حرف بحرف از یکی بدیگری نقل کرده و نام تألیف جداگانه بدان داده باشند.

امام غزّالی باآن قدرت قلم و بیان و نیروی شگرف نویسندگی که در کیمیای سعادت و نامه‌های فارسی از خود نشان داده است البتّه ممکن بود و می‌توانست که این بخش از نصیحة الملوك را که در جنب کیمیای سعادت بمنزلهٔ مُشتی از خرمن است و روی هم‌رفته بیش از حدود پانزده صفحه از ۴۲۲ صفحهٔ کیمیای سعادت طبع « بمبئی » تخمین نمی‌شود ، و برای او حدّ اکثر بیش از بیست سی روز وقت نمی‌خواست ، ازنو انشاء کند بطوری که محتاج به اقتباس و رونویسی از کتاب دیگرش نباشد ؛ با این حال چراآن کاررا نکرد و اِقتباس‌را بر اِبتکار ترجیح داد [؟] ؛ این همان مُشکلی است که درعنوان فوق بدان اشاره کرده‌ایم.

## حَلّ مُشْکِل

امّا آنچه بنظر حقیر ما را بحلّ این مشکل راهنمایی می‌کند دو چیز است ؛ یکی ملاحظهٔ اوضاع و احوال امام غزّالی در چهار پنج سال پایان عمر که نوشتن « نصیحة الملوك » علی‌التّحقیق دراثناء همان مدّت اتّفاق افتاد ؛ دیگر نوشتهٔ کتاب « فضایل الانام » و مقدمهٔ بعض نسخ فارسی و نامه‌های فارسی خود غزّالی در داستان ملاقات وی با پادشاه سلجوقی که مردّد ما بین **سلطان محمد بن ملکشاه** و برادرش **سلطان سنجر** است ؛ که در ضمن آن مآخذ تَلْویحاً کیفیّت درخواست تألیف رساله‌یی بفارسی سادهٔ مختصر که متضمّن اصول عقاید مذهبی ورؤوس مسائل اخلاق مربوط بسُنَن پادشاهی و

وظایف کشورداری باشد؛ تا پادشاه آن کتاب را پیوسته بخواند و آنرا دراعتقاد و عَمَل دستور زندگانی خویش قراردهد ، با قید تأکید بلیغ و اِلزام تسریع و تعجیلی که ازجانب پادشاه درتهیّهٔ آن رساله رفته بود ، اِشْعارشده ؛ ومقصود از « رساله » قطعاً همین « نصیحة الملوك » مورد بحث است که درحقیقت خود غزّالی در یکی ازنامه‌های خودکه محتمل است مقدّمهٔ اصلی نصیحة الملوك باشد و آن را درغزّالی نامه (ص ۱۹۵ طبع دوم ) نقل کرده‌ایم سبب تألیف آن را باز نموده است . اکنون از این مقدّمات نتیجه می‌گیریم .

***

بشرحی که درترجمهٔ احوال امام غزّالی نوشته‌اند وما نیز درفصول بعد بتفصیل خواهیم گفت ، وی چهار پنج سال آخر دوران حیات را در **طوس** که زادگاه اوست بسر بُرد، درحالی که تمام اوقاتش مُستغرق عبادت وتعلیم وتربیت مُستعدّان بود ، وازاین امور که تکلیف شَرعی ووظیفهٔ وِجدانی خود می‌دانست دقیقه‌یی بکار دیگر نمی‌پرداخت .

باالجمله درهمان اوقات که امام غزّالی فرصت و حال و سودای هیچ کارغیراز همان عبادت و تعلیم و تربیت نداشت ؛ حتّی این‌که بظنّ قَویّ از تألیف و تصنیف و کتابت وتحریر کتاب و رساله‌یی که ضرورت شرعی ایجاب نکرده باشد نیزخودداری می‌نمود ، ازوی تألیف ورساله‌یی را مختصر در اصول عقاید وآداب‌وسنن شرعی واخلاقی خواستند که ازجمیع جهات جامع‌تر وکامل‌تر ازآن‌را پیش‌ازآن بفارسی در **کیمیای سعادت** و بعربی در **احیاء العُلوم** نوشته وپرداخته بود ؛ ودیگراحتیاجی نمی‌دید که درباره‌ٔ این امورتألیفی تازه ومستقلّ بپردازد ؛ وشاید ازنظر فقاهت ،چون داعی و اِلزام مذهبی درکارنبودآن عمل را لغو و بیهوده ودرحدّ محظور وممنوع شرعی می‌شمرد .

پس برای این که خواهش پادشاه را ردّ نکرده و حاجت دینی

او را برآورده باشد با آن عَجَله و شتابی که در این کار بود « که چون رکاب میمون بسرای رسد در عقب فرستاده شود: مقدّمهٔ بعض نسخ ص۲۹۱ طبع حاضر» همین قدر کفایت می کرد که بخشی مختصر یعنی صفحاتی چند از همان «**کیمیای سعادت**» را ازمواضعی که ازجهت مطلب وعبارت هردومناسب و مورد احتیاج و جواب‌گوی مقصد پادشاه بود انتخاب کرد، و هرکجا لازم بود با نظم وترتیبی جدید مطالب را مُقدَّم و مُؤخَّر انداخت و نونویس آن را بمنظورهمان رسالهٔ اعتقادیّه که بنام **نصیحة‌الملوك** می‌خوانیم برای پادشاه فرستاد.

وشاید که بخش اوّل نصیحة‌الملوك دراصل یکی ازنامه‌های مفصّل غزّالی باشد که بعداً جزو رساله‌های مستقلّ وی درآمده است؛ برعکس کتاب **اَیُّهاالوَلَد** که اصل آن رسالهٔ **فرزندنامه** است که آن را جزو نامه‌های غزّالی درج کرده‌اند.

## ۲ ـ بخش دوم نصیحة الملُوك

درمورد بخش اوّل نصیحة الملُوك هیچ جای شکّ وتردید نیست که ساختهٔ فکر و ریختهٔ قلم خود امام محمّد غزّالی است؛ خاصّه این که دانستیم مطالب وعباراتش عینِ «کیمیای سعادت» اوست.

امّا در خصوص بخش دوم که شامل ابواب هفت گانه است (ص ۸۰-۲۸۷ طبع حاضر) ازهمان تاریخ که نگارنده مشغول تصحیح و طبع اوّل این کتاب بودم باستناد پاره‌یی ازقراین وامارات ظنّی که عن‌قریب گفته خواهد شد،وسوسهٔ این تردید درضمیرمن خلَجان می کرد که مبادا این بخش از«نصیحة الملوك» ازخود امام محمّدغزّالی نباشد؛وچون درمقدّمهٔ آن طبع فرصت‌ومجال شرح وتوضیح این امر نبودآنجا بطورصریح وارد این بحث نشدم وفقط بذکر این نکته که دوبخش کتاب ازحیث نوع مطالب ومآخذ بایکدیگرمتفاوت است برگزارکردم[1]؛ اینک که متن کتاب کامِل‌تر و منقّح‌تر،و میدان بحث هم در

---

۱ ـ مقدمهٔ طبع اول صفحهٔ [ بز ـ یط ].

مقدّمه‌اش فراختر و آماده‌تر از طبع اوّل است، سبب تردید و شکّ خود را هر چند که تاکنون از حدّ وسواس وهم و خیال بیرون نرفته است ذکر می‌کنم و غَوْر در اَعْماق این بحث تازه را به محقّقان دیگر وا می‌گذارم.

## مُشکِلِ بَخْش دوم نَصیحة المُلوك

پیش گفتم باز یادآور می‌شوم که تردید و اشکال ما در بخش دوم «نصیحة الملوك» از جهت شیوهٔ نثر و اسلوب انشاء کتاب نیست؛ چرا که از این حیث هم این بخش از کتاب مانند بخش اوّل بنظر ما از سنخ آثار قرن پنجم هجری از قبیل **سیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملك و قابوسنامهٔ عنصرالمعالی و کیمیای سعادت** امام غزّالی است؛ و بالجمله مابین دو بخش کتاب از نظر سبك و شیوهٔ نثر فارسی چندان مغایرت و مباینت دیده نمی‌شود.

امّا سبب شبهه و تزلزل خاطر ما نوع فکر و عقیده و طرز و سیاق مطالب و مندرجات این بخش است که با افکار و عقاید و مشرب امام غزّالی و نوع مطالب و نوشته‌های مسلّم او بظاهر هم آهنگی و سازگاری ندارد. و این همان مشکلی است که باعث اضطراب و دغدغهٔ خاطر ما در انتساب بخش دوم نصیحة‌الملوك به امام محمّد غزّالی شده و از جهت وحشت و دل نگرانی که از این باره دست داده است رُوحِ ما را رنج می‌دهد، و دلایل آن را ذیلاً یاد می‌کنیم.

۱ ــ غزّالی در کتب و منشآت فارسی خود هیچ کجا این اندازه شعر فارسی که در این بخش از نصیحة‌الملوك آمده است به تمثُّل نمی‌آورد؛ وانگهی از بعض مواضع چنین برمی‌آید که شعر از خود مؤلّف کتاب است؛ و در هیچ یك از مؤلّفات و نامه‌های فارسی غزّالی سراغ نداریم که شعر فارسی از خود آورده باشد؛ فقط گاه گاه بطور نُدرت در منشآت او دیده می‌شود که مقصود خود را بشعر عربی از این قبیل بیان کرده است:

خُذْ ما تَراهُ وَدَعْ ما کُنْتَ تَسْمَعُهُ

فی طَلْعَةِ الشَّمْسِ مایُغنیکَ عَنْ زُحَلِ

* * *

وَمَنْ یَکُ ذافَمٍ مُرٍّ مَریضٍ

یَجِدْ مُرّاً بِهِ الماءَ الزُّلالا

* * *

فَکانَ ماکانَ مِمّا لَسْتُ اَذْکُرُهُ

فَظُنَّ خَیْراً ولا تَسْأَلْ عَنِ الخَبَرِ

برای رسیدگی باین امر کافی است ملاحظه شود که در تمام **کیمیای سعادت** که چندین برابر مجموع دوبخش **نصیحة الملوك** است هیچ مورد ومقامی یافته نمی‌شود که برای تأیید مطلبی بشعرفارسی ازقدما یا از خودش تمثُّل جُسته باشد ؛ شعر فارسی درسراسر «کیمیای سعادت» منحصر است به پنج بیت یک رباعی وسه فرد که درمبحث سماع ازنوع اشعارمتداول قوّالان نقل کرده؛ واتّفاقاً یکی از آن ابیات را بمناسبت در کتاب **مشکٰوة الاَنوار** هم آورده است

گر می دو هزار رطل برپیمایی　　　تا می نخوری نباشدت شیدایی

دیگردرهیچ کجا از«کیمیای سعادت» ومنشآت فارسی وعربی اواز شعر فارسی اثری نیست ؛ وحال آنکه در این بخش از نصیحة الملوك نزدیک پنجاه بیت فارسی آمده که اکثرش ازگویندگان قدیم عهد سامانی واوایل دورهٔ غزنوی ، و پاره‌یی ازآنها هم احتمالاً ازخود مؤلّف است[1] ؛ اشعار عربی نیزدارد ولیکن نه باندازهٔ شعرفارسی .

---

۱ - از آن جمله است ترجمهٔ فارسی دو بیت عربی « اذا صحبت الملوك فالبس.. الخ » : ص ۱٤٤ .

خلاصه این که این بخش از کتاب از جهت کثرت تمثّل به اشعار فارسی با مؤلّفات مسلّم امام محمّد غزّالی تناسب ندارد؛ واگر آن‌را به برادرش «امام احمد» نسبت داده بودند مناسبتر می‌نمود و زودتر بذهن می‌نشست؛ زیرا که وی بیش از امام محمّد باشعر وشاعری سر و کار داشت، ودرمقالات ومنشآتش شعر فارسیّ زیادتر بکار می‌برد.

۲ — غزّالی درمؤلّفات اخلاقی بیشترتکیه بمنابع ومآخذ مذهبی دارد؛ واگر احیاناً از مبانی غیرمذهبی چیزی اخذ واقتباس کرده باشد تا محمل مذهبی برای آن نسازد وآن‌را درقالب شریعت الٓهی نریزد مورد قبول و پسند او واقع نمی‌شود.

امّا دراین بخش ازنصیحة‌الملوك بیشترمطالب مأخوذ ازحکما وپادشاهان ووزرای قدیم ایران مانند **گشتاسب** و **شاپور** و **اردشیر** و **انوشیروان** و **خسرو پرویز** و **یزدگرد شهریار** و **بزرگمهر** و **یونان دستور** وامثال آنهاست؛ وبالجمله پیدا است که دراین بخش از کتاب جنبهٔ ایرانی‌گری برجنبهٔ مذهبی می‌چربد؛ واین امر برخلاف مشرب ومسلك غزّالی است.

۳ — فصل تاریخ پادشاهان قدیم ایران که دراین بخش آمده است مُناسِب کار و رشتهٔ معلومات غزّالی نیست.

٤ — نویسندهٔ این بخش همه‌جا قوم عجم یعنی ایرانیان وپادشاهان باستانی ایران را می‌ستاید، واحیاناً مثل شُعوبی‌ها عنصر ایرانی‌را برعرب تفضیل می‌دهد؛ و این قبیل افکار و عقاید با غزّالی که یك مرد مذهبی صِرف است مُناسِب نمی‌نماید.

نمودار آن معنی که گفتم حکایت مأمون عبّاسی است و دهقان ایرانی «موبدان گفت زندگانی امیرالمؤمنین [ یعنی مأمون عبّاسی ] دراز باد، ایشان را [ یعنی ایرانیان را ] سه چیز بود که شما را نیست: ص ۱۳۷-۱۳۸].

ونیز داستانی که دنبالهٔ این حکایت آورده است که بدستور **مأمون** دخمهٔ انوشیروان را بجُستند چهرهٔ او و همچنان تازه و جامه‌ها بروی تازه و ناپوسیده ، و انگشتری یاقوت سرخ درانگشت وی که هرگز چشم مأمون چنان گوهری گرانبها ندیده بود ، و برنگین آن نوشته بود « بِهْ مِهْ ، نه مِه بِهْ » تاآخر قصّه [ ص ۱۳۸ ] که عین آن درکتاب **راحة الصُّدور** راوندی [ ص ۷۱ - ۷۲ ] هم نقل شده ، ودرکتاب **جاویدان خرد** [ ص ۱۷۸ ببعد طبع طهران ] فصلی مبسوط دراین باره نوشته است .

ونیزجای دیگرهمین بخش از « مُغان » که مقصودش ایرانیان قبل از اسلام است تعریف وتمجید می‌کند وایشان‌را بعدل وداد وصف می‌کند وچنین می‌گوید که « چهار هزارسال این عالَم را مغان داشتند[1] و مملکت اندر خاندان ایشان بود و از بهرآن بماند که میان رعیّت عَدل کردندی و رعیّت را نگاه داشتندی و اندرکیش خویش جَور وستم روا نداشتندی و جهان بعَدل و داد آبادان کردند : ص ۸۲» .

---

۱- توضیحاً تعیین مدت چهارهزارسال مستند بنوشته‌های **حمزهٔ اصفهانی وطبری ومسعودی** و امثال ایشانست در بیان مدت دولت پادشاهان ایرانی قبل از اسلام . از جمله حمزهٔ اصفهانی درکتاب **سنی ملوك الارض والانبیاء** [ ص ۱٤ ] از روی چند مأخذ « خدای نامه » و « سیرالملوك » قدیم مجموع مدت دولت ملوك فرس یعنی پادشاهان ایرانی پیش از اسلام را ٤۰۷۱ سال نوشته است ؛ که اتفاقاً خود این حقیر حساب‌کردم ٤۰۲۱ سال شد ؛ و ممکن است در تعیین سالهای سلطنت ملوك یا در نسخه اشتباهی شده باشد .

و در موضع دیگر از همان‌کتاب از روی روایات دیگر آن مدت را ٤٤۰۹ سال و ۹ ماه و ۲۲ روز نوشته است [ ص ۲۲ ] .

ضمناً پیدا است که ذکر مدت « چهار هزار سال » در متن مبتنی بر تقریب است .

باز درجای دیگر [ ص ۱۰۰ ] پادشاهان باستانی ایران را می‌ستاید که که بحلیهٔ عدل و دادآراسته بودند ، ودرعمارت جهان یعنی ایجاد تمدّن بشری کوشیدند ، و جوْر و ستم را بنیاد برانداختند، ودینداری و پادشاهی هردو را مراعات نمودند « الدّینُ والمُلکُ تواَمان » .

و باز در دنبالهٔ این مطلب حدیثی روایت می کند در ستایش ایرانیان واین که نباید درحقّ ایشان بدگویی کرد : « درخبر آمده‌است که خدای تعالی به‌داود پیغامبروحی کرد تا داود قوم خود را بگوید تا اهل عجم را دشنام ندهند که ایشان آن کسانی بودند که جهان آبادن کردند تا بندگانِ من در وی زندگانی می کنند : ص ۸۲-۸۳ » .

۵ ــ گفت وگو از فرّهٔ ایزدی [ = فرّ ایزدی ] وتفسیرآن [ ص ۱۲۷] که ازخصایص معتقدات ملّی و مذهبی ایرانیان قدیم و بتعبیر پاره‌یی از مؤلّفان اسلامی مربوط به «گَبْران » یا «گَبْرکان » است، ظاهراً به امام غزّالی نمی‌خورد .

۶ ــ نویسندهٔ این بخش ازکتاب در حرمت مقام پادشاهی و بزرگ داشت جانب پادشاه ، درست مثل ایرانیان نژادهٔ متعصّب قدیم فکرمی‌کند ( صفحات ۸۱، ۸۲، ۱۰۷، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۷۱ ) ؛ و این قبیل نوشته‌ها که دراین شماره وشماره‌های قبل گفتیم با آثاردیگرغزّالی که متعلّق بدورهٔ بعد از تحوّل روحانی وترک مناصب دُنیوی، یعنی سال ۴۸۸ هجری ببعد؛ومخصوصاً آنچه مانند « نصیحة الملوك » مورد بحث ، مربوط بسالهای آخر عمر اوست ، بحسب ظاهرسازش ندارد

واضحتر بگویم امام غزّالی یک عالمِ روحانیِ صِرف و یک مرد مذهبی مُتَشرّع تمام عیار است که روحاً و جسماً تحقّق دینی و عرفانی یافته ؛ و احساسات ملّی ووطنی وعواطف قومی ونژادی ورسوم وآداب اجتماعی او

درجَنْب شریعت وآیینی که بدان گرویده، فانی ومُستهلک است. اوهمه چیز را در آیینهٔ مقرّرات و احکام و تکالیف دینی می‌بیند؛ وهرچه را که از قلمرو شریعت آسمانی خارج باشد جزو اَهْواء و عادات باطل وآداب و رسوم زیان بخش می‌شمارد.

اتّفاقاً در روحانیان عصر خودمان هم نظایر و اَشْباه غزّالی را دیده ومی‌بینیم که تبلیغات ایرانی‌گری و غرور ملّی و مُباهات نمودن بروزگار باستان ومَفاخرِ گذشته، همه را کودکانه وعامیانه می‌شمارند؛ بسبب این‌که در علوم و اَحکام مذهبی توغّل دارند ونظرشان مقصور برتکالیف ووظایف شرعی است؛ واگر احیاناً درامور اجتماعی کشورشان مداخله کنند هم صِبْغه و رنگ مذهبی بدان می‌دهند، نه عنوان وطن پرستی وتعصّب قومی ونژادی.

مقصود نگارنده ازشرح فوق فقط وصفِ حال وبازنمودن سنخ افکار ومعتقدات امام غزّالی و امثال وی بود بدون این‌که دراین باره از خود اظهار عقیده‌ئی کرده یا دربارهٔ آن جماعت نظر ستایش یا نکوهش داشته باشم؛ «قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلیٰ شاکِلَتِهِ فَرَبُّکُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ اَهْدیٰ سَبیلاً»[1].

علاوه می‌کنم کسی که می‌خواهد عقاید امام غزّالی را دربارهٔ روابط اشخاص با حُکّام وسلاطین بداند بکتاب کیمیای سعادت باب چهارم از رُکن دوم (ص ۱۳۷ - ۱۴۱ طبع بمبئی) رجوع کند.

۷ - ازقول حُکَما درجزو اموری که بربینائی می‌افزاید از «می‌روشن» یعنی شراب صاف نام می‌برد (ص ۲۲۸).

و نیز در بعض مواضع مجالس شرابخواری وآداب و رسوم آن را در ایران قدیم، مانند بزم باده خواری **انوشیروان** (ص ۱۱۳)؛ ودردورهٔ اسلامی عهد خلفای عبّاسی، مانند مجلس شرابخواری **مأمون** (ص ۲۵۰) وصف می‌کند؛

---

۱ - سورهٔ اسراء ج ۱۵ آیهٔ ۸۳.

واین سخنان ازمَشْرب ومذاق امام غزّالی دُوراست.

غزّالی حدیث شراب و مستی را که در اشعار وترانه‌ها و سرودهای مجالس وجد و سماع صوفیانه رفته است هم تأویل می‌کند و می‌گوید صوفیان و کسانی که بدوستی حق‌تعالی مشغول و مُستغرَق باشند « چون حدیث شراب و مستی رود درشعر نه ظاهرآن فهم کنند؛ مثلاً چون گویند:

گر می دو هزار رطل بر پیمایی      تا می نخوری نباشدت شیدایی

آن فهم کنند که کارِ دین بحدیث وتعلیم راست نیاید بل‌که بذوق راست آید الخ: کیمیای سعادت ص ۱۷۵ ».

امام غزّالی خود یکی ازهمان گروه صوفیان ودوستان حقیقی حق‌تعالی بود؛ و با این حال تعریف « می روشن » و وصف بزم شرابخواری، او را شایسته ودرخورنمی نماید.

۸ ـ کسی که مراسم نوروز و سَده را جزو مُنکَرات ومُحرَّمات می‌شمارد ومی‌گوید « آنچه برای سَده ونوروز فروشند چون سپروشمشیرچُوبین وبُوقِ سِفالین، این درنَفْس خود حرام نیست؛ امّا برای اظهارشعار گَبْران حرام است که مُخالفِ شَرع است و هرچه برای‌آن کنند نشاید: کیمیای سعادت ص ۱۸۹ »؛ وجِدّاً معتقد است که « نوروز وسَده باید که مُنْدَرِس شود وکس نام‌آن نبرد: کیمیای سعادت ص ۱۸۹ ».

دراین بخش ازنصیحة الملوك رسم مُلوك عجم را درنوروز و مِهرگان بیان می‌کند ( ص ۱٦۷ ) بدون این‌که اثری ازکراهت وانکار درقیافهٔ فکر و قلم او نمودار شده باشد؛ سهل است که بظاهر چنان می‌نماید که رسوم پادشاهان عجم را درآن جشنها پسندیده وخواسته است که دیگران هم ازآن پند و سرمشق بگیرند.

یادآوری می کنم که رسوم و آداب پادشاهان قدیم ایران در جشن نوروز ومهرگان همانطور که در نصیحة الملوك می‌خوانیم در کتاب **التّاج جاحظ** (ص ۱۵۹ طبع قاهره سال ۱۳۲۲ ه) بعربی ، و در **سیر الملوك** یعنی **سیاست نامهٔ خواجه نظام الملك** هم بفارسی آمده است .

۹ – برای پادشاهان نرد باختن وشطرنج باختن و می خوردن وچوگان بازی دائم و پیوسته را صلاح نمی‌داند ودر بیان سبب وحکمت این امر می گوید : زیرا که هرکاری‌را وقتی است وچون وقت نباشد سُود ، زیان گردد وشادی ، غم شود (ص ۱۳۶) ؛ ودرضمن این نصیحت تلویحاً اشعار باین معنی دارد که اگر آن امور دروقت خود ومصلحت حال انجام گیرد مُباح وبدون مانع است ؛ امّا این فتوی از امام غزّالی بسیار بعید است !

۱۰ – غزّالی رسم ندارد که درمؤلّفات وتحریرات فارسی ازخودش بعنوان « خداوند کتاب گوید » تعبیر کند ؛ چنانکه در سراسر کیمیای سعادت یک جا نمی‌بینیم که این عبارت آمده باشد ؛ امّا در این بخش از نصیحة الملوك آن تعبیر فراوانست ( صفحات : ۱۰۱ ، ۱۰٤ ، ۱٦۲ ، ۱۸۳ ، ۲٦۷ ، ۲۸۱ ، ۲۸۵ ) .

۱۱ – دو بیت عربی « اذا صَحِبْتَ المُلوكَ فَالبَسْ . . الخ : ص ۱٤٤ » مطابق روایت طبقات الشافعیّة سبکی (ج ٤ ص ٥٥ طبع مصر) از **امام احمد غزّالی** برادرکوچک **امام محمّد** است ؛ آیا بعید نیست که امام محمّد غزّالی گفتهٔ برادر کوچکش‌را با ترجمهٔ آن بشعرفارسی که بظاهر ازخود مؤلّف کتابست مورد تمثّل قرارداده باشد !

ممکن است بهمین قرینه ونیز بهمان جهت که درشمارهٔ اوّل بدان اشاره شد حدس بزنیم که اصل تألیف بخش دوم « نصیحة الملوك » از **امام احمد غزّالی**

باشد و باشتباه آن‌را به «امام محمّد» نسبت داده باشند؛ اتّفاقاً نظیر این تخلیط درنامه‌های فارسی ایشان نیز رفته است. ولیکن در این‌گونه امور تنها بحدس و گمان نمی‌توان اکتفا کرد. و درموردِ بحث و نظایر آن بدون سَنَد و دلیل قاطع رأی قطعی نمی‌توان داد.

## هردو بخش نصیحة الملوك از امام محمد غزّالی است تا خلافِ آن بدلیل قطعی ثابت شود

خُلاصهٔ کلام این‌است که بخش‌دوم **نصیحة الملوك**؛ اوّلاً از جهت کثرت اِستشهاد و تمثّل به اشعار فارسی، وثانیاً از حیث طرزِ فکروعقیده و پاره‌یی ازمطالب که درآن درج شده است ، با دیگرمؤلّفات وآثار محقّق **امام محمد غزّالی** چندان مانندگی و سازواری ندارد ؛ ودر بادی نظر چنان می‌نماید که این بخش ازکتاب دراصل‌ساختهٔ فکرو قلمِ نویسندهٔ بخش اوّل وصاحب **کیمیای سعادت** نباشد .

و در این صورت میدان چند احتمال باز می‌شود ؛ از جمله این که این بخش را نویسنده‌یی دیگر به بخش اوّل اِلحاق، و در واقع کتاب را تکمیل کرده باشد؛وچون مؤلّفش قصد تکمیل رسالهٔ غزّالی را داشته ازخود مقدّمه‌ودیباچهٔ تازه نیفزوده است .

قبول کردن این فرض، مجال این حدس‌را نیزبما می‌دهد که شاید بخش اوّل‌را خود غزّالی برای **سُلطان مُحمّد بن ملکشاه سلْجُوقی**، وبخش‌دوم‌را خود اویا مؤلّف دیگربرای **سُلطان سنْجرسلْجُوقی** نوشته‌باشند؛ وهمین امر مُوجِب اشتباه‌وتخْلیط، وباعث اختلاف نُسَخ واَقْوال وروایات شده‌است که جمعی تألیف **نصیحة المُلوك** را برای **مُحمّد بن ملکشاه** و برخی آن را برای **سنجر** نوشته‌اند.

ونیزازجملهٔ احتمالات این است که بخش دوم دراصل کتابی مستقلّ و جدا ازتألیف غزّالی بوده‌است ؛ بانضمام این فرض که آن کتاب مقدّمه ودیباچهٔ اختصاصی که متضمّن نام مؤلّف و سبب تألیف باشد اصلاً نداشته یا از نسخه‌اش افتاده بوده است ؛ آنگاه کاتبان نُسخ بتوهّم این که جزو مُتمّم رسالهٔ غزّالی است ، یا فقط برعایت تناسُب موضوع ، با عِلم باین که تألیف دیگری است آن را در یک مجموعه ویک مجلّد دنبالهٔ رسالهٔ غزّالی نوشته بوده‌اند ؛ وهمین امر مُوجِب اشتباه گشته تا در نسخه‌های بعد ، دوکتاب ، بنام یک کتاب و مُتعلّق بیک مُؤلّف قلمداد شده است.

* * *

امّا آنچه دراین باره گفته شد همه ازمَقُولهٔ حَدْس واحتمال ووسوسهٔ وَهْم و خیال است ؛ وهیچ کُدام سنَد مُعتبَرودلیل قطعی مسلّم ندارد . دلایلی هم که برشمردیم ، بحکم قضیّهٔ عقلی مَنْطقی که نتیجهٔ قیاس تابعِ اَخسّ مقدّمات است ، برروی هم غیر از اِستبْعاد که آن نیز داخِل درقلمرو شکّ و تردید است نتیجه نمی‌بخشد .

آنچه مسلّم ومحقّق‌است هنوز یک قرن اززمان **امام محمّد غزّالی** نگذشته بود که پیش فضلا ومُحقّقان تاریخ وادب[1] تمام نصیحة الملوك شامل‌هر دو بخش ، بنام او وازپرداخته‌های قلَم او شناخته می‌شد ؛ و با همین اسم وعنوان هم‌آن را بعربی **التِّبرالمَسْبُوك** ترجمه‌کرده‌اند . وازنیمهٔ دوم قرن ششم هجری که تاریخ ترجمهٔ عربی‌است تا امروزهیچ کس ودرهیچ مأخذی هیچ کدام ازدو

---

۱ ـ رجوع شود به ابن خلکان ذیل ترجمهٔ حال ابوالبرکات ابن مستوفی [ مبارك بن ابی‌الفتح احمد ] مؤلف تاریخ اربل ؛ و نیز در ترجمهٔ حال محمد بن ملکشاه سلجوقی.

بخش این کتاب را بنام دیگری غیر از امام محمّد غزّالی نگفته ونوشته‌اند.

و بنابراین تا دلیل وسنَد قاطع یقینی بدست نیاید که بخش دوم کتاب از دیگری غیراز همان امام غزّالی است ما نیز بایدآن را از مؤلّفات و رشحات خامهٔ وی محسوب داریم تاخلافش ثابت و مدلّل گردد. و این خود یکی از قواعد شایع عُرفی، وباصطلاح علمای اصول « بنای عُقَلا » است که حالت یقین سابق را نباید بمحض عروض شکّ از دست داد[1]؛ونیزآنچه در یَدِتَصرُّف کَسی[2] یا بنام کسی است بایدآن حالت را همچنان مسلّم و محفوظ بشناسند تا خلافِ آن اِثبات شوَد.

وبالجمله عجالةً بایدگفت که تمام بین الدَّفَّتَین کتاب حاضر شامل دو بخش مقدّمه وابواب سبعه کُلّاً از « امام محمدغزّالی » است؛وچون مَرْجِع او دربخش دوم کتبی ازقبیل **سیرالملوك خواجه نظام الملك** [= سیاست نامه]، و **کتاب التّاج**[3] و **المحاسن والاضداد** جاحظ، و **پندنامه‌ها و وصیّت نامه‌های**

---

۱- قاعده‌یی است که درفن اصول فقه آنرا **استصحاب** می گویند: «لاتنقض الیقین بالشك» . واین قاعده باعتقاد محققان اصول مبتنی بر امر عقلی است که ادلهٔ سمعیه نیز آن‌را تسجیل و تأیید کرده است .

۲ - یکی از قواعد فقه است که می گویند ید تصرف امارهٔ ملکیت است تا مدلل و مسلم شود که تصرف غاصبانه بوده است. برای هردو قاعدهٔ ید واستصحاب از مآخذ فارسی رجوع شود بکتاب « **جامع الشتات** » معروف به « سؤال و جواب » میرزای قمی اعلی‌الله مقامه .

۳ - از باب مثال رسم ملوك عجم در نوروز و مهرگان که در نصیحة الملوك ( ص ۱۶۷ ) نوشته شده است در کتاب التاج ( ص ۱۵۹ طبع قاهره ) ؛ و حکایت انوشیروان و جام مرصع نصیحة الملوك ( ص ۲۰۵ ) درکتاب التاج ( ص ۱۰۱ همان طبع ) آمده است.

منسوب به پادشاهان وحکمای قدیم ایران[1]، وامثال آن مآخذ بوده ، طبعاً نمونهٔ افکاروعقایدآن مؤلّفان درنوشته‌های اواثر گذارده‌است واللهُ العالِمُ بحقایقِ الامُور والاَحْوال .

---

۱ - یعنی از قبیل وصیت نامهٔ شاپوربن اردشیر : ص ۱۹۹؛ و از نوع آن « پندنامه » ها که در نصیحة الملوك گفته است پادشاه باید پندنامه‌های پادشاهان گذشته را بخواند ( ص ۱۱۲ ) ؛ و در موضع دیگر از **پندنامهٔ ارسطالیس** نام برده است ( ص ۱۸۲ ).

# مَآخِذِ نصیحة المُلوك

این فصل بیشتر مربوطست به بخش دوم **نصیحة الملوك**؛ چراکه بخش اوّل چنانکه درفصول قبل گفته شد، یکجا و یکدست ماخوذ از **کیمیای سعادت** است که بحث درمآخذ آن کتاب ازحدود کارِ فعلی ما خارج است.

دراین فصل هم اموری را ذکر کرده‌ایم که ازخود کتاب ودیگر قراین مَحفُوفه استنباط می‌شود؛ و چه بسا که ازآثار فارسی و عربی قدیم کُتُب و رسائلی دردست مؤلّف وجزو مَراجِع او بوده‌است که هیچ نام و اثری ازآنها بما نرسیده باشد.

۱ – ازجملهٔ مآخذ عمدهٔ «نصیحة الملوك» **پندنامه‌ها و وصیت‌نامه‌ها واندرزنامه‌ها و یادگارنامه‌های** بزرگان حُکَما و پادشاهان قدیم ایران است ازقبیل **اردشیربابکان و شاپور بن اردشیر** که اتّفاقاً از **وصیّت نامهٔ** اونام می‌برد(ص ۱۹۹)[1]؛ و **انوشیروان دادگر و خسروپرویز و بهرامِ گور و یزدگردِ شهریار و بزُرگمهر و یونان دستور** و امثال ایشان ازملوك و وزرا و مردان مجرَّب کار آزمودهٔ گذشته که کارنامه‌ها و پندنامه‌های ایشان سرمشق آیندگان‌است؛ و بدین سبب در نصیحة الملوك بسلاطین عهد سفارش می‌کند که «**پندنامه‌های ایشان** را بخوانند: ص ۲۱۱»؛ ودرموضع دیگری گوید اندر **پندنامهٔ** ارسطاطالیس

---

۱ - جع: وفی وصیة نامه اردشیر لولده: ص ۹٤ طبع مصر.

گفته است : ص ۱۸۲ ؛ ودر ( ص ۱۵۶ ) هم از یادگارنامه : یاد می کند . و در کتب ادب وتاریخ قدیم از اندرز خسرو قبادان و اندرز بزرگمهر و واندرز مارسپندان و پندنامهٔ زردشت وامثال آن بسیارنام رفته‌است .

وهمچنین نصایح و اندرزها و سخنان حکیمانهٔ فلاسفهٔ قدیم یونان مانند سقراط و افلاطون و ارسطاطالیس و جالینوس و اقلیدس وامثال اوکه مؤلّفان اسلامی ایشان را بچشم حکیم عِلمی وعَمَلی هردو می‌بینند ؛ و از مسائل علمی گذشته انواع حِکَم ومواعظ اخلاقی‌واجتماعی‌را بایشان نسبت می‌دهند!

و نیز کلمات و احادیث مأثورهٔ انبیا و رسولان الٓهی همچون داوُد و سُلیمان و لُقمان ( درصورتی که جزو انبیا محسوب شود )[1] و مُوسی و عیسی و پیغمبرما حضرت رسول اکرم صلّی‌الله علیه وسلّم ؛ ونیز صحابهٔ آن حضرت وائمّه‌و پیشوایان دین همچون حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب وحضرت سجّاد زین العابدین علیهماالسّلام که درهردو بخش نصیحة الملوك از نمونه‌های گفتاروکردارایشان نقل‌شده است ؛ وهمچنان عُمَر بن خَطّاب و عبدالله بن عُمَر و عبدالله بن عبّاس و عبدالله بن مَسْعُود و ابوهُرَیره و دیگرصحابهٔ پیغمبراسلام علیه‌السّلام .

ونیز خُلَفا و ملوك و وزرای عهد اسلام همانند عُمَر بن عبدالعزیز اُموی که دربارهٔ او می‌نویسد « هیچ کس را از بَنی مَروان و بَنی اُمَیّه آن آن مَحْمَدَت وستایش نیست که عمرِ عبدالعزیزرا واز ایشان کسی را دُعا وثنا

---

۱ - درابن‌باره که « لقمان » از انبیا بود یافقط از حکما است مابین مفسران و مورخان اسلامی اختلافست . رجوع شود به تفسیر مجمع البیان ذیل آیهٔ « آتینا لقمان الحکمة » سورهٔ لقمان ج ۲۱ قرآن مجید .

نکنند جز اورا : ص۱۱۹ » ؛ وابوجعفر منصور و هارون الرّشید و مأمون عبّاسی ؛ و یعقوب و عمرولیث صفّاری و اسماعیل سامانی و شهنشاه بویی دیلمی ؛ و وزرای خاندان برامکه و وزیران آل بویه همچون صاحب بن عبّاد و اشباه ونظایر ایشان که در مطاوی کتاب اسامی و نمونهٔ اعمال و اقوالشان آمده است .

ونیز بزرگان و معارف حکما ودانشمندان و زهّاد و عرفای اسلامی از قبیل ابن مقفّع و حسن بصری و ابوحازم و شقیق بلخی و فضیل بن عیاض وحاتم اصمّ و ابوعلی دقّاق و احنف بن قیس و ابوالقاسم حکیم و ابوالحسن اهوازی ونظایر ایشان .

۲ ـ کتاب سیرُ الملوك خواجه نظام الملك طوسی معروف به سیاست نامه نیزازجملهٔ مآخذ مهمّ نصیحة الملوك است که درهردوبخش حکایاتی ازآن کتاب را احیاناً با عین عبارت اقتباس کرده ؛ وخود او نیزآن را در جزو اسناد و مآخذش نام برده است آنجاکه می گوید « هم از اسماعیل سامانی روایت کردند اندرکتاب سیرالملوك : ص ۱۲۲ » . وموارد اقتباس را عن قریب تحت عنوان جداگان تفصیل خواهیم داد .

۳ ـ جاودان خرد (= جاویدان خرد) : مقصود اصل تألیف ابوعلی مسکویه است متوفّی ماه صفرسال ٤۲۱ ﻫ که درمعجم الادباء یاقوت جزو مؤلّفات وی ذکرشده است . امّاآنچه فعلاً دردست داریم وآن هم سراپا مشحون بسخنان نغز و اندرزهای پرمغز حکیمانه است ترجمه‌یی است بفارسی ازشخصی که خود را « ابن حاجی شمس الدّین محمّد حسین » معرّفی نموده و بتفصیلی که در مقدّمهٔ آن نوشته است کتاب مسکویه را در سال ۱۰۶۵ هجری

قمری ازعربی بفارسی سادهٔ خالی از تکلّف نقل کرده، واز کلمات حُکَماء وعُرفای پیشین وائمّهٔ دین هم مقداری براصل افزوده است، وانشاءِ خود را جای جای به اَشعاری از **حکیم سنائی** و **نظامی گنجوی** و **انوری** و **سعدی** و **بابا افضل کاشانی** وغیره، تا **سحابی استرابادی** شاعررباعی‌ساز[1]، معروف عهد صفوی که وفات اورا درسال ۱۰۲۱ هـ نوشته‌اند[2] زینت داده؛ وهمین ترجمه است که به اسم **جاویدان خرد** درسال ۱۲۹۴ قمری زمان سلطنت ناصرالدّین شاه قاجار بتوسّط یکی ازپارسیان ایرانی نژاد مُقیم هندوستان بنام **هوشنگ هاتریا** معروف به **درویش فانی**[3] در سفری که به ایران آمده است با خطّ نستعلیق خوش در مطبعهٔ سنگی بطبع رسیده وخود او درمقدّمه وخاتمهٔ کتاب سرگذشت احوال خویش وسبب اقدام خودرا باین کار شرح داده است.

* * *

باری درهمین کتاب **جاویدان خرد** بمطالب بسیار برمی‌خوریم که در نصیحة الملوك آمده است؛ از باب مثال آنچه درفصل مواعظ انوشیروان (ص ۸۸ ببعد)، و همچنین سخنان حکیمانهٔ بزرگمهر (ص ٦٦ ببعد) واندرزهای

---

۱ - درشرح حال وی نوشته‌اند که سالها مجاور نجف اشرف بود و علاوه بردیوان قصاید و غزلیات و مثنویها شش هزار رباعی داشت.

یادآوری می‌کنم که نسخهٔ مجموعه‌یی از رباعیات او درکتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران موجود است (رجوع شود بمقدمهٔ کتاب طربخانه ازانتشارات انجمن آثار ملی).

۲ - مجمع الفصحاء: ج ۲.

۳ - وجه تسمیهٔ «هاتریا» و «درویش فانی» را در خاتمهٔ نسخهٔ مطبوع توضیح داده است.

اخلاق یونان دستور ( ص۱۵۹-۱۷٤ ) درآن کتاب نوشته، اکثرش درنصیحة الملوك هم ذکر شده است ؛ از آن جمله برای کلمات بزرگمهر و یونان دستور و مکالمات ایشان با انوشیروان می‌توان نوشته‌های «جاویدان خرد» را با نصیحة الملوك ( ص ۱۱۰-۱۱۳ ) و ( ص ۲۲۲-۲۳۲ ) ومواضع دیگر که ازفهرست اعلام آخر کتاب معلوم می‌شود مقابله ومقایسه کرد.

داستان مأمون عبّاسی و جُستن دخمهٔ انوشیروان که درنصیحة الملوك (ص ۱۳۸ ) باعبارتی بسیارفشرده و کوتاه نقل‌شده است در «جاویدان خرد» فصلی مبسوط و مفصّل دارد ( ص ۱۷۸ ببعد ) که بیشترش عبارت پردازی مُتَرجِم است.

توضیحاً حکایت مزبور در کتاب راحة الصُّدور راوندی ( ص ۷۱-۷۲ ) هم نزدیک بعین عبارت نصیحة الملوك نقل شده است.

باز ازجمله موارد اتّفاق «نصیحة الملوك» با «جاویدان خرَد» این است که در باب پنجم نصیحة الملوك می‌گوید «وجهانیان اتّفاق کردندکه کار جهان همه بربیست و پنج روی است : ص ۲۲٤».

وهمان بیست و پنج چیز را که درنصیحة الملوك بشرح باز نموده. در «جاویدان خرد» ( ص ۱۱۳ ) عیناً بی‌کم و زیاد از سخنان آذرباد حکیم آورده‌است.

٤ ــ از جمله مآخذ **نصیحة الملوك** که درمتن کتاب بدان تصریح کرده **کتاب القَلائِد والفَرائِد** ابوالحسن اهوازی است که در ( ص ۱٦۳ ) ازآن کتاب نام می‌برد و نمونهٔ چند جملهٔ عربی نیز ازآن نقل می‌کند که ازنظر تاریخ ادبی بسیارعزیز ومُغتَنم است :

٥ ــ و باز از مآخذی که بدان تصریح کرده کتاب **ادویهٔ جالینوس**

است از کتب طبّی مشهور قدیم ( ص ۲۳۱ ) .

۶ – در نصیحة الملوك صفحات ( ۲۰۱-۲۰۵ ) حکایاتی درباره‌ٔ **برامکه** دارد که با کتاب **تاریخ برامکه** که از متون فارسی قدیم است ، و مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب گرَکانی آن را تصحیح و طبع کردند، موافق است .

۷ – حکایت اجتماع انوشیروان عادل با چهار پادشاه دیگر از روم و چین و هند و تُرك ( ص ۱۱۳ ) اقتباس گونه‌یی است از **کلیله و دمنه**ٔ ابن مُقَفَّع که آن را مؤلّفان قرن مُعاصِر در کتاب کلاسی عربی **مَجانی الادب** ( ج ۲ ) هم نقل کرده‌اند ؛ درحکایت اجتماع چهار پادشاه فارس و هند و روم و چین در یک مجلس وسخن گفتن ایشان .

حکایت این که « دِل » را بتازی « قلب » گفته‌اند برای این که منقلب، باشد و زود از حال بحال دیگر بگردد ( ص ۱۳۹ ) هم با اشارتی مختصر باین معنی در کلیله ودمنه « باب القِرْد والسُّلَحْفاة »آمده است «لاشَیْیءَ اَخَفُّ واَسْرَع تقلُّباً من‌القلب » .

علاوه می کنم که حکایت **شبیب بن شیبه** ( ص ۱۲۶ ) هم در کتاب « مَجانی الاَدب » ج ۲ بنام «شبیب بن شبّه » نقل شده است .

۸ و ۹ – **کتاب التّاج** و **کتاب المحاسن والاضداد** جاحظ هردو ظاهراً ازمآخذ نصیحة الملوك بوده‌است .

از باب مثال : رسم ملوك عجم در نوروز و مهرگان ( ص ۱۶۷ ) در کتاب التّاج ( ص ۱۵۹ طبع قاهره ) ؛ ونیزحکایت انوشیروان و سرقت جام مرصّع ( ص ۲۰۵ ) درکتاب التّاج ( ص ۱۰۱ ) آمده‌است .

**۱۰ – فصل انساب و تواریخ پادشاهان پیشین ایران تا عهد ظهور**

اسلام (ص ۸۱-۹۶) و همچنین آنچه مربوط به‌آیین پادشاهی و رسوم و آداب ملوك فُرس قدیم باشد بظاهر مأخوذ است از **تاریخ طَبَری** ( محمّد بن جریر متوفّی ۳۱۰ هـ) و **مُروُج الذَّهَب مَسْعُودی** ( ابوالحسن علی متوفّی جمادی‌الآخرهٔ ۳۴۵ هـ ) و **تاریخ سِنِی مُلوكِ الاَرْضِ وَ الانبیاءِ حَمزة بن حَسَن اصفهانی** متوفّی ۳۶۰ هـ .

و درهمین فصل است که مدّت سلطنت ملوك قدیم ایران و بتعبیر او « مُغان » را بطورتقریب دردوموضع «چهارهزارسال » گفته‌است ( ص۸۲، ۸۳ ) ؛وچون در بارهٔ تعیین این مدّت وتوافُق آن با نوشته‌های تاریخ **حَمْزهٔ اصفهانی** که مأخذش چند فقره از**خدای نامه**؛و**سِیَرالمُلوك** قدیم بوده است[1]

---

۱ - از **خدای نامه** مکرر نام برده شده است از جمله ( ص ۱۰ و ۱۹ طبع برلین ) ؛ ودر یک جا « خدای نامه » را تفسیر می کند « و هوالکتاب الذی لما نقل من الفارسیة الی العربیة سمی کتاب تاریخ ملوك الفرس : ص ۱۰ » و در جای دیگر ( ص ۹ ) هفت فقره از « سیر الملوك » و تواریخ ملوك بنی ساسان که ازمآخذ وی در تاریخ ملوك فرس قدیم بوده است نام می‌برد باین قرار :

۱ - سیر ملوك الفرس ابن مقفع ۲ - سیرملوك الفرس محمد بن جهم برمکی. ۳ - سیر ملوك الفرس زادویه بن شاهویهٔ اصفهانی ۴ - سیرملوك الفرس محمد بن بهرام بن مطیار اصفهانی ۵ - تاریخ ملوك بنی ساسان هشام بن قاسم اصفهانی ۶ - تاریخ ملوك بنی ساسان بهرام بن مروانشاه موبد کورهٔ شاپور از بلاد فارس ۷ - تاریخ ملوك الفرس که از خزانهٔ مأمون عباسی استخراج شده بود .

توضیحاً درکتاب الفهرست ابن ندیم و آثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی هم از این نوع کتب « سیرالملوك » نام رفته‌است ؛ مانند **سیرالملوك بهرام بن مهران** که در آثار الباقیه مذکور است

درحواشی قبل گفت وگو کردیم؛ تکرارش ضرورت ندارد .

۱۱ ـ قابوسنامه امیر عنصر المعالی کیکاوس که درنیمهٔ دوم قرن پنجم هجری قبل ازنصیحة الملوك تألیف شده هم دربعض حکایات مانند حکایت زنی که از بزرگمهر مسأله‌یی پرسید ( ص ۲۲٦ ) با نصیحة الملوك توافق دارد.

## نصیحة المُلوک و سِیَر الملوک

پیش گفتیم که یکی ازمآخذ مُهم « نصیحة الملوک » کتاب **سیرالمُلوک** یا **سیاست نامهٔ خواجه نظام الملک** طوسی است که بحُسن اتّفاق در خود « نصیحة الملوک » ازآن مأخذ نام برده است ( داستان اسماعیل سامانی : ص ۱۲۲ ) ؛ ونیزوعده دادیم که موارد اخذ واقتباس نصیحةالملوک را ازآن کتاب معلوم کنیم ؛ فصلی که اینجا عنوان شده برای اِنجازهمان وعده است.

درتمام نصیحةالملوک شامل هردو بخش مقدّمه وهفت باب شانزده فقره حکایات و مواعظ ونصایح از **سیَرالمُلوک** گرفته که دوفقرهٔ آن دربخش اوّل (ص۲٤-۳۱ ) وباقی همه دربخش دوم است ومخصوصاً آنچه دربخش دوم آمده کاملاً پیدا و واضح است که بطورمستقیم از « سیرَ المُلوک » اقتباس شده ؛ چه دربسیاری ازمواضع عبارت دوکتاب عیناً و حرف بحرف یکی است ؛ ودرآن موارد نیزکه تغییری درآن داده شده ، باز آثاراخذ واقتباس از وَجَنات وهیأت ظاهرمطلب وعباراتش هویدا وآشکاراست.

امّا آن شانزده فقره که دربالا اشاره شد، با ذکر مواضع و صفحات هردو کتاب[1] .

---

۱ - توضیحاً نصیحة الملوک همین طبع حاضر مراداست ؛ وسیرالملوک ( = سیاست نامه) مقصود طبع جدید بنگاه ترجمه ونشرکتاب است سال۱۳٤۷ شمسی هجری.

۱ ــ حکایت عبدالله بن عُمَر یاعبدالله‌بن عَمْرو‌بن‌عاص‌ودرخواب دیدن عُمَر بن الخطّاب راپس از دوازده سال (ن ۲٦ = س ۱٦ )[1].

درباره‌ٔ این حکایت واختلاف نسخ وروایات که «عبدالله بن عُمَر» است یا « عبدالله بن عَمْرو عاص » درفصول قبل گفت وگو کردیم ؛ آن را تکرار نمی کنیم ؛ فقط عین عبارت « سیرالملوك » را برای مقایسه می‌آوریم ؛ و نیزاین فایده را علاوه می کنیم که نظیراین حکایت از «عُمَر خطّاب » باتفصیل بیشتر بروایت «ابن عبّاس» درکتاب مهمان نامه‌ٔ بخارا تألیف خواجه مُـلّای اصفهانی درسنه‌ٔ ۹۱۵ هجری قمری ( ص ۳۹ طبع بُنگاه ترجمه ونشر کتاب ) نقل شده است .

امّا نوشته‌ٔ سیرالملوك :

« گویند عبدالله بن‌عمر بن الخطّاب بوقت بیرون رفتن پدرش ازدُنیا پرسید که ای پدر تُرا کی ببینم ؛ گفت بدان جهان . گفت زودترمی‌خواهم ؛ گفت شب اوّل یا شب دوم یا شب سوم مرا درخواب بینی . دوازده سال برآمد که اورا بخواب ندید ؛ پس‌ازدوازده سال بخواب دید . گفت یا پدر نگفته بودی که پس ازسه شب تُرا بینم ؛ گفت مشغول‌بودم که در سَوادِ بغداد پُلی بیران شده بود وگماشتگان تیمارِ آبادان کردنِ آن نداشته‌بودند. گوسفندان برآن‌می‌گذشتند؛ گوسفندی را برآن پُل دست بسوراخی فروشُد و بشکست ؛ تا اکنون جواب آن می‌دادم : ص ۱٦ » .

۲ـ داستان مَلِکی عَدْل پرور که بگوش‌گران شده بود ( ن ۳۱ ـ س ۱۹ ) .

---

۱ ـ حرف (ن) رمز « نصیحة الملوك » ، و حرف (س) رمز « سیاست‌نامه » و « سیرالملوك » است ، وعددی که بعد از این دو حرف نوشته می‌شود عدد صفحات کتاب است از همان چاپ که در حاشیهٔ قبل گفته شد.

این داستان وحکایت قبل هردو در بخش اوّل نصیحة‌الملوك است .

علاوه‌می کنم که این‌حکایت در کتاب **عیون‌الاخبار** ابن **قُتَیْبَهٔ دینوری**: عبدالله بن مسلم متوفّی ۲۷۶ ﻫ .[1] ( ج ۲ ص ۳۳۵ ) ؛ و در کتاب **آداب الحرب و الشّجاعه** محمدبن منصور مبارکشاه معروف به « **فخرمدبّر**» تألیف نیمهٔ اوّل قرن هفتم هجری[2] ؛و نیز در **جوامع‌الحکایات** عوْفی آمده ؛ و از همه قدیمتر همان **عیُون الاَخبار** است که شاید « سیرالملوك » هم ازآن کتاب گرفته باشد .

۳ ــ داستانی که درنصیحة‌المُلوك ( ص۱۵۷ ) دربارهٔ **عَمْرو لَیْث صَفّاری** بـا خویشاوندش ذکر شده ؛ در سیاست نامه ( ص ۹۸ ـ ۹۹ ) نیز آمده است ولیکن بنام **پرویز** و **بهرام چوبین** بدین قرارکه از سیاست نامه نقل می‌شود :

**حکایت** ـ چنین گویندکه **پرویز**،**بهرام چوبین** را درابتدا نیکومی‌داشت چندانکه یکٔ ساعت بی اونبودی ودرشراب و شکار وخلوت از خویشتن جدا نداشتی ؛واین بهرام چوبین سواری یگانه بودومُبارزی بی‌همتا.مگر روزی مَلِکٔ

---

۱ ـ این تاریخ بانضمام « نیمهٔ ماه رجب » موافق ضبط ابن خلکان است ؛ وجماعتی که ازآن جمله **ابن‌ندیم** صاحب « الفهرست » است سال ۲۷۰ ﻫ و درهدیة الاحباب والکنی والالقاب ۳۲۲ گفته‌اند.

۲ ـ محمد بن منصور بن سعید ملقب به « مبارکشاه » و معروف به « فخر مدبر» این کتاب‌را بنام **شمس‌الدین ایلتتمش** ازملوك هندوستان که دورهٔ سلطنت وی را سالهای ( ۶۰۷ ـ ۶۳۳ ﻫ ) ضبط کرده‌اند تألیف کرده . با تصحیح آقای احمد سهیلی خوانساری بوسیلهٔ کتابفروشی اقبال درطهران بطبع رسیده است وهرکجا صفحات کتاب را ذکر کرده‌ام مربوط بهمین طبع است.

پرویز را ازعُمّال هرات[1] و سرخس سیصد اشترسُرخ موی آوردند برهریکی خروواری بارازحوایج ودیگرمتاع؛ بفرمود تاهمچنان بسرای بهرام چوبین بُردند تا او را درمطبخ فراخی بود.

دیگر روز پرویز را خبرآوردند که دوش بهرام چوبین غلامی را فرو کشید ازآن خویشتن و بیست چوب بزد. پرویز را خشم آمد و فرمودکه بهرام را حاضر کنند. چون بهرام بیامد بفرمود تا از سلاح خانه تیغی پانصد بیاوردند. گفت ای بهرام هرچه ازاین تیغها بهترست جدا کن؛ بهرام همی گُزید[2]. وبعدازآن گفت که آنچه خیاره ترست از این گُزیده هابیرون کن. پس بهرام از این گزیده‌ها ده تیغ جدا کرد. پرویزگفت ازاین ده تیغ دو تیغ بهتر بگُزین؛ بگُزید. گفت اکنون بفرمای تا این دوتیغ را در یک نیام بسپارند[3]؛ گفت یا ملِک دو تیغ در یک نیام نیکو نیاید. پرویزگفت دو فرمانده در یک شهر چون نیکوآید. بهرام دروقت بجای آورد وبدانست که خطاکرده است. زمین را بوسه داد وعَفْو خواست.

پرویز گفت اگرنه آنستی که ترا برمن حقّ خدمت است و برکشیدهٔ

1 - درنسخهٔ طبع مرحوم خلخالی « ملک پرویزرا عمال هری : ص ۵۲ ». توضیحاً کلمهٔ « از » درمتن زاید می‌نماید و شاید در اصل « ازاعمال » بوده است.

2 - در نسخهٔ طبع خلخالی « همی گزید تا تیغی صد و پنجاهی بگزید : ص ۵۲ ».

3 - خ: بسازند. نگارنده احتمال می‌دهم که اصل‌صحیح « بسپازند » بوده است از مصدر « سپازیدن » مرادف « سپوزیدن » و « سپوختن ». و چون در فرهنگها ضبط نشده و از استعمالات نادرمهجور بوده است در نسخه‌ها بصورت « بسازند » و « بسپارند » تصحیف شده است والله العالم

خویش را [1] نمی‌خواهم که بیفکنم؛ و اِلّا از تو درنگذاشتمی . خدای عزّوجلّ مارا برزمین داورکرده‌است نه تُرا[2] . هرکه را داوری باشد حال را بما برباید داشت تاآنچه واجب کند اندران براستی بفرمایم . واگربعدازاین از زیردستی ودرم خریده‌ی بی‌گناهی دیدارآید نخست باید معلوم ما گردانی تا آنچه واجب کند ازتأدیب ،ما بفرماییم؛تا هیچ کس را بنا واجب رنجی نرسد؛این بار تو را عفوکردیم : ص ۹۸-۹۹ » .

۴ ـ گُفتار فضیل بن عیاض و خَبَر مَأثور نبوی « المُقْسِطُون لِله.. الخ » ( ن ۱۵۳ = س ٦٦ ) ؛ تقریباً بعین عبارت در نصیحةالملوك آمده است ؛ وما اصل آن را از « سِیَرالمُلوك » نقل می‌کنیم .

« حکایت : فضل بن عیاض گفتی اگر دعای من مُستجاب گشتی[3] جز برای سلطان عادِل دُعا نکردمی؛زیراکه صَلاح وی صلاح بندگان است و آبادانی جهان است .

الخَبَرَ : درخبراست ازرسول صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم[4] المُقْسِطُونَ لِلهِ عَزَّوجَلَّ فی الدُّنْیا عَلیٰ مَنَابِرِ اللُّؤلُؤِ یَوْمَ القِیامَةِ . گفت دادکنندگان این جهان ازبرای خدای عزّوجلّ روزقیامت در بهشت برمنبرهائی از مُروارید باشند : ص ٦٦ » .

۵ ـ حکایت عمارة بن حمزه وابودوانیق ( ن ۲۰۰ = س ۵۹ ) .

باز عین نوشتهٔ سیاست نامه را نقل می‌کنم تا وضع و حالت اقتباس

---

۱ ـ خ : برداشتهٔ خویش را .

۲ ـ خ : والا از تو درنگذشتمی این کاررا دست بازدار که خدای تعالی ما را برزمین داورکرده‌است نه ترا .

۳ ـ خ : مستجاب بودی .

۴ ـ خ : و در خبر آمده است که المقسطون . . .

نصیحة الملوك خوب آشکار گردد :

« وگفتند **عمارة بن حمزه** اندر مجلس **ابودوانیق**[1] نشسته بود روز مظالم مردی برخاست که ستم رسیده بود واز عماره تظلّم کرد که ضَیْعَتِ من بغَصْب فروگرفته است . امیرالمؤمنین ابودوانیق عماره را گفت برخیز برابر خَصْمْ بنشین وحُجّت خویش بگوی. عماره گفت من خَصم وی نیم ؛ واگر این ضَیعت از آنِ من است بوی بخشیدم ؛ ومن برنخیزم از آنجا که خلیفه مرا گرامی کرده است و نشانده ؛ و من جاه و مرتبت خویش بضیعتی نتوانم داد همه بزرگان را خوش آمد ازبلند همّتی وی : ص ٥٩ » .

٦ ـ خبرمأثور از پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وسلّم که فرمود اَلْعَدْلُ عِزُّالدّینِ وقُوَّةُ السُّلْطانِ ... الخ ( ن ١٤٩ = س ٦٦ - ٦٧ ) .

از جمله مواردی است که بعین عبارت گرفته شده ؛ ومتن « سیرالمُلوك » هم بدین قراراست :

« درخبراست که پیغمبر صَلَواتُ‌اللهِ عَلَیه گفت اَلْعَدْلُ عِزُّالدّین وَقُوَّةُ السُّلْطانِ وَ فیهِ صَلاحُ الخاصَّةِ والعامَّة ؛ یعنی عدل عزّدین است وقُوّت سلطان و صَلاح لشکر و رعیّت است ، و ترازوی همه نیکی‌هاست ؛ چنانکه خدای تعالی گفت وَالسَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ المیزانَ ؛ یعنی بِه ازعدل چیزی نیست » .

« وجای دیگر گفت : اللهُ الَّذی اَنْزَلَ الْکِتابَ بِالحَقِّ وَ المیزانِ و سزاوارترین پادشاهی آنست که دلِ وی جایگاه عَدل است ، و خانهٔ وی آرامگاه دینداران وخردمندان وندیمان وکارداران اومُنْصِف ومُسَلْمان باشند: ص ٦٦-٦٧ » .

٧ ـ مطلبی که در نکوهش « تَنَکْ باری » در نصیحة الملوك ( ص

---

[1] ـ یعنی ابو جعفر منصور عباسی که اورا « ابودوانیق » و « ابودوانق » و « دوانیقی » و « دوانقی » می گفتند.

۱۵۸ ) ازقول « عرب » نقل می کند: «عرب گوید هیچ چیز نیست ضایع کننده‌تر مُلک را وتباه کننده رعیّت را بتَر از تنگ باری .. الخ ص ۱۵۸ » با اندك تغییر لفظی در « سیرالملوك » آمده است با تبدیل « عرب » به « عُمَر » باین عبارت :

« وامیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عَنْه گوید هیچ چیز ضایع کننده‌تر مر مملکت را ، و تباه کننده‌تر مر رعیّت را از درازی حجاب پادشاه نیست . و هیچ چیز سودمندتر و با هیبت‌تر اندر دلِ خلق از آسانی و کم حجابی پادشاه نیست ؛ خاصّه در دل گماشتگان و عُمّال که چون بدانستند که پادشاه آسان حجاب است هیچ کس بر رعیّت ستم نتواند کردن وجز مالِ حقّ نتواند ستدن: ص ۸۱ » .

توضیحاً ترجمهٔ عربی نصیحة الملوك ( = التِّبرالمَسبُوك ) هم مثل نسخ فارسی است « فَالعَرَبُ تَقُولُ اِنَّه لَیْسَ شَیْءٌ اَضیَعَ لِلمُلکِ وَافسَدَ لِلرَّعیَّة مِن تَعذُّرِ الاِذنِ فی‌الدُّخُول وَتَکاثُرِ الحُجّاب وَصُعُوبَةِ الحِجابِ .. الخ : ص ۷٦ طبع مصر » .

۸ ــ داستان **ابوعلی الیاس** درآن تاریخ که سپهسالار نیشابور بود با **ابوعلی دقّاق** زاهد عارف معروف ( ن ۹۷ = س ٦٤ ) .

۹ ــ رسم مُلوك عجم درنوروزومهرگان ( ن ١٦٧ـ١٧٠ = س۵۷ـ۵۹ ) حدود سه صفحه عیناً اقتباس‌شده و کاملاً پیدا وواضح است که مأخذ نصیحة الملوك همان سیر الملوك بوده است لاغیر.

پیش گفتیم که این داستان در کتاب **التّاج جاحِظ** ( ابوعثمان عمرو بن بحر بصری متوفّی ۲۵۵ ) ذکرشده که تاریخش خیلی قدیمتر ازسیرالملوك است .

۱۰ ــ گفتار **سُفیان ثوری** در تعریف بهترین پادشاهان ( ن ١٦٠ = س ۸۰ ) .

۱۱ ـ سخن اردشیر بابکان دربارهٔ سلطانی که توانایی‌آن ندارد که خاصّگان خویش را بصلاح بازآورد، عوام را چگونه تواند بصلاح بازآوردن (ن ۱۵۸ = س ۸۰).

۱۲ ـ حکایت مأمون‌عبّاسی که روزی بمظالم نشسته بود (ن ۱۶۲ = س ۱۷۶).

۱۳ ـ حکایت گشتاسب مَلِک ووزیرش راست روشن (ن ۱۵٤) هم درسیرالملوك (ص ۳۱) آمده است؛ با این فرق که درسیرالملوك «نام پادشاه را بهرام‌گور گفته و داستان را خیلی مفصّل‌تر از نصیحة الملوك نوشته امّا روح داستان و مقصود گوینده که کشف خیانت وزیر ازروی عمل وگفتهٔ شبان باشد درهردوکتاب یکی‌است.

علاوه می‌کنم‌که این داستان را حکیم نظامی گنجوی درمثنوی هفت پیکر مانند «سیرالملوك» بنام «بهرام‌گور» و بسیار مفصّل قرب سیصد بیت بنظم‌آورده و پس از مقدّمه چینی متن داستان را ازاین بیت آغاز کرده است[1].

شه چو تنگ‌آمدی ز تنگی کار    یک سواره برون شدی بشکار

می‌گوید بهرام بشکار رفت و درتک و تاب نخجیرگاه خسته و تشنه شد؛ از دُور دودی دید که دلیل‌آتش ونشانهٔ آبادانی بود؛ چون خود را بدان جایگاه رسانید گلهٔ گوسفندی دید که پیری خوش روی و مهربان شبان آن گله بود

گلهٔ گوسفند سُم تا گوش    گشته در آفتاب یخنی جوش
سگی آویخته ز شاخ درخت    بسته‌چون سنگ‌دست‌وپایش سخت

وهمچنان تا پایان داستان که منتهی بکُشتن «راست روشن» می‌شود

---

۱ ـ ص ٤۲۰ چاپ حسن که مرغوبترین طبعهای قدیم نسخهٔ نظامی است؛ وص ٤٥۳ طبع سنگی اسلامیه.

بشرح و تفصیل باز گفته است .

## تحقیق درنام راست روشن

توضیحاً حقیراحتمال قوی می‌دهم که کلمهٔ « روشن » در نام « راست روشن » صیغهٔ وصف از روشنی و روشنایی مقابل تیرگی و تاریکی نیست ؛ بل که رَوِشْنْ اینجا صیغهٔ اسم مصدر یا مصدر نونی‌است مرادف رَوِش بمعنی رفتار ؛ مانند گُوِشْنْ و گُوِیشْنْ از گفتار ؛ چراکه « راست روشن » در مورد اسم خاصّ ، دارای هیئات ترکیبی است ؛ وکلمه‌یی که مرکّب از دو صیغهٔ وصف مطلق باشد در فارسی نیامده است ؛ در قیاس هم ظاهراً صحیح نباشد

امّا از ظاهر نوشتهٔ « سیاست نامه » و همچنین از اشعار نظامی چنین مستفاد می‌شود که درنام « راست روشن » کلمهٔ « روشن » را بصیغهٔ وصف از روشنی مقابل تاریکی می‌خوانده‌اند

در سیاست نامه می‌نویسد : بهرام گور « با مردمان گفت این نه راست روشن است بل که دروغ و تاریک است : ص ۳۲ »[۱]

نظامی هم درمورد مؤاخذه و باز خواست بهرام از « راست روشن » می‌گوید

حقّ نعمت گذاشتی از یاد　　نیست شرمت زمن که شرمت باد

ازتو برمن چوراست روشن گشت　　راستی رفت و روشنی بگذشت

حقیر چندان وحشتی ندارم از این‌که بگویم نویسندهٔ سیاست نامه و سازندهٔ هفت پیکر هردو را تشابه کلمات باشتباه انداخته باشد تا لفظ « روشن » را دراین مورد غلط خوانده باشند ؛ وازاین جهت هم نقصی وایرادی برایشان

---

۱ - ص ۱۷ طبع خلخالی.

وارد نیست والله العالم .

۱٤ ـ حکایت **اسماعیل سامانی** ( ن ۱۲۲ = س ۲٦-۲۹ ) .

این حکایت در « سیر الملوك » مفصّل‌تر از نصیحة الملوك است ، وخلاصهٔ آن در نصیحة الملوك ذکر شده با تصریح باین‌که مأخذش سیر الملوك است ( ص ۱۲۲ ) .

۱۵ ـ حکایت **زید بن اسلم** از شبگَردی و عدالت ورزی عُمر بن خطّاب ( ن ۱۱۵ = س ۱۹٤ ) .

علاوه می‌کنم که این داستان در کتاب **آداب الحرب والشّجاعه** (باب دوم ص ۷۷ ببعد )[1] ؛ ونیز در کتاب **مهمان نامهٔ بخارا** تألیف خواجه ملّای اصفهانی (ص ۳۸ )[2] آمده ؛ ومأخذ آنها نیز بظاهر همان « سیر الملوك » یا « نصیحة الملوك » است .

۱٦ ـ چنین گویند که در ایّام **عُمَر عبدالعزیز** قحطی افتاد که مردمان در رنج افتادند ( ن ۱۱۹ = س ۷٦ ـ ۷۷ )

---

۱ ـ طبع طهران کتابفروشی اقبال که در حواشی قبل آن را معرفی کردیم .
۲ ـ طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

## کُتُبی که حکایات نصیحة المُلوك در آنها آمده است

مقصود آن دسته از کتب فارسی است که بعد از نصیحة الملوك تألیف شده و نمونه‌یی ازحکایات و روایات این کتاب درآنها آمده است؛ اعمّ از این که برسبیل تَوارُد و تَصادُف باشد یا بطور اِقْتِفا و اقْتِباس. و در این خصوص هم هرگزقصد استقصاء واستقراءِ تامّ نداشته‌ایم؛ چراکه با این قصد بایستی جمیع کتب و رسائل فارسی را که از قرن پنجم هجری تاکنون نوشته شده است سطر بسطر خوانده و با مُنْدَرِجات « نصیحة المُلوك » بدقّت مقابله و مقایسه کرده باشیم؛ واین امرازتَعَسُّر ودشواری گذشته درحدّ تعذُّر واستِحاله عادی است . باری کتُب مزبور ازاین قبیل است

**الف : آداب الحَرْب والشَّجاعة تألیف محمّد منصور مبارکشاه**

دراوایل قرن هفتم هجری که در نوشته‌های پیش آن را معرّفی نموده‌ایم ؛ دراین کتاب چند فقره ازحکایات نصیحة الملوك آمده است بدین قرار :

۱ ــ داستان **عُمَر بن خَطّاب** که شبها خود بعَسَسی گشتی وحکایت تیمار داشتِ او ازکودکان فقیرکه در نصیحة الملوك ( ص ۱۱۵ ) آمده ، در آداب الحرب والشّجاعة نیز ذکر شده است ( باب دوم ص ۷۷ ببعد ) .

۲ ــ داستان **انوشیروان** و سرقت جام مرصَّع در مجلس او ( ن ۲۰۵ = آ ص ٤۹ باب اوّل )[1]

---

۱ - حرف ( ن ) بسابقه‌یی که در فصل پیش داشتیم رمز کتاب « نصیحة

( بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد )

پیش گفتیم که این داستان قبل از «نصیحة الملوك» هم در **کتاب التّاج جاحظ** (ص ۱۱۰ طبع قاهره) ذکر شده واینجا علاوه می‌کنم که در **حدیقهٔ سنائی** نیز بنظم درآمده است؛ اشعاررا بعداً نقل خواهیم کرد.

۳ ــ حکایت انوشیروان و دخترك روستایی وآب نیشکر (ن ۱٤۰) در **آداب الحرب والشّجاعة** دو داستان باین مضمون نوشته‌است؛ یکی بدون ذکر نام پادشاه و با همان نیشکر (باب دوم ص ۶۹ـ۷۱) و یکی با ذکر نام بهرام گور وآب انگور و در بعض نسخ «آب انار» بجای نیشکر (باب دوم ص ۶۶ـ۶۸).

یادآوری می‌کنم که این داستان در کتاب **خُلد برین** مجد خوافی، و **اَخلاق مُحسِنی** مّلاحسین واعظ کاشفی نیزآمده است با تبدیل «نیشکر» و «آب انگور» به «آب انار» والله العالِم بحقایق الاَسْرار.

٤ ــ حکایت آن پادشاه دادپرور که بگوش گران شده بود (ن ۳۱ = آ ۸۰).

۵ ــ سخنان یونان دستور به انوشیروان (ن ۱۱۰ـ۱۱۳ و۲۲۲ـ۲۳۲= آ ۱۱۸ باب چهارم).

۶ ــ سخنان اردشیربابکان و بزرگمهر دربارهٔ انتخاب وزیران که در باب پنجم «آداب الحرب والشّجاعة» (ص۱۳۵) نوشته اکثرش با نوشته‌های باب دوم «نصیحة الملوك» (ص ۱۷۵ ببعد) موافق است.

۷ ــ گفتارانوشیروان که تا ممکن‌است ازجنگ وخون ریزی اجتناب بایدکرد و این که پادشاه باید بتنِ خود حرب نکند (ن ۱٤٤ = آ ۱۶٤ـ۱۶۵

---

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

الملوك» و عددی که بعدازآن نوشته می‌شود صفحات طبع حاضر است. اما حرف (آ) رمز کتاب «آداب الحرب و الشجاعة» است و عدد صفحات مربوطست بطبع طهران کتابفروشی اقبال که در حواشی «مآخذ نصیحة الملوك» آن را معرفی کردیم.

باب هشتم ) .

۸ ـ داستان **انوشیروان** وگیاه کَبَر ( ن ۱۱۱ ) در آداب الحرب والشّجاعة با اندك تغییری آمده است ( باب هفتم ص ۱۷۰-۱۷۱ ) .

**ب : اَخلاق مُحْسِنی** تألیف مُـلّا حسین واعظ کاشفی سبزواری متوفّی حدود ۹۱۰ ؛ حکایتی که در این کتاب و نصیحة الملوك آمده است در سطر قبل گذشت .

ونیز درباب سی‌ام می‌نویسد **درنَصایح المُلوك** آورده‌اند هر پیری که اورا خرد نیست همچون چشمه‌یی است که آب ندارد ؛ و جوانی که او را ادب نیست چون بوستانی است که گُل ندارد.

**ج : الف لیل یا هزاردستان** که ریشهٔ اصلی آن **هزاردستان** قدیم ایرانی است که در « الفهرست ابن ندیم » ذکر شده ؛ امّا در اثر تصرّف و تغییراتی که بوسیلهٔ مؤلّفان و مترجمان بعد در آن راه یافته شکلی تازه ومستحدث بخودگرفته است . باری پاره‌یی از حکایات که در الف لیل عربی و فارسی آمده با نصیحة الملوك یکی است ؛ از آن جمله است حکایت مأمون عبّاسی و مجلس مناظرهٔ نصیحة الملوك ( ص ۲٤۹ ) که درمجانی الادب ( ج ۲ ) هم از « اَلْف لَیْلٍ ولَیْلَةٍ » عربی نقل‌شده‌است ؛ ونیزداستان خسرو پرویز وصیّاد ماهی نصیحة الملوك ( ص ۲۸۳ ) .

**د : پندنامه** رساله‌یی است کوچك بفارسی طبع طهران که تألیف آن بخود امام محمّد غزّالی منسوبست وذکرش دراین فصل برسبیل استطراد است بعض حکایات نصیحة الملوك با اندك تغییری در این رساله آمده است مانند حکایت سلیمان بن عبدالملك و ابوحازم ( ص ۳۲ ) و حکایت هارون الرّشید درعَرَفات ( ص ۳۵ ) که در پندنامه نیز مسطور است ( ص ۳۹ ـ ٤۰ طبع

طهران ) . و ممکن است که هردوحکایت ازاصل « کیمیای سعادت » گرفته شده باشد .

ه : **تُحفَة المُلوك** که بوسیلهٔ کتابخانهٔ طهران درسال ۱۳۱۷ شمسی هجری درمطبعهٔ مجلس شورای ملّی بطبع رسیده است .

دراین کتاب مواضع بسیار از « نصیحة الملوك » بعین عبارت اقتباس شده است که بعداً آن موارد را را معرّفی اصل کتاب تحت عنوانی علی حده بشرح بازخواهیم نمود .

و : **تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی** بیان این مطلب که ابناء هر عصری تأسّی بدولت و پادشاه وقت دارند ؛ چنانکه بروزگار **عمر عبدالعزیز** مردم از یکدیگرعبادت می‌پُرسیدند ؛ ودرزمان **سلیمان بن عبدالملك** همه گفت وگوها ازخوردن وخوش گذرانی بود ، بنام غزّالی نقل شده‌است ( ص ۴۸۱ طبع لیدن ) واین مطلب درهمین نصیحة الملوك است ( ص ۱۰۷ ) .

ز : **حدیقهٔ سنائی** دوحکایت ازحکایاتی که درنصیحة الملوك آمده در حدیقهٔ سنائی برشتهٔ نظم کشیده شده‌است ؛ یکی داستان **عبدالله بن عمر** وبخواب دیدن **عمر بن الخطّاب** که در **سیاست نامهٔ خواجه نظام الملك** نیز مذکور است ؛ و بهمین مناسبت درفصول قبل شرح آن‌را نوشتیم وسه بیت حدیقه‌را نیز آوردیم ؛ اینجاتمام ابیات مربوط باین حکایت را نقل می کنیم

دید یک شب بخواب عبدالله
پدر خویش را عمر ناگاه
گفت کای میر[1] عادل خوش خوی
حال خود با من این زمان برگوی

---

۱ ـ درنسخ خطی باختلاف : یا میر ، ای میر ، کای میر و درچاپ آقای

با تو ایزد چه کرد برگو حال
بعد ازین مُدّتِ دوازده سال
گفت از آن روز باز تا امروز
در حسابم ، کنون شدم پیروز
کارِ من صَعْب بود با غم و دَرد
عاقبت عفو کرد و رحمت کرد
گوسفندی ضعیف در بغداد
رفت بر پول و ناگهان بفتاد
گشت رنجور و پای وی بشکست
صاحب وی بدامنم زد دست
گفت اِنصافِ من بده بتَمام
که تو بودی آمیر بر اِسلام
تا بامروز من دوازده سال
بوده‌ام مانده در جواب سؤال
ای ستوده شهِ نکو کردار
باز پُرسند از تو این مِقدار
چون چنین بُد خِطاب با عُمَری
چه رود روزِ حَشر با دگری[1]

حکایت دیگر داستان **انوشیروان** است و بسرقت رفتن جام مرصّع درمجلس او و پرده پوشی انوشیروان ( نصیحة‌الملوك : ص ۲۰۵ ) که پیش در این باره سخن گفتیم ووعده دادیم که ابیات «حدیقه» را نقل کنیم .

---

۱ ـ ص ٥٤٤ طبع آقای مدرس رضوی .

حاجبی بُرد جام نوشروان | دید آن شاه و کرد ازو پنهان
دل خازن ز بیم شه برخاست | جام جُستن گرفت ازچپ وراست
خازن از بیم جانِ خود بشتاب | هرکسی را همی نمود عذاب[1]
جانِ خازن بتافت از پیِ جام | گشت از بیمِ شاه ، خون آشام
بامید و براحت و غم و درد | هر کسی را مطالبت می‌کرد
شاه گفتش مرَنج و باد مَسَنْج | بی گُنَه را مدار در غم و رنج
دلِ خود را بجای خود باز آر | بی گُنَه را بدین گُنه مازار
چیست بهتر ز خیره جُوشیدن | پردهٔ بی بر گُناه پُوشیدن
کآنکه برداشت جام ندهد باز | وانکه دانست فاش نکند راز

* * *

شاه روزی میان رهگذری | دُزدِ خودرا بدید با کَمَری[2]
کرد اشارت بخنده بی باری | کاین ازان جام هست، گفت آری
آنت بخشودن اینت بخشیدن | آنت پاشیدن اینت پوشیدن[3]

ح : **خُلْد بَرین** تألیف **مجد خوافی** همان حکایت پادشاه و دخترك دهقان ( ن ۱٤۰ ) که ذیل «آداب الحرب والشّجاعة» گفته شد دراین کتاب مانند «اخلاق مُحْسِنی» است.

ط : **خَمْسهٔ نظامی** حکایت پادشاه و وزیر «**راست روشن**» در مثنوی **هفت پیکر** بنظم آمده است که در فصل پیش ذیل عنوان «نَصیحة المُلوك و سیرَ المُلوك» بتفصیل گذشت .

---

۱ - خ : هرکسی را دگر نمود عقاب.

۲ - خ : گهری.

۳ - ص ۵۰۳ طبع آقای مدرس رضوی .

توضیحاً سه بیت آخر بر داستانی که در نصیحة الملوك آمده زاید است.

**ی : راحة الصُدور راوَنْدی** ازمُؤلّفات ممتاز سدهٔ ششم هجری.

حکایت **مأمون عبّاسی** و باز جُستن دخمهٔ **انوشیروان عادل** در این کتاب ( ص۷۱-۷۲ طبع لیدن ) نزدیک بعین عبارت و سبک و سیاق نصیحة الملوك ( ص ۱۳۸ ) ذکر شده است . در مسطورات قبل نیز باین امر اشاره کرده‌ایم .

**یا :** حکایت سلیمان و آن مرد که از دست مَلَكُ المَوْت بهندوستان گریخت [ نصیحة الملوك : ص ۷۳ و ۳۷۵ ]

دردفتراوّل مثنوی مولوی آمده است [ ج ۱ ص ۲۶ طبع علاءالدّوله ومیرزا محمود ] [1]

زاد مردی چاشتگاهی در رسید
در سَرا عدلِ سُلیمانی دوید
رویش از غم زرد و هر دو لب کبود
پس سُلَیمان گفت ای خواجه چه بود
گفت عزرائیل در من این چنین
یک نظر انداخت پُر از خشم و کین
گفت هین اکنون چه می‌خواهی بخواه
گفت فرما باد را ای جان پناه
تا مرا زاینجا بهندستان برد
بو که بنده کان طرف شد جان برد
باد را فرمود تا او را شتاب
بُرد سوی قعر هندستان بر آب

۱ - مقصود نشان دادن محل این قصه است در نسخ چاپی وگرنه متن ابیات را از روی نسخهٔ قدیم مورخ ۷۰۶ نقل کرده‌ام.

روز دیگر وقت دیوان و لقا
پس سُلیمان گفت عزرائیل را
کان مسلمان را بخشم از بهر آن
بنگریدی تا شد آواره ز خان
گفت من از خشم کی کردم نظر
از تعجّب دیدمش در رهگذر
که مرا فرمود حق کامروز هان
جان او را تو بهندستان ستان
از عجب گفتم گر او را صد پَرست
او بهندستان شدن دور اندرست
چون بامر حق بهندستان شدم
دیدمش آنجا و جانش بستدم

## نَصیحة المُلوك وتُحْفَة المُلوك

**تُحْفَة المُلُوك** نام چند کتابست که یکی از آنها رساله‌یی است مختصر بفارسی، منسوب بهمین **امام محمّد غزّالی** مشتمل بر اصول عقاید و اَبْواب عبادات شَرْعی از نماز و روزه وحَجّ وغیره؛ ونیز پاره‌یی ازقصص انبیاء؛ در یازده باب که در جزو مؤلّفات غزّالی معرّفی شده [1] ومتن آن هم بطبع رسیده است[2] . و یکی هم **تحفة الملوك** محمّد بن زکریّای رازی در طبّ که درچهار مقالهٔ نظامی عروضی ازآن نام رفته است[3] .

در **کشف الظّنون** و **هَدیة العارفین** وفهارِس مدوّن کُتب خانه‌ها و دیگرمآخذ ازآن قبیل نیز چند کتاب بنام « تحفة الملوك » ثبت شده است که بحث آن را باَصحاب مَعْرفة الکُتب وامی‌گذاریم .

منظور ما از « تحفة الملوك » که دراین فصل عنوان کرده‌ایم کتابی‌است که بوسیلهٔ کتابخانهٔ طهران درچاپخانهٔ مجلس بسال ۱۳۱۷ شمسی طبع‌شده[4] و پشت

---

۱ ـ غزالی نامه طبع دوم : فهرست مؤلفات عزالی .

۲ ـ بتوسط آقای محمد تقی دانش پژوه در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد مقدس [ شمارهٔ ۲-۳ سال اول تابستان و پاییز سال ۱۳۴۴ شمسی ] .

۳ ـ درکشف الظنون « تحفةالملوك » دیگری درطب ضبط شده وازتألیف محمد زکریا اسم نبرده است.

۴ ـ بطوری که درهمان ایام ازمرحوم « حسین‌آقا پرویز» صاحب کتابخانهٔ

( بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد )

ورق اوّلش نوشته است «بین رُبع اوّل قرن هفتم و ربع آخر قرن هشتم تألیف شده» ؛ و در مقدّمه‌اش توضیح داده که اساس طبع نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریطانی لندن است مورّخ ۷۶۱ هجری ؛ و نیز یادآوری کرده است که مؤلّف کتاب و تاریخ تألیف آن معلوم نیست ؛ همین قدر می‌توان گفت که بعد از حدود سال ۶۱۸ وقبل از ۷۶۱ هجری تألیف شده است[1] .

در بارهٔ مؤلّف و نسخهٔ دیگر تحفة‌الملوك که در دست مُصحّح و بانیِ طبع نبوده‌است بعداً گفت و گو خواهیم کرد ؛ اینک بشرح مطلبی که این فصل برای آن منعقد شده است می‌پردازیم .

* * *

در **تحفة الملوك** مواضعِ بسیار، گاهی بعین عبارت بی کم و زیاد ، و احیاناً با تقدیم و تأخیر و حذف و زیادت کلمات از **نصیحة الملوك** اقتباس شده است ؛ چونانکه بظاهر پنداری از تهمت اغاره و انتحال مُبَرّا نیست ؛ و ما نمونهٔ آن مواضع را بصورت دوستون جدول بندی مقابل یکدیگر نشان می‌دهیم ؛ ضمناً یادآوری می‌کنیم که نسخهٔ « نصیحة الملوك » که در دست مؤلّف « تحفة

( بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل )

طهران اوایل خیابان لاله‌زار و دیگر ارباب اطلاع شنیدیم بانی طبع و کسی که نسخه را تصحیح و آمادهٔ چاپ کرده و مقدمه برآن نوشته است مرحوم « سید حسن تقی‌زاده» بود با همکاری و همدستی یک نفر مستشرق انگلیسی ؛ گویا همان « سیردنیسن راس » که در مقدمهٔ چاپ از وی نام رفته است.

۱ ـ مأخذ سنهٔ ۶۱۸ این است که در خود متن کتاب ( ص ۱۱۲ ) بواقعهٔ تسخیر دربند بدست مغول کـه در حدود سال ۶۱۸ هجری اتفاق افتاده است اشاره کرده ؛ ومأخذ سنهٔ ۷۶۱ تاریخ کتابت نسخهٔ موزهٔ بریطانی است که اساس طبع قرار گرفته است.

الملوك » بوده ظاهراً مشابهت داشته است بنسخهٔ (صو) و (یو) ازنسخی که جزومآخذ طبع حاضر بود؛ و نیز نسخهٔ (خ) که اساس ومأخذ طبع اوّل قرار گرفت

## نصیحة الملوك

۱ ــ **اصل دوم** آنکه همیشه تشنه بود بدیدار عُلَمای دین و حریص بود برشنیدن نصیحت ایشان و پرهیز کند از دیدار عُلَمای حریص بر دُنیا که او را ثنا و دُعا گویند وعِشوه دهند و خشنودی اوطلب کنند تا ازآن مُردارِ حرام که دردست وی است چیزی بمکروحیلت بدست آرند (ص ۲۷).

۲ ــ **اصل سوم** آنکه بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بدارد و لیکن غلامان و چاکران وگماشتگان و نایبان خود را مُهذَّب دارد (ص ۳۶).

۳ ــ **اصل چهارم** آنست که والی غالب آن باشد که مُتَکَبِّر بود و از تکبّر خشم غالب شود ووی‌را بانتقام دعوت

## تُحفة الملُوك

۱ ــ **هشتم** آنکه حریص باشد بدیدار عُلَماء مُتَّقی و بارع و مولع بود بر موعظه و نصیحت ایشان و تا تواند اجتناب نماید ازآن طایفهٔ عُلَما که وی‌را عشوه دهند وبروی ثناگویند ووی‌را خشنودی‌طلبند ازبرای منفعتی که ازپادشاه بایشان رسد (ص۶۵).

۲ ــ **دهم** آنکه بدان قناعت نکند که خود ظلم نکند ؛ باید چنان مضبوط دارد که درولایت خود عُمّال وکار داران حضرتِ وی نیزظُلم نکنند و غلامان و چاکران و نُوّاب وخَدَم خود را مُهذَّب دارد (ص ۶۵).

۳ ــ **نهم** آنکه تا تواند فخر و تَکبُّر تَرك کندکه نَخوت پادشاهی موجب کثرت خشم است برخدم و رعایا و

کند وخشم غُول و عَدُوی عقل است (ص ۳۹).

٤ ـ **اصل پنجم** آنکه درهر واقعه‌یی که پیش آید تقدیر کند که او رعیّت است و دیگری والی و هر چه بخود نپسندد هیچ مسلمان‌را نپسندد (ص ٤٦):

٥ ـ **اصل ششم** آنکه انتظار ارباب حاجات را بر درگاهِ خویش حقیر نشناسد و ازآن خطر حذر کند (ص ٤٧).

٦ ـ **حکمت** مُعاویه اَحْنَفِ قیس را پرسید که یا اَبا یَحْیی کَیْفَ الزَّمانُ قال الزَّمانُ اَنْتَ اِنْ صَلَحْتَ صَلَحَ الزَّمانُ وَ اِنْ فَسَدْتَ فَسَدَ الزَّمانُ ؛ گفت زمانه تویی اگر تو بصلاح باشی او بصلاح باشد و اگرتو بفساد مشغول شوی وی

حشم عرّو[1] عقل است و آفت وی بسیاراست (ص ٦٥).

٤ ـ **اوّل** آنکه هرقضیّه که واقع شود تقدیر کند و چنان انگارد که خود رعیّت[2] و پادشاه دیگری هر چه بر خود روا ندارد بررعیّت نیز جایز ندارد (ص ٦٣).

٥ ـ **دوم** آنکه انتظارارباب حاجات بر درگاه وی حقیر نشناسد وازخطر آن حذر کند (ص ٦٣).

٦ ـ **معاویه** روزی **اَحْنَف قیس** را پرسید که کَیْفَ الزَّمانُ احنف قیس جواب داد و گفت اَنْتَ الزَّمانُ اِذا صَلَحْتَ صَلَحَ الزَّمانُ وَاِذا فَسَدْتَ فَسَدَ الزَّمانُ یعنی زمانه تویی اگر بصلاح باشد (ظ: باشی) بصلاح باشد واگر بفساد باشی بفساد

---

۱ ـ در حاشیه نوشته‌اند که « این کلمه واضح نیست و شاید یک کلمه هم افتاده است ». اما از روی نصیحة الملوك می‌توان بقوت احتمال داد که صحیح آن « خشم عدو عقل است » باشد.

۲ ـ شاید اینجا « رعیت است » یا در دو سه کلمهٔ بعدش « دیگری است » بوده است.

نیز بفساد مشغول شود[1] (ص۱۵۲) .
۷ ــ حکایت ابوجعفر خلیفه بود. بفرمود تا یکی را بکُشند که جنایتی کرده بود و مُبارَك بن فَضالَه حاضر بود ؛ گفت یا امیرالمؤمنین نخست خبری از رسول صلّی الله علیه و سلّم از من بشنو . گفت بگو. گفت حسن بصری روایت می کند که رسول علیه السّلام گفت روز قیامت در آن وقت که همه خلق را دریک صحرا جمع آورند منادی آواز دهد که هرکه را نزدیک خدای تعالی دستی است برخیزند هیچ کس برنخیزد الّا کسی که کسی را عفو کرده باشد ابوجعفر گفت دست از او بدارید که من او را عفو کردم (ص ۴۰-۴۱) .
۸ ــ هشام بن عَبْدالمَلِک از خُلفا بود ؛ پرسید ابوحازِم را که از جملهٔ علما بود گفت تدبیر نجات چیست در کارخلافت ؛ گفت آنکه هردرمی که

باشد (ص ۷۳) .
۷ ــ حکایت ابوجعفر خلیفه فرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکُشند. مُبارك بن فَضاله که یگانهٔ روزگار بود آنجا حاضر بود گفت یا امیرالمؤمنین خَبَری از آنِ رسول علیه السّلام از من بشنوی. خلیفه گفت بگو. گفت حَسن بَصُری رحمة الله علیه روایت می کند که رسول علیه السّلام فرموده است که روز قیامت خدای تعالی جمله خلایق را دریک صحرا جمع کند مُنادی آواز دهد که هر کرا برخدا دست منّت است برخیزید ؛ هیچ کس برنخیزد مگر آنکه از کسی عفو کرده باشد باری تعالی فرماید که من نیز وی را عفو کردم [ص۷۴].
۸ ــ هشام بن عبدالمَلِک از خُلَفاء بزرگ بود . پُرسید از ابوحازم که از مشاهیر عُلَما و زُهّاد آن عصر بود که چیست تدبیر نجاتِ من در این

[1] ـ مطابق بعض نسخ که در طبع نصیحة الملوك رعایت شده است (ص ۸۱) ونسخه بدلش درطبع حاضرازقلم افتاده « یو، خ: واگر تو بفساد باشی وی نیز بفساد باشد » .صاحب تحفة الملوك هم لابد چنین نسخه یی داشته است.

بستانی از جایی ستانی که حلال بود و بجایی نهی که بحقّ بود. گفت این که تواند کردن؛ گفت آنکه طاقت دوزخ ندارد (ص ٤٩).

کار؛ گفت هرمال که بستانی از وجهی بستان که شَرْع جایز دارد نه بعُنف و ظُلم؛ و بجایی صَرْف کن که مَصْرَفِ وی بود. هشام گفت این که تواند کردن؛ ابوحازِم گفت آنکه طاقتِ دوزخ ندارد [ص ٦٤].

٩ ــ و پیغامبر علیه السّلام بروزگار او [ یعنی انوشیروان عادل ] فخر کردو گفت وُلِدتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادِلِ گفت من بزمانهٔ مَلِکِ دادگر زادم [ص ٩٩].

٩ ــ وازاین جهتست [ ظ : جهت ] رسول علیه السّلام فرموده است برسبیل تفاخُر که وُلِدْتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادِلِ یعنی مرا درروزگار پادشاه عادل زاده‌اند [ص ٧١].

١٠ ــ حکایت روزی باد تخت سلیمان علیه‌السّلام برداشته‌بود و برهوا می‌بُرد؛ شهرستانی پدیدار آمد. سلیمان بفرمود تاباد اورا فرودآورد بردرآن شهرستان نبشته بود که کوشش یکٔ روزه را مُزد یکٔ درم‌است؛ وجمال ونیکویی یکٔ روزه را مُزد صد دینار است؛ ودانش یکٔ ساعته را بها پدید نیست [ ص ٢٥٨-٢٥٩ ].

١٠ ــ حکایت سُلَیْمان علیه السّلام باد را فرمان داده بود تا تخت او را برهوا برد و بر درِ شهرستانی فرود آورد که بردرِ آن شهر نبشته بود که کوشش یکٔ روزه را اُجْرت یکٔ درم است؛ ونیکویی وقت را مکافات صد درم؛ و دانش یکٔ ساعت‌را بها پدید نیست [ص١٢].

* * *

امّا نسخهٔ دیگر تحفة المُلوک که درسطور قبل اشاره شد ، از مخطوطات کُتُب خانهٔ « قونیه » است از بلاد کشور ترکیّه که تاریخ کتابتش بظاهر متعلّق به اَواخرِ قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم هجری است ؛ و از روی آن برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران بشمارهٔ فیلم ۲۳۳۸ عکس گرفته‌اند که بدسترس همه کس است : ما نیز از همین نسخهٔ عکسی استفاده کردیم . ضمناً در مقابله معلوم شد که نسخهٔ چاپی ، ناقص ومَغْلوطست ؛ و جای دارد که این کتاب بهمّت یکی از فضلای اهل و شایسته مجدّداً تصحیح و طبع شود .

باری از روی مقدّمهٔ نسخهٔ مزبور که بیشتر آن از نسخهٔ چاپی افتاده است معلوم شد که مؤلّف این کتاب **علیّ بن ابی حَفْص ابن فقیه محمود اصفهانی** و نام اصلی کتاب **تُحْفَةَ المُلُوك و نَصیحة العَجایب** است که بخش دومش یعنی « نصیحة العجایب » از جهت لفظ و معنی هر دو بنظر این حقیر ازغرایب ترکیبات و عجایب تعبیرات است؛واگر بجای آن « و عَجایب النّصایح » بود درست‌تر و مناسب‌تر می‌نمود . شاید هم در این جمله تحریفی راه یافته باشد .

در عُذر اقتباسها که نمودار آن را در مقایسه با « نصیحة الملوك » ذکر کردیم ؛ و بظاهر حال چنین می‌نماید که ازکتابهای دیگر نیز برهمان قیاس اقتباس کرده باشد ، خود مؤلّف دردیباچهٔ کتاب تصریح می‌کند که نوشته‌های او مأخوذ از دیگران است ؛ باین عبارت : « از هر کتابی از کُتُبهای موعظه و نصایح که بود از بزرگان دین جمع کردم » .

در خاتمهٔ این مبحث یادآوری می‌کنم که حکایات و مطالبی که از « نصیحة الملوك » اقتباس شده از هر دو بخش کتاب است ، پس معلوم می‌شود

که چنین کتابی شامل هر دو بخش قبل از تألیف «تحفة الملوك» یعنی درحوالی قرن ششم هجری قطعاً وجود داشته و این امر در مسائل فصلی که در بارهٔ «دو بخش ممتاز نصیحة الملوك» گذشت بسیار مفید و مؤثّر است ؛ والله الهادی الی الصّوابِ .

## تاریخ تَألیف نَصیحة المُلوك

### واین که

### برای مُحمّد بن ملکشاه نوشته شده‌است یا سَنجر سلجوقی

درباره‌ٔ مطلبی که دراین فصل عنوان شده‌است بسالهای پیش درمقدّمه‌ٔ طبع اوّل « نصیحة الملوك »[1] ودرکتاب « غزّالی نامه »[2] شرحی مختصرنوشته‌ایم؛ اینک آن بحث را با تحقیقات تازه تکمیل می کنیم.

قبلاً بطورخلاصه گوشزد می‌کنم که تألیف **نصیحةالملوك** علی‌التّحقیق مربوط بسالهای آخرعمر امام محمّد غزّالی و ایّام اقامت او در « طوس » یعنی

---

۱ - در مقدمهٔ نصیحة الملوك طبع اول گفته‌ایم که اگرتألیف کتاب چنانکه معروفست برای «سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی» باشد تاریخ تألیف محصور می‌شود میان سالهای آغاز سلطنت « سلطان محمد بن ملکشاه » تا وفات غزالی یعنی سنوات ۴۹۸ - ۵۰۵ و باستناد ظاهر نوشتهٔ رسالهٔ « فضایل الانام » احتمال داده‌ایم که تاریخ تألیف سنهٔ ۴۹۹ باشد. صفحهٔ [ ز - ح ] مقدمهٔ طبع اول.

۲ - در غزالی نامه باستناد « التبرالمسبوك » و « کشف الظنون » و « ابن خلکان » و غیره یک جا گفته‌ایم که نصیحة الملوك در حدود سال ۵۰۰ هجری برای « سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی » نوشته شده است [ ص ۲۶۷ طبع دوم ] ؛ و در جای دیگر دراین باره تحقیق کرده وتألیف آنرا برای « سلطان سنجر » بر « محمد بن ملکشاه » ترجیح داده‌ایم [ ص ۲۳۹ طبع دوم ].

ما بین سنوات ۵۰۰ - ۵۰۵ هجری ، بعد از تالیف **احیاء العُلوم** و **کیمیای سعادت** ؛ و ببعض قرائن درحدود سال ۵۰۲ - ۵۰۳ بوده است ؛ و باین قرار آخرین مؤلَّفات وی می‌شود .

وخطاب « **ای مَلِکِ مَشْرِق** » دیباچهٔ کتاب که موافق اَقْدَم نُسَخ فارسی موجود ماست ، با **سلطان سَنْجر سلجوقی** مناسبت دارد نه با **سُلطان محمّد بن ملکشاه سَلْجوقی** که دیگران گفته‌اند ؛ برخلاف نسخه‌های « ای سُلطانِ عالَم » و « ای پادشاه اسلام » که با « محمّد بن ملکشاه » منطبق می‌شود نه با « سنجر » . وآنچه در سطور بعد خواهیم گفت تفصیل جزئیات و اَدِلّهٔ همین مطالب است که اینجا بطور اجمال واختصار گوشزد کردیم .

توضیحاً دریک دسته از نسخ فارسی **نَصیحة المُلوك** که ازآنجمله است اقدم نسخ خطّی موجود مورّخ سال ۷۰۹ که آن را برمز [ فا ] ازدیگر نسخ ممتاز ساخته و متن آن را هم ضمیمهٔ طبع حاضر چاپ کرده‌ایم در دیباچهٔ کتاب آنجا که طرف مواعظ ونصایح را مخاطب قرارداده‌است می‌گوید « **بدان ای مَلِکِ مَشْرِق** » ؛ ودربعض نسخ مانند نسخهٔ [صو ] نوشته است « **بدان ای سُلطانِ عالَم وای مَلِكِ مَشْرِق ومَغْرِب** » ؛ که عبارت عربی « التِّبر المَسْبوك » هم با این نسخ موافقت دارد ؛ ودرپاره‌یی ازنسخه‌ها مثل دونسخهٔ [ مص ، نو ] که متن‌آن هم ضمیمهٔ طبع حاضرشده « **بدان ای پادشاه اسلام** » است . و این تعبیرات درتعیین کسی که کتاب برای او نوشته شده بسیار مؤثّر است ؛ ومن تصوّر می کنم که اختلاف نسخ دراین مورد بسبب همان اختلافست که کتاب برای « محمّد بن ملکشاه » تالیف شده است یا « سنجر » ؛ زیرا چنانکه درفصول قبل [1] باختصار اشاره کرده‌ایم و بعداً هم مشروحتر خواهیم گفت تا زمانی که **امام محمّد غزّالی** حیات داشت یعنی تا سنهٔ ۵۰۵ که تاریخ

۱ - حواشی ص ۵۳ مقدمهٔ حاضر.

وفات اوست ، سنجر مقام سلطنت و عنوان سلطانی نداشت بل که با لقب « مَلِک » و مرادفات اصطلاحی آن ، که از القاب مقام ولیعهدی و منصب حکمرانی اوست خوانده می‌شد و مقام ولقب سلطانی خاندان سلجوقی ایران از ۴۹۸ تا ۵۱۱ اختصاص ببرادرش «سلطان محمّد بن ماکشاه » داشت .

پس اگرنسخهٔ صحیح «ای سُلطان عالَم وای ملک مشرق ومغرب» باشد که در نسخهٔ [ صو ] فارسی و « التِّبرالمسبوک » عربی نوشته‌اند ، قطعی است که « سُلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی » مراد است نه « سلطان سنجر » که بعد از وفات « محمّد بن ملکشاه » متوفّی ذی الحجّه ۵۱۱ ، عنوان و لقب سلطانی یافت ؛ چنانکه عبارت « مَلِک مشرق » درآن زمان که نصیحة الملوك نوشته شده ، مسلّماً با « سنجر » منطبق می‌شده است نه با « محمّد بن ملکشاه » .

## دلایل تاریخ تألیف نصیحة الملوك که از خود کتاب استنباط می‌شود

نکته‌یی که دربارهٔ اختلاف مدلول «ای ملک مشرق » با «ای سلطان عالَم » گوشزد کردیم یکی از قراین داخلی یعنی مأخوذ از خود کتاب نصیحة الملوك است[1] که برای حلّ مشکل تاریخ تألیف وتعیین نام آن کس که این کتاب برای اونوشته شده است مفتاحی بدست ما می‌دهد .

ازقراین داخلی دیگر بازهم نظایر آن‌را داریم که تا حدّی راه حلّ آن مشکل را نشان می‌دهد وما را بکشف مقصود رهبری می کند ازاین قبیل

۱ ــ مسلّم است که **نصیحة‌الملوك** بعداز **سیَرالملوك** یا **سیاست نامهٔ**

---

۱ ـ و مقابل آن « قراین خارجی » است از قبیل نوشتهٔ کشف الظنون وابن خلکان و التبر المسبوك و فضایل الانام و أمثال آن.

خواجه نظام‌الملک طوسی که درماه رمضان ۴۸۵ هجری بدست فدائیان اسماعیلی بقتل رسید، تألیف شده است؛ باین دلیل که «سیرالملوك» از مآخذ مصرّح این کتاب است بتفصیلی که درفصل «مآخذ نصیحة الملوك» گذشت.

۲ - نیز قطعی است که تألیف **نصیحة الملوك** بعد از **احیاء العُلوم** و **کیمیای سعادت** بوده؛ بدلیل آنچه در مسطورات قبل گفته شد که اکثر بخش اوّل کتاب مأخوذ است از «کیمیای سعادت»؛ ودرهمین بخش است که آفات خشم و غضب وطریق معالجهٔ آن را به «احیاءالعلوم» حواله می‌دهد [ص ۴۰]. ودرمحلّ خود بشرح باز نموده‌ایم که **احیاء العلوم** پیش ازسال ۴۹۰ هجری تألیف شده بود؛ و **کیمیای سعادت** را بعد از آن نوشت باین دلیل که در «کیمیای سعادت» مکرّر از «احیاء العُلوم» نام برده و بدان حواله داده است.

قدرمسلّم این است که قبل ازسنهٔ ۴۹۹-۵۰۰ که سال تألیف **المُنْقِذُ مِن الضَّلال** است آن هر دوکتاب ساخته و پرداخته بود؛ بدلیل این که در «المُنْقِذ» ازآن هردو کتاب نام رفته است.

## نصیحة الملوك وخاندان خواجه نظام الملک طوسی

۳ - دربخش دوم نصیحة الملوك ازخاندان خواجه نظام الملک طوسی بعنوان **آل نِظام المُلک** با تجلیل وتکریم نام برده وایشان را ستوده است:

«ایزد تعالی بفرّدولت سلجوقیان **آل نظام‌الملک** را دروجودآورد و بدان مَحَلّ و پایگاه باز ببُرد که وزیران پیشین بودند، و نیز زیادت‌تر؛ چنانکه در دُنیا هیچ کس از خداوندان فَضل و غُرَبا و وضیع و شریف از احسان وانعام ایشان محروم نیست: ص ۱۸۴».

پیدا است که درآن زمان که این کتاب تألیف می‌شده است در قلمرو زندگانی مؤلّفش خاندان خواجه نظام‌الملک وزارت داشته و برسرِکاربوده‌اند؛

و از آن خاندان کسانی که در اواخر عمر غزّالی دارای منصب و دستگاه وزارت بوده و با وی ارتباط ارادتمندانه داشته‌اند سه تن را باید نام برد که اتّفاقاً هر سه از ممدوحان امیر مُعزّی بوده‌اند؛ و مراتب جاه و حشمت و پاره‌یی دیگر از جزئیّات و خصوصیّات احوال و زندگانی ایشان را از روی گفته‌های وی می‌توان استنباط کرد.

یکی خواجه ضیاء‌الملک احمد ابن خواجه نظام‌الملک متوفّی ٥٤٤ که اورا بعناوین والقاب پدرش می‌خواندند؛ و همین اشتراک در اسم موجب پاره‌یی از اشتباهات و تخلیطات تاریخی شده است. خواجه ضیاء الملک در سنوات ٥٠٠-٥٠٥ که ایّام آخر عُمر امام محمّد غزّالی است وزیر سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی بود؛ و در همان دوران وزارت «سلطان محمّد» است که بسال ٥٠٤ از غزّالی دعوت کرد که مجدّداً تدریس نظامیّهٔ بغداد را قبول کند، و غزّالی نپذیرفت و برسبیل اعتذار نامه‌یی سخت شیرین و پُرمغز بدو نوشت که متن آن را در غزّالی نامه [ ص ٢٠٤ طبع دوم ] نقل کرده‌ایم.

این دوره از وزارت خواجه ضیاء الملک از سال ٥٠٠ آغاز شد و در ٥٠٥ که سال آخر عمر غزّالی است بپایان رسید. از آن پس یک چند هم در بغداد در دستگاه خلافت مُسترشدِ عبّاسی [٥١٢-٥٢٩][1] وزارت و صدارت

---

١ - مسترشد بسال ٥٢٩ در جنگ با سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی اسیر شد؛ و عاقبت بدست جماعتی که شهرت داشت از باطنیه بوده‌اند بقتل رسید. جانشین او راشد خلیفه عباسی [ ٥٢٩-٥٣٠ ] هم از جنگ «سلطان مسعود سلجوقی» گریخت و بر در اصفهان در ٢٥ رمضان کشته شد و همانجا بخاك رفت. بقعهٔ مقبره‌یی که هم اکنون بردر شهرستان جی بنام «امامزاده حسین» معروف و زیارتگاه اهالی آن ناحیه است بعضی احتمال داده‌اند که متعلق بهمان «راشد عباسی» باشد؛ و ما این امر را در «تاریخ اصفهان» بتحقیق باز نموده‌ایم.

داشت[1] .

***

دومین کس از اولاد خواجه الملك که در زمان غزّالی مصدر امور دیوانی بود و با وی ارتباط داشت **خواجه فخرالملك ابوالفتح مُظفّر** اکبر اولاد خواجه **نظام الملك** است که در سال ٤٩٠ منصب وزارت **سنجر** بوی تفویض شد وتا روز عاشورای محرّم سنهٔ ٥٠٠ هجری که بدست فدائیان باطنیّه بقتل رسید درنهایت شوکت واقتدار درمسند وزارت استقرار داشت.

خواجه‌فخرالملك درحقّ غزّالی اعتقادی نیك وارادتی راسخ‌داشت واورا ازهردری حمایت و پشتیبانی می‌کرد؛ غزّالی نیزبدرخواست اودرسال ٤٩٩ تدریس نظامیّهٔ نیشابوررا گردن نهاد؛ و بعد ازقتل او ازآن کارهم کناره گیری نموده بطوس برگشت و دیگر زیربار هیچ شغل و منصبی نرفت تا زندگانی او بسررسید .

***

سومین کس از آن خاندان **خواجه صدرالدین محمّد** است فرزند **خواجه فخرالملك** مزبور؛ که بعد ازکشته شدن پدرش در سال ٥٠٠ هجری بوزارت **سنجر** برگُزیده شد ؛ وتا ذی‌الحجّه ازسنهٔ ٥١١ که او نیزمانند پدر و جدّش بدست آدم کُشان اسماعیلی بقتل رسیده است در آن شغل باقی و برقرار بود .

خواجه صدرالدّین نیز ازارادتمندان و حُماة غزّالی بوده ؛ و داستان ملاقات غزّالی با **سلطان سنجر** و نوشتن **نصیحة الملوك** برای او که در مقدّمهٔ

---

۱ - رجوع شود به « ابن اثیر » و « غزالی نامه ».

بعض نسخ فارسی این کتاب بتصریح[1] و در **فضایل الانام** بتلویح[2] ذکر شده است ، بموجب قراین موجوده درایّام وزارت همین **صدرالدین** اتفاق افتاده ؛ و **مُعین المُلک** که بنوشتهٔ « فضایل الانام » واسطهٔ آن ملاقات بود نایب الوزارهٔ همین « صدرالدّین » بوده است ؛ چنانکه در **غزّالی نامه** [ ص ۲۳۸-۲۳۹ طبع دوم ] بتفصیل دربارهٔ این قضایا بحث کرده‌ایم ؛ وشمّه‌یی از آن را در نوشته‌های بعدهم خواهیم گفت .

***

باری دورهٔ وزارت آن سه نفر که با زمان غزّالی مُقارِن بود سالهای ۴۹۰-۵۰۵ است ؛ زیرا بطوری که دانستیم وزارت **فخرالملک** در دربار**سنجر** ازسنهٔ ۴۹۰ آغاز شده بود ؛ و **ضیاء الملک** و **صدرالدّین** هردو در سنوات ۵۰۰-۵۰۵ با عهد غزّالی تصادف داشتند .

ولیکن این نکته‌را درنظر باید داشت که غزّالی درسالهای ۴۹۰-۴۹۸ اصلاً درخراسان نبود ؛ بل که بتفصیلی که درسر گذشت زندگانی اوخواهدآمد سفر ریاضت ده ساله را در ممالک شام و بیت المُقدّس و حجاز و دیگر بلاد خارج ایران می گذرانید ؛ وبا دستگاه دولت سلاجقهٔ عراق وخراسان و وُزَرای

---

۱ - رجوع شود بصفحهٔ ۲۹۱ نصیحة الملوك طبع حاضر نقل از نسختین [ مص ، نو ] .

۲ - برای معرفی کتاب **فضایل الانام** رجوع شود به غزالی نامه [ ص ۱۹۲ و ۲۳۵ طبع دوم ] .

توضیحاً در این کتاب داستان ملاقات غزالی با پادشاه وقت بتفصیل ذکر شده و هیچ کجا اسم از پادشاه نبرده است اما از روی قراین محفوفه ، آن داستان با « سلطان سنجر » منطبق می‌شود نه « محمد بن ملکشاه » .

ایشان بهیچ وجه سروکار نداشت . و بطور کلّی ارتباط وی با آن دستگاه از سنهٔ ۴۹۸ شروع می‌شد که پس از چندین سال آوارگی به زاد بوم اصلی خود شهرستان **طوس** مُعاودت کرده بود .

پس دورهٔ وزارت آن سه نفر که با دوران حیات غزّالی و اقامت او درخراسان مصادف می‌شود محصور است بسالهای ۴۹۸ - ۵۰۵ ؛ باین قرار که درمدّت ۴۹۸-۵۰۰ با زمان وزارت **فخرالملک**، ودرسنوات ۵۰۰ - ۵۰۵ با ایّام وزارت **ضیاء الملک** درعراق، و **صدرالدین محمد بن فخرالملک** در خراسان مقارن وهم عصرشده بود .

و با استظهار این که واقعهٔ ملاقات « غزّالی » با « سنجر » و نوشتن « نصیحة الملوك » برای او درایّام وزارت **صدرالدّین محمد** اتّفاق افتاد که مبدأش سنهٔ ۵۰۰ هجری بعد از قتل **فخرالملک** بود ؛ همان نتیجه که در اوّل فصل گفتیم بدست می‌آید ؛ که تاریخ تألیف **نصیحة الملوك** محصور بسنوات ۵۰۰ - ۵۰۵ هجری است .

و بانضمام قراین دیگر حدس ما تأیید می‌شود که تألیف این کتاب در حدود سال ۵۰۲ - ۵۰۳ بوده است که باین قرار آن را آخرین تألیفات غزّالی باید شمرد .

امّا آن قراین که اشاره شد، از جمله یکی نامهٔ فارسی « غزّالی » است مربوط بهمان واقعهٔ دیدار پادشاه سلجوقی و نوشتن این کتاب برای او ؛ که درضمن آن می‌نویسد « **این داعی پنجاه و سه سال عمر گذاشته** »[1] ؛ واین خود دلیل واضح است براین که آن واقعه درسال ۵۰۲ -۵۰۳ روی داده است ؛ چرا که ولادت غزّالی در ۴۵۰ بود .

قرینهٔ دیگر این است که آن رویداد پیش ازآن بود که « غزّالی » از

---

۱ - متن نامه درغزالی نامه نقل شده است : ص ۱۲۵ - ۱۲۸ طبع دوم.

طرف خواجه‌ضیاءالملک ابن خواجه نظام الملک مجدّداً برای ریاست کرسی تدریس نظامیّهٔ بغداد دعوت شد که غزّالی آن را نپذیرفت و نامه‌یی سخت دلپسند واستوار درجواب نوشت [1] ؛ وتاریخ این قضیّه علی التحقیق سنه ٥٠٤ هجری است.

پس‌ازروی این‌قراین‌همان حدس ما استنباط‌می‌شود که تألیف «نصیحة الملوك» درسال ٥٠٢-٥٠٣ اتّفاق‌افتاده‌است.

امّا سنهٔ ٤٩٩ که در یکی‌ازنامه‌های «غزّالی» درخصوص «نصیحة الملوك» که محتمل است اصلاً مقدّمهٔ همین‌کتاب باشد ذکرشده [2] در واقع مربوطست بتدریس نظامیّهٔ نیشابور که بدرخواست و تکلیف فخرالملک انجام گرفته بود ؛ نه تاریخ تألیف نصیحة الملوك چنانکه بظاهر می‌نماید [3] .

---

۱ ـ غزالی نامه : ص ٢٠٤ طبع دوم.

۲ ـ نامه باین عبارت شروع می‌شود « اتفاق افتاد که درشهور سنهٔ تسع و تسعین واربعمائة نویسندهٔ این‌حرفها غزالی‌را تکلیف کردند.. الخ ص ١٩٥ غزالی‌نامه».

۳ ـ ما بهمین استظهار درمقدمهٔ طبع‌اول نصیحة‌الملوك احتمال داده بودیم که تاریخ تألیفش ٤٩٩ باشد ؛ واکنون آن احتمال را ضعیف می‌دانیم والله‌العالم.

## داستان فَضایل الأنام دربارهٔ نصیحة المُلوك

دربارهٔ ملاقات غزّالی با پادشاه سلجوقی ودرخواست تألیف رسالهٔ اعتقادی که مُراد همین نصیحة‌الملوك موضوع بحث‌است ، در کتاب **فضایل‌الانام** دو داستان ذکر شده است هردو باین مضمون کـه پادشاه درخواست دیدار غزّالی را داشت وغزّالی بمشهد رضاعلیه‌السّلام آمده‌بود ؛ و پس از آنکه دیدار اتّفاق افتاد فرمان رفت که بخطّ خود رساله‌یی بنویسد ، وغزّالی «نصیحة‌الملوك» را نوشت .

دریکی ازاین دوداستان نام کسی‌راکه ازطرف پادشاه مأمور وواسطهٔ ملاقات بود **مُعین المُلک** و درداستان دیگر **اقضی القُضاة محمود** گفته است[1] .

**معین الملک** را از روی «تاریخ بیهق» ومآخذ موثّق دیگر شناخته‌ایم که مراد **معین الملک مؤیّدالدّین تاج المَعالی ابوالقاسم علیّ بن سعید بن احمد بیهقی** است از خاندان عمیدیان بیهق که نایب **صَدرالدّین محمّد بن فَخرالملک** در وزارت «سنجر» بود[2] ومدایح اوهم مثل مدایح «صدرالدّین» وپدر وجدّ واعمامش در دیوان امیرمُعزّی مکرّرآمده است .

پس باین دلیل مسلّم می‌شود که مقصود از پادشاه که بدون ذکر نام

---

۱ - برای نوشتهٔ فضایل الانام وشرح دوداستان رجوع شود به غزالی‌نامه: ص ۱۹۲ -۱۹۷ طبع دوم.

۲ - غزالی نامه : ص ۲۳۸ - ۲۳۸ .

داستان دیدارش با غزّالی « درفضایل الانام » آمده و کتاب نصیحة‌الملوك برای او نوشته شده همان « سنجر » است ، همانطور که صریح و واضح در مقدّمهٔ بعض نسخ فارسی این کتاب [مص ، نو] نوشته‌اند. خطاب « ای ملک مشرق » نسخه‌های معتبر نیز چنانکه درسابق گذشت با «ملک سنجر » منطبق می‌شود نه با محمّد بن ملکشاه .

امّا قاضی محمود را که در داستان دیگر بعنوان **اَقْضَی القُضاة محمود** ذکرشده‌است هرچند تاکنون نشناخته‌ایم ، ولیکن احتمال قوی می‌دهیم که او نیز مانند **مُعین المُلک** مربوط بهمان حوزهٔ خراسان و قلمرو حکومت « سنجر » باشد والله العالم.

## مُستَند کسانی که تألیف نَصیحةالملوک را برای

## سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی دانسته‌اند

مکرّر گفته‌ام که درخود نامه‌های «غزّالی» و در کتاب **فضایل الانام** هیچ کجا بصراحت از پادشاه سلجوقی نام نبرده، و تعیین این که «محمّد بن ملکشاه» مراد است یا «سنجر»، منوط به اجتهاد و استنباط از روی دلایل و شواهد دیگرست، و آنچه تا اینجا گفتیم بیشترش بحسب ظاهر کفهٔ «سنجر» را ترجیح می‌داد، ولیکن طرف مقابلش نیز مُستَنَد بدلایل معتبرست ازاین قبیل:

۱ — نوشته دیباچهٔ «التّبرالمَسْبوك» عربی که لابد مأخذش نسخه‌های فارسی قرن ششم هجری نزدیک بزمان مؤلّف بوده است: «قالَ الشَّیخُ الامامُ العالِمُ العارِفُ زَیْنُ الدّینِ حُجَّةُ الاسْلام شَرَفُ الائِمَّةِ [خ: الاُمّة] اَبُوحامِدٍ مُحمَّدُبْنُ مُحمَّدٍ الغَزّالیُّ الطُّوسیُّ وَهُوَ یُخاطِبُ السُّلْطانَ مُحمَّد بن مَلِکْشاه رَحِمه الله».

۲ — ابن خلّکان ذیل ترجمهٔ حال **سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی** از کتاب **تاریخ اربل** ابوالبرکات ابن مستوفی [متولّد ۵٦٤ متوفّی ٦۳۷ ه.ق.] نقل می کند:

«وَجَدْتُ فی کِتابٍ ذَکَرَهَ الامامُ اَبوحامِدٍ الغَزّالیُّ فی مُخاطَبَتِهِ لِلسُّلْطان محمَّد بن مَلِکْشاه اِعْلَم یا سُلْطانَ العالَمِ اَنَّ بَنِی آدَمَ

طائِفتانِ طائِفَةٌ عُقَلاءُ نَظَرُوا اِلی شاهِدِ حالِ الدُّنیا وتَمَسَّکوا بتَأمیلِ العُمْرِ الطَّویلِ ولم یَتَذَکَّرُوا فی الیَقینِ الآخِرِ [1] وطائِفَةٌ عُقَلاءُ جَعَلُوا اَلیَقینَ الآخِرَ نُصْبَ اَعیُنِهِمْ لِیَنْظُرُوا اِلی ماذا یَکونُ مَصیرُهُم وَکَیْفَ یَخْرُجونَ مِنَ الدُّنْیا و یُفارِقونَها وَایمانُهُم سالِمٌ وما الَّذی یَنْزِلُ مِنَ الدُّنیا فی قُبورِهِمْ . الخ ».

توضیحاً کتابی که در تاریخ اربل ذکر شده همین « نصیحة الملوك » است ، ومطلبی که نقل کرده ازهمین کتاب است [ ص ٦٥ طبع حاضر ] . و عبارتِ منقول عین « التّبرالمسبوك » است [ ص ٣٣ طبع مصر سال ١٣١٧ هـ ] با اندك تفاوتی در چند موضع که بعضی نسخهٔ چاپی وبعضی نسخهٔ منقول ابن خلکان بهتر وصحیح ترست .

٣ ـ درکشف الظّنون نیزهرچند « نصیحةالملوك » را به « التّبرالمسبوك » اشتباه کرده است ، آنرا بنام غزّالی ثبت می کند و می گوید « اَلَّفَهُ لِلسُّلْطانِ مُحمَّد بن مَلِکْشاه السَّلْجُوقیّ » .

٤ ـ نسخ فارسی نصیحة الملوك که دردیباچه اش خطاب « ای سلطانِ عالَم » و « ای پادشاه اسلام » نوشته است . بدلیلی کـه در اوایل این مبحث باجمال گفته شد وعن قریب هم مفصّل تر خواهیم گفت ، مخصوص « سلطان محمّد ابن ملکشاه » است وشامل « سنجر » نمی شود .

امّا تفصیل قضیّه مستلزم این است که آن هردورا باندازه یی که درخور این مقدّمه است معرّفی کنیم هرچند که بخلاصه یی از آن درصفحات قبل [2] اشاره کرده ام .

---

١ ـ کذا فی ابن خلکان طبع طهران والظاهر « ولم یتذکروا الیقین الاخیر » .

٢ ـ حواشی صفحهٔ ٥٣ مقدمهٔ حاضر.

## سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی

سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی که اورا **غیاث‌الدین طَبَر** نیزمی گفته‌اند از پادشاهان بزرگ سلجوقی است که چون دارالملک ایشان صُرّهٔ عراق یعنی **اصفهان** بود بعنوان **سلاجقهٔ عراق** معروف شده‌اند هرچند که خراسان ودیگر نواحی ایران وقسمتی ازخارج ایران نیزدرقلمرو سلطنت ایشان بود.

ولادت سلطان محمّد در ۱۸ شعبان ۴۷۴، وآغاز پادشاهی بدون مُنازِعش ۴۹۸ هجری است که برادر اَبی او **سلطان برکیارق** [ ۴۸۶ - ۴۹۸ ] که بعد از پدرشان **ملکشاه** صاحب تخت و تاج شده بود وفات یافت. زیراکه تا وی زنده بود دوبرادر برسرتاج و تخت موروثی نزاع و با یکدیگر جنگ و ستیزداشتند، وهرچند صباح یکی بردیگری غلبه وفیروزی می‌یافت.

وفات وی پنج شنبه ۲۴ ذی‌الحجّهٔ ۵۱۱ دراصفهان واقع‌شد، وهمانجا در **مدرسهٔ حنفیّه** [1] که ازمدارس معمورآن زمان بود بخاک رفت.

مادَر او و «سُلطان سنجر» هردو **تاج الدّین خاتون** معروف به «خاتون سَفَریّه» است [وفاتش سنهٔ ۵۱۵] که **امیرمعزّی** اورا بچند قصیدهٔ غرّا مدح گفته‌است. مدایح «سلطان محمّد» و «سلطان سنجر» نیز دردیوان او فراوانست.

## سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی

ولادتش ازبطن همان «تاج الدّین خاتون» درسال ۴۷۹ پنج سال بعد ازبرادر اعیانیش «محمّد بن ملکشاه»، ووفاتش در ربیع‌الاوّل ۵۵۲ واقع شد.

---

۱ - نگارنده در بارهٔ این مدرسه و مدرسهٔ نظامیهٔ اصفهان که اختصاص بفرقهٔ شافعیه همچون «آل‌خجند» داشت درتاریخ اصفهان خودتحقیق مبسوط کرده‌ام.

نخستین بار در سنهٔ ۴۹۲ که سیزده چهارده ساله بود از طرف برادر اَبی بزرگترش **بُرکیارُق** [ ۴۸۶ - ۴۹۸ ] که جانشین پدرشان **ملکشاه بن اَلْب اَرسَلان** شده بود بحکومت خراسان رفت، وازآن تاریخ تا پایان عمرش حتّی درآن ایّام که پادشاه مطلق ممالک سلجوقی از عراق و خراسان و غیره شده بود، درخراسان اقامت داشت ودارالمُلک او مَرْو بود، و بدین سبب او را **مَلِکِ خراسان** و **مَلِکِ مشرق** و **خسرو شرق** و مرادفات آن می گفتند، چنانکه **امیر معزّی** در تهنیت مهمانی رفتن او بخانهٔ **مجیرالدّولهٔ اردستانی وزیر** گفته است :

فرّخ مَلِکِ مَشْرِق مهمان وزیرست
والا عَضُد دولت نزدیک مُجیرست
ماهست وزیر و مَلِکِ مَشْرِق خورشید
خورشید فروزنده بر ماه مُنیرست

وهم درمدح اوگوید :

سایهٔ یزدان و خورشید همه سلجوقیان
ناصردین خسرومَشْرِق که نامش سنجرست

* * *

شه مَشْرِق مَلِکِ سنجر بدارالملک باز آمد
سپاس و شکر یزدان را که شاد و سرفرازآمد

* * *

ناصردین خسرو مشرق ملک سنجر که هست
از جهانداران و سلطانان جهان را یادگار

* * *

حصار دولت از آن آمد استوار و بلند
که تیغ را مَلکِ شرق پاسبانی داد

* * *

شاه و خدایگان همه خسروان شرق
آن خسروی که ناصر دین پیمبرست

توضیحاً کلمهٔ مَشْرِق در جغرافیای قدیم ایران بسراسر نواحی خراسان قدیم که شامل دو کُرسی یا دو ایالت مرو و هرات وهمچنین بخش عمده از بلاد افغانستان وتوابع آن نیز بود گفته می‌شد، و بهمین اعتبار بود که **سلطان محمود غزنوی** را **مَلِکِ مشرق** می‌خواندند که درمعنی مرادف **شاه خراسان** و **خدایگان خراسان** شمرده می‌شد چنانکه **فرّخی** در مدح وی گفته است با حُسن تخلُص ازغزل بمدیح که از قصاید بسیارشیرین ملیح اوست

ای مژه تیر و کمان ابرو تیرت بچه کار
تیر مُژگان تو دلدوزتر از تیر خدنگ

تیرِ مژگان تو چونان گذرد ازدل و جان
که سِنان مَلِکِ مَشْرِق ازآهن وسنگ

**عنصری** نیزدرمدح سلطان محمود گوید

بدولت مَلِکِ مشرق و سعادت او
نه پشّه بود و نه گرما نه‌زین دوهیچ آثار

* * *

شه مشرق و شاه زابلستانی خداوند اقران و صاحب قرانی

و در مطلع قصیدهٔ لامیّهٔ معروفش که در اعتراض **غضایری رازی** ساخته است گفته

**خدایگان خراسان** و آفتاب کمال
که وقف کرد بر او ذوالجلال عزّوجلال

و در تخلّص از غزل بمدیح گوید

دگر بجور نکوشی که جور نپسندد
**خدایگان خراسان** امیر بار خدای

و بهمین جهت است که «**سنجر**» را نیز با ألقاب «ملک خراسان» و «خسرو مشرق» ومرادفات آن می‌نامیده‌اند.

* * *

باری **سلطان سنجر** از آغاز حکومتش درخراسان [ ۴۹۲ ] تا وفات برادر اَبَوَیْنی بزرگترش **سلطان محمّد بن ملکشاه** که در ذی‌الحجّهٔ ۵۱۱ اتّفاق افتاد همان عنوان **مَلِک** ولقب **ناصرالدّین** داشت ، و بطور کلّی تا **بُرکیارُق** بود زیرنظراو ، و بعداز وی تحت نظر **محمّد بن ملکشاه** درخراسان حکمرانی و فرمانروائی می‌کرد ، و بعد از وفات « محمّد بن ملکشاه » یعنی از ذی الحجّهٔ ۵۱۱ عنوان **سلطان** ولقب **معزّ الدّین** یافت که پیش از وی از القاب خاصّ پدرش « ملکشاه » بود ونام **امیرمُعِزّی** شاعرمعروف بدونسبت داشت.

بتفصیلی که از تواریخ مستفاد می‌شود در یکی از سفرها که دو برادر «محمّد» و «سنجر» ببغداد رفته بودند درآن موقع که «برکیارق» هنوز زنده بود وکَرّوفَرّی داشت ، خلیفهٔ عبّاسی **المُستَظهِرُ بالله** [ ۴۸۷-۵۱۲ ] روز سه شنبه یازدهم محرم ۴۹۵ [1] مخصوصاً بخاطر آنها با تجمّل وتشریفات هرچه تمامترجلوس کرد ، و با رعایت آداب و مقرّراتی که مرسوم در بار خلافت بود

---

۱ - منتظم ابن جوزی در حوادث سال ۴۹۵ .

محمّد بن ملکشاه را سُلطان ، و سنجر را مَلِک و ولیعهد او قرار داد، این بود که در ایّام حیات و دوران سلطنت « محمّد بن ملکشاه » این رسم استمرار داشت که در خُطبه‌های رسمی بعداز ذکر نام « سلطان محمّد » از ولیعهدی « ملک سنجر » نیز یاد می کردند .

امیرمُعزّی در قصیده‌یی که « تاج‌الدّین‌خاتون » را می‌ستاید از پسرانش با لقب « سلطان » و « ملک » و با ذکر قلمرو اقامت ایشان نام می‌برد.

رای مُلک‌آرای خاتون آفتاب دیگرست
بر زمین از آفتاب آسمان روشنترست
هست فارغ دل ز احوال خراسان و عراق
تا محمّد درعراق و درخراسان سنجرست
گرچه سُلطان ومَلِک را هست لشکربی‌شمار
هردوخسرورا دُعای اوفزون ازلشکرست

بالجمله این همان مطلبی است که پیش باختصار گفتیم که در سنوات ۵۰۰ ـ ۵۰۵ که اواخر عمر غزّالی و تاریخ تألیف نصیحة الملوك است سنجر دارای مقام سلطنت رسمی سُلطان نبود وبعنوان مَلِک سنجر یا مَلِک مشرق و خسرو شرق و مرادف آن نام بُرده می‌شد و تعبیر « سُلطانِ عالَم » ونظایر آن که در دیباچهٔ بعض نسخ نصیحة الملوك است اختصاص به « محمّد بن ملکشاه » داشت .

## مَلِک ـ شاه ـ سلطان ـ شهریار ـ خسرو

توضیحاً القاب مَلِک و شاه و شهریار و خسرو در عُرف قدیم اختصاص بشخص پادشاه نداشت ، بل که بمفهوم عامّ هم درمورد پادشاه گفته می‌شد ، وهم شاهزادگان بزرگ و بویژه آن اشخاص را که ولیعهدی داشتند و

همچنین کُلّی حُکّام وفرمانروایان بزرگ ایالات را که زیردست ومطیع سلطان بودند باین القاب ، و حتّی بندرت با لقب « شاهنشاه » نیز می‌خواندند ، امّا عنوان ولقب سُلطان مخصوص پادشاه و شخص اوّل مملکت بود .

معروفست که اوّل بار این لقب در مورد **سلطان محمود غزنوی** که معمولاً بنام **امیر محمود** و **شاه محمود** خوانده می‌شد بکار رفت وازآن پس شایع ومتداول گردید، چنانکه جانشینان اواز ملوك غزنوی ، وهمچنان سلجوقیان وخوارزمشاهیان همه را بلقب « سلطان » می‌نامیدند .

ونیزمشهوراست که لقب **شاهنشاه** که مرادف **مَلِکُ المُلوك** عربی و **مَلِکان مَلِکا**ی هُزوارش عهد ساسانی است نخستین بار در مورد **امیر عضدالدّولهٔ دیلمی** معمول شد ، و قبل از وی عموم پادشاهان و سلاطین بزرگ اسلامی را بهمان لقب « ملك » و « امیر » و « شاه » و نظایرآن نام می‌بردند، چنانکه ملوك سامانی وصفّاری وطاهری همه بعنوان « امیر » خوانده می‌شدند .

اینك شواهدی از اشعارگویندگان بزرگ قدیم می‌آوریم دلیل براین که الفاظ « شاه » و ملك » و « خسرو » و « شهریار » بمفهوم عامّ مطلق شامل سلاطین و شاهزادگان و ولیعهدها و صاحب منصبان بزرك ایرانی استعمال می‌شده است .

**غضایری رازی** درقصیدهٔ لامیّهٔ معروفش که درمدح سلطان محمود غزنوی است گفته

بس ای مَلِك که نه لؤلؤ[1] فروختم بسَلَم
بس ای مَلِك که نه گوهر فروختم بجوال

---

۱ - خ : عنبر.

بس ای مَلِکْ که ضِیاع من و عَقار مرا
نه آفتاب مَساحَت کند نه باد شمال[1]

مسعود سعد درمدح سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی

ملک مسعود ابراهیم شاه است که برشاهیش هرشاهی گواه‌است

همو در مدح شاهزاده سیف الدّوله محمود بن ابراهیم غزنوی که سمت پادشاهی نداشت، امّا ازطرف پدرش حاکم و نایب السّلطنهٔ هندوستان بود.

تو هر زمان مَلِکا نو بهاری آرایی
که عاجز آید ازو خاطر اوالالباب
توسیف دولتی و عِزّ ملّتی که تو را
صَنیع خویش[2] بنامه خلیفه کرد خطاب

* * *

همچو رای ملک پدید آرد
کژی از راستی خطا ز صواب
شاه محمود سیف دولت و دین
که نبیند چو او زمانه بخواب
ای شهنشاه[3] خسروی که شده است
زیر امر تو گردش دولاب

* * *

۱ - تعبیر « بس ای ملک » در قصیده چندین بار تکرار شده است، بهمین دو بیت اقتصار کردیم.

۲ - یعنی « صنیع امیرالمؤمنین » که خلیفهٔ عباسی المقتدی بامرالله [٤٦٧-٤٨٧] سیف الدوله محمود را لقب داده بود.

۳ - توضیحاً این تعبیر درغیرپادشاهان شخص‌اول کشور بسیار نادر است اما

( بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد )

مدحت شهریار باید گفت		خدمت شهریار باید کرد
شاه محمود سیف دولت و دین		که زبان ذوالفقار باید کرد
پس همه عمر خود بدفتر بر		مدحت او نگار باید کرد
مَلِکا خُسروا خداوندا		کارها شاهوار باید کرد

**عنصری** در ستایش امیر ناصرالدّین نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود غزنوی گفته است با تخلّص از غزل بمدح

تو را که ماه زمینی بس از من این که کنم
تخلُّص از غزل تو بمَدح **شاه زمَن**
کلید گنج هنر میر نصر ناصر دین
که جانش از خرد روشن است و از جان تن

**فرّخی** درمدح امیر ابویعقوب یوسف بن ناصرالدّین سبکتکین برادر دیگرسلطان محمود غزنوی گوید

میر یوسف عضد دولت **خورشید ملوك**
که جهان منظر اوی است کران تا بکران

* * *

امیر و بار **خدای مُلوك** ابو یعقوب
مُعین دین هدی یوسف بن ناصر دین
بس کس که درزمین **ملکا** خانمان نداشت
کز خدمت خجستهٔ تو شد بخانمان

---

( بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل )

در مورد « سیف‌الدوله محمود بن ابراهیم » گویا باین مناسبت‌است که درواقع پادشاه و فرمانروای مطلق هندوستان بود هر چند سلطنت رسمی غزنویه را پدرش سلطان ابراهیم داشت.

من بنده را بتهنيت خدمت تـو شاه
هـر روز نامهٔ دگـر آيد ز سيستان
شاها بصد زبان نتوان مر تُرا ستود
اين بنده‌ات چگونه ستايد بيک زبان

اميرمعزّی درخطاب به تاج‌الدّين‌خاتون، پسرانش «محمّدبن ملکشاه» که مقام سلطنت داشت ، و «سنجر» کـه والی خراسان بود هر دو را بعنوان «شاه» می‌خواند

شاه جهان محمّد شاه زمـانه سنجر
از دولت بلندت دارند بخت برنـا

# تَنْبیه وَ اِسْتِدْراك

باید دانست که آنچه دربارهٔ تألیف **نصیحة الملوك**، ونوشتن آن برای «محمّد بن ملکشاه» یا «سنجر» گفتیم، بیشتر برمِحْوَرِ این فرض می‌گَشت که هردو بخش کتاب ازامام محمّدغزّالی باشد، امّا اگر پای آن تردید که شرح آن‌را درفصل «دو بخش ممتاز نصیحة الملوك» نوشتیم بمیان آمد، راه آن احتمال که در همان فصل [ ص ۸۱ مقدّمهٔ حاضر] گفتیم نیزباز می‌شود که شاید بخش اوّل را امام غزّالی برای «سلطان محمّد بن ملکشاه» ، و بخش دوم را که مُتَمِّم و مُکَمِّل بخش اوّل است خود او یا کسی دیگر برای «ملك سنجر» نوشته باشند ، وهمین امر موجب التباس واختلاف شده باشد .

و با این فرض نیزمسلّم است که تألیف بخش دوم بعد از **سِیَرالملوك خواجه نظام الملك** متوفّی ۴۸۵ در زمانی اتّفاق افتاد است که آل و اولاد خواجه نظام الملك ریاست وصدارت داشته‌اند ، چرا که این دو قرینه درهمین بخش ازکتابست والله العالِمُ بالصّواب .

## فَواید تاریخی وخَواصّ اَدَبی

### نصیحة المُلوك

**الف ـ فواید تاریخی وادبی** نصیحة الملوك بسیارست ، و اگرخوب بخواهی سراسرکتاب مشحونست بفواید تاریخی و ادبی ، و ما نمودار را بچند فقره اکتفا می کنیم

۱ ـ درصفحهٔ [ ۱٦٤ ] می‌نویسد که برگور **یعقوب ِ لَیْث** دوبیت بتازی نوشته بود ، و بعد ازنقل آن دو بیت ترجمهٔ فارسی آن را هم در دو بیت می‌آورد که ازجهت قواعد زبان شناسی وطرزوسبکِ گُفتار ازنوع اشعاراوّلیهٔ فارسی مربوط بسدهٔ سوم هجری . و از قماش اشعار **محمّد بن وَصیف سگزی** ودیگرشعرای معاصر **یعقوب ِ لَیْث** است ( متوفّی سه شنبه ۱٤ شوّال ۲٦۵ ه. ) که‌درتاریخ سیستان نقل شده‌است

بگرفتم این خراسان با مُلکِ پارس یکسان
مُلکِ عراق یکسر از من نبود رَسته
بدرود باد گیتی با بویِ نو بهاران
یعقوب ِ لَیْث گویی در وی نَبُد نشسته

امّا دوبیت عربی که برقبریعقوب نوشته بود ، ابن خلّکان نیز درترجمهٔ حال او از **ابوالوفاءِ فارسی** نقل می کند که برگور یعقوب صحیفه‌یی دیدم که این دوبیت را برآن نوشته بودند

مَلَكْتُ خُراساناً وَ اَكْنافَ فارسٍ
وَما كنتُ عَن مُلْكِ العِراقِ بآيسٍ
سَلامٌ عَلَى الدُّنيا وَطيبِ نَسيمِها
اذا(ص: كانَ) لم يَكُن يَعقُوبُ فيها بِجالِسٍ

درجلد دوم جهانگشای جوینی (ص۱۱۷) نیز بیت دوم بتمثّل ذکر شده است با نسخهٔ «نعیمها» بجای «نسیمها».

۲ ــ داستان مأمون عبّاسی و باز جُستن دخمهٔ انوشیروان (ص ۱۳۸) که در راحة الصّدور راوندی (ص ۷۱-۷۲) نیز عیناً آمده پیدا است که اصل قدیم داشته، ومخصوصاً دورنیست که عبارت «بِهْ مِهْ نه مِهْ بِهْ» ریشهٔ عهد ساسانی داشته باشد.

۳ ــ تقویم دِرَم [= درهم] و دینار که «آن وقت ده درم بدیناری بود: ص ۲۰۷» از اطّلاعات مفید تاریخی است.

٤ ــ نام بردن ازکتاب القلائد و الفرائد ابوالحسن اهوازی و نقل نمونه‌یی ازعبارات آن کتاب [ ص ۱٦۳ ] هم ازغنایم ادبی است.

٥ ــ نمونهٔ سخنان حکیمانهٔ ابوالقاسم حکیم کرمانی که از معاصران شیخ رئیس ابوعلی سینا بوده است [ ص ۲۳٦ ].

٦ ــ رسوم وآداب ایرانیان قدیم در فرستادن سفیران و رسولان بکشورهای دیگر [ ص ۱٦٥ ] ، و رسم نوروز و مهرگان [ ۱٦۷ ] ، واهتمام پادشاهان ایران پیش از اسلام درعمران وآبادانی کشور [ ۱۰۰ ] ، و تفسیر فرّ ایزدی [ = فَرّهٔ ایزدی ] که از معتقدات ملّی و مذهبی باستانی ایرانیان است [ ۱۲۷ ] ،همهٔ این امور ازفواید تاریخی این کتابست

۷ ــ اشعار فارسی کتاب که جمعاً حدود پنجاه بیت می‌شود ، اکثرش ازمواریث وغنایم باقی ماندهٔ عهد سامانی واوایل دورهٔ غزنوی است ،متأسفانه

هیچ کجا نام شاعر ذکرنشده است، و ما نیزگویندهٔ هیچ کدام را نشناختیم، فقط سه بیت، ذیل را [ ۲۴۴-۲۴۵ ]

چون کارد بدست آری مردم نتوان کُشت
نزدیک خردمندان این نیست فرامُشت
عیسی برهی دید یکی کُشته فکنده
حیران شد و بگرفت بدندان سَرِ انگُشت
گفتا که کِرا کُشتی تا کُشته شدی تو
آخر بکُشند او را چونانکه تُرا کُشت

بنام ناصرخسرو ضبط کرده‌اند که بنظر من جای تردید است، اتّفاقاً در فرهنگ اسدی درلغت « چَرخُشت » این بیت را بشاهدآورده است بنام رودکی که من احتمال قوی می‌دهم مربوط بهمین قطعه باشد

این تیغ نه از بهر ستمکاری کردند
انگور نه از بهر نبیذ است بچَرخُشت

بعقیدهٔ من زبان اشعار نیز رودکی وار ترست، یعنی با گفته‌های او و بطور کُلّی با زبان وطرز شعرعهد سامانی نزدیکترست تا قرن پنجم هجری وعهد سلجوقی مخصوصاً شیوهٔ « ناصرخسرو » که ازگویندگان دیگرمُستثنی و ممتاز است .

۸ — حکایات وروایات شیعی که دُرهردوبخش کتاب آمده قابل توجُه است مانند حکایاتی که ازاخلاق فاضلهٔ امام زین العابدین علیه‌السّلام دربخش اوّل آمده‌است [ ص۴۳و۴۳ ]، وهمچنین شرحی که ازفضایل حضرت فاطمهٔ زهرا سلام‌الله علیها با عنوان ولقب خاتون بهشت در بخش‌دوم‌است [ص۲۸۰-۲۸۱ ] ، نکوهش بنی مَروان‌وبنی اُمیّه وتفضیل بَنی‌هاشم برآنها[۱۱۹و۲۱۵].

## ب : خواصّ ادبی

خواصّ ادبی دونوع است یکی لُغَوی و یکی دَسْتُوری .

مراد ازخواصّ لُغَوی کلماتی است که درنظم ونثرقدیم فارسی معمول ومتداول بوده، ودرحال حاضر مهجور و نامأنوس است، و وجود این دسته از کلمات علامت کهنگی انشای کتابست ازقبیل

۱ ــ کلمهٔ **ایدون** مرادف « چنین » مانند « ایدون گویند : ص ۱۶۰ » .

۲ ــ **بِتَکْ دویدن** چنانکه در ترکیب **بِتَکْ برخاستن و بِتَکْ ایستادن** هم آمده است : با شتاب و سرعت تاختن [ ۲۰٤ ] « [صیّاد] گُرازان بِتَکْ ایستاد: کلیله و دمنه باب الحمامة المطوّقة » ؛ **منوچهری** گوید :

چو هنگام عَزایم زی مُعَزَّم	بتک خیزند ثُعبانان ریمن

۳ ــ **بلایه** : زن روسپی بدکاره [ ص ۵۵ ] که صحیح آن با باء یک نقطهٔ اوّل و یاء دو نقطهٔ ما قبل آخراست ، واین که دربرهان قاطع « **بلابه** » با هردو باء موحّده نیزمرادف « بلایه » ضبط شده گویا مأخذش تصحیف کاتبان نسخ بوده است .

٤ ــ **بِنْجِشْگْ** : گُنجِشْگْ [ ۱۸٤ ] .

۵ ــ **کَپّی** : بوزینه [ ۲۷۳ ] که در منظومهٔ **کلیله و دمنهٔ رودکی** آمده است

کَپّیان آتش همی پنداشتند	پُشتهٔ هیزم بدو برداشتند

٦ ــ **مار اَفْسای** [= مارفَسای]: مارگیر که ماررا افسون کند[۱٤۵] **ناصرخسرو** گفته است

مار فسای ارچه فسونگر بود	رنجه‌شود عاقبت ازمارخویش

۷ ــ **نام و بانگ** : شهرت وآوازه [ ۱٦۱ ] .

* * *

امّا **خواصّ دَسْتُوری** مراد کیفیّت جمله بندی و طرز ترکیبات

اِسنادی است که مخصوص نظم ونثرقدیم باشد ازاین قبیل

۸ ــ آوردن فعل مخصوص شرطی با الحاق یاء بعد از ادات شرط و تمنّی مانند :

« اگرم دُعا مُستَجاب گشتی جز برسُلطانِ عادل دُعا نکردمی : ص ۱۵۳ » .

« اگرمرد خسیس طبع بودی بُشغلی دون و مردمانی خسیس اِلتِجا کردی : ۲۱۵ » .

« بوقت مرگ خواهدی که همه خزاین وی پُرخاکسترستی ودراوهیچ زر و سیم نیستی : ۵۳ » .

« اگرشمشیروقلم نیستی این جهان برپای نیستی : ۱۸۹ » .

نظیرش ازاشعارفصحای قدیم منسوب به فردوسی است

شبی در بَرت گر برآسودمی سَرِ فخر بر آسمان سودمی

دقیقی گفته است

کاشکی اندرجهان شب نیستی تا مرا هجران آن لب نیستی

زخم عقرب نیستی برجانِ من گر ترا زلف مُعَقرَب نیستی

۹ ــ آوردن ادات ربط وحرف نفی[ که + نه] درمورد استثناء مرادف « مگرکه » و « جُز این که »، درجمله‌ی که بکلمهٔ « هیچ » که مُفید عموم نفی است ابتدا شده باشد چنانکه دراین عبارت است :

« هیچ بنده‌ی نیست که حقّ تعالی رعیّتی را بدو سپارد و او با ایشان غِشّ کندوشفقت‌ونصیحت بجای نیاورد که نه‌خدای بهشت بَروی حرام کند: ص ۱۸ » .

« هیچ که درحُکم جَور کرده باشد یا در قَضا رُشوت ستده باشد یا گوش فرا خصم زیادت داشته باشد نه، که همه بیفتند در دوزخ و می‌شوند تا

آنگاه که بقرارگاه رسند : ص ۲۳ » .

نظیرش از تفسیر سورآبادی « هیچ کس نماند در مصر که نه همه بندهٔ وی گشتند » ، یعنی بندهٔ حضرت یوسف علیه السّلام .

۱۰ – تکرار یکٔ فعل در جمله‌های مُتَوالی که از مختصّات نثر فارسی قدیم ، وظاهراً از آثار باقی ماندهٔ نثر قدیم پهلوی است .

مثالش « هر پادشاهی که او را بردشمن ظفر خواهد بودن علامتها و نشانهای اوآن بُوَد که بتَنِ خویش قوی بُوَد وبزبان خاموش بُوَد و بدل با رایْ و تدبیر بُوَد و با خِرد بُوَد واندر ملکٔ با شَرف بُوَد . . . الخ : ص ۱۵۱ » .

سیزده بارفعل « بُوَد » را درجمله‌های پشت سرهم تکرار کرده‌است .

ونیز[ ص۱۲۶ ] بازفعل « بود » پنج بار ، ودر [ص۲۳ ] فعل «باشد» سه باردرجمله‌های متوالی تکرارشده است

۱۱ – آوردن فعل مضارع اِخْباری با علامت « می » درمواردی که امروز بصورت التزامی با علامت « ب » یا مجرّد از هر دوعلامت معمولست

« تا خوش بنشیند و می‌خورد ومی‌زید : ۶۹ » ، « تا بندگان من دروی زندگانی می کنند : ۸۳ » .

۱۲ – آوردن عدد بعدازمعدود « همی گزید تا تیغی صد جُدا کرد : ۱۵۷ » .

## یادآوری

یادآوری می کنم که در مقدّمهٔ طبع اوّل برای قاعدهٔ ۱۲ این مثال را آورده‌ام « و بر در سرایْ ما استران با بارند و مردی دو با آن : ص ۱۱۱ طبع اوّل » ،واین جمله موافق همان نسخهٔ ( خ ) است ، امّا درتصحیح مجدّد حاضر

عبارت بصورت دیگری است که با آن قاعده منطبق نمی‌شود [ ۲۰۴ طبع حاضر ] .

ونیز درهمان مقدّمه برای دوقاعدهٔ دیگرمثال آورده‌ایم که موافق همان نسخه و بعض نسخ دیگر است که درمتن حاضر از آن پیروی نکرده‌ایم ، یکی **تقدیم مسند برمسند الیه** « بیچاره و سفله مردکی است این صیّاد : ۱۵۸ طبع اوّل که درطبع حاضر [ ص۲۸٤ ] آن را از « یو » نسخه بدل آورده‌ایم .

دیگر **عطف موصول برمصدر** « نهفتن خود را در خانه وآنکه پیش شوی آراسته وخوشبوی آید : ۱۵٦ طبع اوّل » ، ودرطبع حاضر [ ۲۸۱ ] چنان جمله‌یی وجود ندارد .

علاوه می کنم که درجزوخواصّ نحوی کتاب مثالی که برای جمع مابین « را » با « بهر » از [ ص ۷۱ ] آن طبع ذکرشده اشتباه وسهو القلم است ، چرا که کلمهٔ « بهر » درجملهٔ مورد استشهاد بمعنی « بهره » و « بخش » است ، نه مرادف « برای » که در شعر انوری است

هرآن مثال که توقیع تو برآن نبود	زمانه طیّ نکند جز برای حتّی را

# سر گذشت امام محمّد غزّالی

**امام محمّدِ غزّالی طُوسی** بی شُبهه یکی از رجال بزرگ تاریخ است که درفنونِ فقه و حدیث و تفسیرقرآن ، همچنین در فلسفه و کلام و عرفان و دیگرعلوم ومعارف اسلامی ، دانشمندی مُحقّق و عالِمی صاحبْ نظردارای درجهٔ اجتهادِ مُطلق بود ؛ ودراصلاح نفوس وارشاد خلایق وروشنگری اَذهان ونمودنِ مذهب قَویم وصِراطِ مستقیم علمی وعملی که ازخُرافه‌ها وگُمراهیهای جُهّال ، ومَهالِک ومَخاطرِ عُقول و اَفهامِ مُنْحَرِف ، مُنزّه وخالی باشد ، دارای افکاری نو و مکتبی تازه و نوآیین بود که درطُرُق و مَسالک مذهبی هیچ سابقه‌نداشت ، واساس آن ازفکر آزاد وهوش سرشار ، وذهن پاکِ صاف ، وروحِ عِلْوی ریاضت کشیدهٔ صیقلی شدهٔ شَفّاف ، ترابیده بود ؛ همان مکتبِ نوآیین و افکار بلند روح کُنج کاو ژرف بین که هنور هم علما وفلاسفهٔ روزگار بتازگی واهمیّت وشایستگی آن اعتراف دارند وباحرص و وَلَع و کوشش هرچه تمامتر درجُستوجوی آثاروخَوض وغَور درافکاروآراء فلسفی وعرفانی وکلامی وفقهی اوکار می کنند و او را یکی از ارکان مُتفکّران و مُصلِحان بشری می‌شناسند تاآنجاکه بعضی ازمورّخان قرن معاصراز **جلال‌الدّین سیوطی** ادیب مورّخ معروف قرن نهم هجری نقل کرده‌اندکه اگر امر نبوّت و پیغمبری به رسول اکرم محمّدبن عبدالله صلّی الله علیه وسلّم ختم نشده بود و بعد از وی

پیامبری از جانب حق بخلق مبعوث می‌شد همانا امام محمّد غزّالی بود[1].

برای مُعرّفی امام غزّالی این اندازه هم کافی نیست که او را در طبقهٔ فلاسفه و متکلّمان یا فُقَها و مُحدّثان بزرگ قرار بدهند. ودر بازنمودن مقام و تشخیص مرتبت وی عبارتهای عادی معمول از قبیل «دانشمند علّامه» و «فیلسوف محقّق» و «آیة‌الله» و «حجّة الاسلام» و امثال این عناوین که متأسّفانه در روزگارما مبتذل وهمگانی شده‌است کوتاه ونارَساست، و درمعرّفی وی باین نوع کلمات دَم ِ پا افتاده که درمورد همه کس می گویند ومی‌نویسند اکتفا نمی‌توان کرد!

اگردرروزگارقدیم برای معرّفی غزّالی لقب «حجّة الاسلام» وبرای علّامهٔ حلّی عنوان «آیة‌الله» کافی بود، از آن جهت بود که این لقبها مثل روزگار بعد چندان مبتذل نشده بودکه اصاغرطلبه نیز از آن عارداشته باشند! نظیر عناوین متشخّص «استاد»، «دانشمند» و «محقّق» که درین روزگار بهر کس می گویند بدون این که شایستگی و اهلیّت هزار یک این القاب گرامی فخیم ومحترم را داشته باشد، وگاهی عمدا برای سبک کردن وتحقیر استادان و دانشمندان حقیقی این القاب را درمورد نا اهلان بکار می‌برند!

امام محمّد غزّالی مِصداق یکی ازنوابغ مغزهای متفکّر بشرواز جملهٔ عالی‌ترین ائمّه و پیشوایان مُصلِح بزرگ اجتماعی است که در عین این که رسماً شافعی‌مذهب اشعری مسلک شناخته‌می‌شُد، ازمرحلهٔ تقلیدوپیروی ازمسالک و

---

۱ - تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون ج۲ ص ۲۶۹. اما مأخذ او که این سخن درکدام کتاب سیوطی است برنگارنده معلوم نشد. همین قدر هست که سیوطی درکتاب الحاوی شرحی در بارهٔ تعظیم و تکریم امام غزالی نوشته تا آنجا که گفته است کسی که اهانت بمقام وی کند شرعاً مستوجب تأدیب و تعزیر باشد، اما راجع به نبوت حرفی نگفته است.

نحله‌های متفرّق اسلامی ازشیعی‌وسُنّی وشافعی وحنَفی وامثال آن گذشته، خود دراصول و فروع دین و اخلاق و معرفة النّفس و علم الرّوح دانشمندی محقّق ومجتهدی صاحب رأی وفتوی بود، چندانکه با فکر وعقیدهٔ آزاد می‌گفت « در شرعیّات مذهب قرآن دارم ودرمعقولات مذهب برهان وهیچ کس را ازائمّه تقلید نمی‌کنم نه شافعی برمن خطّی دارد و نه ابوحنیفه برمن براتی »[1].

امام غزّالی در جمع ما بین شریعت وفلسفه‌وعرفان، مکتبی تازه وروشی نو و بی سابقه پدیدار کرد که بعدازوی روز بروز براهمیّت و تازگی آن افزوده شد تا بعصرحاضر که دانشمندان شرق و غرب عموماً بعظمت مقام وی واقف گشته ودربارهٔ اوکتب و رسایل ومقالات بی شمارنوشته‌اند.

همان طورکه فتاوی وآراءِ فقهی و اصولی امام غزّالی برای فقهای اسلامی مخصوصاً طبقهٔ شافعیّه سند متقن و مأخذ موثّق بوده افکار فلسفی و کلامی وعرفانی اونیزما بین عرفا وفلاسفه ومتکلّمان اسلامی دست‌بدست و کتاب بکتاب نقل ودر پیرامون آن تحقیقات تازه شده است.

ازباب مثال تازه‌ترین آثارفلسفی مؤلّفان ایرانی کتب و رسایل فیلسوف مشهور حاج ملاهادی سبزواری است ( متوفّی ۱۲۸۹ قمری ) که او را خاتم فلاسفهٔ ایران شمرده‌اند، وی در رسائل خود مکرّر از امام غزّالی یاد و افکار مخصوص فلسفی او را نقل کرده است، از این قبیل که دریکی از رسائل خود که درجواب «ملّا اسماعیل بجنوردی» نوشته‌است[2] می‌نویسد امام غزّالی برای هر شیء پنج وجود قائل است یکی وجود ذاتی عینی، دو دیگر وجود عقلی، سدیگر وجود مثالی، چهارم وجود حِسّی، پنجم وجود شَبَهی.

---

۱ - مأخوذ از نامه‌های فارسی امام محمد غزالی.

۲ - مجموعهٔ رسائل سبزواری که بهمت آقاسیدجلال‌الدین آشتیانی درمشهد مقدس بطبع رسیده است.

باید دانست که حاجی سبزواری همان طور که دراصل مشرب فلسفی پیرو صدر المُتَألّهین مُلّا صَدرای شیرازی صاحب حکمت متعالیه است (متوفّی ۱۰۵۰) در خصوص توجّه و اعتنا بآراء افکار فلسفی وکلامی امام غزّالی ونقل آن درمؤلّفات خویش نیزازصدرالمتألّهین پیروی کرده است، برای این که درمؤلّفات مُلّا صدرا نیز بسیاری از افکار وآراء امام غزّالی واز آن جمله همان پنج قسم وجود نقل شده است[1].

## ترجمهٔ حال امام محمد غزّالی

اینک ترجمهٔ حالی مختصر ازامام محمّد غزّالی اینجا ذکرمی کنم وتفصیل آنرا بکُتُب مفصّل باز می گذارم.

شهر طوس مانند نیشابور و مَرْو و هرات یکی از کُرسی‌های مهمّ خراسان بود، و بدو بخش یا دوناحیهٔ بزرگ که یکی «طابران» و یکی «نوغان» است تقسیم می‌شد.

امام محمّد غزّالی مانند «حکیم فردوسی» ازمردم ناحیهٔ طابرانِ طوس است که همانجا بسال ۴۵۰ هجری قمری برابر ۱۰۵۸ میلادی مصادف با اواخر عهد سلطنت طغرل سلجوقی متولّد شد، ونیزدرهمان طابران روزدوشنبه چهاردهم جمادی الآخرهٔ ۵۰۵ قمری برابر ۱۱۱۱ میلادی مقارن ایّام سلطنت سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی و حکومت سنجر درخراسان وفات یافت و درهمان سرزمین بخاك رفت.

پدرش مردی مُتَدیّن ومُتَورّع ازاهل زُهد وصَلاح بود که بشُغل ضعیف نخ ریسی که ظاهراً حرفهٔ خانوادگی او بوده‌است گذران می کرد ونسبت «غزّالی» که اصل صحیح آن بتشدید زاء است، مُبتَنی برهمان پیشه و حرفهٔ

---

۱ - رجوع شود به غزالی‌نامه.

ریسندگی خانوادگی است .

پدرش چون درگذشت امام محمّد و برادرش امام احمد را که در آن تاریخ صغیر بودند بیکی ازدوستان خود بنام **ابوحامد احمد بن محمد رادکانی طوسی** که از صوفیان و اخیار صالح زمان خود بود سپرد و برسبیل وصیّت سفارش کرد که ایشان را بدرس و مکتب بگذارد و درتعلیم وتربیت آنها بقدر امکان تعهّد داشته باشد .

آن مرد صالح بوصیّتِ پدر غزّالی کاملاً عمل کرد و چندان که برای او ممکن و مُیسّر بود درتعلیم و تربیت آنها کوشید تا خطّ وسواد ومسائل دینی و مقدّمات فنون ادبی و مذهبی را بخوبی آموختند ، و مخصوصاً « محمّد » که برادر بزرگتر بود در اثر تُند هوشی و حافظهٔ قوی در تحصیل ، براعت و تبرُّز فوق العاده داشت .

**ابوحامد رادکانی** خود مردی بسیار فقیر و تنگدست بود و ازعُهدهٔ معاش این دو برادر برنمی‌آمد ، این بود که چون از مقدّمات تحصیل بپرداختند وآمادهٔ درجات بالاتر شدند از روی ناچاری پیشنهاد کرد که بیکی از مدارس طلبگی بروند تا هم درس بخوانند وهم از وظیفه وراتبهٔ مدرسه معیشت کنند .

بدین سبب بود که غزّالی ازطوس به‌جرجان رفت ، ونزد امام **ابونصر اسماعیلی جرجانی** [ محمّد بن ابی بکر احمد بن ابراهیم بن اسماعیل متوفّی ۴۷۵ ] تحصیل کرد و تقریرات استاد را بصورت جزوه و تعلیقات برای خود نوشت ، پس از چندی که با نهایت شوق و ذوق در جرجان تحصیل کرده بود بطوس برگشت و مدّت سه سال متوالی با شور و عشق هرچه تمام‌تر بمطالعه و مراجعهٔ جزوه و تعلیقات درس و دیگر کتب و مؤلّفات مربوط بفنون فقه و حدیث وکلام اشتغال ورزید تا جمیع آنچه را که در تعلیقات خود نوشته و یادداشت کرده بود ازحفظ کرد.

امام غزّالی بعداً به نیشابور آمد و بحوزهٔ درس **امام الحرَمین ابوالمعالی جوَینی** [ ضیاءالدّین عبدالملک بن ابومحمّد عبدالله ۴۱۹ - ۴۷۸ ] اتّصال یافت و چندان مورد تقرّب واهتمام استاد واقع شدکه مورد رشک دیگر تلامیذ بود و مابین دیگر شاگردان ابوالمعالی مانند **ابوالمظفّر خوافی** و **کیای هراسی** و **ابوالمظفّرابیوردی** و **ابوالقاسم حاکمی** و **ابوالقاسم‌انصاری** وامثال ایشان تفوّق و برتری داشت ، و بالجمله چندان مورد توجّه واعجاب و تحسین استاد ابوالمعالی واقع شده بود که وی بداشتن چنین شاگردی بخود می‌بالید .

امام غزّالی تا سال وفات امام الحرمین ( ۴۷۸ ق. ) در نیشابور بود . ودرآن تاریخ که بیست و هشت سال داشت درعلوم وفنون متداولهٔ آن زمان ازفقه وحدیث واصول وکلام وفنّ خلاف و جدل و درایه و امثال‌آن چندان استادی وتبحّر بهم رسانیده‌بود که صیت شهرتش دربلاد خراسان بگوش‌اعاظم دانشمندان و سلاطین و رجال دولت رسیده بود ، و مقارن همان ایّام است که بمجلس‌سلطان ملکشاه سلجوقی ووزیر دانشمند دانش‌پرورش‌خواجه‌نظام‌الملک طوسی [ وفات هردو در۴۸۵ ق ] باریافت ونزد ایشان بقُرب منزلت واعزاز وتکریم شایان مخصوص گشت ؛ چندان که بَعْداً ازطرف‌خواجه‌نظام‌الملک‌طوسی بمنصب استادی و ریاست تدریس نظامیّهٔ بغداد که بزرگترین دانشگاه علمی آن زمان است دعوت شد . و در سال ۴۸۴ برکرسی استادی نظامیّهٔ بغداد نشست .

امام غزّالی درعین‌اینکه دردستگاه سلجوقیان عزّت وحرمت شایسته داشت در بغداد نیز در دستگاه خلفای عبّاسی یعنی **المُقتَدِی بامرالله** [ ۴۶۷-۴۸۷ ] و **المُستَظهِر بالله** [ ۴۸۷-۵۱۲ ] تقرّب وجایگاهی بس رفیع ومقامی منیع یافت چندان که در مُعضِلات ومَهام اُمور با وی مشورت می‌شد

و از طرف خلیفه برای انجام دادن کارهای مُهمّ خطیر برسالت و سفارت می‌رفت.

امام غزّالی درمدّت فاصلهٔ مابین دورهٔ تحصیل نیشابور تا استادی و تدریس نظامیّهٔ بغداد یعنی از ۴۷۸ تا ۴۸۴ مدّت هفت سال متوالی مشغول سیرو سیاحت در بلاد ایران و درك خدمت مشایخ وتکمیل معلومات وتألیف و تصنیف کتب ورسائل بود چنانکه یک دم از کارتحصیل و تعلیم و تألیف فارغ نمی‌نشست.

## تحوّل روحانی امام غزّالی

### که بزُهد و ریاضت و ترك همه اسباب و مناصب دنیوی انجامید

مدّت چهار سال ازمنصب ریاست استادی نظامیهٔ بغداد می‌گذشت که ناگهان در بحبوحهٔ عزّت واقتدار و کمال شهرت واعتبار، تغییرحالی برامام غزّالی دست داد که بترك همه علایق و اسباب مناصب دُنیوی گفت و شخص دیگری، وبقول معروف، برادرش امام احمد را درتدریس به‌نیابت برگماشت، وخود ببهانهٔ سفرحجّ مجرّد و قلندروار از بغداد بیرون تاخت ؛ و ازآن تاریخ ببعددراثرزهدورزی وریاضت متمادی که درتهذیب اخلاق وتحلیه وتجلیهٔ روحانی کشید انسانی کامل وعارفی تمام عیار ازکاردرآمدکه با غزّالیِ متکلّم مُجادلِ مُناظرِ ایّام قبل، بکلّی تفاوت داشت.

تاکسی خودگرفتار تجاذُب عواطف وشهوات اختیار سوز طبیعی و نفسانی نشده، ودرطوفان انقلاب احوال درونی وتمایلات ضدّ ونقیض روحانی نیفتاده، وتلخی‌تنازُع وکشمکش اندیشه‌ها وافکارمتناقض گوناگون‌را نچشیده، وبرسردوراهه‌های حیرت افزای خطرخیز اختیار زندگانی مادّی یا معنوی، و انتخاب شهوات وجاه ومال دنیوی یا طریقهٔ زهد وصلاح وتأمین فلاح ونجاح اخروی، گیر نکرده ودرکارخود درنمانده باشد، هرچه از این بابت مطالب و از این نوع امتحانات و بلیّات بگویی هرگز درك نخواهد کرد ؛ وآنچه از این مقوله بشنود برای او بمنزلهٔ افسانه‌های خواب‌آورکودکان است

بتو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن
که شبی ندیده باشی بدرازنای سالی
غم‌حال دردمندان نه عجب گرت نباشد
که چنین نرفته باشد همه عمر برتوحالی

بیشتر ارباب تاریخ و تراجم با همان سردی و خشکی که لازمهٔ مورّخانست قضیّهٔ تحوّل روحانی امام غزّالی را پیش‌آمدی عادی وبی‌اهمیّت تلقّی کرده وآن را در ردیف سایراحوال ووقایع زندگانی که عموم افراد ناس درآن شرکت دارند همچنان ساده وخشکک نوشته‌اند؛ امّا ازاین حیث تقصیری براین جماعت متوجّه نیست چرا که خود شاید، بویی از این معانی نبرده و مزهٔ آن احوال را نچشیده وهرگز معنی واقعی‌آن را درک نکرده و درنیافته باشند «درنیابد حال پُخته هیچ خام»!

* * *

باری هرچه بود درسال ٤٨٤ که چهار سال از دوران ریاست علمی نظامیّهٔ بغداد، وسی‌ونه مرحله اززندگانی امام‌غزّالی طیّ شده‌بود درکشمکش آن احوال افتاد؛ از یکک طرف فراهم داشتن جمیع اسباب فریبندهٔ دنیوی، و انواع کام روائیها ازجاه و مال وشوکت وعزّ وناز و رفاه وآسایش زندگانی، و منزلت و مقامی ارجمندکه برای او در دربارسلاطین و دستگاه خلفای اسلامی دست داده بود و کمتر برای کسی اتّفاق می‌افتاد؛ وازطرف دیگر فقر وناکامی و بینوایی، وخمول وگمنامی، ودربدری و آوارگی، و تحمّل مخاطر ومهالکک، ومُقاسات انواع مشقّات وبلیّات که لازمهٔ زهد وریاضت وانزوا وخلوت و بُریدن از صُحبت و اختلاط مردم است، و بیم هلاک وقطع حیات نیز درآن می‌رود؛ به‌آرزوی تهذیب نفس و تحصیل کمال معرفت انسانی و درک حقایق از

طریق کشف وشهود روحانی چنانکه مقام ومنزلت حق ّ الیقین صِدّیقان است ؛ یکٔ چند امام غزّالی را درتنگنای رنج ومشقّت دو دلی ؛ وبرسر دوراههٔ چالیش **نفس و عقل** یا **عقل و شهوت** یا **عشق و عقل** حیران و سرگردان ساخت ؛ تا عاقبت جذبهٔ عشق ، عنانگیر ؛ وعنایت الٓهی ، دستگیراوشد وچراغ هدایتی فراراه او داشت تا از آن تاریکی وحشت‌زا نجات یافت ؛ واز آن پس یکٔ دل و یکٔ خواسته با عزم و جزم راسخ خلل ناپذیر ، بطریق زهد و ریاضت شتافت ، و تحصیل نعیم جاودانی معنوی را ، برشهوات بد فرجام دنیوی ، ومقام وارستگی را برپیوستگی برگُزید

دام سخت است مگر یار شود لُطف خدا

وَر نه آدم نبرد صَرفه ز شیطان رجیم

خُلاصه این‌که امام غزّالی بهمهٔ اسباب ومقامات وتعلُّقات دنیوی که برای اوفراهم آمده بود پُشت پا زده آن را بکودکان عراق واگذاشت وخود همچنان درعالَم تجرُّد ودرویشی ، وارسته‌وآزاد ازبغداد بسفر ریاضت ده ساله رفت ؛ وکسی‌که درکرچ کردن ازبغداد باوی همراه وهم سفرشد یکی‌ازهمشهریان وهمدرسان و دوستان دیرین او بود بنام **ابوالقاسم حاکمی طوسی اسماعیل بن عبدالملکٔ بن علی** متوفّی ۵۲۹ ق که معلوم نیست تا چه وقت و تا کجا همراه امام غزّالی بوده و نهایت سیراو بکجا انجامیده است . ابن سمعانی می گفت که بگمان من تا حجازهمراه وهم‌مجاوه بوده‌اند « وَاَظُنُّ اَنَّهُما خَرَجا مُتَعادِلَیْن مِنَ بَغْداد الی الحِجازِ : طبقات الشافعیهٔ سبکی ج ٤ ص ١٠٥ » .

مَثَل غزّالی: دراین‌باره مَثَل مجنون عامری‌است درداستان دفترچهارم مثنوی مولوی : که پس از چندی که باناقهٔ سواری خویش در تنازُع بود واز آن کشمکش بستوه آمد خودرا ازاشتُر بزیرافکندوگفت

گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم
ما دو ضدّ بس همره نالایقیم
تا تو با من باشی ای مُردهٔ وطن
بس ز لیلی دُور ماند جان من
روزگارم رفت زین‌گون حالها
همچو تیه و قوم مُوسی سالها
راه نزدیک و بماندم سخت دیر
سیر گشتم زین سواری سیر سیر
سرنگون خود را ز اُشتُر در فکند
گفت سوزیدم ز غم تا چند چند
زین کند نفرین حکیم خوش دَهن
بر سواری کو فرو نآید ز تن
گوی شو می‌گَرد بر پهلوی صِدق
غلط غلطان در خم چوگان عِشق
کاین سفَر زین پس بود جَذب خُدا
وان سَفر برناقه باشد سیر ما
این چنین سیری‌است مُستثنی زجنس
که فزود از اجتهاد جِنّ و اِنس

امام غزّالی هم ازعلاقه‌های بطبع بهیمی‌ونفس حیوانی بستهٔ بارو بُنه و اَحمال و اَثقال دُنیاوی که بمنزلهٔ همان ناقهٔ مجنون عامری بود خودرا بکُلّی رها ساخت وگفت

تَرَکْتُ هَوىٰ لَيلىٰ وسُعْدىٰ بِمَعْزِلِ
وَعُدْتُ اِلىٰ مَصْحُوبِ اَوَّلِ مَنْزِلِ

وناداَتْنيِ الاَشْواقُ مَهْلاً فَهٰذِهِ
مَنازِلُ مَنْ تَهْوىٰ رُوَيْدَكَ فَانْزِلِ

غَزَلْتُ لَهم غَزْلاً رَقيقاً فَلَم اَجِدْ
لِغَزْلِيَ نَسّاجاً فكَسَّرْتُ مِغْزَلِي

درپايان اين مبحث نكتهٔ ناگفته‌يى را توضيح مى‌دهم وفصل «تَحوُّل روحانى غَزّالى» را درمى‌نوردم. آن عَقل كه درمقابل «شَهوت» و «نَفْس» گفته شد، مراد عقل صلاح انديشِ حالى بينِ دُنيوى نيست؛ بل‌كه مقصود عقل مآل انديش دُوربين است كه بشررا براه دانش‌آموزى ومعرفت اندوزى واستكمال روحانى وتحصيل‌سعادت جاودانى برمى‌انگيزد. همان عقل است‌كه در تعريف آن گفته‌اند «العَقْلُ ماعُبِدَ بِهِ الرَّحْمانُ وَ اكْتُسِبَ بِهِ الجِنانُ»: يعنى عقل آنست‌كه وسيلهٔ عبادت خالق وتحصيل روح بهشتى باشد؛ نه‌آن عقل كه مايهٔ كسب جاه وجلال وجمع مال ومنال دنياوى باشد.

گوهر معرفت اندوز كه با خود ببَرى
كه نَصيب دگرانست نِصاب زر و سيم

* * *

نَفْس اگر چه زيرك است و خُرده دان
قِبله‌اش دُنياست او را مُرده دان

امّا آن عقل كه درمقابل «عشق» گفته شد همان عقل مصلحت بين دُنيوى و كارفرماى جسمانى است كه بايد آن را در پيشگاه عشقِ روحانى قُربان كرد

عقل را قُربان كن اندر عشق دوست
عقلها بارى از آنسوى است كوست

* * *

عشق هر جا خیمه زد اندر درون
عقل رختِ خویش اندازد برون

و بقول سعدی

حدیثِ عقل در ایّامِ پادشاهیِ عشق
چنان شده است که فرمان حاکمِ معزول

# امام محمّد غزّالی

## از تحوّل روحانی تا پایان زندگانی

مسافرت ده سالهٔ ریاضت و سیر و سلوک معنوی امام غزّالی [ از ۴۸۸ تا ۴۹۸ ق ] که در اثر تحوّل روحانی پیش آمده بود در بلاد جزیره و شام و بیت المقدّس و حجاز گذشت ؛ و در این مُدَّت سَوانح و غَرایب احوال بسیار داشت که اینجا برعایت اختصار بذکر نموداری از آن احوال اکتفا می کنیم ؛ کسی که طالب شرح آن وقایع باشد بکتاب « غزّالی نامه » رجوع کند .

از جمله این که در اوایل مسافرتش بسال ۴۸۹ برسر تربت خلیل علیه‌السّلام سه عهد با خدای خود بسته و سه نذر کرده بود : یکی این که از هیچ سُلطان و سلطانی هیچ مال قبول نکند ، دو دیگر این که بسلام هیچ سُلطان و سُلطانی نرود ؛ سوم این که مناظره نکند[1] .

و نیز از آن جمله یک بار حدود دو سال مُتَوالی در بلاد شام در خلوتخانهٔ ریاضت بسر بُرد که محلّ آن « مَنارهٔ غَربی » مسجد جامع دمشق بود .

و نیز یک چند در جامع اموی دمشق در زاویهٔ **شیخ نَصر مُقدَّسی** اعتکاف داشت که بعداً آنجارا بنام **غزّالیّه** خواندند .

باز در ایّام اقامت دمشق بود که امام غزّالی بقصد سر کوبی و شکستن غرور و خودخواهی نفس امّارهٔ شیطانی . یک چند طهارتگاه خانقاهی را زُباله کشی و تَنظیف می کرد .

---

۱ ـ مأخوذ از نامه های فارسی امام غزالی .

باز در همان ایّام سفر شام بود که یکی از علما بنام **ابوبکر بن ولید قریشی** [متوفّی ۵۲۰ ق] خواست با امام غزّالی مناظره کند؛ غزّالی از جدل و مناظره تن زد و گفت «تَرَکْناهُ لِصِبْیَةٍ فی‌العِراقِ» یعنی این نوع فضل فروشیها و خودنماییها را بکودکان عراق بازگذاشتیم.

امام غزّالی بیش از آن مُدّت که در بلاد شام مُقیم شده بود، در **بَیْتُ المُقدّس** اِعتکاف جُست؛ و چند سال آنجا در خلوتگاهی که محلّ آن را درناحیهٔ شرقی **قُبَّةُ الصَّخْرِه** نوشته‌اند همچنان پیوسته بریاضت و کناره گیری از خلق و دوام ذکر و فکر اشتغال داشت.

## احیاء العُلُوم و کیمیای سَعادت

طرح کتاب **احیاء العُلوم** که درنوع خود از مؤلّفات سَلَف و خَلَف و قبل و بَعدِ غزّالی، بی نظیر، و تألیف آن مربوط بهمان ده سالهٔ ایّام مسافرت ۴۸۸-۴۹۸ و تاریخ اتمامش علی‌التّحقیق قبل از سنهٔ ۴۹۹ هجری است، درهمان خلوتگاه بیت‌المقدّس ریخته شد.

باعتقاد این حقیر بیشتر مطالب و مندرجات کتاب احیاء العلوم نتیجهٔ واقعات و اِلْهامات و کشف و شهودهای غیبی دوران ریاضت و گوشه گیری غزّالی ازخلایق و توجّه او بروشنایی باطن و پرستش خالق است؛ و گرنه پرداختن چنین کتابی مبسوط و مفصّل با آن نظم و ترتیب و سیاق و سلیقهٔ مُمتاز، و با آنهمه وُسعت اطّلاع و جامعیّت جمیع اُصول و اُمّهات حقایق حکمت عملی و مُقرّرات آداب و رُسوم شرعی و عرفانی؛ آن هم در حال جَذْبهٔ زُهد و خَلْسهٔ خلوت و عبادت، و دُور از عالَم مُذاکره و درس و بَحث و کُتُب و کُتُب خانه، ازحدود عادی و قدرمُمکنِ اَسْباب ووسائل حوصلهٔ بَشَری خارج است؛ وایجاد چنین اثری یگانه و بی‌همتا درچنان احوال جز با مدَد تأیید

آسمانی و عنایت خاصّ ربّانی برای احدی از افراد انسانی میسّر نمی گردد ؛ و آنهمه گوهر گرانبها که درخلال فُصول و مَطاویِ اَبْواب این کتاب مستطاب ریخته و پراکنده است جز ازخزانهٔ « عَلَّمْناه ُ مِنْ لَدُنّا عِلْماً » [1] درهیچ گنجینه‌یی یافته نمی‌شود .

باری بهترین ره‌آورد غزّالی از دورهٔ مسافرت ده ساله همین کتاب **اِحیاء العُلوم** بود که ازهمان زمان مورد توجّه عُلَما و دانشمندان اسلامی اعمّ ازفقها و مُتَشرّعان وطُـلّاب علوم و زُهّاد و عُرَفا وصوفیّه ، واقع گردید ؛ و چیزی نگذشت که نُسَخ بسیاراز آن نوشته شد که مابین عموم فِرَق و طوایف اهل دانش وعرفان وارباب سیروسلوك دست بدست می‌گشت ؛ وچون تا امروز کتابی دراخلاق وجامعیّت وسبك و سیاق **اِحیاء العُلوم** تألیف نشده هنوزهم آن کتاب به‌اهمیّت وعزّت ونفاست قدروارزش معنوی خودباقی ، ویکی‌ازمراجع ومآخذعمدهٔ اهل‌فضل‌وتحقیق ، وازمخازن پُرمایهٔ سرشار برای اَخْذ مَطالب و اقتباس مؤلّفان‌کتب اخلاقی است ؛ خوش بختانه مکرّر هم بطبع رسیده و نسخ مطبوعش بدسترس همه‌کس است .

علاوه می کنم همانطور که احیاء العُلوم درکتب اخلاقی که بزبان عربی تاکنون تألیف‌کرده‌اند منفرد و بی‌همتاست ، **کتاب کیمیای سعادت** امام غزّالی نیزمابین مؤلّفات فارسی که درموضوع اخلاق نوشته‌اند یگانه وبی‌مانند است . وگُمان من این است که تألیف این کتاب که مسلّماً قبل ازسنهٔ ۵۰۰ هجری اتمام یافته است نیز دراواخرهمان دورهٔ ده ساله آغاز شده و طرح آن بمنصّهٔ ظهور رسیده بود .

ودلیل براین‌که تألیف **کیمیای سعادت** مانند **احیاء العُلوم** هر دو مربوط بقبل از سال ۵۰۰ هجری بوده این است که خود امام غزّالی درکتاب

---

۱ - مأخوذ ازآیهٔ کریمهٔ قرآن مجید سورهٔ کهف.

**المُنقِذُ مِنَ الضَّلال** که آن را درحوالی سنهٔ ۵۰۰ هجری درنیشابور پرداخته وازآثارعجیب یکتا و بی مانند است ؛ درجزو کتب تألیف شدهٔ خود ازآن هردو کتاب نام برده است ؛ ودرخصوص **احیاء العُلوم** چنانکه درسطور قبل گذشت مسلّم داریم که پیش‌ازسنهٔ ۴۹۹ اتمام یافته‌وازدَستِ تألیف درآمده بود.

## زیارت بَیْت‌الله ومُعاودت طوس
## بسال ۴۹۸

امام غزّالی دراواخر مسافرت ده ساله بزیارت بیت‌الله مشرّف گردید وازآنجا درسنهٔ ۴۹۸ ﻫ به بغدادآمد ؛ولیکن این سفرش با سَفَر شکُوهمَند پُرنَخوَت ریاست نظامیّه که درچهارده سال‌قبل بسال ۴۸۴ آمده‌بود بسیارفرق داشت .

وی در این سفردرکسوت درویشان و صوفیان ژنده پوش دریکی از رِباطات بغداد که متعلّق بصوفیان ودرویشان بود منزل کرد ؛ وهمچنان درحال انزوا وگوشه‌گیری‌وخُمول‌وگُمنامی‌چندان درکتمان احوال خود اهتمام داشت که نگذاشت احدی ازرجال دولت ودستگاه خلافت و رؤسای علمی‌وروحانی ازکاروبار اوآگاه ومُزاحِم وقت وحال اوشوند .

دراین احوال مدّتی قلیل در بغداد بماند و از آنجا در همان سال ۴۹۸ هجری بموطن خود طُوس معاودت کرد ؛و با همّتی بلند بنای مدرسه‌یی را برای طالبان علوم وخانقاه وصومعه‌یی را برای صوفیان و ارباب سیر و سلوك بنیاد فرمود .

هنوز یک سال از مراجعت او نمی گذشت که درسنهٔ ۴۹۹ برحسب اشاره ودرخواست **سلطان سنجر** واصراروابرام وزیرش **خواجه فخرالمُلك ابوالفتح مظفّرابن خواجه نِظام‌المُلك طوسی** بناچارریاست تدریس نظامیّهٔ

نیشابور را پذیرفت وحدود یک سال یا بیشتر مابین ۴۹۹ - ۵۰۰ در نیشابور بود ؛ وچنانکه پیش گفتیم کتاب **المُنْقِذُ مِنَ الضَّلال** را در همان ایّام نوشت .

پس از وفات فخر الملک که در محرّم سنهٔ ۵۰۰ هجری اتّفاق افتاده است چندی نگذشت که غزّالی باز بطوس برگشت و چهار پنج سال آخر عمر خود را درطوس بتعلیم وتدریس طُلّاب علوم وتربیت ورهبری سالکان طریق زُهدو عبادت گذرانید ؛ بطوری که یک دَم ازسرپرستی وکفالت امورجسمانی وروحانی هردوطایفهٔ عالم و عارِف غفلت نداشت ؛ و پیوسته حدود یکصد و پنجاه تن مُحصّل مُتورّع درتحت تعلیم وتربیت وی کارمی کردند ومَدارج علمی شریعت ومقامات سیروسلوک طریقت را می پیمودند .

درسال مابین ۵۰۲-۵۰۳ که پنجاه وسه سال ازعمرغزّالی گذشته بود [1] از طرف **سلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی** متوفّی ۵۱۱ یا از طرف **سلطان سنجر** متوفّی ۵۵۲ ق درخواست ملاقات امام غزّالی شد که آن دعوت را نپذیرفت ونامهیی درعذرخواهی نوشت ؛ ولیکن برای این که ازاطاعت پادشاه فرمانروای وقت بکلّی سرپیچی نکرده باشد همین اندازه قبول کرد که ازطوس بمشهد رضا علیه السّلام آمد تا مُلاقات اودست داد وازبرکت انفاس قُدسیّهاش فیض یاب گشتند .

محتمل است که درخواست نوشتن رساله دراصول ودستورهای مذهبی واخلاقی ، وتألیف کتاب **نصیحة الملوك** برای آن منظور ، مربوط بهمان تاریخ [ سنهٔ مابین ۵۰۲-۵۰۳ ] وهمان ملاقات باشد ؛ وچون پیشتر دراین باره بتفصیل سخن رفت اینجا بهمین اشارت بسنده افتاد .

درسنهٔ ۵۰۴ که یکسال بپایان عمرغزّالی مانده بود ازطرف **خواجه ضیاء الملک احمد ابن خواجه نظام الملک طوسی** که اورا **خواجه نظام الملک**

---

۱ - نامه های فارسی امام محمد غزالی.

**ثانی** می‌گفتند ؛ وبا رسالت وسفارت **خواجه صدرالدّین محمد** که بعدازپدرش **فخرالملک ابن خواجه نظام الملک** بوزارت سنجر برگزیده شده بود باز برای ریاست کُرسی تدریس نظامیّهٔ بغداد ازغزّالی دعوت شد که البتّه نپذیرفت ونامه‌یی عـُذرآمیز بفارسی بسیار شیرین به **خواجه احمد** نوشت که تمام متن آن درکتاب « غزّالی نامه » درج شده است ؛ ودرهمین نامه است که گفت « اکنون هنگام وداع در فراق است نه وقت سفر عراق » ؛ که گروهی آن را برکرامت پیش گویی واقعهٔ وفاتش تأویل کرده‌اند .

## تصوّف امام محمّد و برادرش امام احمد غزّالی

امام محمّد غزّالی تاحوالی سی‌ونه سالگی که درریاست نظامیّهٔ بغداد بود مردی فقیه مُتکلّم مُجادِل بود ؛ وازآن پس صوفی زاهد وارسته‌یی گردید .

بطوری که خود غزّالی درسرگذشت احوال خویش گفته است [1] پس ازمدّتی که با سرگردانی و حیرت درتـحـرّی حقیقت و جُست و جوی مذهب حقّ بسربـُرد ومسالک ومذاهب ومِلـَل و نِحـَل مختلف را وارسی کرد، باین نتیجه رسید که مذهبِ حقّ، همانا منحصر در طریقهٔ زُهد و تصوّف است ؛ و بدین سبب این مسلک را بردیگرطـُرق ومسالِک برگـُزید .

ودراین رشته استاد راهبروپیردستگیراو **شیخ ابوعلی‌فارمدی طـُوسی** است [ فَضل بن محمّد بن علی ۴۰۷ ـ ۴۷۷ ه ] که از اقران **امام ابوالقاسم قُشَیْری** صاحب **رسالهٔ قُشَیْریّه** متوفّی ۴۶۵ بود و با یکدیگر دوستی و معاشرت داشتند . بعضی **شیخ ابوبکرنسّاج** را هم ازمشایخ طریقت امام محمّد نوشته‌اند .

**امّا امام احمد غزّالی** [ ابوالفتوح مجدالدّین ] برادر کوچک « امام

---

۱ ـ المنقذ من الضلال .

محمّد » که درطریقت و سیر و سلوك دست پروردهٔ **شیخ ابوبکر نسّاج** بود [ وفات اورا در ۴۸۷ ﻫ نوشته‌اند ] وخرقهٔ شیخی هم از وی داشت، ودرقزوین بسال ۵۲۰ ق در گذشت، ازاوایل سنّ بدون دغدغه‌وتَزلزُل خاطرراه تصوّف وصحبت مشایخ را پیش گرفته و چندان در طیّ منازل و مقامات سیر و سلوك پیش رفته بود که همهٔ طوایف و فرق صوفی، او را بمرتبت شیخی و پیشوائی می‌شناختند.

**شیخ ابوالفضل بغدادی** متوفّی ۵۵۰، و **عَیْن القُضاة هَمَدانی** مَقتُول ۵۳۵، و **شیخ ابوالنَّجیب سَهروردی** متوفّی ۵۶۳ که عموی **شیخ شهاب الدّین عُمَر سَهروردی** صاحب **عَوارِف المَعارِف** متوفّی ۶۳۲ ومُرشِد ومُربّی اوبود، و**حکیم سَنائی غزنوی** شاعرمعروف صاحب منظومهٔ **حَدیقة الحقیقة** متوفّی ۵۲۵، از جملهٔ مریدان و تربیت یافتگان امام احمد غزّالی بودند.

امام احمد غزّالی یکی از اقطاب ومشایخ بزرگ تصوّف شمرده می‌شود؛ وکمتر کُرسی‌نامه‌یی از سَلاسِلِ صوفیّه دیده‌ایم که در جزو اَقْطاب و مَفاصِل عمدهٔ سلسله، از نام وی خالی باشد.

هشتاد و سه مجلس ازمجالس وَعْظ و ارشاد او را شاگردانش جمع و در دو جلد مدوّن ساخته بودند. کتاب احیاء العلوم را نیز تلخیص کرده آن را **لُباب الاِحیاء** نامیده بود.

رسالهٔ **سوانح** اوکه بفارسی نوشته تازیانهٔ اهل سیر و سلوك است؛ نمونهٔ سخنان ومکاتیب اودرمؤلّفات شاگردش **عین القُضاة** یافته می‌شود؛ بخشی ازنامه‌های فارسی اوهم جداگانه دردست است.

امام احمد علاوه بر **ابوبکر نسّاج** مشایخ دیگر را نیز دیده و ازبرکت صحبت وهدایت ایشان بَهره‌مند شده بود.

## تألیفات امام محمّد غزّالی

امام محمّد غزّالی قدر مُتیقّن حدود صَد تألیف کوچک و بزرگ بفارسی وعربی در موضوعهای مختلف فقه وحدیث واخلاق واصول فقه ومنطق وفلسفه وکلام وجَدَل وعرفان وتصوّف دارد که خوشبختانه اکثرش بطبع رسیده واز بقیّه یک عدّه بصورت نسخ خطّی در کتابخانه‌ها موجود ؛ و بعضی از بین رفته یا درگوشه‌یی مجهول افتاده وهنوز شناخته نشده است . عدّه‌یی از علمای اسلامی وغیراسلامی درفهرست مؤلّفات غزّالی ، کتاب مستقلّ نوشته‌اند[1] .

ظاهراً اوّلین کتابی که غزّالی تألیف کرد کتاب **المَنْخُول مِنْ تَعْلیقِ الأُصُول** است[2] که آن‌را دراوایل جوانی وبتعبیرخودش « درحال کودکی » در آن زمان که در نیشابور نزد **اِمام الحَرَمَیْن** تحصیل می کرد نوشت ، و مورد تحسین بلیغ استاد ، و موجب تحریک بدسگالی حُسّاد گردید چندانکه برضِدّ غزّالی غوغا راه انداختند واورا به بَد دینی و سُست اعتقادی مُتَّهَم ساختند.

---

۱ - ازآن جمله‌است فهرست « **موریس بوئیژ** » طبع بیروت سال ۱۹۰۹م در ۲۰۶ صفحه ؛ وکتاب « **استاد عبدالرحمن بدوی مصری** » چاپ قاهره [ ۱۳۸۰ ﻫ = ۱۹۶۱ م ] در ۵۶۸ صفحه که هر دو بدسترس ارباب فضل است.

در **غزالی نامه** نیز فهرست تألیفات غزالی بترتیب حروف تهجی نوشته شده است.

درمقدمهٔ **شفاء الغلیل** که بتازگی یعنی درسال ۱۳۹۰ قمری در بغداد طبع شده‌است ودرمواضع دیگر هم ازآن یاد کرده‌ایم در مؤلفات غزالی می‌نویسد:

« وآخر کتاب فی هذا الجانب قام بوضعه‌الاستاذ عبدالرحمن بدوی وقدضمنه ثبتاً تفصیلیاً بمؤلفات الامام‌الغزالی مستفیداً من کل ما کتبه علماء التراجم والباحثون فی مؤلفات الغزالی من مسلمین و غیر مسلمین قبله ».

۲ - این کتاب گویا تا کنون طبع نشده اما خطی آن درکتب‌خانه های مصر موجود است.

وآخرین تألیف وی گویا همین کتاب **نصیحة الملوك** باشد که اکنون مقدّمهٔ تصحیح وطبع جدید نگارنده‌اش دردست تحریراست؛ مخصوصاً با آن احتمال که تألیف این کتاب درحوالی سنهٔ ۵۰۳ هجری باشد چنانکه در سطور پیش گذشت.

درخلال فصول گذشته چهارتألیف مُهمّ نامبردارغزّالی را ۱ـ **احیاء العلوم** ۲ـ **کیمیای سعادت** ۳ـ **المُنْقِذُ مِنَ الضَّلال** ۴ـ **نصیحة الملوك** وباکتاب **المنخول** که دربالا ذکر شد پنج کتاب او را معرّفی کردیم؛ اینک نموداری ازمؤلّفات دیگراوراکه درمواضیع مختلف پرداخته‌است بشمارهٔ ترتیبی دنبالهٔ آن پنج کتاب علاوه می کنیم

۸،۷،۶ ـ **اَلْوَجیز و اَلْوَسیط و اَلْبَسیط** : نام سه کتاب بسیار معروف امام غزّالی است درفقه که فروع ومسائل دینی را ازنظر بَسْط وایجاز وحدّ متوسّط مابین مُوجَز و مَبْسوط بسه کتاب تقسیم کرده،وکتاب **الوجیز** را درحوالی سنهٔ ۴۹۵ بعد از **الوَسیط** و **البَسیط** نوشته است.

این هرسه کتاب ازهمان زمان تألیف ببعد چندان مورد پسند واعجاب و تحسین علما وفضلای اسلامی واقع شدکه آن‌را جزوکتب درسی متداول‌ساختند، و برهریک شروح وحواشی وتعلیقات بسیارنوشتند.

ازآن جمله **امام فخرالدّین رازی** متوفّی ۶۰۶ شرحی مُحَقّقانه بر کتاب « الوجیز » نوشت. وقبل از وی **امام محمّد بن یحیی نیشابوری** که درزمان خود بزرگترین امام عالِم نافذ الکلمهٔ خراسان بود و در ماه رمضان سنهٔ ۵۴۸ ق درفتنهٔ شوم غُزان درخراسان بقتل رسید و خاقانی برای او مرثیه ساخت[1] شرحی مبسوط در شانزده مجلّد بنام **المُحیط** برکتاب **الوَسیط**

---

۱ ـ خاقانی مرثیهٔ امام محمد بن یحیی را مکرر ساخته است ازجمله

( بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

نوشته بود .

**ابن خلّکان** [ احمد بن محمّد بن ابراهیم ] متوفّی ۶۸۱ ﻫ در تعریف کتاب **البَسیط** می‌گوید کتابی بدین خوبی و آراستگی در اسلام تألیف نشده است .

**صَفَدی** [ صلاح الدّین خلیل بن ایبک ] صاحب **الوافی بالوَفَیات** متوفّی ۷۶۴ ﻫ در تمجید **الوَسیط** می‌گوید این کتاب درمؤلّفات فقه بی‌همتاست وازکتب درسی متداول این زمان است « وعَلَیْهِ العُمْدَةُ الآنَ فی اِلْقاءِ الدُّرُوس » .

**زَبیدی** [ سیّد مرتضی حسینی ] صاحب **تاج العروس و شرح احیاء العلوم** متوفّی۱۲۰۵ ﻫ درباره **الوجیز** می‌گوید اگرغزّالی دعوی نُبوّت می‌کرد مُعجزه‌اش همین کتاب بسنده بود!

---

( بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل )

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد
محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

چون حادثهٔ قتل امام محمد باین وضع ناهنجار اتفاق افتاده بود که غزان وحشی خاك دردهن اوکرده بودند تاکشته شده بود، خاقانی درقصیده‌یی که بردیف « خاك » ساخته است می گوید

ناورد محنت است درین تنگنای خاك
محنت برای مردم و مردم برای خاك
در ملت محمد مرسل نداشت خلق
فاضلتر از **محمد یحیی** فضای خاك
آن کرده روز تهلکه دندان فدای سنگ
وین کرده گاه فتنه دهان را فدای خاك

عجب است که درحال حاضر نیز که حدود نه قرن ازتألیف آن سه اثر نامبردار می‌گذرد باز از اهمیّت واعتبار سابقش کاسته نشده وهنوزهرسه کتاب جزو مَراجع عمدهٔ فقها واز کتب متداول درسی طُلّاب فقه شافعی است.

۹ ـ **المُسْتَصْفی** : درفنّ اصول فقه. این کتاب نیزاز کُتُب دَرسی مُتَداول بوده وبرآن شروح وحواشی وتعلیقات بسیارنوشته شده است.

۱۰ ـ **مِعْیارُ العِلم** : درمنطق.

۱۱ ـ **مقاصِدُ الفَلاسفه**: درفلسفه.

۱۲ ـ **تَهافُتُ الفَلاسِفه** : نقد فلسفه.

۱۳ ـ **اربَعین** : کلام واصول دین.

۱٤، ۱۵، ۱٦ ـ **مِعْراج السّالِکین** و **مُکاشَفَة القُلُوب** و **مِشْکاتُ الاَنْوار** : هرسه کتاب درتصوّف وعرفان.

۱۷ ـ **رِسالَة الطّیر** : در رموز عقاید وافکارعرفانی.

۱۸ ـ **فَیْصَلُ التَّفْرِقَةِ بَیْنَ الاِسْلامِ والزَنْدَقَةِ** : فنّ کلام.

۱۹ ـ **اللُّباب المُنْتَخَل** : فنّ جدل ومناظره.

۲۰ ـ **میزان العَمَل** : علم النَّفْس وتعلیم وتعلُّم.

۲۱ ـ **اَیُّهَا اَلوَلَد** : درتعلیم وتربیت؛ که ظاهراً تعریب شدهٔ رسالهٔ فارسی فَرزَندنامهٔ غزّالی است.

## داستان غزّالی ودشمنان وی[1]

امام غزّالی ازهمان اَوان که جوانی هجده نوزده ساله بود، وآثارنبوغ

---

۱ـ مأخذ این داستان ومطالبی که تحت این‌عنوان نوشته‌ایم رسالهٔ فضایل الانام ونامه‌های فارسی منسوب بخود امام محمد غزالی است که راقم سطور از روی نسخ معتبر قدیم آن را تصحیح و آمادهٔ طبع ساخته‌ام انشاالله تعالی

ذاتی واستعداد فوق‌العادهٔ او درارتقاء مَدارج علمی بُروز می کرد؛ وبویژه از آن‌وقت که کتاب المَنْخُول را نوشت‌وشهرت فضل‌ودرایتش در اَفْواه افتاد، گرفتار خصومت و معاندت حَسودان تُنُک مایهٔ تَنَگْ نَظَر و مُتَعَنِّتان کوتاه فکرسبک سرگردید؛ که آتش درون جهنّمی این جماعت، که‌بدبختانه‌همه وقت وجود داشته ودارند جز بخاك گور، خاموش نمی‌شود!

گروهی تَنْگْ چشمان خُفّاش طبع که تاب دیدن‌آفتاب عالَمتاب را ندارند، شخصیّت درخشنده و وجود نور پاش امام غزّالی را برنمی‌تافتند. و چون نردبان پایهٔ کوتاه عقل وهوش واستعداد ولیاقتشان ببام بلند وسطح رفیع مقام ومرتبت وی نمی‌رسید؛ وازموهبت قوّهٔ خارق العادهٔ فهم‌وکیاست ونیروی حافظه وذکاوت وسُرعت سیر در طیّ مراحل علمی که مایهٔ جلوه و شهرت روز افزون غزّالی بود، محروم و بی‌نصیب بودند، وخودرا درآن عرصه عاجز و زبون می‌دیدند، بروفق شیوه و رسم و عادتی که درهرعصرو زمان معهود این طایفهٔ اَوْغادِ بَد نهاد است؛ و بمُقْتَضی خَبائث و شَراستی که در سرشت و خُوی پلید این ناپاك طبعان فرومایه نهفته است، دست بکارهای نامَردُمی و جیله‌های شیطانی‌زده درصدد ایذاء وتحقیرواستخفاف وشنعت راندن وبدگوئی وسعی دربدنام ساختن وی ازجهت عقاید مذهبی برآمدند؛ که اتّفاقاً تهمتش بردامن اشخاص برجستهٔ غیرعادی که در روشنی فکر و علوّ روح برسایرخلق محیطشان برتری دارند، زود می‌نشیند؛ اگرچه خوش‌بختانه جاویدنمی‌پاید، ودیر یا زودبی‌گناهی‌ایشان معلوم وآشکارمی‌گردد؛ چنانکه درموردهمین‌غزّالی اتّفاق افتادکه از بوتهٔ امتحان همچون زر پاك بیرون آمد؛ و تلاش حسودان نه فقط چیزی ازقدر ومنزلت وی نکاست، بل‌که برمقبولیّت واعتبار و جلوه و اشتهار او افزود

حَسود کُوشَد تا فضلِ من بپوشد لیکْ
کجا تواند خورشید را بگِل اندود

* * *

وَ اِذا اَرادَ اللهُ نَشْرَ فَضیلَةٍ
طُوِیَتْ اَتاحَ لَها لِسانَ حَسُودٍ
لَوْلا اشتِعالُ النّارِ فی ما جاوَرَتْ
ماکانَ یُعْرَفُ طیبُ عَرْفِ العُوْدِ

امام غزّالی هم خود شخصاً نه از آن بیدها بود که ازاین بادها بلرزد؛ وی بقوّت ایمان واعتمادی که بنفسِ خود داشت همچون کوهی ثابت و پا برجای در برابر عَواصِف مُقاوَمت و ایستادگی می‌نمود، و بدون این که اعتنائی بمُخالفان و دشمنان خود کرده باشد همچنان سرگرم حال و کارخود بود وراه تکمیل دانش ومعرفت را می‌پیمود.

دشمنان غزّالی کار کینه‌توزی وعِناد را بدان حدّ رسانیدند که بسبب تُهمت کفر واِلحاد تا پای جان او ایستادند؛ و گویا اوّلین گناه که بروی شمردند ونخستین دستاویز ایشان آن بود که در همان کتاب **المَنْخُول** یا نوشته‌های دیگرش از **امام ابوحنیفه** بحرمت نام نبرده و چیزی دربارهٔ او گفته که موجب طعن بروی بوده است.

ودر آن روزگار که خراسان بسبب اختلاف مابین دو فرقهٔ شافعی و حنفی، وهمچنان شیعی وسُنّی با یکدیگر آبستن حوادث خونین بود؛ وباستظهار دولت حَنَفی مذهب مُتعصّب سلجوقی، و بسابقهٔ فتنه‌یی که **عمیدالملك کُنْدُری** وزیر الب ارسلان متوفّی ٤٥٦ ق برضدّ شافعیّه واشعریّه برپا کرده بود، جماعت حنفیّه در اکثر بلاد خراسان برشافعیّه غلبه داشتند، و شرح آن

وقایع درمتون تواریخ مربوط بقرن پنجم هجری مُنْدرج است[1] ، حربهٔ **طَعْن بر اِمام ابوحَنیفه** ازهرسلاحی قاطع تر و بُرنده‌تر بود !

معاندان غزّالی خواستند بدان حیله دستگاه دولت **ملکشاه بن الب‌ارسلان** [متوفّی ۴۸۵ق] را که درحمایت حَنفیان ، بی‌دریغ ، تعصّب می‌نمود ؛ وازطرف دیگرغوغای عامّهٔ حَنفیان را برضدّ غزّالی برانگیزند ؛ و درهردو صورت قتل و هلاك طالب علمی بی پناه ازآب خوردن آسانتر بود ؛ ولیکن رحمت الٰهی نپسندیدکه دانشمندی بی‌گناه‌که برای پُشتیبانی و حُجّتِ دینِ حَق ، که اِنَّ الدّینَ عِنْدَ اللهِ الاِسْلامُ [2] وبرای اِصْلاح نُفوس بَشری خَلْق شده است ، پایمال اَغْراضِ مُفْسِدان تبه‌کار واقع شود ؛ پس تقدیر الٰهی برتدبیر بَد اندیشان چیره گشت ؛ بدین معنی که عاقبت آن مکرها و حیله‌ها ونقشه‌های شوم که بقصد جان وآبروی غزّالی طرح کرده بودند ، بمزید عِزّت و شوکت و اعتبار وی انجامید ، و دشمنانش غیراز رُسوایی و خِذلان و خُسْران دنیا وآخرت حاصلی نبُردند ، آری : وقَدِمْنا اِلیٰ ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فجَعَلْناه هَباءً مَنْثُوراً [3] ، ولا یَحیقُ المَکْرُ السَّیِّیءُ اِلّا باَهْلِهِ [4] .

* * *

امام غزّالی برای تفتیش وبازجویی عقاید ، ونیزبقصد امتحان وآزمایش مراتب علمی بوسیلهٔ بحث ومناظره با عُلَما و پیشوایان فرقه‌های مختلف مذهبی

---

۱ - رجوع شود به « ابن اثیر » و « منتظم ابن جوزی » و « ابن خلکان » ذیل ترجمهٔ حال عمیدالملك کندری [ محمد بن منصور بن محمد ] .

۲ - سورهٔ آل عمران آیهٔ ۱۸ ج ۳ .

۳ - سورهٔ فرقان آیهٔ ۲۲ ج ۱۸ .

به دربار ملکشاه وحضرت **خواجه نظام الملک** وزیر [ حسن بن اسحاق طوسی متوفّی ٤٨٥ ق ] احضارشد ؛ ومحصول آن ملاقات این بود که بَرائت ساحت غزّالی از تهمتهای ناروای بدسگالان، و بَراعَت و تَفوُّق علمی وی براقران و امثالش ثابت ومُدلَّل گردید. ومخصوصاً طلاقت بیان، وحُسن تقریر مطالب، و قُدرت حافظه، واحاطهٔ وی به‌اصول وفروع مذاهب، وچیره‌دستی‌اودرمناظره، و اخلاق و رفتار پسندیدهٔ او خواجه نظام الملک را که خود مردی دانشمند و دانشمندشناس بود ؛ ودراثرمُعاشرت وآمیزش مُتَمادی با عُلَما و عُرَفا چندان صاحب معرفت ووقوف شده بود که عالِمان حقیقی را ازعالِم نمایان دروغی، براستی ودرستی بازمی‌شناخت، تحت تأثیرقرارداد ؛ شخصیّت غزّالی چندان در نظر او جلوه کرد و در دل او جای گرفت که وی را برای استادی و ریاست تدریس نظامیهٔ بغداد و جلوس برمسندی که **امام ابواسحاق شیرازی** و **ابن صبّاغ** برآن نشسته‌بودند تَرشیح نمود ؛ تا بطوری که درفصول قبل گفتیم غزّالی درسال ٤٨٤ به بغداد رفت ودرآن منصب مستقرّ ومتمکّن گردید.

* * *

حالت خصمی ومعاندت با امام غزّالی که نمونهٔ آن‌را بازنمودیم تقریباً درتمام دورهٔ حیات وی استمرارداشت؛ حتّی درایّام ریاضت که درگوشه‌نشینی وخلوت‌و انزوا بسرمی‌برد هم ازطعن وشنَعْت بدگویان‌وتُهمتهای نارَوا فارغ وآسوده نبود!

جماعتی می گفتند که زُهد وتصوّف ورُهبانیّت او از روی تدلیس‌وریا برای فریب خَلق است ؛ اتّفاقاً آن عدّه که اهل تحقیق و انصاف بودند پس از آنکه احوال و اَطوار غزّالی را وارسی وازنزدیک مشاهده کردند از عقیدت بدبینی بازگشتند و تائب شدند.

هرچه بود ده یازده سال دورهٔ عمر غزّالی یعنی ٤٨٨ - ٤٩٩ ﻫ که از

تاریخ ترك مناصب ومهاجرت ازبغداداست تاتصدّی ریاست تدریس نظامیهٔ نیشابور، تا حدّی بسلامت وخالی ازشغب وغوغای اوباش رجّاله ومزاحمت فضل فروشان ومقدّس مآبان خشك مغز گذشت، ودرتکفیر وتفسیق اوسرو صدائی تازه راه نیفتاد.

بعدازآنکه درسال ۴۹۹ ﻫ که تازه غزّالی بطوس برگشته بود، بخواهش **فخرالملك** وتأکید **سلطان سنجر** بتدریس نظامیهٔ نیشابور آمد، بازماران خفته بیدار شدند وحسودان ومدّعیانی که خودرا دراستادی شایسته‌تر ولااقلّ همپایهٔ غزّالی می‌دانستند در پوستین وی افتاده بدستاویز نوشته‌های مجعول مزوّر، یا مطالبی مبهم و متشابه ومرموز که احیاناً از زبان و قلم غزّالی در پاره‌یی از مؤلّفاتش [1] ترابیده وازحدّ فکرو فهم عامّه برتر بود، اورا بکفر و زندقه متّهم ساختند؛ و ببهانهٔ حمایت دین و حراست مذهب، علم مخاصمت برافراشتند و خواستند غوغا برضدّ غزّالی برانگیزند وفتنه‌یی خونین برپاکنند.

اتّفاقاً چنان بود که دراثر تحوّل روحانی عقاید غزّالی بامزاج عامّهٔ خلق ومخصوصاً فقهای ظاهری نمی‌ساخت؛ وبقول خودش روزگار سخنان اورا احتمال نمی کرد ودرودیوار بمعادات اوبرمی‌خاستند [2]؛ این بود که غوغا برخاست ولیکن **فخرالملك** که درکاردانی وحسن تدبیر و ورزیدگی درسیاست کشورداری خلف الصّدق **خواجه نظام‌الملك** بود، ودرباطن هم درحقّ امام غزّالی اعتقاد وارادتی عظیم ودرحمایت او اهتمام بلیغ داشت، بلطف چاره‌گری آبی برآن آتش ریخت که

---

۱ ـ درنامه‌های فارسی منسوب بخود امام محمد غزالی ونیز در بعض مآخذ دیگر دراین باره نام از دوکتاب **مشکوة الانوار** و **المنقذ من الضلال** رفته‌است که درهمان سفر نیشابور تألیف کرده بود؛ ولیکن ظاهراین است که دستاویز و مستند خصمان غزالی منحصربهمین دوکتاب نبوده‌است؛ کتاب **المنخول** هم که بهانهٔ طعن برامام ابوحنیفه بدست معاندان غزالی می‌دادودرنامه‌های اونیزذکرشده مربوط بروزگار جوانی او و پیش از تدریس نظامیهٔ نیشابور است.

۲ ـ غزالی نامه ص ۱۹۹ طبع دوم نقل از نامه‌های غزالی.

مُخالفان از سر و صدا افتادند ، و بتعبیر مُنشیان قدیم کَعْبتینِ دُشمن بلطف بازمالید.

بعد از آنکه **فخرالملك** در عاشورای محرّم سال ۵۰۰ هجری بدست فدائیان اسماعیلیّهٔ صبّاحیّه بقتل رسید و اوضاع خراسان رو بشوریدگی و دَرْهمی نهاد ، امام غزّالی هم کُرسی استادی نظامیّهٔ نیشابور را رها کرد و بطوس برگشت ، از آن تاریخ ببعد دیگر هیچ منصب و مقام دُنیوی نپذیرفت ؛ و هرقدر از طرف سلاطین و وُزَرا و صدور وقت در این باره بوی پیشنهاد و تأکید و اصرار کردند زیر بار نرفت .

امام غزّالی در یکی از نامه‌های فارسی که بدُو منسوبست و تاریخش بعد از سنهٔ ۴۹۹ هـ و تدریس نظامیّهٔ نیشابور است می‌نویسد[1]

« چون کار تدریس را [ یعنی تدریس نظامیّهٔ نیشابور ] رونق پدید آمد و طلبهٔ علم از همهٔ جوانب و اطراف جهان حرکت کردن گرفتند ، حُسّاد بحسد برخاستند و هیچ طعن مقبول نیافتند جز این که تلبیس کردند و کتاب **المُنْقِذُ مِنَ الضَّلال** و کتاب **مِشْکوةُ الاَنْوار** را چند کلمه تغییر کردند و کلمات کُفر درآوردند و نزد من فرستادند تا خطّ اجازت برظَهْر آن نویسم ؛ ایزد سُبحانه و تعالی بفضل و کَرَم خویش اِلهام کرد تا مطالعه کردم و بر تلبیس ایشان وقوف افتاد » .

و نیز درجای دیگر از همین نامه می‌نویسد

« و تعلیقی که در حال کودکی کرده بودم و نام آن **المَنْخُول مِن تَعْلیقِ الاُصُول** نهاده گروهی هم بحکم حَسَد بسی سال پیش از این در آن چند کلمه که

---

۱ ـ متن نامه که در متن نقل شده مطابق ضبط رسالهٔ « فضایل الانام » است ؛ و نگارنده خود نسخه‌های دیگر از این نامه دارم که با ضبط فضایل الانام تفاوت دارد ؛ بیان موارد اختلاف موکول بطبع اصل نامه‌های غزالی‌است.

موجب طعن باشد درامام ابوحنیفه زیادت کرده آن را وسیله ساختند » .

***

نگارنده تاکنون کتاب « المنخول » غزّالی را ندیده ونخوانده‌ام ؛ فقط سراغ دارم که نسخهٔ خطّی آن در کُتُب خانه‌های مصر موجود است . درکتاب **شفاء الغلیل** [ العلیل؟ ] نیز دو سه جا خود غزّالی ازآن کتاب نام برده و بعض مطالب اصولی را بدان حواله داده است ، امّا درکتاب **منتهی المقال** معروف به **رجال ابوعلی** که از کتب مُهمّ مشهور رجال شیعی است می‌نویسد :

« قالَ اَبوحامدٍ مُحمّدبن مُحمّد الغزّالی الشّافعیّ فی کتابه المَنْخُول فی الاُصول ما لَفظُهُ فاَمّا اَبوحنیفةَ فقد قلَّب الشّریعة ظَهْراً لِبَطْنٍ وَشَوَّش مَسْلَکَها وغَیَّرنِظامَها و ارْدَفَ جَمیعَ قَواعِدِ الشّریعَةِ بِاَصْلٍ هَدَم بِهِ شَرْعَ مُحمّدٍ المُصْطَفیٰ صلّی الله علیه وآله . ومَنْ فَعَلَ شَیْئاً مِنْ هٰذا مُسْتَحِلّاً کَفَرَ ومَنْ فَعَلَ غیْرَ مُسْتَحِلٍّ فَسَقَ . ثُمّ اَطالَ الکلامَ فی طَعْنِه وتَفْسیقِه: ص ۳۱۷ طبع طهران . سفینةالبحار ج ۱ ص ۳۵۰ » .

معلوم نیست که مستند **منتهی المقال** کدام نسخه ازکتاب **المنخول** است ؟

علاوه می کنم که عداوت و مخاصمت با غزّالی منحصر بزمان حیات او نبود ؛ بل که بعد از وفات وی که دنباله‌اش بعهد حاضر می‌پیوندد درهرعصرو زمان ، گروهی مخالفان و دشمنان سرسخت داشته است که بعضی مانند **ابن رُشد** بحمایت فلسفه که غزّالی در **تَهافتُ الفَلاسِفَه** ومؤلّفات دیگرش اساس آن را متزلزل کرده بود ؛ و جمعی ازقبیل **ابن تیمیّه** و **ابن قیّم** بعنوان حفظ وحراست دین ازبدعتهای صوفیّه که غزّالی در **احیاء العُلوم** ودیگر تألیفاتش آورده بود ؛ **وبرخی** باین سبب که « سُنّی » و « صُوفی » هردو باهم بوده است ، **بمخالفت و**

معاندت وی قیام کرده وازهردری اورا نکوهیده و دراثبات ضلالتش شواهد و دلایل آورده‌اند! امّا بطوری که برما معلوم شده اکثر این مخالفتها ناشی از اختلاف فهم وسلیقه ومشرب است .

عجب این است که هر قدر مُعارضان غزّالی در تحقیر و تخفیف وی کوشیده‌اند ، برشهرت وعظمت وی و قدرو قیمت آثارش افزوده شده وروز - بروز درافزایش است

دلی که غیب نمای است و جام جم دارد
ز خاتمی که از او گُم شود چه غم دارد
نه هر درخت تحمُّل کند ز جور خزان
غلام همّتِ سروم که این قدم دارد

حَسود عَنود را درهیچ‌حال نمی‌توان ازعذاب و رنج درونی وسرشت دوزخی خود نجات داد ؛ وازدست عداوت و کینه وحقد باطنی او رهایی یافت «حسود را چه کنم کو زخود برَنج دَر است » .

کُلُّ العَداوةِ قَد تُرجی اِماتتُها
اِلّا عَداوة مَنْ عاداكَ مِن حَسَدٍ

* * *

بمیر تا برَهی ای حَسود کاین رنجی است
که از مَشقّت آن جز بمرگ نتوان رست

اَعاذَنا اللهُ مِنْ شُرُورِ اَنفُسِنا وشَرِّ طینَتِنا .

## آرامگاه امام محمّد غزّالی درطوس

درشرح احوال امام محمّد غزّالی گفتیم ، واینجا برای مقدّمهٔ مطالب دیگر این جُمله را تکرار می کنیم که وی اواخر عمرش در زادگاه خود شهر طوس اقامت داشت وهمانجا صومعه وخانقاهی برای زُهّاد وصوفیان ومدرسه‌یی برای طُلّاب علوم ساخته و اوقات شبانروز خویش را مابین عبادت خالق و خدمت مخلوق توزیع کرده بود ؛ وآنگاه که سرگرم این کارها بود اَجَلش فرارسید و در طابران طوس که موطِن ومَوْلِدِ وی بود بامداد روز دوشنبه چهاردهم جمادی‌الآخرهٔ سال ۵۰۵ هجری قمری موافق ۱۱۱۱ میلادی بدرود زندگی گفت وهمانجا مدفون گردید و بنابراین مَوْلِد ومَدْفَنِ او با فردوسی در یک مَحَلّ بوده است[۱] .

و چنانکه از قرائن تاریخی برمی‌آید مدفن غزّالی در همان خانقاه یا صومعه‌یی بود که خود او در زمان حیاتش بنیاد و دایر کرده بود ، و لابدّ عمارتی بوده است بشیوهٔ ابنیهٔ سلجوقی که درآن عصر معمول بود . وبالجمله مقبرهٔ غزّالی تاچند قرن بعداز وفاتش مسلّماً دایر وزیارتگاه عموم بوده است .

سمعانی ( ابوسعیدعبدالکریم بن ابوبکرمتوفّی۵۶۲ ) قبرامام غزّالی را زیارت کرده وخود اونوشته‌است که قبرغزّالی را برظاهر قصبهٔ طابران زیارت کردم .

---

۱ - غزالی‌نامه طبع دوم ص ۲۱۲ .

صاحب معجم البلدان در ذیل « طوس » با تعظیم و تکریم هرچه تمامتر ازامام محمّد غزّالی نام می‌برد ودرخاتمهٔ ترجمهٔ حالی مختصر که از اوآورده‌است هم می‌نویسد که قبرغزّالی درظاهر طابران است « و دُفِنَ بظاهِرِ الطّابران » . ابن خلّکان نیز همچنان نوشته است « و دُفِنَ بِظاهِرِ الطّابَران قصبَةِ طُوس » .

سُبکی مؤلّف طبقات الشافعیّة که از ائمّهٔ عُلَما ومُورِّخان قرن هفتم هجری است هم بما اطّلاع می‌دهد که قبرامام غزّالی در آن زمان درمقبرهٔ طابران زیارتگاه همهٔ خلایق بوده است « وَ مَشْهَدُه بِها [ = ای بطوس ] یُزار بِمَقْبَرَةِ الطّابَرانِ : طبقات الشافعیّه ج ٤ » .

ابن بطوطه رحّالهٔ معروف در سفرنامهٔ خود بسال ٧٥٦ از مسافرت طوس ومقبرهٔ امام غزّالی درآنجا نیز بما اطّلاع می‌دهد و معلوم می‌دارد که در قرن هشتم هجری هم مقبرهٔ امام غزّالی در طوس مورد توجّه و زیارتگاه عموم طوایف ناس بوده‌است .

با این همه مآخذ و اسناد معتبر که در بارهٔ مدفن امام محمّد غزّالی در طابران طوس در دست داریم نمی‌دانم مصحّح جدید کتاب **شفاء الغلیل** امام غزّالی[1] درمقدّمهٔ خود این سخن یاوهٔ بی‌اساس‌را ازکجا آورده که قبرامام غزّالی در سمت‌شرقی ضریح حضرت امام رضاعلیه‌السّلام است ؛ وعجیب‌تراین که مأخذآن یاوه‌گویی‌را کتاب معجم البلدان یاقوت والوفیات ابن‌خلّکان نوشته است که عین عبارت هردورا نقل کردیم واثری ازآن حرف دروغ دراین دوکتاب ونیز در

---

۱ - طبع بغداد سال ۱۳۹۰ هـ ق باتصحیح و مقدمه‌وتعلیقات « دکتر حمد کبیسی » ؛ وآنچه از وی نقل کردیم درص ۱۰ مقدمه‌یی است که خود او درترجمهٔ حال امام غزالی نوشته ؛ وازآن قبیل هفوات درآن بسیار است .

هیچ یک ازمآخذ واسناد دیگر یافته نمی‌شود!

نظیر نوشتهٔ مصحّح شفاء الغلیل است این که درخاتمهٔ کیمیای سعادت [ طبع بمبئی سنه ۱۳۲۰ ه ] در ترجمهٔ حالی که از غزّالی آورده است می‌نویسد « وفاتشان بتاریخ چهاردهم جمادی الاخری در سنهٔ ۵۰۵ هجری شد بطوس و **قبرمبارك در بغداد شریف است** » !

جملهٔ آخر بکلّی مُهمل و بی معنی است!

باری مطابق شرحی که **فضل‌الله بن‌روزبهان** معروف به **خواجه مُـلّا** یاخواجه مولانای اصفهانی در کتاب « مهمان‌نامهٔ بخارا » نوشته‌است وعن‌قریب تحت‌عنوان جداگانه آنرا معرّفی‌وعین عبارت اورا نقل‌خواهیم کرد چنین مستفاد می‌شودکه قبر امام غزّالی درخانقاه او در طوس درقرن دهم هجری مزار متبرّك بوده وخود خواجه مُـلّادرسال ۹۱۰هجری‌آن‌مقبره‌راکه‌آثار ویرانی ومهجوری درآن راه یافته بوده است زیارت‌کرده و قبر امام را ازکثافت ذَرق و لوث کبوتر وچغوك پاك‌کرده،ومخصوصاً یک روز بهمین نیّت درآن مقبره اقامت جُسته‌وهمین امرمفتاح فتوح و برکات مادّی ومعنوی او شده است.

همین خواجه مُـلّای اصفهانی باز درسنهٔ ۹۱۵هجری قمری همراه خان بزرگ ازبک **محمّدخان شیبانی** آن خانقاه‌ومقبره را زیارت‌کرده وخان شیبانی دستورتعمیر ومرمّت آنرا داده‌است.

موافق همین مأخذ، **قبر شیخ ابوالقاسم گُرگانی** و **شیخ ابونصرسرّاج طوسی** نیز درهمان قبرستان نزدیک آرامگاه امام غزّالی بوده است **در سمت شرقی طوس**[1]. ودرآن ایّام شهرطوس‌را « یادگارخانی » می‌گفتند[2].

---

۱ ـ در این باره نکتهٔ مهمی بلکه مشکلی درکار است که باید بدان توجه داشت.

( بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد )

آثارمقبرهٔ غزّالی وسنگ لوح قدیم اوتاقرن معاصرما درهمان قبرستان طوس نزدیک آرامگاه فردوسی وجود داشته که بوسیلهٔ یک نفر روحانی امریکائی کشف وعکس‌برداری شده است و شرح آن‌را حضرت استاد معظّم جناب آقای پرفسور عیسی صدیق اعلم در رساله‌یی مفرد که بوسیلهٔ انجمن آثار ملّی طبع ونشر شده‌است نوشته‌اند واین رساله مارا ازشرح وبسط بیشتردراین‌باره مستغنی می‌سازد .

---

( بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل )

بنای آرامگاه فعلی بطوری که در رسالهٔ جناب آقای پرفسور صدیق اعلم از مهندس ساختمان نقل کرده ، در سمت جنوب غربی طوس واقع شده و حال آنکه در « مهمان نامهٔ بخارا » در سمت شرقی نوشته‌است .

درجمع مابین این دو جهت که یکی سمت شرقی و دیگر جنوب غربی است غیر از احتمال مسامحه وجوهی بنظر می‌رسد ، ازجمله این که : گاهی در اصطلاح قدیم سمت شرقی را بآن سمت ازمحل و عمارت می گفته‌اند که درطلوع آفتاب محل تابش نور باشد ، که در واقع سمت مغرب است ؛ و بعبارت دیگر کلمهٔ شرقی را بجای مغرب و غربی را بجای مشرق می گفتند.

وجه دیکر این است که وضع طوس در حال حاضر با آنچه در قدیم بوده بسیار فرق کرده است.

طوس در قدیم شهری بسیار بزرگ بوده است بطوری که مشهد مقدس بنام «مشهدطوس» ازتوابع آن محسوب می‌شده؛ اما اکثرتوابع ومتعلقاتش ازفتنهٔ مغول ببعد خراب و بعدها از حدود شهر فعلی جدا شده است. و بنابراین شاید درقرن دهم که صاحب مهمان‌نامهٔ بخارا آرامگاه غزالی‌را زیارت کرده هنوزآبادی طوس ازسمت مغرب بمشرق باندازه‌یی پیش می‌رفته و وسعت داشته که آرامگاه غزالی وآن قبرستان که آرامگاه در آن قرار داشته درسمت شرقی واقع می‌شده‌است.

۲ ـ مهمان نامهٔ بخارا طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۳۴۷-۳۵۲ .

یاری از آرامگاه غزّالی آثارو اطلال باقی مانده‌یی تا قرن حاضر وجود داشت ؛ و یکی از اقدامات بسیار بجاو بموقع انجمن آثار ملّی این بود که بر همان اساس که ویرانه‌بود آن بنارا بطرزی بسیار مجلّل وشایسته احیاء کرد که هم اکنون بانهایت ظرافت و زیبایی توجّه مردم دور و نزدیک را بخود جلب کرده و محلّ زیارت معتقدان وتماشاگاه ارباب هنراز رجال داخل وخارج کشورشده است .

آرامگاه فردوسی نیز نزدیک امام غزّالی از بناهای انجمن آثار ملّی است که‌شرح آنرا جداگانه‌نوشته‌اندودراین‌باره احتیاجی‌بطول‌و تفصیل‌واطناب مقال نداریم :

* * *

علاوه می کنم که صومعه و مقبرهٔ امام غزّالی در طوس چنانکه اشاره کردیم تا چند قرن بعد ازوی دایربوده وپیوسته جماعتی‌ازفُضَلا وعُبّاد وزُهّاد آنجا مُعْتَکِف بوده وبزُهد وعبادت اشتغال می‌ورزیده‌اند ؛ ونیزمطابق رسوم وآدابی که از رِباطات وخانقاههای قدیم اطّلاع داریم صومعه وآرامگاه غزّالی بوسیلهٔ موقوفات ونُذورات دایر و محلّ ورود و منزلگاه علما و فضلا وعرفای غریب بوده است که درمسافرت وجهانگردی وارد طوس می‌شده ودرصومعهٔ غزّالی منزل می کرده‌اند.

یکی از اسناد معتبر که در این خصوص داریم نوشتهٔ **امام فخرالدّین رازی** است متوفّی۶۰۶ که خود اودرداستان سفرطوس‌نوشته‌است که بصومعهٔ غزّالی منزل کرده وعُلَما وفُضَلا را در آن مکان دیده وباآنها گفت وگو کرده است[۱] .

* * *

۱ - شرح این مطلب در « غزالی نامه » نوشته شده است [ طبع جدید ص ۲۱۴ - ۲۱۶ ] .

اکنون می‌پردازیم بشرح سَنَدی مُهِم و معتبر در بارهٔ آرامگاه امام غزّالی درقرن دهم هجری که پیش از طبع ونشر کتاب «**مهمان‌نامهٔ بُخارا**» از آن اطّلاع نداشتیم ودرهیچ کجاهم تاکنون دراین باره چیزی ننوشته‌اند.

# آرامگاه امام محمّد غزّالی

## درقرن دهم هجری

چنانکه درسطور قبل گفته شد درباره‌ٔ خانقاه ومقبره‌ٔ امام محمّد غزّالی درطوس سَنَدی معتبر در دست داریم بنام «مهمان نامه‌ٔ بخارا» تألیف خواجه مُـلّای اصفهانی **فضل‌اللّه‌بن روزبهان**[1] که در پنجم جمادی الاولی ۹۲۸ ق. در بخارا رحلت کرد وهمان کسی است که کتابی در ردّ **نَهج الحقّ** علّامه‌ٔ حِلّی (۶۴۸-۷۲۶) نوشته بود و **اِحْقاق الحقّ** قاضی نورالله شوشتری (متوفّی ۱۰۱۹) در ردّ آن کتاب نوشته شده است.

---

۱ - خواجه ملا یا «خواجه مولانا» اصفهانی فضل‌الله بن جمال‌الدین روزبهان بن فضل‌الله اصفهانی خنجی الاصل از علمای شافعی مذهب بسیار متعصب بود که مخصوصاً در عداوت شیعهٔ امامیه و صفویه و قزلباش تعصب شدید بخرج می‌داد و بهمین جهت ازبکان وترکان عثمانی را بوسایل مختلف و بمکاتیب نظم و نثر برتسخیر بلاد عراق و خراسان و قلع‌و قمع شیعهٔ صفویه تحریض می کرد، زیرا که این طایفه را باعتقاد خود کافر وملحد ومهدورالدم می‌شمرد.

چون دولت صفویه درایران ظهور کرد وشاه‌اسماعیل اصفهان‌را گرفت خواجه ملا ازایران به ازبکستان گریخت ومدتی درپناه محمد خان شیبانی می‌زیست وکتاب **مهمان نامه** را برای همان محمد خان شیبانی دربخارا شروع کرد؛قسمتی‌را در همان محل و باقی‌را درسفری که به‌هرات‌رفته‌بودنوشت ودرماه جمادی‌الاولی سنهٔ ۹۱۰ آنرا بپایان رسانید و مهاجرت او ازاصفهان درسال ۹۱۰ هجری بود.

مطابق این مدرك معلوم می‌شود که خانقاه و مقبرهٔ امام محمّد غزّالی تا قرن دهم هجری علی‌التّحقیق معلوم و آشکار بوده، و در آن تاریخ خرابی داشته که محمد خان شیبانی[1] همان کسی که مدّتی با شاه اسماعیل صفوی نبرد می کرد و عاقبت در سنهٔ ۹۱۶ بقتل رسید دستور تعمیر آن مقام را داده بود.

ضمناً از روی همین سَنَد معلوم می‌شود که قبر ابونصر سَرّاج صاحب کتاب اللُمَع و شیخ ابوالقاسم گُرگانی صوفی معروف قرن پنجم هجری نیز در همان حدود مقبرهٔ امام محمّد غزّالی بوده‌است.

---

۲ ـ محمدخان شیبانی (= شبانی بضم شین وتشدید باء) که اورا «شیبک‌خان» و «شاهی‌بیک‌خان» نیزنوشته‌اند فرزند شاه بداغ سلطان‌است ابن ابوالخیرخان ازبک بن شیخ دولت سلطان که نسب به «شبان بهادر خان» از اعقاب چنگیز خان مغول می‌رسانید و طایفهٔ ازبک (= اوزبک) از آلوس چنگیزخان محسوب می‌شدند. قتل محمد خان در هرات در جنگ با شاه اسماعیل صفوی بسال ۹۱۶ هجری قمری اتفاق افتاد.

یکی از پسرانش محمد تیمور سلطان است که در زمان حیات پدر در قلمرو ازبک سمت حکمرانی داشت و اورا هم پسری بنام ابوالخیرخان بود.

محمد خان شیبانی برادری بنام محمود خان داشت که عبیدالله خان ازبک که معارض و مزاحم معروف شاه طهماسب صفوی است فرزند اوبوده؛ یکی از اعمام محمدخان هم شیخ حیدرخان است که بمنصب خانی رسید زیرا شاه بداغ سلطان پدر محمدخان درجوانی زمان حیات پدرش ابوالخیرخان فوت شده بود و نوبت خانی بدو نرسید این بود که برادرش حیدرخان منصب خانی یافت.

بطوری که در جغرافیای مملکت ازبک نوشته‌اند کشوری پهناور بوده است که از یک طرف ببحر محیط واز یک طرف به‌ترکستان و از یک سمت به دربند و از یک حد به خوارزم و از یک سمت به استراباد محدود می‌شده است.

ونیز از فوایدی که از همین سند عاید می‌شود این است که درقرن دهم هجری طوس را **یادگارخانی** می‌نامیده‌اند . و سبب این تسمیه را خود او بنظم می‌گوید ؛ بدین خلاصه که شهرطوس درظهورچنگیزخان مثل‌شهر مَرو خراب وعماراتش با خاك یکسان شد و هیچ کس از مردم طوس زنده نماند؛ کسی که ازطرف چنگیزمأمورقتل عام بود باوگفت که ازنسل محمّد صلّی‌الله‌علیه وآله سیّدی دراین حدود مدفون‌است که باید حرمت قبراورا نگه‌داشت چنگیزخان قبراو را امان خانه ساخت‌ودرعمارت او افزود

حضرت خان امان زیاده نمود    شهر دیگر به پهلُویش افزود
طوس مشهد امان ثانی شد    نام او یادگار خانی شد

## نوشتهٔ مهمان نامهٔ بخارا دربارهٔ آرامگاه غزّالی

در ذیل این عنوان عین نوشتهٔ مهمان‌نامهٔ بخارا را با حذف القاب و عبارات حشو و مُتَرادفات زاید نقل می کنیم :

«رایات‌همایون [ یعنی محمّدخان شیبانی] ازطرف مشهد متوجّه صحرای طوس‌شد وصبح روزشنبه هشتم‌صفر [ یعنی‌ازسال ۹۱۵ قمری] متوجّه زیارت مَزارات طیّبهٔ بلدهٔ طوس گشت واوّل زیارت مزاری فرمودند که مشهورمیان مردم‌آن ولایت آنست که‌آن قبر **امام محمّد بن‌علی** المشهور به **ابن الحَنَفیّه** است سلام‌الله علیه‌وعلی آبائه؛ واگرچه وفات ایشان‌نزد محقّقان درجبل رَضْوی! که درحوالی مدینهٔ حضرت پیغامبراست ثابت شده ، گویند ثبوت قبراو دراین مقام بواقعهٔ بعضی اکابر بوده و نشان قبری یافته‌اند که مظنّهٔ آن بوده که قبر ایشان باشد والله‌اعلم .

القصّه بعداز زیارت‌آن مزار بطرف شرقی طوس فرمودند که بسی از

اعاظم اکابر مثل شیخ ابوالقاسم گُرگانی و شیخ ابونصر سَرّاج واقران ایشان در آنجا مدفونند قَدَّس الله اَسْرارَهم .

## وصف امام محمّد غزّالی واشارت بمصنّفات او [1]

وبعدازآنکه وظایف زیارت ایشان تقدیم یافت بخانقاه حضرت امام حجّةالاسلام ابوحامد محمّد بن محمّد الغزّالی الطّوسیّ رحمه‌الله‌تعالی تشریف فرمودند و بمراسم زیارت آن امام متبرّك که نتایج اقلام او موجب احیاء علوم دین واکسیرکلامِ صاحب تأثیرش، کیمیای سعادت اصحاب یقین است، تَبرُّك جُستند؛ وفی‌الواقع ذات شریف امام ابوحامد غزّالی رحمه‌الله جامع انواع کمالات انسانی وحارز اصناف فضایل نفسانی بوده، دراقسام علوم و حقایق کلكُ گوهر بارش نتایج وآثارگذاشته که تا انقراض عالم مستفیدان مدارس معارف را ازاو منافع است .

کلام وجیزش در بسط بسیط معانی فقهیّه، همچو محیط وسیط دقایق افتاده؛ ومباحثات عزیزش دراصول، مرتبهٔ مُستَصْفی یافته وباب حقایق برروی طالبان وصول گشاده، اسرار مضنون عَلی غیر اَهْله بی ضنّی در نشر مَقاصِد ازاو انکشاف یافته؛ و بقوّت بحث درتهافت فَلاسفه سرپنجهٔ افلاطون وارسطو برتافته؛ منهاج العابدین را از میزان العقاید و میزان العمل بازنموده و از خزاین تَوالیف [2] زادالآخره را همچو جواهرو دُرر، مُعین راهروان راهِ حقّ فرموده؛ قِسْطاس مُستقیمش اعتقادات طالبان را بدست تحقیق سنجیده و در جلایل توالیفش جزایل مقاصد دینی ومطالب یقینی گنجیده

---

۱ ـ در وصفی که از امام محمد عزالی کرده بطور صنعت بدیعی که آن را توریه و استخدام با براعت استهلال گویند اسامی بسیاری از مؤلفات اورا آورده‌است.

۲ـ ازجمعهای ساختهٔ فارسی است بمعنی تالیفات.

عالم عصر حُجّة الاسلام | اَوْحَد دهرآن اِمام تمام
درسخن سِرّ شَرع پیدا کرد | علم دین‌را بکشف اِحْیا کرد
رهبر عارفان تعرُّفِ او | همدم صوفیان تصوُّفِ او
همچواو جامعی کجاست نَبیه | صوفی‌وعارف‌وحکیم‌و فقیه
چون غزالی کجا دلیل سُبُل | وارث علم انبیا و رُسُل

بعد از اقدام بوظایف زیارت وتقدیم آداب و عادات درصُفّهٔ بارگاه قُبّهٔ امام حجّة‌الاسلام برسر برخلافت نشسته همّت عالی متوجّه تعمیر آن مملکت شد و درین باب حکایتی عجیب این فقیر غریب را در همین موضع روی نمود و درین مقام صورت ارتسام می‌یابد .

## حکایت

درتاریخ سنهٔ عَشروتسعمائه [ ۹۱۰ هـ ] که این فقیرازعراق بخراسان آمدم ودراواخرشهر ربیع الاوّل بزیارت مشهد رَضَوی علی‌ساکنه السّلام فایز گشتم‌وبعزم زیارت مَزارات طوس ازمشهد بیرون‌آمدم؛ چون بقُبّهٔ امام‌غزّالی درآمدم بواسطهٔ صورت ویرانی که آن قُبّه داشت و روزنهای طاقات آن گُشاده بود و طیُور مثل کبوتر و چَغوك درطاقات قُبّه نشسته بذَرق و رَوْث آن مقام مُطَهَّر را آلوده ساخته بودند وقبر حضرت امام را که بغایت مرتفع ساخته‌اند وبگچ اندوده سراپای بِرَوث مُرغان آلوده دیدم؛ درخاطرعبورکرد که این قبرمطهَّررا ازنجاست ذَرق مُرغان پاکیزه سازم . بربالای قبررفته، به اِعانت‌یاران ومُصاحبان که‌آب رسانیدند سراپای آن قبر را نیکو بشُستم‌وقُبّه را تطهیری لایق داده مداخل طیور را سَدّ کردم و روزی تمام در این خدمت بودم ؛ وآخر روز بمشهد معاودت نمودم ، و در خاطِرمی گذشت که شاید در

خراسان ازمن علوم دین را اِحیائی حاصل گردد وآثارمُندرسهٔ عُلَماء خراسان که امام غزّالی اَوْحَد ایشانست، شاید ازاین فقیر اِحْیا یابد ؛ چه قبراز جملهٔ آثار مَیّت است .

حالی که حضرت خلیفة الرّحمانی زیارت فرمودند و در صُفّهٔ بارگاه نشستند و در نَسَق آباد ساختن آن سرمنزل شدند، در خاطرم آن واقعهٔ سابقه خُطور کرد و دانستم که من جاروب کشی آن مقام می کرده‌ام تا بفَرّ قدوم حضرت مشرّف گردد ؛ وآن شُستن قبر امام مَبْدأ عِمارت این مقام بوده . امید که دراین یادگارخانی علوم ربّانی را حاصل آیدوعمارت اوبرحسب دلخواه تمام و کامل آید .

عزم خان یادگارخانی ساخت — وین عمارت بی نشانی ساخت
تا ز رفع اساس عالی قصر — یادگاری بماند اندر عصر
ای که داری هوای مصری نو — جانب یادگار خانی رو
ساعتی در اساس سورش بین — محفل عشرت و سُرورش بین
کُنگرش را گشاده بین دندان — برحصار فلک شده خندان
چار بازار دلپذیرش بین — وضع اَسْواقِ بی نظیرش بین
بگذر سوی باب فیروزه — بنگر آب و تاب فیروزه
باغ خانلغ گرت شود معبر — صورت باغ خُلد را بنگر
رود را بین بشکل کاهکشان — دامن آسمان ازو بستان
نغز بنگر اساس دلبندش — وضع دروازهٔ سمرقندش
گر بدروازهٔ هرات روی — بتماشای کاینات روی
گر بجُلگای او روی ناگاه — بنگری دشت سبز نزهتگاه
نیست صحرای تازهٔ خُرّم — همچو جلگای طوس در عالم

این سواد بهشت رضوانست — یا سیاهی اردوی خانست
که نموده‌ست ظاهر و پیدا — کرده در یادگار خانی جا
تاجهان هست باد دولت خان — شاه عـــالم محمّد شیبان
دیـده آفـاق کامرانی ازو — دلگشا یـادگـار خانـی ازو

# پایان مُقدّمهٔ نصیحة المُلوك

سپاس بی‌قیاس خداوند یگانهٔ بی‌همتا و پروردگار دانای توانارا جَلَّتْ قُدْرَتُه وعَمَّتْ نَعْماؤُه که این بندهٔ ضعیف رنجور را نیرو وتوانایی بخشید تا بفرهنگ و ادب فارسی که گرانبهاترین سرمایهٔ دیرینهٔ ملّی و بزرگترین سند افتخارات فرزندان این آب وخاك است خدمتی تازه انجام دادم؛ ودراثر جهدو کوشش پیوستهٔ دو سه ساله اثری بدیع پدیدآوردم که از گنجینهٔ آثار قدیم اصیل فارسی تابنده گوهری بیش بها؛ ودر گلستان علم و ادب نو گلی روح پرور ونشاط افزا است.

بارخداوندی که بکرشمهٔ عنایتش از دل ذرّهٔ بی‌ناچیز آفتاب درخشان، و از قطرهٔ بی حقیر دریای عُمّان پدیدآید؛ هیچ کار بی‌مشیّت و مدد توفیق و رهبری او میسّروانجام پذیرنیست. ماشاءَ اللهُ كانَ وَمالَمْ يَشَأ لَمْ يَكُنْ وَلاحَوْلَ ولاقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِيِّ العَظِيم.

پس ازتجدید سپاسگزاری ازانجمن آثارملّی علی الخُصوص خُداوند همّت و معرفت و جهانِ فُتُوَّت و مردانگی حضرت تیمسارمعظّم جناب سپهبد فرَجَالله آق اوْلی رئیس هیأت اجرائیّهٔ آن انجمن شریف اَدامَاللهُ عِزَّتَه وشَوکتَه؛ وتقدیم ارادت خدمت معاون محترمشان جناب سیّد دانشمند جلیل نبیل آقای میرمحمّد تقی مُصْطَفَوی دامَتْ اَلْطافُه العالِيَةُ؛ که خلوص نیّت وصفای عقیدت وحسن سُلوك و مراتب تشویق وقدردانی ونکوداشتنشان درحقّ ارباب علم وادب، این حقیررا براقدام و کوشش دراین کارمُهمّ خطیر

برانگیخت ودلبری داد ؛ وسایل آن مخصوصاً نسخه‌های عکسی مورد احتیاج را نیز با سعهٔ صدر و عُلوّ همّت مردانه چنانکه بایسته و درخور بود فراهم ساختند .

اینک بحکم وظیفهٔ وجدانی از دوست عزیز گرانمایه آقای **احمد طاهری عراقی** سلّمه‌الله تعالی که علاوه برتهیّهٔ فهارس ضمیمهٔ کتاب که ازطرف انجمن آثارملّی یک‌جا برعهدهٔ ایشان مُحوّل بود، درکتابت ومقابلهٔ نسخ نیزهمه جا با این حقیر همکاری صمیمانه داشته‌اند ؛ وهمچنین یک تن دیگرهم از شاگردان حق شناس دیرین خود، **آقای کریم اصفهانیان** وفّقه‌الله تعالی که درچاپ کتاب با خُلق و خوی کریمانه مُساعدت مؤثّر نمودند ؛ ونیزازکارگران و کارفرمایان چاپخانهٔ دانشگاه طهران ؛ و بطورعموم کُلّی کسانی که در تهیّه و طبع این کتاب دَست جهد وعنایت وقدم صِدْق خدمت و ارادت داشتند، از صمیم قلب سپاسگزاری دارم ، وسلامت و توفیق تحصیل سعادت و بهروزی ایشان را از خداوندکریم خواستاری می کنم .

درپایان ازخوانندن محترم و فضلای گرامی که این کتاب را در مطالعه می‌گیرنددرخواست دارم که اگرازاین بنده خطا ولغزشی دیدند باچشم خطاپوش بنگرند و پردهٔ عفوبرآن بپوشند؛ واین حقیر راکه درحال بیماری وایّام رنجوری وخستگی مزاج چندانکه مرا خانه‌نشین و اَلیف وحَلیف بسترو بالین کرده‌بود؛ و باز بانگیزهٔ عشق و شوق خدمت فرهنگی دست از ادامهٔ عمل باز نگرفته ؛ و مخصوصاً بخش اعظم مقدّمه را درهمان احوال نوشته‌ام بدُعای خیر یاد فرمایند اِنَّهُ قَریبٌ مُجیبٌ یُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذا دَعاهُ فَلْیَسْتَجیبُوا لَهُ وَلْیُؤْمِنُوا بِهِ لَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ .

بپایان رسید مقدّمهٔ نصیحة الملوك در روز جمعه پانزدهم بهمن ماه

۱۳۵۰ شمسی موافق هجدهم ذی الحجّه سال ۱۳۹۱ قمری هجری حامِداً لِله وَ مُصَلِّیاً عَلَی النَّبِیِّ مُحَمَّدِ المُصْطَفی وآلِهِ وصَحْبِهِ المُنْتَجَبِینَ سَلامُ اللهِ عَلَیْهِم اَجْمَعِینَ.

جلال الدّین همایی

اَحسن الله اَحْوالَه و خَتَمَ بِالخَیْرِ مَآلَه

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ. قَالَ الشَّیْخُ الإمَامُ زَیْنُ الدِّینِ حُجَّةُ الإسْلامِ حَبْرُ الأنَامِ شَرَفُ الأئِمَّةِ اَبوحَامِدٍ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْغَزّالی قَدَّسَ اللّٰهُ رُوحَهُ[1].

بدان ای ملکِ مشرق[2] که خدای را عَزَّ و جَلَّ بر تو نعمتهای بسیار است، و شُکرِ آن برتو واجب است و هرکه نعمت خدای‌را عَزَّوجلَّ شکر نکند، نعمت بر وی بزوال آید[3]؛ و تشویر[4] و خجالت تقصیر در

---

۱ - از آغاز تا اینجا در نسخهٔ «فا» نیامده است. «صو» این جمله را علاوه دارد: «و هو یخاطب السلطان محمد بن ملکشاه الساجوقی رحمه‌الله»؛ و در بعض نسخه‌ها بجای محمد بن ملکشاه «سلطان سنجر بن ملکشاه» نوشته‌اند و پیداست که عبارت «قال الامام حجة‌الاسلام... الخ» هرچه باشد از کاتبان نسخ است که مطابق رسم قدیم نام مؤلف را در مقدمهٔ کتاب می‌آوردندو این‌عبارت از قلم خود امام غزالی نیست. برای تحقیق در این موضوع که این کتاب برای سلطان محمد بن ملکشاه یا سنجر بن ملکشاه نوشته شده است رجوع شود بمقدمه.

۲ - صو: بدان ای سلطان عالم و ملک مشرق و مغرب.

۳ - صو: در نعمت زوال آید.

۴ - یعنی شرم و خجلت. ظهیر فاریابی گوید:

ناهید پس پردهٔ تشویر نهان شد　　　ازبسکه خروس‌سحری نغمهٔ بم زد

قیامت بماند . و هر نعمت که بمرگ سپری شود ، آن نعمت را بنزدیک خردمندان بس قدری‌نیست ؛ که عمر اگرچه دراز بود ، چون سپری‌شد درازی سود ندارد [۱] . نوح پیغامبر صلوات‌الله علیه هزار سال [۲] بزیست و پنج هزار سالست تا بمرد [ ویرا پرسیدند که دنیا چون یافتی ؟ گفت : چون سرایی که از دری درآمدم و بدیگر در بیرون شدم . پس] [۳] قدر ، نعمتی را بود که باقی و جاویدان بود ؛ وآن نعمتِ ایمانست که تُخمِ سعادتِ جاویدانست [۴] . و ایزد تعالی تو را این نعمت داده است و تخم ایمان در سینهٔ پاك و دل عزیز تو نهاده است ، و پرورش آن تخم بتو بازگذاشته است ، وگفته است که این تخم را بآب طاعت من بپرور [۵] تا چون درختی شود که بیخ آن [۶] بقعر زمین فرو شود و فرع و شاخ او بعنان آسمان رسد . چنانکه حق سُبحانه و تعالی گفت : اَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِی السَّماء [۷] و درخت ایمان چونکه بیخ و شاخ وی [۸] تمام نشده‌باشد بیم آن بود که بادِ مرگ درآید ودر نَفَسِ بازپسین او را بیفکند ،

۱ ـ فا : درازی چه سود دارد.

۲ ـ صو ، یو : هزار و اند سال . توضیحاً : درقرآن مجید عمر نوح را نهصد و پنجاه سال معلوم کرده است : «فلبث فی قومه الف سنة الا خمسین عاماً : عنکبوت» بنابراین «هزارسال» از روی تقریب است.

۳ ـ جملهٔ مابین دو قلاب را فقط نسخهٔ « فا » علاوه دارد ، ما نیز احتیاطاً علاوه کردیم.

٤ ـ فا : که تخم سعادت جاویدان ایمانست.

٥ ـ فا : طاعت می‌پرور.

٦ ـ صو : که اصل و ریشهٔ آن.

۷ ـ سورهٔ ابراهیم (١٤) : ٢٤.

۸ ـ صو : ایمان که بیخ و شاخ او.

و بنده العیاذُ بالله بی‌ایمان پیش خداوند شود .

و بدان ای ملک که این درخت را ده بیخست و ده شاخ ؛ و بیخ آن اعتقاد دلست و شاخ آن کردارِ تن. و این دعاگوی حق قبولی و اقبالی را که [1] از مجلسِ اعلی یافت ، این ده بیخ و ده شاخ را تفصیل داد ، تا ملکِ اسلام[2] بپروردن این درخت مشغول شود . و این بدان راست آید که از هفته‌یی یک روز در کارِ آخرت کند ، و بخدای تعالی مشغول شود ؛ [3] و آن روز آدینه است که عید مؤمنانست ؛ و در این روز ساعتیست که هر که در آن ساعت بدِل با حق تعالی بود ، حاجت وی روا شود . و چه باشد اگر از هفت روز [4] یک روز خدای را عزّ و جلّ خدمت کنی ، که اگر فی المثل تورا بنده‌یی باشد و اورا گویی که یک روز از هفته بخدمت من مشغول شو ، تا تقصیر شش روزه از تو درگذرم ، و او نکند ، حال وی نزدیک تو چون باشد ؟ بازانکه [5] هرگز آفریدهٔ تو نیست و بندهٔ تو نیست، الا بمجاز . و تو ای ملک [6] آفریدهٔ خداوندی سبحانه و تعالی و بندهٔ اوی بحقیقت ؛ چرا از خود آن پسندی که از بندهٔ خویش نپسندی ؟ .

شب آدینه نیّتِ روزه کن ، و اگر پنج شنبه را با آن [7] یار کنی اولیتر بود . روز آدینه بامداد پیش از صبح برخیز و غسل کن و جامه‌یی در پوش که

۱ - یو ، صو : چون قبولی و اقبالی از مجلس .

۲ - صو : ملک اسلام و سلطان عالم .

۳ - فا : که در هفته‌یی یک روز بکار خدای تعالی مشغول شود .

٤ - صو : از هفتهٔ .

٥ - صو : باآنکه . - « بازانکه » در استعمالات قدیم در معنی « با آنکه » آمده است .

٦ - صو : یا ملک .

٧ - صو : با او.

سه صفت دارد : حلال بود ، و نمازی [1] بود ، و ابریشمین نبود . بتابستان دَبیقی [2] و قَصَب و تُوزی و کَتّان [3] ، و بزمستان خزّ و پنبه و صُوفِ رومی . و هر جامه که بدین صفت نبود ، پسنده [4] حق تعالی نبود . نماز بامداد بجماعت بکن [5] ؛ و تا آفتاب برآید سخن مگوی ، و روی از قبله مگردان ، و تسبیحی در دست گیر و هزار بار بگوی : لَا إِلٰهَ إِلَّا ٱللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ ٱللهِ .

چون آفتاب برآید کسی را بگوی تا این کتاب بر تو خواند . و هر آدینه باز می‌خواند [6] ، تا بریاد بماند [7] . چون کتاب برخواند [8] ، چهار رکعت نماز تسبیح بکن بوقت چاشتگاه ، که ثواب این نماز عظیمست خاصّه روز آدینه . و پس از آن اگر بر تخت باز نشینی [9] و اگر در خلوت باشی [10] «اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَعَلَی آلِ مُحَمَّدٍ» می‌گوی پیوسته . [ و پس از آن «اَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّی وَاَتُوبُ اِلَیْهِ» می‌گوی] [11] و درین روز چندانکه

---

۱ ـ نمازی : پاك و طاهر.

۲ ـ دبیقی بفتح دال با تقدیم باء یک نقطه برباء ، نوعی از پارچهٔ ابریشمی لطیف است منسوب به «دبیق» هموزن دقیق از قرای مصر . سعدی در گلستان گفته است :

زشت باشد دبیقی و دیبا — که بود بر عروس نازیبا

۳ ـ یو : بتابستان دق مصری و قصب توزی.

٤ ـ فا ، یو : پسندیده.

٥ ـ یو : بگزار.

٦ ـ فا : می‌خوانند.

۷ ـ صو : تا یاد بماند.

۸ ـ فا : خوانده باشد.

۹ ـ صو ، فا : باشی.

۱۰ ـ فا : «باشی» ندارد.

۱۱ ـ جملهٔ داخل قلاب در نسخهٔ «صو» نیامده است.

بتوانی صَدَقات[1] بده . و این یک روز از هفته در کار خدای کن تا خدای تعالی باقیِ هفته در کار تو کند .

## آغاز اصول اعتقاد که بیخ ایمانست

بدان ای ملک[2] که تو آفریده‌یی، و ترا آفریدگاریست که آفریدگار همه عالمست و هرچه در عالمست، و یکی است که او را هنباز[3] نیست، و یگانه است که اورا همتا نیست ، و همیشه بود که هستی او را اوّل[4] نیست ، و همیشه باشد که بودن او را آخر نیست ؛ و هستیِ وی بخود است . که وی را بهیچ سبب[5] نیاز نیست ؛ و هیچ چیز ازاو بی‌نیاز نیست ؛ بل که بودِ وی بخوداست[6] و بودِ همه چیزها بوی است .

**اصل دوم در[7] پاکیِ حق‌تعالی** - بدان که وی‌را صورت و تن و کالبد نیست و او را در هیچ کالبد فرود آمدن[8] نیست . و چندی[9] و چگونگی و چون و چرا را بوی راه نیست ، زیرا که او بهیچ چیز مانند نیست[10] ، و هیچ چیز مانند او نیست ؛ و هرچه در اندیشه و وَهْم و خاطرِ و خیال آدمی آید از چونی

---

۱ - یو ، فا : صدقه .

۲ - صو : ای سلطان . یو : یا ملک .

۳ - صو ، یو : انباز . - انباز و هنباز و همباز یکی است با تبدیل حروف بیکدیگر .

٤ - صو ، یو : زوال .

٥ - صو : بهیچ کس .

٦ - صو : بود خود بوی است .

۷ - صو : «در» ندارد .

۸ - صو : فرو آمدن .

۹ - فا : و جندی و جونی .

۱۰ - صو : او مانند هیچ نیست .

و چرایی و چندی و چگونگی ، وی از آن پاك و مُنَزَّه است ، زیرا که آن همه صفت آفریدگانِ ویست و وی بصفت هیچ آفریده نیست . و هم‌چنین درجای نیست و بر جای نیست ، بل که خود [1] اصلاً جای‌گیر و جای پذیر نیست . و هر چه در همه عالَمست زیرِ عرش است ، و عرش زیرِ قدرت او مُسخَّر است ، و عرش بردارندهٔ [2] او نیست ، بل‌که عرش و بردارندگان عرش همه برداشتهٔ لطف و قدرت ویند . و او پیش ازآنکه عرش آفرید ، از جای پاك و بی نیاز بود ؛ چون عرش بیافرید از آن صفت که بود بنگشت [3] و تغیر و گردش را بوی و صفات [4] وی راه نیست ، بازانکه [5] از صفات آفریدگان پاك و مُنَزَّه است . و در این جهان دانستنی‌است و درآن جهان دیدنی‌است . چنانکه اورا در این جهان بی‌چون و بی‌چگونه دانند ، در آن جهان بی‌چون و بی‌چگونه بینند ، که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست [6] .

---

۱ - صو : بل که وی.

۲ - صو : بردارندگان.

۳ - یعنی بهمان حال و صفت است که در ازل بوده و تغییر بروی راه نیافته است . در نسخهٔ «صو» چنین است : و پس ازآفریدن عرش هم برآن صفتست که در ازل بود.

٤ - یو : و بصفات.

٥ - فا : با آنکه.

٦ - این‌سخن سوافق عقیدهٔ اشعریان و حنابله است که می گویند حق‌تعالی درقیامت بچشم دیده می‌شود همانطور که اجسام در دنیا دیده می‌شوند . و در جواب این اعتراض که خداوند جسم نیست و مکان و حیز ندارد تا رؤیت او باچشم ممکن باشد ، می گویند : این‌رؤیت بدون کیفیت‌است وچگونگی درآن راه ندارد. زمخشری صاحب کشاف که از معتزلیان متعصب است قطعه‌یی در رد و نکوهش این عقیده ساخته که یک بیت آن این است :

قد شبهوه بخلقه فتخوفوا　　　شنع الوری فتستروا بالبلکفه

توضیحاً کلمهٔ «بلکفه» مصدر جعلی «بلا کیف» و «بلا کیفیة» است.

**اصل سوم در قدرت و توانایی**[1] — بازانکه[2] مانندهٔ او هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر و تواناست ، و قدرت و توانائی وی برکمالست[3] که نُقصان و ضَعف و عَجز را بوی هیچ راه نیست بل‌که هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند . و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کُرسی [و هر چه هست ][4] همه در قبضهٔ قدرتِ وی مقهور و مُسَخَّر است ، و بدست هیچ کس جز وی هیچ چیز نیست .

**اصل چهارم در علم**[5] — [ بدانکه ][6] وی داناست بهر چه دانستنی است . و علم وی بهمه چیزها محیط است . و از عُلی تا ثَرا هیچ چیز بی‌دانشِ[7] وی نرود ، چه همه از او رود و از قدرت او پدیدار آید[8] ، بل‌که عدد ریگ بیابان و قطرهٔ باران و برگ درختان و اندیشهٔ دلها و ذَرّهٔ هوا در علم او همچنان مَکْشوفست که عدد آسمان .

**اصل پنجم درخواست**[9] — و هر چه در عالمست همه بخواست و بارادت اوست . هیچ چیز از اندك و بسیار و خُرد و بزرگ و خیر و شَرّ و سود و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت و بیماری و تن‌درستی نرود اِلّا

۱ - صو : اصل سوم قدرت .

۲ - بازانکه بمعنی «با آنکه» و «دیگر آنکه» و « نیز آنکه » در نوشته‌های فارسی قدیم فراوانست .

۳ - صو : برکمالیست .

٤ - از «فا» افزوده شد .

٥ - صو : اصل چهارم عالمست .

٦ - از «فا» افزوده شد .

۷ - فا : بی‌دانشی .

۸ - یو ، فا : پدید آید .

۹ - صو : اصل پنجم ارادت .

بتقدیر و مَشیَّت و قضا و حکم وی [۱] و اگر همه عالم فراهم آیند از جنّ و انس و شیاطین و ملائکه تا یکک ذرّه از عالم بجنبانند یا بر جای بدارند یا بیش کنند یا کم کنند بی خواستِ او همه عاجز آیند [۲] و نتوانند بل که جزآنکه وی خواهد در وجود نیاید و هر چه وی خواست بباشد و هیچ کس و هیچ چیز آنرا دفع نتوانند کردن [۳] و هر چه هست و بود و خواهد بودن [ جمله ] [٤] بتدبیر و تقدیر ویست [٥] .

**اصل ششم در بینایی و شنوایی** [٦] — چنانکه داناست بهرچه دانستنی است ، بینا و شنواست بهر چه دیدنی و شنیدنی است . و دور و نزدیکک [۷] در شنوایی وی برابر بُوَد ، و روشن و تاریکک [۸] در بینایی او برابر بُوَد . آواز پای مورچه که در شب تاریکک برود ، از شنوایی وی بیرون نیست . و [رنگک] [۹] صورت کِرْمَکی که [۱۰] در زیر زمین بود [۱۱] از بینایی او بیرون نیست [۱۲] . و

۱ - صو : تن درستی بی‌حکم و تقدیر و مشیت او نیست.

۲ - فا : عاجز باشند.

۳ - فا : هیچ کس دفع وی نتواند کردن. یو : هیچ کس و هیچ چیز آنرا رفع نتواند کردن.

٤ - از «یو» افزوده شد.

٥ - یو : و تقدیر و راندهٔ ویست.

٦ - صو : اصل ششم بینایی و شنوایی.

۷ - یو : دوری و نزدیکی.

۸ - صو ، یو : روشنایی و تاریکی.

۹ - از «فا ، یو» افزوده شد.

۱۰ - یو ، فا : کرمی که.

۱۱ - یو : برود.

۱۲ - یو : نبود.

دیدن او بچشم و شنیدن او بگوش نبود [۱] ، چنانکه دانستن [۲] او باندیشه و تدبیر نبود [۳] وکردار او بآلت و دست افزار نبود .

**اصل هفتم درکلام** [٤] — فرمانِ او بر همه خلق روان و واجبست و خبر وی از هرچه خبر داده است [راست است] [٥] و وعد و وعید وی حقّ است . و فرمان وی سخن ویست . و چنانکه دانا و توانا و خواها [٦] و بینا و شنواست . گویاست و سخن وی بکام و زبان و دهان نیست . و قُرآن و توراة و انجیل و زبور وکتب پیغامبران همه سخن ویست . و سخنِ وی صفت ویست . و همه صفات [٧] وی قدیمست [٨] و همیشه بوده‌است و سخن آدمی بحرف و صوت بود ، سخن وی تعالی بحرف و صوت نیست بلکه از همه پاك و مُنَزَّه است [۹] .

**اصل هشتم درکردار** [۱۰] — وهرچه درعالَمست همه‌آفریدهٔ ویست .

---

۱ - فا : و دیدار و شنوایی وی بچشم وگوش نیست.

۲ - یو : دانش.

۳ - فا : بتدبیر و اندیشه نیست.

٤ - صو : اصل هفتم کلام خدای.

٥ - از «فا ، یو» افزوده شد.

٦ - یو ، فا : «خواها» ندارد. کلمهٔ «خواها» بمعنی خواهنده از نظر قیاس دستوری صحیح است [نظیر دانا ، بینا] اما در استعمال نادر است.

۷ - فا : صفت.

۸ - مسألهٔ قدم وحدوث کلام باری تعالی وتقدس نظیر رؤیت هم یکی‌از موارد اختلاف متکلمان و ارباب عقاید است. رجوع شود به «شرح تجرید» و «شرح مواقف».

۹ - صو : و جنانکه سخن در دل آدمی بود و آن حرف و صوتست سخن خدای تعالی از حرف و صوت پاکیزه و منزه است.

**۱۰ - صو: اصل هفتم افعال وکردار او.**

وکس در آفرینش با وی هنباز [۱] نیست ، بلکه آفریدگار یکی است . وهرچه آفرید [۲] از رنج و بیماری و درویشی و عَجْز [۳] و جهل همه بعدل آفرید ، که ظلم [٤] از وی ممکن [٥] نیست که ظالم آن باشد که در ملک دیگری تصرّف کند ، و از وی تصرّف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالکی دیگر نیست ؛ و هرچه هست و بُود و تواند بود [٦] همه مملوک کند ، وکس باوی هنباز و همتا نیست [٧] . و هیچ کس را در آفرینش وی چون و چرا نیست ، بل‌که در هرچه کند جز نَظاره و تسلیم و رضا هیچ کس را مُسلَّم نیست [٨] .

**اصل نهم ذکر آخرت** – و عالم که آفرید ، از دو نوع آفرید : جان وکالبد . و آن کالبد منزلگاه جان آدمیان [۹] ساخت تا زاد آخرت ازین عالم برگیرند [۱۰] و هر جانی را مدّتی تقدیر کرد که در کالبد می‌باشد . و آخر آن مدّت اجل وی کرد [۱۱] ، چنانکه زیادت و نقصان نپذیرد . وچون اجل درآید ، جان [۱۲] از تن جدا شود [۱۳] . و چون در گور نهند روح با قالب دهند تا سؤال مُنْکَر

۱ - صو ، یو : انباز.
۲ - فا : و هیچ آفریده .
۳ - فا : علم .
٤ - صو : بلکه خود ظلم .
٥ - یو : لایق .
٦ - یو : تواند بودن .
۷ - صو : و مالک ویست بی‌همتا و بی‌انباز.
۸ - صو : و رضا چاره نیست .
۹ - صو : آدمی .
۱۰ - صو : برگیرد .
۱۱ - صو : بود .
۱۲ - صو ، یو : روح .
۱۳ - صو : جدا کند . یو : جدا کنند .

و نکیر را جواب دهد . وآن دوشخصِ عظیم باشند که اورا ازخدای و رسول سؤال کنند . اگر درماند اورا در گور عذاب کنند، وگور وی پُر مار و کژدم کنند . و در قیامت که روز حساب و مکافاتست روح را با کالبد [۱] دهند [۲] و همه را برانگیزانند [۳] ، هرکس کردارهای خویشتن ببیند در نامه نبشته [٤] ، که هر چه کرده باشد همه با یاد وی دهند ، و مقدار طاعت و معصیت وی را معلوم گردانند بترازویی که شایستهٔ آن کار باشد . وآنگاه همه را بر صِراط گذر فرمایند [٥] ، و صراط باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر بود . هرکه در این عالم بر راه راست و صِراط مُستقیم ایستاده بود ، بآسانی بر آن صراط بگذرد و هرکه [درین جهان بر راه راست و صراط مستقیم نایستاده بود و] [٦] راه راست ندانسته بود [۷] و نافرمانبرداری کرده بود [۸] ، بر صراط راه نیاود [۹] . و بدوزخ اوفتد [۱۰] . و بر صراط [۱۱] همه را بدارند و بپرسند از هر چه کرده باشند [۱۲] . حقیقت صدق و راستی از صدیقان [۱۳] درخواهند ، و منافقان و مرائیان را

۱ - فا : بکالبد.

۲ - یو : دهد.

۳ - یو : برانگیزاند.

٤ - فا : نوشته.

٥ - فا : فرماید.

٦ - از «یو» افزوده شد.

۷ - فا ، یو : نداشته باشد.

۸ - فا : و بی‌فرمانی کرده باشد. یو : و نافرمانی کرده باشد.

۹ - فا ، یو : نیابد.

۱۰ - فا : افتد. یو : درافتد.

۱۱ - فا : برسر صراط.

۱۲ - یو : کرده باشد.

۱۳ - فا : صادقان.

تشویر دهند و فضیحت کنند ؛ وگروهی را بی‌حساب ببهشت برند ؛ وگروهی را حساب کنند بآسانی ؛ وگروهی را بدشواری؛و بآخر [۱] کافران [۲] را بدوزخ برند [۳] چنانکه هرگز خلاص نیاوند [٤]. و مُطیعانِ مسلمانان [٥] را ببهشت برند. و عاصیان‌را بدوزخ فرستند. هرکرا شفاعت انبیا وعلما و بزرگان‌دین دریاود[٦] عفو کنند. و هرکرا شفیع نبود [بدوزخ برندو] [۷] بر مقدار گناه عقوبت کنندو بآخر با بهشت [۸] آورند ، اگر ایمان بسلامت بدان جهان برده باشند [۹].

**اصل دهم در فرستادگان وی تعالی** [۱۰] — [ بدانکه ] [۱۱] چون ایزد تعالی این تقدیر کرده بود که کردار و احوال آدمی بعضی سبب شقاوت بود و بعضی سبب سعادت [۱۲] ، و آدمی آن از خویشتن نتواند شناختن ، بحکم فضل و رحمت خویش فریشتگان‌را بیافرید و بفرمود تاکسانی‌راکه در ازَل بسعادت

---

۱ - یو : و آخرکار.

۲ - فا ، یو : جملهٔ کافران.

۳ - فا : فرستند.

٤ - فا ، یو : نیابند. کلمهٔ «نیاوند» با «نیابند» یکی‌است باتبدیل حروف.

٥ - صو : مطیعان و مسلمانان را.

٦ - فا : انبیا وعلماء دین و بزرگان صاحب یقین دریابد. یو : انبیا و علما واکابر دین دریابد.

۷ - از «فا ، یو» افزوده شد.

۸ - صو : ببهشت.

۹ - یو : اگر بایمان ازین جهان رفته باشد.

۱۰ - اصل دهم ذکر رسول صلی‌الله علیه و سلم.

۱۱ - از «فا» افزوده شد.

۱۲ - فا : ... شقاوت وبعضی سبب سعادت کند. یو : ... شقاوت وبعضی سبب سعادت آمد.

ایشان حکم کرده بود و آن پیغامبرانند [ازین راز آگاه کنند و ] [1] ایشان‌را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا کنند [2] تا هیچ کس را بر خدای تعالی حُجّت نماند . و پس بآخر همه ، رسول مارا محمّد مصطفی صَلَواتُ اللهِ عَلَیهِ بخلق فرستاد و نُبوّت او را بدرجهٔ کمال رسانید، چنانکه هیچ زیادت را جای نماند . و بدین سبب اورا خاتم انبیا کرد که پس‌از او هیچ پیغامبر نباشد . و جمله خلق را از جنّ و انس متابعت [3] او فرمود و او را سیّد همه پیغامبران کرد ، و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب پیغامبران کرد [ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِ وَ عَلٰی سایِرِ الاَنْبیاءِ وَ عَلی آلِه و اَصْحابِهِ الطَّیِّبینِ الطّاهرینَ الاَکْرَمینَ اَجْمَعینَ وَ سَلَّمَ تَسْلیماً کَثیراً ] [4] .

## آغاز شاخهای درخت ایمان

بدان ای مَلِک [5] هرچه دردل باشد از دانش و اعتقاد بیخ ایمانست و هرچه بر هفت اندام رود از طاعت و عدل ، شاخ ایمانست . و چون شاخ پژمرده شد [6] دلیل آن بود که بیخ ضعیف بود و بوقت مرگ پایدار نباشد [7] و بیوفتد ؛ که کردارِتن [8] عنوان ایمان دلست و کردارها که شاخ ایمانست، آنست

---

۱ - از «فا» افزوده شد.

۲ - فا : بنمایند.

۳ - صو : متابع.

٤ - از «فا ، یو» افزوده شد.

٥ - صو : بدان ای سلطان عالم. یو : بدان یا ملک.

٦ - صو : پژمرده بود.

۷ - یو : پیدار نبود.

۸ - صو : کردار بتن.

که از هر چه حرامست دور باشی ، و هر چه فریضه است بجای آوری . واین دو قسم است : یکی میان تو است و حق‌تعالی ، چون نماز و روزه و دور بودن از حرام خوردن [1] و حرام کردن . و دیگر میان تو و خلقست ، و آن عدلست بر رعیّت [2] و دست بداشتن [3] از ظلم .

و اصل آنست که در هر چه میان تو و حق تعالی است آن کنی از فرمان بُرداری که روا داری که بندگان تو در حق تو کنند . و هر چه میان تو و خلق است آن کنی که اگر تو رعیّت باشی و دیگری سلطان ، روا داری که با تو کند [4] .

و بدان که آنچه میان تو و حق‌تعالی است عفو بدان نزدیکتر [5] است . امّا آنچه بمظالم خلق تَعلُّق دارد درقیامت بهیچ‌حال فرو نگذارند، وخَطَری [6] عظیم است ، و ازین خطر نرهد هیچ سلطان الّا آنکه عدل کند بر رعیّت . و چون چنین است ، مُهمّتر آنست که اصول عدل پیدا کنیم ، تا بدانی که در قیامت عدل و انصاف از [ تو ] [7] چگونه درخواهند خواستن . و اصول عدل و انصاف رعیّت بر ده گونه است [8] :

**اصل اول** آنست که [والی] [9] نخست قدر ولایت بداند . و خطر آن

۱ - فا ، صو : شراب خوردن .

۲ - صو : با رعیت .

۳ - صو : دست بازداشتن .

٤ - صو : کنند .

٥ - فا : نزدیک .

٦ - فا : خطر آن .

۷ - از «یو» افزوده شد .

۸ - در نسخهٔ فا عبارت « تا بدانی که ... الخ » نیامده و بجای آن چنین است : «بدانکه اصل عدل و انصاف ده است» .

۹ - از «یو» افزوده شد .

نیز بداند که ولایت نعمتی است که هر که بحقّ آن قیام کند ، سعادتی یابد[۱] که ورای آن هیچ سعادت نبود . و اگر تقصیر کند . در شقاوتی افتاد[۲] که پس از کُفر[۳] هیچ شقاوت چنان نبود . و دلیل بر بزرگی قدر این نعمت آنست که رسول صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ گفت : یک روزه عدل سلطان عادل فاضلتر ازعبادت شصت[۴] ساله بود[۵]. و نیز گفت عَلَیْهِ السَّلام که آن روز که قیامت بود هیچ سایه و پناهگاه نمانده بود[۶] اِلّا سایه و پناهگاه[۷] خدای تعالی ، و هفت کس در آن سایه باشند[۸] : یکی سلطان[۹] که بر رعیّت خویش عدل کند و دوم جوانی که[۱۰] در عبادت خدای تعالی بر آید ؛ و سوم[۱۱] مردی که ببازار باشد ، و دلش با مسجد[۱۲] بود ؛ و چهارم دو مرد[۱۳] که با یکدیگر دوستی

۱ - یو ، فا : یافت.

۲ - فا : شقاوتی یافت.

۳ - فا : که ورای آن.

٤ - صو : هفتاد. جع : سبعین.

٥ - یو ، شصت سالهٔ بر دوام. این نسخه در اکثر مواضع درمطلب وعبارت هر دو باکیمیای سعادت تقریباً یکی است : « یک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت سالهٔ بر دوام » توضیحاً بیشتر بلکه تمام مطالب این فصل و احیاناً بعین عبارات باکیمیای سعادت تألیف مسلم امام غزالی موافق و متحد است.

٦ - متن موافق «فا ، یو» است ؛ در «صو» چنین است : «در روز قیامت که هیچ سایه و پناه گاه نباشد».

۷ - یو : سایه و پناه گاه عرش.

۸ - یو : باشد.

۹ - صو ، یو : یکی سلطان عادل که.

۱۰ - یو : جوانی که بجوانی.

۱۱ - یو : سیم.

۱۲ - فا ، یو : بمسجد.

۱۳ - فا : دوکس.

کنند برای خدای ؛ و پنجم مردی که خدای را در خلوت یادکند و اشک از چشم فرو بارد. ششم مردی که اورا زنی با جمال و مال بخود خواند، وی گوید من از خدای می‌ترسم [۱] ؛ هفتم مردی که بدست راست صَدَقه می‌دهد چنانکه دست چپ وی خبر ندارد.

و رسول صَلَواتُ اللهِ عَلَیْه گوید : دوست‌ترین [۲] و نزدیکترین کسی بخدای تعالی ، سلطان عادلست و دشمن‌ترین و خوارترین کسی [بخدای تعالی] [۳] سلطان ظالمست. و نیز گفت : بدان خدای که جان محمّد بفرمان اوست [٤] که هر روزی سلطان عادل را چندان عمل بآسمان برندکه برابر عمل جملهٔ رعیّت او باشد. و هر نمازی از آنِ وی بهفتاد هزار نماز [٥] برآید.

پس چون چنین بود ، چه نعمت بود بیش از آن‌که ایزد تعالی کسی را درجهٔ ولایت و سلطانی [٦] دهد ، تا یک ساعت از عُمْرِ وی بجمله عمر دیگری برآید. و چون‌کسی قدر این نعمت نشناسد و بظلم و هَوَی مشغول شود بیم آن بود که خدای تعالی او را بدشمن [۷] گیرد.

اَمّا عظیمیِ خطر ولایت آنست که ابن عبّاس [۸] رَضِیَ اللهُ عَنْه

---

۱ - یو : + و نکند.

۲ - یو : دوسترین.

۳ - از «یو» افزوده شد.

٤ - فا : که نفس محمد بر دست وی است.

٥ - فا : نماز دیگری.

٦ - صو : درجهٔ سلطانی. یو : درجهٔ ولایت.

۷ - فا : دشمن.

۸ - عبدالله بن عباس عم‌زادهٔ رسول بود استاد مفسران و راوی حدیث در سنهٔ ثمان وستین بطائف درگذشت - ۷۲سال عمر داشت و پدرش عباس درسال ۳۲ بزمان عثمان درگذشت و به بقیع مدفونست عمرش زیادت از ۸۰ سال بود ( تاریخ گزیده ص ۲۳۳).

می گوید که [روزی] [1] رسول صلّی الله علیه بیامد و حلقهٔ درِ کعبه بگرفت و درخانه قومی بودند از قریش؛ گفت یا سادات قریش با رعیّت و زیردستان سه کار بجای آورید [2]؛ چون از شما [3] رحمت خواهند رحمت کنید [4] . و چون حُکْم خواهند عدل کنید [5] ، و آنچه گویید بکنید [6] . هر آن کسی که این نکند لعنتِ خدای و فریشتگان [و جمله آدمیان] [7] بر وی باد و خدای ازو فریضه و سنّت مپذیراد . و گفت هر که در میان دو خصم [8] حکم کند و ظلم کند لعنتِ خدای براو [9] باد؛ و گفت علیهِ السّلام روزقیامت حق تعالی با سه کس ننگرد [10] یکی سلطان [ظالم] [11] دروغ زن ، و [دوم] [11] پیرزانی ، و [سوم] [11] گدایِ گندا [12] یعنی درویش متکبّر و لاف زن . و رسول فرمود صلّی الله علیهِ

١ - از «فا» افزوده شد .

٢ - یو ، فا : گفت ایمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجای آورند .

٣ - یو ، فا : ایشان .

٤ - یو ، فا : کنند .

٥ - یو ، فا : کنند .

٦ - فا : و آنچه گویند وفا کنند . یو : و چون چیزی خواهند بدهند .

٧ - از «فا» افزوده شد .

٨ - یو : دو کس .

٩ - صو : ظالمان .

١٠ - صو : سه کسند که خدای تعالی روز قیامت بایشان ننگرد . یو : سه گروه مردم را خدای تعالی بایشان ننگرد .

١١ - از «یو» افزوده شد .

١٢ - یو : کند آور [ = گندآور] . در فرهنگها کلمهٔ «کندا» را با کاف عربی و ضم اول بمعنی پهلوان و شجاع ، و با گاف فارسی و بفتح اول بمعنی گندیده

بقیه پاورقی در صفحهٔ بعد

و سلّم مر صحابه [۱] راکه روزی آید که از جانب مشرق و مغرب فتح اوفتد و شما را شود و همه علمایان آن نواحی در آتش باشند الّا [۲] آنکه از خدای تعالی بپرهیزد و راه تقوی گیرد و امانت گزارد . و گفت علیه‌السّلام که هیچ بنده‌یی نیست که حق‌تعالی رعیّتی را بدو سپارد و او با ایشان غِشّ کند [۳] و شَفَقت و نصیحت بجای نیاورد [۴] ، که نه خدای بهشت بر وی حرام کند [۵] .

و گفت : هر که ویرا [۶] بر مسلمانان [۷] ولایت دهند [۸] و وی ایشان را

۱ - فا ، صو : و صحابه راگفت.

۲ - یو : مگر.

۳ - صو : عدل کند.

٤ - صو : بجای بیاورد .

٥ - از نوع جمله‌بندیهای قدیم اصیل فارسی است ؛ که مجموع حرف ربط و ادات نفی (که + نه) مفید معنی استثناء مرادف «مگر که» و «الا که» و « جز این که» باشد ؛ در جمله‌یی که بکلمهٔ عموم‌نفی‌یعنی کلمهٔ« هیچ »آغازشده‌باشد ؛ نظیرش ازتفسیر سورآبادی درداستان حضرت یوسف «هیچ کس نماند در مصر که نه همه بندهٔ وی گشتند » یعنی بندهٔ حضرت یوسف علیه‌السلام. نظیر عبارت فوق در ص ۲۳ نیز بیاید « هیچ که در حکم جور کرده باشد ، الخ » . و نیز نوعی از این قبیل جمله‌ها بصورت نفی در نفی باشد که مفید اثباتست.

٦ - یو : هرانکس که او را .

۷ - فا ، صو : مسلمانی .

۸ - فا : ولایت داده‌اند. یو : ولایت باشد .

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

و بدبوی ضبط کرده‌اند . و ظاهر این است که هر دو معنی بگاف فارسی باشد باتفاوت حرکت ضم و فتح حرف اول ؛ و کلمهٔ « گندا » باگاف فارسی و ضم اول مأخوذ از «گند»است که« گنداور» بمعنی مردانه و شجاع وپهلوان‌ودلیر ازآن‌آمده‌است و مقصود در اینجا گدای گستاخ است که با زور و سماجت و بی‌شرمی گدایی می کند.

چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش را ، گو جای خویشتن در دوزخ فراگیر [۱] .

و گفت دو کس از امّت من محروم باشند از شفاعت من : سلطان ظالم ، و مُبْتَدِع [۲] که در دین غُلُوّ کند تا از حَدّ بیرون گذرد [۳] .

وگفت : عذاب صَعْبترین [۴] روز قیامت سلطان ظالم راست .

و گفت علیه السّلام که پنج کس اند [۵] که خدای تعالی با ایشان بخشم است : اگر خواهد خشم خویش [درین جهان] [۶] برایشان براند، واگر نه قرارگاه ایشان آتش [۷] بود : یکی امیر قومی که حق ازیشان بستاند و انصاف ایشان از خود بندهد [۸] و ظلم از ایشان باز ندارد . دوم رئیس قومی که ایشان ویرا طاعت دارند ، و وی میان قوی و ضعیف سَوِیَّت [۹] نگاه ندارد [۱۰] و سخن بمیل و مُحابا گوید . وسوم مردی که زن و فرزند خویش را طاعت خدای تعالی نفرماید [۱۱] وکارهای دین در ایشان [۱۲] نیاموزد و باك ندارد که ایشان را

---

۱ - صو : فروگیر.

۲ - یو : یکی سلطان ظالم و دیگر مبتدع .

۳ - صو : و پای از حد بیرون برد .

٤ - فا : صعبتر.

٥ - صو : پنج کس‌اند. یو : پنج تن آنند.

٦ - از یو افزوده شد .

۷ - یو : دوزخ .

۸ - فا ، یو : ندهد .

۹ - سویت با تشدید یاء و فتح سین بوزن مزیت : مساوات و برابری .

۱۰ - یو : حق برابر ندارد .

۱۱ - یو : بطاعت تحریض نکنند.

۱۲ - صو ، یو : بایشان.

طعام از کجا دهد [1] . و چهارم [2] مردی که مزدوری گیرد ، کارش تمام بکند و او مزد آن مزدور باز گیرد [3] . و پنجم مردی که در کاوین [4] بر زن خویش ظلم کند .

و عمر رَضِیَ اللهُ عَنْه یک روز خواست که بر جنازه‌یی نماز کند ، مردی فرا پیش [5] شد و نماز کرد . و چون دفن کردندش دست بر گور او نهاد وگفت بار خدایا اگر عذابش کنی سزد [6] که در تو عاصی شده باشد ، و اگر رحمت کنی حاجتومند [7] رحمتست ، و خُنُک [8] ترا ای مُرده که هرگز نه امیر بودی و نه عَریف [9] و نه کاتب و نه عَوان [10] و نه جابی [11] . این بگفت و از چشم ناپدید شد ؛ عمر بفرمود تا طلبش کردند [12] ، نیافتند ؛ گفت آن خضر

---

۱ - صو : خورند .

۲ - فا : و دیگر .

۳ - فا ، یو : مزدوری تمام ندهد ، جع : و رجل استاجر اجیراً فتمم عمله و منعه اجرته .

۴ - یو : کابین . کابین با کاوین یکی است با تبدیل حرف « ب » به « و » نظیر «وام» و «بام» ، «وان» و «بان» ، «وار» و «بار» .

۵ - یو : پیش رفت .

۶ - فا ، یو : باشد .

۷ - فا ، یو : حاجتمند . «حاجتومند» بجای «حاجتمند» از استعمالات قدیم اصیل فارسی است مانند «آزومند» و «برومند» و «تنومند» و امثال آن .

۸ - صو : و چنانکه .

۹ - عریف : کارگزار .

۱۰ - عوان : مأمور ومحصل دیوانی .

۱۱ - جابی ازجبابت بمعنی گرد کردن خراجست وجابی راتوان به«سرگزیت» ترجمه کرد .

۱۲ - فا : تا طلب کنند . یو : تا اورا طلب کنند .

بوده است علیه السّلام .

و رسول گفت صلّی الله عَلَیْهِ و سَلَّم : وای بر امیران و وای بر عَریفان و وای بر عَوانان [۱] . و ایشان کسانی باشند در قیامت که خواهندی که بذُوابهٔ [۲] خویش از آسمان آویخته بودندی و هرگز عوانی نکردندی و نه عمل [۳].

و گفت عَلَیهِ السَّلام که هیچ کس را بر دَه [۵] کس ولایت [۴] ندهند ، اِلّا که [۵] روز قیامت ویرا می‌آرند دست بغُل درکشیده [۶] ؛ اگر نیکوکار بود رها [۷] کنند ، و اگر نه غُلی دیگر برافزایند [۸] .

و عُمَر رضی الله عنه [۹] گفت وای بر داور زمین از داور آسمان آن روز که او را بیند ؛ مگر آنکه داد بدهد و حق گزارد و بحیف و میل حُکم نکند [۱۰] و بخویشاوند میل نکند و به بیم و اومید حکم بنگرداند [۱۱] ، و لیکن [۱۲] کتاب خدای را آیینه [۱۳] سازد و در برابر چشم خویش [۱۴] بنهد و بدان حُکم می کند .

---

۱ ـ فا : امینان .

۲ ـ فا : بزبان ، ذؤابه بضم اول : موی پیشانی ، گیسو.

۳ ـ فا ، صو : و هرگز عمل نکردندی .

٤ ـ فا : برده ولایت .

٥ ـ صو : که نه .

٦ ـ صو : برکشیده .

۷ ـ صو : رهاش .

۸ ـ فا : بر فراز آن غل نهند .

۹ ـ صو : و امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه . جع : علی بن ابی‌طالب .

۱۰ ـ صو : و بهوا حکم نکند .

۱۱ ـ نا : حکم نکند .

۱۲ ـ فا : ندارد .

۱۳ ـ صو : هم‌چو آینه .

۱٤ ـ فا : در پیش خویش .

و رسول صلّی الله علیه و سلّم گفت روز قیامت والیان [1] را بیارند و حق تعالی گوید [2] شما شبانان گوسپندان [3] من بودید [4] و خزینه‌داران مملکت من [5] بودید [4] ، چرا کسی را که حدّ زدید [4] و عقوبت کردید [4] بیش از آن کردید [4] که من فرمودم [6] گویند بارخدایا از خشم آنکه [7] با تو خلاف کردند. گوید که چرا بایست که خشم شما از خشم من بیش بودی [8] و یکی دیگر را گوید چرا عقوبت [9] کم‌تر از آن کردی [10] که من فرمودم [6] ؟ گوید بارخدایا بر وی رحمت کردم . گوید چرا بایست که رحمت تو از رحمت من بیشتر بودی [11] [ پس بفرماید] بگیرید آنرا که بفزود و آنرا که بکاست و گوشه‌های دوزخ بدیشان [12] بیا کنید .

و حُذَیفه [13] - رَضِیَ الله عَنْه - گفت : من باری [14] برهیچ والی ثنا

---

۱ - فا : ولاة .

۲ - صو : و گویند .

۳ - فا : گوسفندان .

٤ - صو : بودی ، زدی ، کردی .

٥ - صو : مملکت زمین .

٦ - صو : ما فرمودیم .

۷ - صو : از بهر آنک .

۸ - یو : بود .

۹ - فا : حد و عقوبت .

۱۰ - فا : زدی .

۱۱ - صو : که شما از من رحیمتر باشید .

۱۲ - فا : بدان .

۱۳ - جع : حذیفة بن الیمان . ظاهراً مقصود حذیفة بن الیمانست که از

بقیهٔ پاورقیها در صفحهٔ بعد

نگویم اگر نیک باشد و اگر بد. گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلّی‌الله علیه و سلّم شنیدم [۱] که روز قیامت همه والیان را بیارند [۲] ظالم را و عادل را و همه را بر صراط بدارند و حق‌تعالی بر صراط وَحْی فرستد تاایشان‌را بیفشاند فشاندنی [۳] که هیچ که [۴] در حُکم جَوْر کرده باشد یا در قضا رُشْوت [۵] ستده باشد یا گوش فرا خصم زیادت داشته باشد نه، که همه بیفتند در دوزخ و می‌شوند [۶] تا آنگاه که بقرارگاه رسند.

ودرخبرست که داوُد علیه‌السّلام مُتَنَکّر بیرون شدی چنانکه کس وی‌را نشناختی [۷] و هر کرا دیدی [۸] از سیرت داود می‌پرسیدی. روزی جبرئیل

۱ - صو: شنیده‌ام از رسول صلی‌الله علیه.

۲ - صو: بیاورند.

۳ - صو «فشاندنی» ندارد.

۴ - صو: چنانک هر کس که.

۵ - رشوت: بمعنی «پاره» که در محاورات عمومی «دم جایی» گویند، بضم و فتح و کسر راء هر سه آمده است.

۶ - صو: همه از صراط بیوفتند و می‌شوند تا هفتاد سال بدوزخ فرود.

۷ - صو: شبکیر متنکر چنانک ندانند که ویست بیرون آمدی. «متنکر» بصیغهٔ اسم فاعل باب تفعل یعنی ناشناخته و ناشناس است، و جمله «چنانکه کس وی را نشناختی» در معنی تفسیرِ همان کلمه است.

۸ - صو: دیدی درسو. محتمل است «درسر» باشد بکسر سین؛ یعنی پنهانی.

بقیهٔ پاورقیها از صفحهٔ قبل

بزرگان صحابه و در زمان عمر عامل مدائن بود و پس‌از قتل عثمان و بیعت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام بفاصلهٔ ۴۰ روز درسال ۳۶ هجری وفات یافت (الاصابه فی تمییز الصحابه ج ۱ ص ۳۳۲) یک نفر دیگر هم بنام حذیفة الیمان داریم که بنسبت «ازدی» شناخته می‌شود.

۱۴ - فا «باری» ندارد.

علیه‌السّلام بر صورت مردی پیش وی‌آمد از وی پرسید گفت نیک مردیست داود اگر نه آنستی که طعام از بیت‌المال می‌خورد نه از دست رنج خویش. داود با مِحْراب شد و می‌گریست و می‌گفت [1] بارخدایا مرا پیشه‌ئی بیاموز که از دست رنج خویش خورم؛ پس خدای تعالی [2] ویرا زره‌گری بیاموخت.

و عُمَر رَضِیَ‌الله عنه هر شب بجای عَسَس می‌گردیدی تا هرجا [3] خَلَلی بدیدی [4] تَدارُك کردی [5] و گفت اگر گوسپندی [6] گرگین [7] بر کنار فُرات [8] بگذارند و روغن در وی نمالند [9]، ترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند. بازانکه عدل و احتیاط وی چندان بود که هیچ آدمی بدان نرسد [10]. عبدالله عُمَر [11] با جماعت اهل بیت او می‌گوید که ما دعا کرده بودیم تا خدای

---

۱ - صو: داود گریان برگشت و بمحراب خویش بازآمد گفت.

۲ - از جملهٔ «که از دست‌رنج...» تا اینجا در نسخهٔ «فا» نیامده است.

۳ - صو: هرکجا.

٤ - صو: بیند.

٥ - صو: تدارك آن بکند.

٦ - فا: گوسفندی.

۷ - گرگین و گرگن بمعنی گر برآمده و جرب‌دار است.

۸ - صو: گوسپندی را کرکین بر کنار جویی.

۹ - فا: مالیده.

۱۰ - در نسخهٔ صو بجای عبارت «بازانکه عدل و احتیاط... الخ» چنین آمده است: «ای سلطان عالم ببین که عمر با این همه احتیاط و عدل که هیچ آدمی بدرجهٔ تقوی و صلابت و داد او نارسیده چگونه اندیشه می‌کند از احوال قیامت و آخرت و تو ایمن نشسته و غافل شده ازکار و حال رعیت خویش». ترجمهٔ عربی (التبر المسبوك) در اینجا با «صو» موافقت دارد و لیکن متن موافق قدیمترین نسخ موجود نصیحة‌الملوك اختیار شده است.

۱۱ - فا: عبدالله بن عمرو بن‌عاص. در کیمیای سعادت (چاپ بمبئی) نیز

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

تعالی عُمَر را در خواب بما [1] نماید ؛ پس از دوازده سال وی را بخواب دیدم همی آمدی چون کسی که غُسل کرده باشد و اِزاری بخویشتن فراگرفته [2] . گفتم که یا امیرالمؤمنین چون یافتی خدایرا تعالی [3] و باتو چه احسان کرد ؟ گفت یا عبدالله چندست تا از نزدیک شما بیامدم [4] ؛ گفتم دوازده سال گفت تا کنون در حساب بودم و بیم آن بود [5] که کارِ من تباه شود اگر نه آن بودی [6] که حق تعالی رحمت کردی . حالِ [8] عمر چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت دِرّه‌یی [9] بیش نداشت .

**حکایت** ـ قیصرِ روم [10] رسولی فرستاد تا بنگرد که عمر چگونه مردی است و سیرت وی چیست . چون بمدینه رسید ، پرسید که مَلِکِ [11] شما

۱ ـ فا : بمن .

۲ ـ صو : فروگرفته .

۳ ـ فا : حق را تعالی چون یافتی .

٤ ـ صو : بیامده‌ام .

٥ ـ فا : بیم بود .

٦ ـ فا : بود .

۷ ـ صو : که خدای کریم و رحیم و غفور بود .

۸ ـ صو : اکنون حال .

۹ ـ دره بکسر اول و شد ثانی بمعنی تازیانه است که عمر رضی‌الله عنه برای حد و تعزیر مجرمان پیوسته همراه داشت .

۱۰ ـ فا : بزرجمهر .

۱۱ ـ صو : گفت این ملک .

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل .

دراین‌حکایت نام عبدالله بن عمرو بن عاص آمده‌است؛ علاوه می کنم که‌تمام حکایت نسخهٔ «فا» باکیمیای سعادت یکی است . اما نسخهٔ « جع » مانند «صو» است که در متن نوشته شده‌است .

کجاست ؛ گفتند ما را ملک نیست ؛ ما را امیری است [۱] بدروازه بیرون شده است . رسول روم [۲] بیرون شد عمر را دید [۳] که در آفتاب خُفته بر زمین و ریگِ گرم ، و درّه زیر سر نهاده و عَرَق از پیشانیِ وی می‌رفت چنانکه زمین تر شده بود [٤] . چون آن حال بدید در دل وی عظیم اثر کرد ، وگفت : کسی که همه ملوك عالم از هیبت وی بی‌قرار باشند ، خُفتنِ وی چنین باشد [٥] . پس گفت [٦] ای عمر عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی ؛ و ملک ما جور کرد ، لاجرم همیشه هراسان [۷] باشد ؛ گواهی دهم که دین حقّ دینِ شماست [۸] ، اگر نه آنستی که برسولی آمده‌ام [درحال] [۹] مسلمان شدمی ، و لیکن [۱۰] پس‌ازاین خود آیم [۱۱] [و مسلمان شوم] [۱۲].

پس [۱۳] خطرِ ولایت اینست و شرح [۱٤] آن درازست . و والی بدان

۱ - صو : گفتند ملک ما خدایست و لیکن ما را امیری هست.

۲ - فا : رسول بیرون‌شد.

۳ - صو : بیرون آمده او را دید.

٤ - صو : تر می‌شد.

٥ - صو : وی چنین بود.

٦ - صو : و لیکن یا عمر عدلت فامنت فنمت. گفت...

۷ - فا : ترسان.

۸ - فا : دین شما حق است.

۹ - ازنسخهٔ (صو) علاوه شد.

۱۰ - فا : اکنون.

۱۱ - صو : بازآیم.

۱۲ - جملهٔ میان قلاب بقرینهٔ کیمیای سعادت و ترجمهٔ عربی علاوه شد.

۱۳ - صو : پس ای سلطان عالم . جع : ایها السلطان.

۱٤ - فا : علم.

سلامت یاود [1] که همیشه بعلمای دین‌دار نزدیک بود تاراه عدل بوی می‌آموزند [2] و خطر این کار بر وی تازه می‌دارند دَمادَم [3].

**اصل دوم** آنکه همیشه تشنه باشد [4] بدیدار علمای دین، و حریص بود بر شنیدن نصیحت ایشان [5]، و پرهیز کند [6] از دیدار علمای حریص بر دنیا که اورا ثنا و دعا گویند و عِشوه دهند [7] و خشنودی او طلب کنند تا از آن مُردارِ حرام که در دست وی است چیزی بمکر و حیلت بدست آورند [8]. و عالم دین‌دار آن بود که بدو طمع ندارد [9] و انصاف وی بدهد؛ چنانکه شَقیق بلخی [10] نزدیک هارون الرّشید شد؛ هارون اورا گفت شقیق زاهد تویی گفت شقیق منم

---

۱ - فا : یابد.

۲ - فا : آموزد.

۳ - صو : «دمادم» ندارد.

٤ - صو : همیشه مشتاق بود.

٥ - صو : در شنیدن نصیحت ایشان. فا : بر نصیحت ایشان.

٦ - صو : و حذر کند.

۷ - فا : که ویرا عشوه دهد و بر وی ثنا گوید.

۸ - فا : آرد.

۹ - صو : که طمع ندارد.

۱۰ - ابوعلی شقیق بن ابراهیم بلخی ازبزرگان مشایخ قدیم صوفیهٔ خراسان بود در تذکرة الاولیاء شیخ عطار پاره‌یی از کلمات و اندرزهای عارفانهٔ او را نقل کرده است. ابن خلکان بنقل ازابن الجوزی وفات او را در سال ۱۰۳ ضبط نموده است که زمان او بنابراین با ایام خلافت هارون الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳) درست درنمی‌آید (؟) ولی در تاریخ گزیده (ص ۷٦٤) وفات او نزدیک سال ۱۹۰ بزمان هارون الرشید ضبط شده و در کتاب شذرات الذهب (ج ۱ ص ۳٤۱) وفات وی را در سال ۱۹٤ نوشته است.

امّا [1] زاهد نه ؛ گفت مرا پندی ده گفت خدای تعالی ترا بجای صدّیق بنشانده است و از تو صدق درخواهد چنانکه از وی ؛ و بجای فاروق بنشانده است و از تو فَرْق درخواهد میان حقّ و باطل چنانکه از وی ؛ و بجای ذی‌النّورَیْن [2] نشانده است و از تو شرم و کرم درخواهد چنانکه از وی ؛ و بجای علی ابن ابوطالب [3] نشانده است و از تو علم و عدل درخواهد چنانکه از وی . گفت بیفزای در پند ؛ گفت آری [4] خدای‌را تعالی سرابی است که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان او ساخته است و سه چیز بتو داده است : بیت‌المال [5] و شمشیر و تازیانه و گفته است که بدین سه چیز خلق را از دوزخ بازدار ؛ هر حاجتمند که بنزدیک تو آید این مال از وی باز مگیر [6] و هرکه فرمان خدای تعالی خلاف کند بدین تازیانه وی را ادب کن ؛ و هر که کسی را بناحق بکُشد ویرا باز کُش [7] بدستوری وَلیِّ مقتول ؛ که اگر این نکنی پیش‌رو اهل دوزخ تو باشی و دیگران بر پی تو آیند [8] . گفت زیادت کن و پند ده . گفت : چشمه تویی و دیگر عُمّال جوی [9] ، اگر چشمه روشن بود ، تیرگی جویها زیان ندارد [10] ؛

---

۱ ـ صو : ولیکن .

۲ ـ ذوالنورین لقب عثمان و فاروق لقب عمر و صدیق لقب ابوبکر رضی‌الله عنهم است و او را ذوالنورین بدان سبب گفتند که دو دختر از پیغمبر اکرم به‌زنی گرفت .

۳ ـ فا : علی مرتضی .

٤ ـ فا : «آری» ندارد .

٥ ـ صو : مال بیت‌المال .

٦ ـ صو : باز مدار .

۷ ـ صو : او را بکش .

۸ ـ صو : . . . دیگران از پی تو می‌آیند .

۹ ـ صو : و دیگر عمال که درعالمند جوی تواند .

۱۰ ـ فا : از تاریکی جوی باك نباشد .

و اگر چشمه تیره[۱] بود، روشنی دیگر جویها[۲] سود ندارد.

**حکایت** ـ هارون الرّشید با عبّاس و خواصّ خویشتن بنزدیک فُضَیْلِ عیاض[۳] شد. چون بدر خانه رسید فُضَیْل قرآن می‌خواند بدین آیت رسیده‌بود که: «اَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ سَوآءً مَحْیاهُمْ وَمَماتُهُمْ ساءَ ما یَحْکُمُونَ»[۴]. معنیِ این آیت آنست که پنداشتند کسانی که کارهای بد کردند که ما ایشان را برابر داریم با کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیک کردند؛ بد حکمی که ایشان می کنند[۵] هارون گفت اگر پند طلب می کنیم[۶] این کفایتست. پس گفت در بزن. عبّاس در بزد و گفت امیرالمؤمنین‌را در باز کن. گفت[۷] امیرالمؤمنین بنزدیک[۸] من چه کند؟ گفت امیرالمؤمنین را طاعت دار و

---

۱ ـ فا: تاریک.

۲ ـ فا: روشنی جوی.

۳ ـ فضیل بن‌عیاض مروزی از بزرگان مشایخ و محدثان بود وفاتش بضبط کتاب میزان الاعتدال و تاریخ گزیده و ابن خلکان در سال ۱۸۷ هجری واقع شد. ابن‌خلکان می‌نویسد ابوعلی فضیل بن‌عیاض بن مسعود معاصر هارون الرشید واصلش از طالقان خراسان‌بود و نسبت «فندینی» بدو برای انتساب اوست بفندین از دیه‌های مرو (ابن خلکان ج ۱). یک نفر دیگر بنام فضیل بن عیاض صدفی هم داریم که بنوشتهٔ میزان الاعتدال پیش از سال ۱۲۰ وفات یافت. یکی دیگر هم فضیل بن عیاض خولانیست که از عبدالکریم بن مالک روایت می کند (میزان الاعتدال).

٤ ـ سورة الجاثیه (٤٥): ۲۰.

۵ ـ صو: می کنند کلا و لما.

٦ ـ یو: طلب کنم.

۷ ـ یو: فضیل گفت.

۸ ـ یو: نزد.

در بازکن [۱] . و شب بود ؛ چراغ بنشاند [۲] و در باز کرد [۳] . هارون الرّشید در تاریکی دست گیرْد او برمی‌آورد تا دستش بدست فضیل [٤] باز آمد و گفت آه ازین دست بدین نرمی اگر از عذاب خدای تعالی نجات نیاورد [٥] آنگاه گفت یاامیرالمؤمنین جواب خدایرا ساخته‌باش روزقیامت که ترا باهرمسلمانی یکک یکک بنشاند و انصاف‌ایشان از تو طلب کند هارون بگریستن‌ایستاد [٦] . عبّاس گفت خاموش که امیرالمؤمنین را بکـُشتی [۷] . گفت یا هامان تو و قوم تو او را هلاك کردید و مرا می‌گویی که او را بکـُشتی؟! هارون گفت ترا هامان ازآن می‌گوید که مرا بفرعون بنهاد [۸] . پس هارون هزار دینار در پیش او بنهاد وگفت این حلالست و از میراث وکاوین مادر منست [۹] . فضیل گفت ترا می‌گویم ازآنچه داری دست بدار و پناه با خداوند ده ، تو فرامن می‌دهی [۱۰] از پیش وی برخاست و زر بجایگاه بگذاشت و فرا نستد [۱۱] .

---

۱ ـ بو : پس در بازکرد .

۲ ـ یو : فضیل چراغ را باز نشاند . چراغ بنشاند یا «بازنشاند» یعنی چراغ را خاموش کرد ؛ جع : « وکان لیلا و المصباح یتقد فاطفأه و فتح الباب» .

۳ ـ فا : در بازکرد شب تاریک بود .

٤ ـ صو : تادستش بفضیل .

٥ ـ یو : نیابد . فا : یابد .

٦ ـ صو ، یو : بگریست .

۷ ـ فا : هلاك کردی .

۸ ـ صو : مرا بفرعون کرد .

۹ ـ یو : که ازکابین مادرم است . فا : و از میراث مادرم یافته‌ام .

۱۰ ـ فا ، یو : کفت ترا می کویم ازانچ داری دست بدار و باز باخداوندان ده تو با من می‌دهی .

۱۱ ـ یو : و از بیش‌وی برخاست و بیرون‌آمد و نپذیرفت . صو : ونپذیرفت و از پیش او برخاستند و بیرون آمدند .

و عُمَرِ عبدالعزیز محمّد بن کعب القرظی[1] را گفت صفت عدل مر مرا بگوی؛ گفت هر که از مسلمانان از تو کهترست اورا پدر باش، و هر که مهترست اورا پسر باش، و هر که چندِ[2] تواست اورا برادر باش، و عقوبت هر کسی[3] در خوردِ گناه[4] او کن، و زینهار تا بخشم یک تازیانه بر کس نزنی که آنگاه جای تو دوزخ بود.

و یکی از زاهدان[5] نزدیک[6] خلیفهٔ روزگار شد. خلیفه گفت مرا پندی ده؛ زاهد گفت من بسفر چین رفته بودم ملک چین راگوش کَر شده بود و می‌گریست[7] و گفت نه از آن می‌گریم که شنوایی از من بشده است[8] و لیکن از آن می‌گریم که مظلومی بر درم[9] فریاد کند و من نشنوم، و لیکن شکر می‌کنم که مراچشم برجایست و مُنادی کنم تا هر که بتظلّم آید جامهٔ سرخ پوشد[10]. پس هر روزی بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامهٔ سرخ

۱ ـ فا: الفرضی. صو: القرطی. کلمهٔ «قرظی» بظاء معجمه صحیح است نه قرطی بطاء مهمله. و در کتاب الاصابه فی تمییزالصحابه (ج ۵ ص ۳۰۳) می‌نویسد: «کعب بن سلیم بن اسد و یقال کعب بن حسان القرظی والد محمد کانا من سبی قریظه».

۲ ـ صو، یو: چون.

۳ ـ صو: و عقوبتی هر کس.

۴ ـ یو: درخورد قوت و گناه. فا: درخور گناه و قوت.

۵ ـ فا، یو: زهاد.

۶ ـ یو: بنزدیک. صو: در نزدیک.

۷ ـ یو: می گریست عظیم. صو: می گریست زار زار.

۸ ـ فا: نه از آن می گریم که شنوایی ندارم. صو: که شنواییم و گوشم بخلل شده است.

۹ ـ فا: بر در. صو: بر در سرایم.

۱۰ ـ فا: سرخ کند.

داشتی او را بخواندی و سخن او بشنودی و دادِ او بدادی .

اکنون یا امیرالمؤمنین این کافری بود که [ ویرا ] شفقت بر بندگان خدای چنان بود [۱] و تو مؤمنی و از اهل بیت رسول . نگاه کن تا شفقت تو چگونه است [ بر رعیّت تو ] [۲] .

و بوقِلابه [۳] به نزدیک [۴] عُمَر عبدالعزیز شد ، عمر گفت مرا پندی ده. گفت از روزگار آدم تاامروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو . گفت بیفزای . گفت نخستین [۵] خلیفه که بخواهد مُردن تو خواهی بودن [۶] گفت بیفزای . گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود بکی پناهی [۷] ؛ گفت بسنده است اینچه [۸] گفتی .

سلیمان بن عبدالملک [۹] خلیفه بود . مگر روزی اندیشه کرد که درین دنیا چندین تنعّم بکردم حالِ من در قیامت چون باشد . پس کس به بوحازِم

---

۱ - یو : که چنین شفقت بر بندگان خدای می کرد .

۲ - از «یو» افزوده شد .

۳ - ابوقلابه بکسر قاف کنیهٔ عبدالله بن زید جرمیست که از طبقهٔ تابعین و محدثین شمرده می‌شود .

٤ - فا : در پیش .

٥ - یو : پیشین .

٦ - یو : که بخواهد مردن توباشی . فا : گفت ازروزگارآدم هرکه آمد رفت وتونیز نخواهی ماند .

۷ - یو : پناه بکه گیری . فا : با که پناه داری .

۸ - یو : این کی .

۹ - حکایت سلیمان بن عبدالملک و ابوحازم همین‌طور که اینجا ذکرشده درکتاب احیاء العلوم و همچنین درکتاب « مستظهری » که در رد باطنیه است آمده

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

فرستاد که عالم وزاهد روزگار بود گفت ازآنچه روزه بدان گشایی مرا چیزی فرست . [ابوحازم][1] پارهٔی سبوس بریان کرده بدو فرستاد و گفت من شب ازین خورم . چون سلیمان آن بدید بگریست و بردل او عظیم کارکرد[2] و سه روز روزه داشت [پیوسته][3] چنانکه هیچ چیز نخورد[4] و سوم شب[5] بدان

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

و از مواردی‌است که امام غزالی‌را سهو تاریخی دست داده‌است برای اینکه عمر بن عبد العزیز بن مروان بن حکم ( ۹۹ - ۱۰۱ ) عمو زاده و ولی عهد سلیمان بن عبد الملک بن مروان ( ۹۶ - ۹۹ ) بوده است نه نوادهٔ او ، و همین اشتباه جزئی که از همه جهت در مورد امام غزالی قابل عفو و اغماض‌است دستاویز دشمنان و مخالفان او مانند ابن‌جوزی شده‌است که بر وی تاخته و اورا بعدم معرفت در تاریخ و نقل اخبار متهم ساخته‌اند ؛ برای تفصیل بیشتر این مطلب رجوع شود به کتاب غزالی نامه تالیف این حقیر طبع دوم ص ۴۴۰ .

۱ - از « یو » افزوده شد.

۲ - صو : تاثیری عظیم کرد.

۳ - از «فا» افزوده شد.

۴ - این نوع روزه داری که چند روز پی در پی روزه بدارند بدون اینکه افطار کرده باشند روزهٔ وصال نامیده می‌شود. و این‌نوع روزه داری مطابق عقیدهٔ اکثر فقهای اسلامی ازشیعه و سنی از مختصات حضرت رسول اکرم (ص) بوده و بردیگر مسلمانان مثل روزهٔ صمت حرام است وآنچه ما اطلاع داریم عموم شیعهٔ امامیه وگروه اهل سنت ازمالکیه و شافعیه روزهٔ وصال را حرام می‌دانند اما طایفهٔ حنفیه و حنابله آنرا جزء صوم مکروه شمرده‌اند ؛ و هرگاه بعداز هر روز افطاری کرده باشند هرچند بنوشیدن یک قطرهٔ آب باشد حرمت آن از بین می‌رود و مباح می‌شود . در روایت‌است که : «نهی رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله عن الوصال. فقال رجل‌من‌المسلمین فانک یارسول‌الله تواصل. قال رسول‌الله وایکم مثلی‌ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی»

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

[سبوس][۱] روزه گشاد. چنین گویند که آن شب با اهل خویش صحبت کرد پسر وی عبدالعزیز پدیدار[۲] آمد. و از عبدالعزیز، عُمَر بن عبدالعزیز آمد که یگانهٔ جهان بود و در عدل مانند عُمرِ خطّاب [بود][۳] و گفته اند که از برکات نیّتِ نیکو بود که از آن طعام خورده بود.

و عُمَر بن عبدالعزیز را پرسیدند که سبب توبهٔ تو چه بود گفت روزی غلامی را می‌زدم [غلام][۴] گفت یاد کن از آن شبی که بامداد آن روز

---

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

و دربعض روایات: «ابیت یطعمنی ربی ویسقینی».

در کتاب الفقه علی مذاهب الاربعة عقیدهٔ حرمت روزهٔ وصال را از جماعت مالکیه و کراهیت آنرا از حنفیه و حنبلیه نقل می کند اما درمورد شافعیه چنان وانمود شده‌است که معتقد بجواز باشند و این امر مسلما اشتباه‌است زیرا درکتب فقه شافعی روزهٔ وصال عینا مثل عقیدهٔ امامیه و مالکیه حرام شمرده شده‌است؛ از جمله درکتاب الانوار لاعمال الابرار که ازکتب معتبر فقه شافعی‌است می نویسد: «و حرم الوصال لغیر النبی علیه‌السلام ویزول بقطرة ماء یشربها: ج ۱ ص ۱۵۸ طبع مصر».

پس اینکه امام غزالی دراین مورد و درمواضع دیگر می‌نویسد فلان زاهد چند روز متوالی روزه داشت شاید محمول بر این باشد که در خلال روزه داری بیک قطره آب یا دانهٔ کشمش و امثال آن که بحساب اکل و شرب نمی‌آید افطار کرده باشند؛ یا برسبیل بیان‌حال ریاضت اهل‌تصوف‌است نه از جنبهٔ فقاهت وفتوی اباحه و جواز شرعی.

۵ ـ فا: شب چهارم. یو: شب سوم.

---

۱ ـ از یو افزوده شد.

۲ ـ یو: پدید آمد.

۳ ـ از یو، فا افزوده شد.

۴ ـ از یو افزوده شد.

قیامت خواهد بودن[۱] این سخن بردل من کار کرد[۲] .

یکی از بزرگان هارون الرّشید را دید که در عرفات پای و سر برهنه برسنگ ریزهٔ گرم[۳] ایستاده‌بود ودست برداشته می گفت بارخدایا تو تویی ومن منم کارِ من آنست [که] هرزمان با سرگناه شوم وکار تو آنست که هرزمان با سرِ مَغْفِرت شوی برمن رحمت کن . بزرگان گفتند بنگرید که جبّارِ زمین پیش جبّارِ آسمان چه زاری می کند[٤] .

و عُمَرِ عبدالعزیز بوحازم‌را گفت مرا پند ده . گفت برزمین خُسْب و مرگ را فرا زیرِ[٥] سر نه ؛ و هرچه روا داری که مرگ ترا برآن دریاود[٦] نگاه دار وهرچه روا نداری[۷] ازآن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیکست .

پس باید که صاحبِ ولایت این حکایتها[۸] پیش چشم خویش دارد و این پندها که دیگران‌را داده‌اند بپذیرد ؛ وهرعالِمی‌راکه بیند [پند] ازاو طلب کند. وهرعالِمی که ایشان را پند دهد ازاین جنس دهد[۹] وکامهٔ حق بازنگیرد وملوک را غُرور ندهد که باایشان درآن ظلم شریک باشد[۱۰] .

۱ - یو : . . . خواهد بود. فا : یاد کن بامدادآن‌شب که‌قیامت‌خواهدبود .

۲ - یو ، فا : اثر کرد .

۳ - فا : برسنگ گرم . صو : برسنگ ریزهٔ برکژم .

٤- صو : با جبار آسمان چه راز می کند .

٥ - فا : فراز . جع : فضع الموت تحت رأسك

٦ - فا : ترا بدان دریابد و تو بزه کار نباشی . یو : ترا بدان دریابد .

۷ - فا : و هرچه دانی که بزه کار باشی .

۸ - فا : حکایات . صو : حکایت .

۹ - فا : وپند ازآن عالم طلب کند که‌پند ازین‌جنس دهد . یو : وهرعالم‌را که بیند که پند نه ازین جنس دهد .

۱۰ - فا : وکلمهٔ حق باز نگیرد کی هرعالم کی ترا غرور دهد باتو درآن ظلمت‌شریک‌باشد . یو : وکلمهٔ حق بازگیرد وسلوک‌را غرور دهد بداند که او باایشان درمظلمت شریک‌است .

اصل سوم[1] ــ آنکه بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بدارد[2] ولیکن[3] غلامان وچاکران و گماشتگان و نایبان خودرا مُهَذَّب دارد[4] و بظلمِ ایشان رضا ندهد که اورا ازظلمِ ایشان بپرسند چنانکه از ظلمِ وی بپرسند [و ایشان‌را ازظلمِ وی بنه پرسند][5].

عُمَرِخَطّاب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ نامه‌نبشت[6] به بوموسی الأشْعَری[7] که عامل او بود: امّا بعد نیک‌بخت‌ترین رعیّت داران کسی‌است که[8] رعیّت بدو نیک‌بخت باشند، و بدبخت‌ترین کسی آنست[9] که رعیّت بدو بدبخت باشند. زینهار تا فراخ فرا نروی که عُمّال توآنگاه هم چنان کنند، و مَثَلِ[10] تو چون سُتُوری بُوَدکه سبزه[11] بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و فربهی او سببِ هلاك او[12] باشدکه بدان سبب اورا بکُشند و بخورند.

---

۱ ـ فا: قاعده.

۲ ـ یو: آنست که ملك بدان قناعت‌نکندکه خود ازظلم دست باز دارد.

۳ ـ کلمهٔ «ولیکن» دراینجا بمعنی بلکه است که معنی استدراك و اضراب هردو را می‌بخشد.

٤ ـ صو: مهذب دارد.

٥ ـ از «فا» افزوده شد.

٦ ـ فا، یو: نوشت.

۷ ـ عبدالله بن قیس اشعری داستان او درقضیهٔ‌حکمین‌معروفست. درتاریخ گزیده مینویسد ٦۰سال عمرکرد و بروایتی درسنهٔ ٤۲ و بروایتی در ٥۲ وفات‌یافت.

۸ ـ صو: نیک‌بخت‌ترین کسی آنست.

۹ ـ یو: بدبخت‌ترین کسی‌است.

۱۰ـ فا: مثال.

۱۱ـ فا: سبزی بسیار.

۱۲ـ فا: هلاکی وی.

و در توراةاست که هرظلم که از عامل بسلطان رسید[1] و او خاموش باشد ، ظلم او کرده بُوَد و بدان مأخوذ ومُعاقَب بُوَد .

و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون‌تر و بی عقل‌تر از آن نبُوَد که دین وآخرت بدنیای کسی دیگر[2] بفروشد و همهٔ عُمّال و چاکران [و خادمان والی ،][3] خدمت برای نصیبِ دنیای خویش کنند ، و ظلم در پیش چشم والی آراسته کنند تا اورا بدوزخ فرستند وایشان بغرض‌خویش رسند . وکدام‌دشمن بُوَد عظیمتر ازآن که درهلاك تو سعی کند برای درمی چند حرام که بدست آورد. ودرجمله باید که عدل[4] بررعیّت‌نگاه‌دارد وجمله حَشَم واهل‌وفرزندان‌را فرا عدل دارد[5].

واین نکند اِلّا کسی که‌نخست دراندرونِ تنِ خویش‌عدل‌نگاه‌دارد . وعدل‌آن‌بُوَد که ظلم وشهوت وخشم ازعقل باز دارد تاایشان‌را اسیرِ عقل‌ودین کند ، نه عقل ودین را اسیرِ ایشان . و بیشترِ خلق آنند که عقل را کمرِ خدمت دربسته‌اند برای‌شهوت وخشم تاحیلتی استنباط می کنند تا شهوت وخشم‌را بمراد چون رسانند ؛ و ندانند که عقل از جوهرِ فریشتگانست[6] و ازلشکرِ خدایست [بجزعدل وراستی‌نجوید] . وشهوت وخشم ازلشکر ابلیس‌است . کسی که لشکرِ خدای را دردستِ لشکرِ ابلیس اسیرکند ، بر دیگران عدل چون کند[7] . پس

۱ - یعنی خبر ظلم بگوش سلطان رسیده باشد . یو : که از عامل سلطان پرسند بر رعیت.

۲ - یو : بدنیا دیگری.

۳ - از «فا» افزوده شد .

٤ - فا : و برجمله عدل .

٥ - این‌قسمت در نسخهٔ صو ، فا مغشوش بود ، متن ازنسخهٔ « یو » است .

٦ - صو : فرشتگانست. یو : ندارد.

۷ - عبارت « کسی که لشکر خدایرا . . . الخ » درفا نیامده‌است و بجای آن چنین‌است : «ازیشان عدل و راستی ممکن نشود».

آفتابِ عدل اوّل در سینه پدیدار آرند[۱] ، آنگاه نورِ آن[۲] باهل خانه رسد پس بخواصّ و عُمّالِ وی پس برعیّت[۳] . وهرکه بی آفتاب ، شعاع چشم دارد ، طلبِ مُحال کرده باشد .

و بدان و آگاه باش ای سلطان عالَم که عدل از کمالِ عقل خیزد ، و کمالِ عقل آن بُوَد که کار هارا چنانکه هست بیند وحقیقت وباطنِ آن دریاود[۴] و بظاهر آن غِرّه نشود ، مثلاً چون از عدل دست بدارد از بهر[۵] دنیا نگاه نکند تا مقصود وی ازدنیا چیست ، اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد ، بدان که این بهیمه‌یی[۶] باشد بصورت آدمی ، که شَرَه ِ خوردن کارِ ستُوران بُوَد ؛ واگر برای آن کُند تا جامه‌ٔ دیبا پوشد ، آن زنی بُوَد درصورت مردی ، که رعنایی کارِ زنانست ؛ و اگر برای آن کند تا خشم خود بردشمنان خود براند ، این دَده‌یی[۷] بُوَد درصورتِ آدمی ، که خشم‌راندن کارِ ددگانست[۸] ؛ واگر برای آن کند تا مردمان اورا خدمت کنند ، این جاهلی بُوَد درصورتِ عاقلی ، که اگر عاقل بودی بداندی[۹] که این همه ، چاکران وخَدَمِ شکم وفرج وشهوت خویشند و ازو دام شهوت خویش ساخته‌اند و سُجُود می کنند [خویشتن‌را][۱۰] ، ونشان

۱ - یو : پدید آید .
۲ - یو : پرتو انوار آن .
۳ - صو : باهل خانه و خواص‌سرای سرایت کند آنگاه شعاع آن برعیت رسد .
٤ - فا : دریابد .
٥ - صو : برای .
٦ - صو : باید که بداند که این بهیمه‌تر .
٧ - صو : سبعی .
٨ - صو : که خشم‌را در دل آوردن کار سباع بود .
٩ - صو : اگر عقل دارد بداند .
۱۰- از «فا» افزوده شد .

آنست که اگر بارجاف[1] بشنوند که ولایت بدیگری می‌دهند، همه از وی اعراض کنند و بدان دیگر شوند[2] و هرکجا گمان برند[3] که سیم آنجا خواهد بودن [آنجا شوند و][4] خدمت و سُجود آنجا برَند؛ پس بحقیقت این خدمت کردن نبُوَد، که این بریش خندیدن[5] بُوَد. وعاقل آن بُوَد که از کارها حقیقت و روح آن بیند نه صورت آن، وحقیقت این کارها چنین است که گفته‌اند، هرکه نه‌چنین داند عاقل نیست [و هرکه عاقل نیست][4] عادل نیست و جای او دوزخست؛ وازین سبب است که سَرِ همهٔ سعادتها عقلست.

**اصل چهارم**[6] ـ آنست که والی غالب آن باشد که مُتَکبِّر بُوَد[7]، وازتکبُّر خشم غالب شود[8]، و ویرا بانتقام دعوت کند و خشم غول و عَدوی عقلست[9].

---

۱ـ ارجاف مفرد «اراجیف» است بمعنی سخنان بیهوده و دروغ وبی‌اساس که در زبانها افتاده‌باشد ونیز سخنان فتنه‌انگیز وغوغاانگیز که عمدا در زبان عامه‌انداخته باشند، وکلمهٔ «ارجاف» مفرد اراجیف را دربعض کتب‌لغت باکسر همزه یعنی بصیغهٔ مصدر باب افعال و در بعضی (منتهی الارب و صراح اللغة) با فتح همزه وسکون راء بصیغهٔ جمع ضبط کرده‌اند. و مادهٔ ارجاف بصیغهٔ مصدر بهمان‌معنی که گفته‌شد درآیهٔ کریمهٔ قرآن مجید نیز آمده‌است: «والمرجفون فی‌المدینة: احزاب آیهٔ ۶۰».

۲ ـ صو: بدان دیگر تقرب جویند.

۳ ـ فا: دانند.

٤ ـ از «فا» افزوده شد.

٥ ـ فا: برخود خندیدن.

٦ ـ فا: قاعده.

۷ ـ فا: آنست که غالب بر والی تکبر بود. یو: آنست که تکبر بر والی غالب نبود.

۸ ـ فا: حاصل شود.

۹ ـ یو: و خشم خلاف عقلست.

وآفت او وعلاج آن در کتاب إحیاء رُکنِ مُهْلِکات[1] یاد کرده‌ایم. امّاچون این خشم غالب شود، باید که جهد کند تا در[2] همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیش گیرد[3]، وبداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا واولیا باشد وچون خشم راندن پیشه گیرد مانند سِباع وستوران باشد[4].

**حکایت** ــ ابوجعفر خلیفه[5] بود بفرمود[6] تا یکی را بکُشند که جنایتی کرده بود[7]. و مُبارَك بنِ فَضَاله[8] حاضر بود، گفت یا امیرالمؤمنین نخست خبری از رسول صَلّی‌اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم از من بشنو. گفت بگوی. گفت حسن بصری روایت می کند که رسول عَلَیهِ السَّلام گفت روز قیامت درآن وقت که همه خلق را در یک صحرا جمع آورند[9]، منادی آواز دهد که هرکه را

۱ - صو: درکتاب غضب درربع مهلکات.

۲ - فا: علاج وی آن بود که در.

۳ - صو: پیشه گیرد. یو: پیشه گیرد تا مانند ددگان نباشد.

۴ - فا:... راندن پیشه گیرد مانند ترکان وکردان باشد بلک مانند سباع و ددگان باشد.

توضیحاً مقصود از «کرد» اصطلاح قدیم کلمه‌است که درکتب مسالك و ممالك قدیم بکار رفته‌است بمعنی قبایل بیابانی چادرنشین نه مخصوص نژادی که امروز «کرد» گفته می‌شود.

۵ - مقصود ابوجعفرمنصور خلیفهٔ عباسی‌است که اورا «دوانقی» و «دوانیقی» می گویند دورهٔ خلافتش: ۱۳۶-۱۵۸.

۶ - صو: حکایت کنند ابوجعفر خلیفه که بفرمود. یو: گویند که ابوجعفر خلیفه بود بفرمود.

۷ - یو: که خیانت کرده بود.

۸ - جع: مبارك بن الفضل. ابن اثیر درحوادث سال ۱۶۴ می‌نویسد از جمله کسانی که دراین‌سال فوت‌شدند مبارك بن فضالة بن‌ابی‌امیه قرشی‌است ازموالی عمر بن الخطاب، راقم سطورگوید ظاهراً نسبت «قرشی» درمورد او باصطلاح نسبت ولاءاست نه نسبت نسب و نژاد.

۹ - فا، صو: جمع کنند.

نزدیک خدای تعالیٰ دستی است برخیزند[1] ؛ هیچ کس برنخیزد الّا کسی[2] که کسی را عفو کرده باشد. ابوجعفر گفت[3] دست از و بدارید که من اورا عفو کردم.

و بیشترین[4] خشم ولات از آن بوَد که کسی زبان در ایشان دراز کند تا [خواهند که][5] در خون او سعی کنند [و درین وقت باید که یاد دارد از آنکه][6] عیسی علیه السّلام فرا یحیی بن زکریا علیهما السّلام گفت[7] هرکه ترا چیزی گوید و راست گوید ، شکر کن ؛ واگر دروغ گوید شکر بیشتر کن ، که در دیوان تو عملی بیفزود[8] بی رنج تو، یعنی که عبادت آن کس با دیوان تو برند[9].

و در پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم مردی را می‌ستودند[10] که فلان عظیم باقوّت مردیست[11] . گفت چگونه ؛ گفتند با هرکه کشتی گیرد اورا بیفکند و باهمه کس برآید . رسول علیه السّلام گفت قوی و مردانه آن باشد[12]

---

۱ ـ فا : برخیزد .

۲ ـ صو : مگر آنکس .

۳ ـ صو : گوید.

٤ ـ فا : بیشتر .

٥ ـ از «فا» افزوده شد .

٦ ـ از « یو » افزوده شد.

۷ ـ صو : یحیی بن زکریا را گفت . یو : ازانک عیسی با یحیی زکریا علیه السلام گفت.

۸ ـ فا : بیفزایند.

۹ ـ صو : آورند.

۱۰ـ صو : و یکی را در پیش رسول صلوات الله علیه یاد می کردند . یو : یکی را در حضرت رسول.

۱۱ـ فا : که وی عظیم مردیست. یو : که او مردی عظیم باقوتست.

۱۲ـ فا : مرد قوی آن باشد.

که باخشمِ خویش برآید نه آنکه کسی‌را بیفکند .

ورسول عَلَیهِ السَّلام گفت سه چیزاست که هرکه بدان رسید[۱] ایمان وی تمام باشد[۲]. چون خشم گیرد فروخورد[۳] وچون خشنود شود حق بنگذارد[٤] وچون قادر شود بیش‌از حقّ خود نستاند[٥] .

وعُمَر رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُ گفت بر خُلُقِ هیچ کس اعتماد مکن ، تا در وقت طَماع[٦] اورا[٧] نیازمایی[٨].

و علیّ بن الحسین زینُ العابدین رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُمَا یک روز بمسجد می‌شد یکی اورا دشنام داد کسان وی[۹] قصد اوکردند . علی گفت دست ازو بدارید . پس‌اورا گفت آنچه ازما برتو پوشیده‌است بیشتر ازآنست که [تو][۱۰] می‌دانی ؛ هیچ حاجتی هست ترا که آن بدست ما برآید [تا بدان قیام کنیم][۱۱]

۱ - صو : رسد . یو : برسد .

۲ - فا : تمام شد.

۳ - فا : گیرد قصد باطل نکند .

٤ - صو : انصاف ندهد.

٥ - صو ، فا : قادر شود عفو کند .

٦ - طماع بفتح طاء مصدر است مرادف طمع.

۷ - فا : تا بوقت خویش اورا. یو : تا در وقت طمع اول .

۸ - پیش ازین حکایت در ترجمهٔ عربی حکایتی از حسین بن علی علیه‌السلام نقل شده وخلاصهٔ ترجمه‌اش اینکه : حسین بن علی ع بشنید که مردی ویرا ناپسند می‌گفته‌است . طبقی خرمای تازه برگرفت و بخانهٔ آن مرد شد. مرد گفت : ای پسر فاطمه این چه باشد ؟ حسین بن علی گفت : شنیدم که کردارهای نیک خودرا بمن هدیه کردی درعوض ترا طبقی خرما آورده‌ام.

۹ - صو ، یو : غلامان.

۱۰- از « یو » افزوده شد.

۱۱- از « فا » افزوده شد.

مرد خَجِل و شرمسار ببود[1]. علی جامهٔ خویش برکند و بدو داد و هزار درم فرمود اورا[2] . وآن مرد می‌شد[3] ومی‌گفت گواهی دهم که این‌جوانمرد جزفرزند پیغامبر نیست .

و هم از زین‌العابدین روایت کنند که غلامی را دو بار آواز داد و او جواب نداد[4]. گفت نشنیدی ؛ گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی ؛ گفت ازخُلقِ نیکوی تو اِیمِن بودم که مرا نرنجانی ؛ گفت شکرخدای‌را که بندهٔ من ازمن اِیمِن‌است .

وهم اورا غلامی‌بود پای گوسپند او بشکست. گفت‌چرا کردی ؛ گفت عَمْدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت، من‌اکنون آن کس را بخشم آورم [که] [5] ترا این آموخت یعنی ابلیس ؛ وغلام‌را آزاد کرد[6].

ویکی‌اورا دشنام‌داد[7] گفت ای[8]جوانمرد میان‌من‌ودوزخ عَقَبه‌یی‌است اگر آن بگذارم[9] بدین[10] سخن تو باك ندارم و اگر نتوانم گذاشتن بتر ازآنم‌که توگفتی .

رسول صَلّی‌الله عَلَیهِ وسَلَّم گفت کسی[11] باشد که بحِلْم وعفو

---

۱ ـ فا ، یو : آن مرد خجل شد.

۲ ـ یو : پس زین‌العابدین جامهٔ خود و هزار درم فرمود اورا.

۳ ـ یو : می‌شد و می گریست.

۴ ـ صو : جواب نمی‌داد.

۵ ـ از «فا» افزوده شد.

۶ ـ یو : گفت الجنهٔ [کذا ولعله‌الخناس اوابوالجنه] آموخت یعنی‌ابلیس علیه‌اللعنه و غلام‌را آزاد کرد.

۷ ـ صو : دشنامی داد.

۸ ـ فا : یا.

۹ ـ فا : اگر آن بگذرم.

۱۰ـ فا : ازین.

۱۱ـ صو : کس.

درجهٔ صایم وقایم بیاود[۱]، وکس بُوَد که نام وی درجَریدهٔ جبّاران نویسند وهیچ ولایت وحُکم ندارد مگر برخانهٔ خویشتن. ورسول صَلّی الله عَلَیهِ وسلّم گفت که دوزخ‌را دریست که هیچ کس بدان درنشود مگرکسی که خشم خویش‌را برخلاف شرع براند.

و روایتست که ابلیس در پیش موسی عَلَیهِ السَّلام آمد[۲] گفت ترا سه چیز بیاموزم تامرا ازحق‌تعالی حاجتی خواهی. موسی گفت آن‌سه‌چیز کدام‌است[۳] گفت ازتندی وتیزی حذرکن که تیز[٤] سبک‌سر بُوَد ومن باوی چنان‌بازی کنم که کودکان باگوی؛ واز زنان حذر کن[٥]، که هیچ‌دام فرونگسترده‌ام[٦] خلق‌را که بران اعتماد دارم چون زنان؛ واز بخیلی[۷] حذرکن که هرکه را بخل بُوَد[۸] من دین ودنیارا بروی بزیان آورم[۹].

رسول صَلّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم گفت هرکه خشم فرو خورد و تواند که براند، حق سُبحانَه وتَعالیٰ دل اورا از امن وایمان پُر کند؛ وهرکه جامهٔ دراز باتکبُّر و خُیَلاء درنپوشد وتواضع نماید، ایزد تَعالیٰ اورا حُلّهٔ کرامت پوشاند[۱۰] رسول گفت وای برآن کس که خشمگین شود و خشم خدای

۱ - فا، یو: بیابد.
۲ - یو: نزد موسی شد.
۳ - صو: آن سه چیز چیست.
٤ - یو: که تند.
٥ - از جملهٔ «که تیزسبک‌سر ... الخ» تااینجا ازنسخهٔ «صو» ساقطاست.
٦ - صو: فرو نکردم. یو: فرو نگذارم.
۷ - فا: بخل.
۸ - صو: که هر که بخیل بود. یو، ندارد.
۹ - فا: ... دنیا بر وی تباه کنم.
۱۰- متن مطابق‌جع است. فا: وهر که جامهٔ تحمل درپوشد خدای‌را تعالی تواضع کرده‌باشد خدای‌تعالی ویرا جامهٔ کرامت درپوشد. از «براند» تا «تواضع نماید» از نسخهٔ «فا» ساقط شده‌است.

برخویشتن فراموش کند[1].

ویکی رسول علیه السلام‌را گفت مرا کاری بیاموز که بدان بهشت شوم. گفت خشمگین مشو. گفت دیگر. گفت از هیچ کس چیز مخواه که بهشت تراست. گفت دیگر. گفت پس‌از نماز دیگر[2] هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله‌ٔ ترا عفو کند. گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست[3]. گفت آن مادرت. گفت مادرم‌را چندین گناه نیست. گفت آن پدرت. گفت پدرم‌را چندین گناه نیست. گفت آن برادرانت[4].

عبدالله مسعود روایت کند که [روزی][5] رسول صلوات‌الله علیه مالی قسمت می‌کرد. یکی گفت این قسمت نه از بهر خدای تعالی است و نه بانصافست[6]. ابن مسعود گفت این سخن‌را با رسول باز گفتم[7]. وی خشمگین‌شد و رویش سرخ ببود[8]. بیش‌ازین نگفت که: خدای تعالی بر برادرم موسی[9] رحمت کناد که اورا بیش ازین برنجانیدند[10] وصبر کرد.

این جمله ازاخبار وحکایات کفایت بوَد نصیحت اهل‌ولایت‌را. چون

---

۱ ـ عبارت «و رسول گفت وای.. الخ» تااینجا از نسخهٔ فا ساقط شده‌است.

۲ ـ یو: بعداز نماز عصر. بامتن درمعنی یکی‌است.

۳ ـ یو: گفت یارسول‌الله مرا هفتاد سال نیست.

٤ ـ فا: آن برادران. صو: برادران ترا.

٥ ـ از «فا» افزوده شد.

٦ ـ صو: این قسمت نه برای خدایست یعنی بانصاف نیست.

۷ ـ صو: ابن مسعود رسول‌را این‌سخن حکایت کرد. یو: ابن‌مسعود این حکایت باز راند بحضرت رسول صم.

۸ ـ فا: و روی سرخ کرد. یو: و روی مبارکش سرخ شد.

۹ ـ فا: بدان برادر.

۱۰ـ فا: نرنجاند.

اصل ایمان برجای باشد این [قدر][1] اثر کند ، و اگر اثر نکند [از][2] آنست که دل از ایمان خالی شده‌است و جزحدیثی بر زبان نمانده است . [ایمانِ دل دیگراست وگفتارِ زبان دیگر . و ندانم حقیقتِ ایمان در دل چگونه بُوَد][1] عاملی [را][2] که سالی چند[3] هزار درم و دینار حرام می‌ستاند[4] و فرا دیگری می‌دهد[5] تا همه در ذِمّت او بُوَد[6] و روز قیامت ازو طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسد ورنج عقوبت بدو بماند واین نهایت غفلت ونامسلمانی بُوَد[7] .

**اصل پنجم**[8]- آنکه در هرواقعه‌ئی که پیش آید ، تقدیر کند که او رعیّت‌است و دیگری[9] والی ؛ وهرچه بخود[10] نپسندد، هیچ مسلمان‌را نپسندد ؛ واگر بپسندد غِشّ وخیانت کرده باشد در ولایت .

روز بَدْر رسول صَلَوٰاتُ‌الله عَلَیه در سایه نشسته بود . جبرئیل عَلَیه‌السَّلام بیامد[11] گفت‌تو درسایه واصحاب‌درآفتاب چگونه‌بُوَد ! بدین‌قدر باوی عِتاب کردند[12] . و رسول عَلَیهِ‌السَّلام‌گفت هرکه خواهدکه از دوزخ

---

۱ - از « فا » و « یو » افزوده شد .

۲ - از « یو » افزوده شد .

۳ - صو : سالی دوازده ماه چنین .

٤ - فا : دیناری چند حرام فرا ستاند . صو : می ستاد . یو : بستاند .

٥ - یو : وبا دیگری دهد .

٦ - فا : تا وی ضامن آن باشد . یو : و وی درضمان همه بود .

۷ - فا : و اینت نهایت ناسلمانی وغفلت والسلام .

۸ - فا : قاعده .

۹ - فا : و دیگران .

۱۰ - یو : خودرا .

۱۱ - یو : فرود آمد .

۱۲ - فا : عتاب کرد .

خلاص یاود[۱] ودربهشت شود باید که چون مرگ اورا دریاود[۲] او کلمهٔ لاإلٰهَ إلّاالله را دریاود[۳] و هرآنچه خودرا نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد[٤] . و گفت علیه السّلام هرکه بامداد برخیزد واورا جزخدای تعالیٰ همّتی[٥] دردل باشد او نه مردِ خدای بُوَد و اگر ازکار و تیمار داشتِ مسلمانان[٦] خالی بُوَد ازجملهٔ ایشان نیست[۷] .

**اصل ششم**[۸] ـ آنکه انتظار اربابِ حاجات‌را بردرگاهِ خویش[۹] حقیر نشناسد[۱۰] وازآن‌خطرحذر کند وتامسلمانان[۱۱] را حاجتی بُوَد بهیچ عبادتِ نوافل مشغول نشود، که گزاردنِ حاجات از همهٔ نوافل فاضلتراست . یک روز[۱۲] عُمَرِ عبدالعزیز کارِ خلق می گزارد تا وقت نماز پیشین مانده‌شد ودرخانه‌شد[۱۳] تا یک ساعت بیاساید . پسرِ وی گفت[۱٤] بچه اِیمنی ازآنکه این ساعت مرگ

---

۱ ـ فا : خلاص یابد. یو : نجات یابد.

۲ ـ یو ، فا : دریابد.

۳ ـ فا : برکلمهٔ لااله الاالله باشد. یو : برکلمهٔ لااله الاالله دریابدش.

٤ ـ یو : کو هرآنچه خودرا نپسندی هیچ مسلمان‌را مپسند.

٥ ـ صو ، یو : همتی.

٦ ـ فا : ازکارمسلمانان و تیمار داشتن ایشان. یو : ازمسلمانان و تیمار داشت ایشان.

۷ ـ فا : و از جمله ایشانست.

۸ ـ فا : قاعده.

۹ ـ فا : که بر درگاه وی باشند.

۱۰ ـ فا : « حقیر » ندارد. یو : مختصر نشناسد و خوار ندارد.

۱۱ ـ یو ، فا : وتا مسلمانی.

۱۲ ـ فا : روزی.

۱۳ ـ صو : درخانه رفت.

۱٤ ـ فا : باخویشتن گفت. یو : پسرش گفت.

درآید[1] وکسی بردرگاه منتظر حاجتی بود ، وتو درحق وی تقصیر کرده‌باشی[2] [و روز قیامت بدان مأخوذ باشی][3] . گفت راست می گویی[4] . برخاست و در حال بیرون آمد[5] .

**اصل هفتم**[6]- آنکه خویشتن‌را عادت نکند که بشهوات مشغول شود[7] بدان که[8] جامه‌های نیکو پوشد وطعامهای خوش خورد ، بل باید که درهمه‌چیزها قناعت کند ، [که][9] بی‌قناعت عدل ممکن نشود .

عُمَرِ خَطّاب رَضِيَ اللهُ عَنْهُ از مسلمانی پرسید که هیچ شنیدی[10] از احوال من که آنرا کاره[11] بودی ؛ گفت شنیدم که دونان[12] خورش برخوان نهادی[13] و [دو][9] پیراهن داری یکی برای شب و یکی [برای][14] روز . گفت

---

١ - فا : بچه ایمنی که اگر این ساعت مرگ ترا دریابد . یو : بچه ایمنی که اگر آن ساعت مرگ درآید .

٢ - صو : و تو مقصر باشی درحق وی .

٣ - از «فا» افزوده شد .

٤ - « فا » ندارد .

٥ - صو : برخاست و بیرون شد . یو : برخاست و فی‌الحال بیرون شد .

٦ - فا : قاعده .

٧ - فا : آنکه عادت نکند بشهوات مشغول شدن .

٨ - « صو » ندارد .

٩ - از « فا » ، « یو » علاوه شد .

١٠- یو : شنیدهٔ .

١١ - فا : آنرا انکاره .

١٢- فا : دو لون .

١٣ - فا : نهادهٔ .

١٤- از « یو » افزوده شد .

جزاین دیگر هست ؛[۱] گفت نه ؛ گفت بِالله که این هردو نیز نباشد[۲].

**اصل هشتم**[۳] ـ آنکه همه کارها تاتواند بِرِفْق کند نه بدُرشتی[۴]. ورسول صَلّی الله عَلَیه گفت هروالی که با [۵] رعیّت خویش رِفْق نکند[۶]، باوی در قیامت رِفْق نکنند[۷] ودعا کرد گفت بارخدایا هروالی که با رعیّت رِفْق کند، تو با وی رِفْق کن ؛ وهرکه دُرشتی [۸] کند، تو با وی دُرشتی گیر[۹]. ونیز گفت نیکو چیزیست ولایت و فرمان دادن کسی را که بحقّ آن قیام کند، و بد چیزیست ولایت کسی را که درحقّ آن تقصیر کند.

وهِشام بن عَبْدالمَلِکْ ازخُلفا بود پرسید بُوحازِم را که از جمله علما بود گفت تدبیرِ نجات چیست در کار خلافت[۱۰] ؛ گفت آنکه هردرمی که بستانی، ازجایی ستانی که حلال بود ؛ وبجایی نهی[۱۱] که بحق بود. گفت این که تواند کردن ؛ گفت آنکه طاقتِ دوزخ ندارد وراحتِ[۱۲] بهشت دوست دارد.

---

۱ ـ فا : جزین هیچ شنیدی.

۲ ـ فا : گفت پذیرفتم پس ازین بیش از یک نان خورش بر خوان ننهم و بیش از یک پیرهن ندارم. یو : گفت بالله که این نیز نیست.

۳ ـ فا : قاعده.

۴ ـ یو : بر رفق کند نه بر عنف.

۵ ـ فا : بر.

۶ ـ فا ، یو : کند.

۷ ـ فا ، یو : کنند.

۸ ـ صو : عنف. این جمله از « یو » ساقط شده‌است.

۹ ـ صو : با وی عنف کن.

۱۰ ـ یو : در دین آفریدگار.

۱۱ ـ فا : وبجایی بکار بری.

۱۲ ـ فا : «راحت» ندارد.

**اصل نهم**[۱] ـ آنکه جهد کند تا همه رعیّت ازو خشنود باشند باموافقت شرع بهم[۲]. و رسول علیه‌السّلام صحابه را گفت بهترین اُمّتِ من آنند[۳] که شمارا دوست دارند وشما ایشان‌را دوست دارید ، و بترین[٤] اُمّتِ من آنند[۳] که شمارا دشمن دارند و شما ایشان‌را دشمن دارید و شمارا لعنت کنند و شما ایشان‌را لعنت کنید ، و باید که والی بدان غِرّه نشود که هرکه بدو رسد[۵] اورا ثنا گوید، تا پندارد که همه رعیّت ازو خشنودند ، و آن همه از بیم بُوَد ؛ بل باید که[٦] معتمدان‌را فراکند[۷] تا [نیک][۸] تجسُّس کنند واحوال وی ازخَلق بپرسند[۹]، که عیبِ خویشتن از زبان مردمان بتوان دانستن .

**اصل دهم**[۱۰]ـ آنکه رضای هیچ کس طلب نکند برخلاف شرع ، که هرکه از مخالفتِ شرع ناخشنود خواهد شدن [آن][۱۱] ناخشنودی او[را][۸] زیان ندارد . و عُمَر رَضِیَ الله عَنْه می‌گوید هرروز که برخیزم یک نیمه خلق از من ناخشنود باشند ، و لابُدّ[۱۲] هرکه انصاف ازو بستانند ناخشنود شود . پس

۱ ـ فا : قاعده.
۲ ـ فا : بموافقت شرع . یو : باموافقات شرع بهم.
۳ ـ صو : آنانند.
٤ ـ فا : بدترین.
۵ ـ فا : هرکه ویرا بیند. یو : هرکه بر وی رسد.
٦ ـ فا : بلک.
۷ ـ یو : بگمارد.
۸ ـ از « یو » افزوده شد.
۹ ـ یو : بررسند.
۱۰ـ فا : قاعده.
۱۱ـ ازفا ، یو افزوده شد.
۱۲ـ فا : و لابد که.

هردو خصم‌را خشنود نتوان کردن وسخت جاهل کسی بُوَد که برای رضای خلق رضای حق تَعالیٰ بگذارد .

ومُعاوِیه نامه نبشت بعایشه رَضِیَ اللّهُ عَنْها که مرا پندی ده مختصر. عایشه بدو نبشت که از رسول علیه‌السّلام شنیدم که هرکه خشنودی حق تَعالیٰ درناخشنودی خَلق جوید، خدای ازو خشنود شود وخلق‌را ازاو خشنود کند ؛ و هرکه خشنودی خَلْق در ناخشنودی خدای جوید چون طاعت نافرمودن و کارهای دین بدیشان نیاموختن و ایشان‌را طعام حرام دادن ومزدِ مزدوران باز گرفتن وکابین زن نادادن ، حق تَعالیٰ ازو ناخشنود بُوَد و خَلْق را بیزار و ناخشنود گرداند .

## پیدا کردن آن دوچشمه که آبشخورِ درخت ایمانست[1]

چون بیخها وشاخهای ایمان معلوم شد بدان که دوچشمهٔ دانش‌است که این درخت آب ازو کشد.

### چشمهٔ اوّل شناخت دنیاست که وی خود چیست وآدمی را بدنیا بچه کار[2] آورده‌اند

بدان ای سلطان عالم که دنیا منزلگاهست نه قرارگاه. وآدمی در دنیا برصورتِ مسافریست که رَحِمِ مادرْ اوّل‌منزل اوست وگور ولحد[4] آخرمنزل اوست، و وطن و قرارگاه پس‌از آنست[5]. و هرسالی که از عُمرْ می‌گذرد چون مرحله‌ایست، و هرماهی چون استراحتی که مسافررا بُوَد، وهرهفته‌یی چون

---

۱ - فا: درخت ایمان ازوست.

۲ - صو: برای چه. یو: برای چه کار.

۳ - فا، یو: بدانک.

٤ - صو: لحد کور. یو: لحد. جع: لحد قبره.

٥ - فا: آخر منزل ویست چون بلحد رسید روی بوطن و قرارگاه خویش آورد و آن قیامتست.

آباداني که در راه پیش آید[١] ، و هرروزی چون فرسنگی ، و هرنَفَسی چون گامی ؛ تا بهرنَفَسی که برآرد بدان مقدار بآخرت نزدیکتر می‌شود ، واین دنیا چون قَنْطرهٔ بی‌است ، هرکه برقَنْطَره گذر کند و بعِمارتِ قَنْطَره مشغول شود وروزگار بِبَرَد[٢] و منزلگاه فراموش کند ، بی عقل باشد؛ بل که‌عاقل آن بُوَد که درمنزلگاهِ دنیا جز بزادِ راه مشغول‌نشود وازدنیا بقدرِحاجت، کفایت کند ، و هرچه بیش‌از حاجت جمع کند زهرِ قاتل بود و بوقت مرگ خواهدی[٣] که همه خزاین وی پرخاکسترستی[٤] و درو هیچ زر وسیم نیستی. پس هرچند که جمع بیش[٥] کند، نصیب‌او از پوشیدن‌وخوردن[٦] بیش نبُوَد و باقی‌همه حسرت‌وغم بُوَد[٧] وبوقت مرگ جان‌کندن بروی‌دشخوار[٨] بُوَد، وبحَلالِها حِسابٌ وبحرامِها عَذابٌ[٩] ، این آن‌وقت‌بُوَد‌که ازحَلال جمع کند؛امّا اگر ازحرام بُوَد عذابِ آخرت خود برین حسرت زیاد شود[١٠]. و بااین همه[١١] چون ایمان درست بُوَد

١ - از « وهرماهی چون . . . الخ » تااینجا از « فا » ساقط شده‌است.

٢ - صو : روزگار برد.

٣ - یو : خواهد.

٤ - فا : پرخاکستی.

٥ - صو : بیشتر .

٦ - فا : نصیب وی از آن. یو : نصیب وی قدر حاجت.

٧ - فا : تخم حسرت بود.

٨ - صو : دشوارتر . یو : دشخوارتر .

٩ - فا ، یو : « بحلالها حساب وبحرامها عذاب » ندارد. توضیحاً این جملهٔ عربی مأخوذ از روایات مأثوره‌است.

١٠- فا : این آن وقت بود که از حلال‌جمع کند اما اگر ازحرام بود عذاب آخرت خود برین‌حسرت خوردن زیادت شود . یو : و این آن وقت بود که آن مال از حلال باشد اما اگر از حرام بود عذاب آخرت برین حسرت بگذرد.

١١- فا ، یو : ممکن نیست از دنیا پرهیزکردن الا برنج ولیکن.

و بسلامت بنزدیک حق ببرد ، نومید بودن روی نیست ، زیرا که حق تعالی غفور وکریم و رحیمست[١].

وبدان ای سلطان عالم که[٢] راحتِ دنیا روزی چنداست وآن نیز مُنَغَّص وبرنج آمیخته[٣]. و سببِ آن راحت جاودانه که باقی خواهد بودن در آخرت فوت خواهد شدن[٤]، وآن پادشاهی بی نهایتست . پس برعاقل آسان بُوَد روزی چند صبر کردن برای آسایش جاویدان[٥] ؛ که اگر کسی معشوقه‌یی[٦] دارد واورا گویند[٧] اگر امشب پیش معشوقه شوی[٨]، نیز هرگز اورا بازنبینی[٩] ؛ واگر امشب صبر کنی، هزار شب اورا بتو تسلیم کنیم[١٠] بی‌رنج و بی‌خطر، اگرچه عشق[١١] عظیم بُوَد صبر یک شَبَه[١٢] برای[١٣] هزار شب آسان بُوَد . و مدتِ دنیا هزار یک مدتِ آخرت نیست ، بل که بازان هیچ[١٤] نسبت ندارد، که آن

١ - عبارت «و بسلامت بنزدیک . . . الخ» تا اینجا در نسخهٔ فا نیامده‌است و بجای آن چنین‌است : «آسان بود» .

٢ - فا ، یو : بدانک .

٣ - یو : ... و برنج آمیخته‌است جاودانه و صافی نیست .

٤ - فا : و بسبب این راحت جاودانه درآخرت که همیشه صافی بود فوت خواهد شد . یو : و بسبب این راحت آخرت فوت خواهد شد .

٥ - فا : آسایشی جاودانه . یو : آسایش جاودانه .

٦ - یو : معشوقی .

٧ - فا : ویرا گوید . یو : بااو گویند .

٨ - فا : نزدیک من آیی . یو : نزدیک معشوقه شوی .

٩ - فا : مرا نبینی . یو : اورا نبینی .

١٠ - فا : هزار شب باتو بنشینم . یو : هزار شب ویرا بتو تسلیم کنند .

١١ - فا : عشق .

١٢ - فا : صبر کردن شب . صو : صبر یک شب .

١٣ - فا : بامید .

١٤ - فا : بلکه بآخرت هیچ . صو : بل که با آن هیچ چیز .

بی نهایتست و درازی آن در وهم نیاید . و در وصف دنیا کتابی جداگانه کرده‌ایم ، امّا اکنون بدین قناعت کنیم که حالِ دنیا بر ده مثال آشکارا کنیم و بگوییم :

**مثال اوّل**- درپیدا کردن جادویی دنیا. رسول صَلَوٰاتُ‌الله عَلَیه گفت بپرهیزید از دنیا که وی از هاروت و ماروت جادوتراست . و اوّل جادویی او آنست که خویشتن بتو نماید چنانکه تو پنداری که وی ساکنست و با تو قرار گرفته‌است، چون‌در وی نگری ساکن نماید، وخود جَهانست[۱]* وازتو گریزانست عَلَی‌الدَّوام ، ولیکن بتدریج ذرّه ذرّه نَفَس نَفَس حرکت می کند[۲] . ومثالِ دنیا چون سایه‌ایست که در وی نگری ساکن نماید ، و خود بردوام می‌رود ؛ و عمرِ آدمی هم چنین بردوام می‌رود و بتدریج هرلحظتی کمتر می‌شود ، مانند دنیا که ازتو می گریزد وتُرا وداع می کند وتو از آن غافل و بی خبر[۳].

**مثال دوم**- دیگر سِحْرِ وی آنست که خویشتن‌را بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق کند ، وفرا تو نماید که باتو ساخته خواهد بودن[۴] وبکسی دیگرنخواهد شدن،آنگاه‌ناگاه[۵] بدشمنِ توشود. ومثلِ اوچون‌زنیست‌نابکارومُفسده وبَلایه[۶]

---

۱ - فا : جنبانست. جع : وهی هاربة منک نافرة عنک.

(*) - جهان در اینجا صفت فاعلی‌است بمعنی جهنده.

۲ - فا : ... گرفته‌است و وی‌جنبانست و ازتو بردوام گریزان ولیکن‌حرکت وی بتدریجست ذره ذره. جع : علی‌التدریج ذرةً ذرةً ونفساً نفساً.

۳ - پس‌ازین در جع دو بیت عربی دارد :

وما الدنیا وان کثرت وطابت ... بها اللذات الا کالسراب
یمر نعیمها بعد التذاذ ... ویمضی ذاهباً مر السحاب

۴ - فا ، یو : خواهد بود.

۵ - یو : آنگه ناگه.

۶ - بلایه : بفتح اول زن روسپی فاجره ، تباهکار ، زیانکار.

که مردان‌را بخویشتن غـِرّه می کند تاعاشق کند[1] آنگاه بخانه بـَرَد وهلاك کند. وعیسی عـَلـَیهِ السَّلام دنیارا در مکاشفات خویش [دید][2] برصورتِ پیر زنی. گفت چند شوهر داشته‌ئی[3]؛ گفت در عدد نیاید از بسیاری. گفت بمردند یا طلاقت‌دادند؛ گفت [نه که][2] من‌همه‌را بکـُشتم. گفت پس‌عـَجـَب ازین‌احمقان دیگر[4] که می‌بینند که با دیگران چه می کنی و در تو رَغـْبَت می کنند و عبرت نمی گیرند!.

**مثال سوم** ـ دیگر سِحـْرِ اوآنست که ظاهرِ خویش‌آراسته دارد، و هرچه بلا ومحنتست پوشیده دارد تاجاهل بظاهر وی نگرد وغـِرّه شود. ومثل[5] وی چون پیر زنی زشتست که روی دربندد وجامه‌های نیکو پوشد وپیرایه بسیار برخویشتن بندد تا خـَلق از دور اورا می‌بینند و بروی فتنه می‌شوند چون چادر از وی[6] باز گیرند[7] وفضایح وی بینند پشیمان شوند[8].

و درخبراست که دنیارا بیارند درقیامت بر صورت پیرزنی زشت سبز چشم[9] و دندانهای وی بیرون آمده؛ چون خـَلـْق در وی نگرند گویند نـَعـُوذُ بِاللهِ مِنـْها[10]! چیست این بدین زشتی و رسوایی[11]؛ گویند

۱ ـ یو: عاشق گرداند.

۲ ـ از «فا»، «یو» افزوده شد.

۳ ـ صو: داشتی.

٤ ـ یو: پس ازین احمقان دیگر عجب می‌دارم.

٥ ـ یو: مثال.

٦ ـ یو: از روی وی.

۷ ـ فا: باز کنند. یو: باز می کنند.

۸ ـ صو: پشیمان می‌شوند و فضایح او می‌بینند.

۹ ـ فا: گربه چشم.

۱۰ـ فا، یو: نعوذ بالله ازین.

۱۱ـ یو: زشتی و فضیحتی.

این آن دنیاست که شما ازبهر این حسد ودشمنی می‌ورزیدید بایکدیگر[۱] وخونهای ناحق[۲] می‌ریختید وقطعِ رحم می کردید و بوی غِرّه می‌شدید. آنگه اورا بدوزخ اندرآورند[۳]. گوید بارخدایا بجااند دوستان من. بفرماید تا ایشان‌را نیز بدوزخ اندر آورند.

**مثال چهارم** — کسی که حساب برگیرد تا چند بوده‌است از اَزَل که دردنیا نبوده‌است وچنداست آنکه بخواهد بودن [از اَبَد][۴] و این روزی چند میان اَزَل و اَبَد چنداست[۵]، بداند که مثال دنیا چون راه مسافرست[۶] که اوّل مَهدست وآخر لَحد، و در میان او منزلِ چنداست معدود، و هرسالی چون منزلی وهرماهی چون فرسنگی وهرروزی چون میلی و هرنَفَسی چون گامی، و بردوام می‌رود[۷] یکی‌را ازین راه فرسنگی مانده‌است ویکی‌را کمتر ویکی‌را بیشتر[۸]، و وی ساکن نشسته است[۹] چنانکه گویی همیشه اینجا خواهد بودن[۱۰]، تدبیر کارها می کند[۱۱] که تا ده‌سال باشد که بدان محتاج‌نباشد[۱۲] و وی تا ده روز بزیر

---

۱ - فا: بسبب این بریکدیگر حسد و دشمنی برآید.

۲ - یو: خونهاء بناحق.

۳ - فا: بدوزخ اندازند. یو: برند.

٤ - از «فا» افزوده شد.

۵ - فا: چیست. یو: پیداست که چنداست.

٦ - فا: مثال وی چون مسافریست. یو: ... مسافریست.

۷ - فا: و خلق می‌روند. یو: و او بر دوام می‌رود.

۸ - فا: یکی بمنزل رسیده و یکی بنیم راه و یکی‌را از راه فرسنگی مانده و همه‌را منزلگاه یکیست و آن صحرای قیامتست.

۹ - فا: و تو ساکن نشسته.

۱۰- فا: خواهی بود. یو: خواهد بود.

۱۱- فا: می کنی.

۱۲- فا: که تا ده سال ترا بدان محتاج نباشد.

خاك خواهد شدن[۱].

**مثال پنجم** – بدان که مَثَلِ اهل دنیا در لَذّتی که می‌یاوند[۲] بازان[۳] رسوایی و رنج که ازدنیا درآخرت خواهند دیدن هم‌چون کسی‌است که طعامِ خوش وچرب وشیرین بخورد بسیار تامعده[٤]او تباه شود آنگاه گَنْد وفَضیحت از معدهٔ خویش و نَفَس ناخوشِ قضای حاجت می‌بیند[٤] و تشویر می‌خورد و پشیمان می‌شود که لَذّت گذشت وفضیحت بماند چنانکه [هرچند طعام خوشتر ثُفْل گنده‌تر، همچنین][۵] هرچند لَذّتِ اُلفت بادنیا بیشترعاقبت آن دشوارتر[٦]، وآن در وقت نَزْع و جان کندن پدیدار آید[۷]، که هرکه‌را نعمتِ بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان وغلامان و زر وسیم بیشتر، رنج وفراق وی بجان‌دادن[۸] بیشتر بُوَد از آن کسی که اندکی دارد[۹]، وآن رنج و عذاب بمرگ زایل نشود بل که زیادت شود که آن دوستی صفت دلست ودل برجای خویشتن باشد ونمیرد.

**مثال ششم** – و بدان ای سلطان عالم که[۱۰] کارهای دنیا بیشتر مختصر نماید ومردم پندارد[۱۱] که شغل وی دراز بخواهد بودن، و باشد که از یکی کار

---

۱- فا: و باشد که تا ده روز مرگ ترا دریابد و بزیر خاك شوی.

۲- فا: می‌یابند.

۳- صو: بدان. یو: بازانك.

٤- فا: از معده و نفس وقضاء حاجت خویش‌می‌بیند. یو: آنگاه فضیحتی معدهٔ خویش می‌بینند.

۵- از «فا» و «یو» افزوده شد.

٦- یو: وخیم‌تر.

۷- فا: ... پدید آید. یو: در وقت رفتن و جان کندن پدید آید.

۸- یو: در وقت جان دادن.

۹- یو: که اورا مال کمتر بود.

۱۰- فا، یو: بدانك.

۱۱- صو: پندارند.

وی صدکار پدیدار آید[1] و عُمْرِ دراز درآن خرج شود[2] . و عیسی روح‌الله عَلَیهِ‌السَّلام گفت مَثَلِ جوینده‌ی دنیا مَثَلِ [خورنده‌ی][3] آب‌دریاست هرچند بیشتر خورَد تشنه‌تر باشد و می‌خورَد تا هلاك شود و هرگز آن تشنگی از وی بنشود[4]. ورسول صَلَّی‌الله عَلَیهِ وَسَلَّم گفت همچنانکه روا نباشد که کسی درآب‌دریا شود وتر نشود، روا نباشد که کسی در کار دنیاشود وآلوده نشود[5].

**مثال هفتم** — [مَثَلِ][3] کسی که در دنیا آید چون مَثَلِ کسی‌است که بمیهمانی شود[6] بنزدیك میزبانی که عادت‌او آن بُوَد که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان وایشان‌را می‌خواند گروه گروه[7] ، پس طبقِ زرّین پر [گوهر و][8] زر پیش ایشان می‌نهد[9] و مِجْمَری[10] سیمین با عود و بَخُور تا معطّر و وخوش بوی می‌شوند[11] و طبق و مِجْمَر می گذارند[12] تا دیگر قوم در رسند. پس هرکه رسمِ میزبان داند وعاقل بُوَد[13] عود و بَخُور برآتش نهد و خوش

---

۱ - فا ، یو : پدید آید.

۲ - فا : درآن بشود.

۳ - از «فا» افزوده شد.

٤ - فا ، یو : نشود.

٥ - فا : تا آلوده نگردد.

٦ - صو : مهمان شود.

۷ - فا : و ایشان می‌آیند گروه ازپس گروه. یو : ایشان‌را می‌خواند و گروه گروه می‌نوازد.

۸ - از « یو » علاوه شد.

۹ - یو : پس طبقی گوهر و زر . . . فا : پس پیش هریکی طبقی زرین نهد بر آن طعامی گوناگون .

۱۰- یو : مجمرهٔ.

۱۱- فا : و مجمری پراز بوی خوش تا طعام بخورند و خوش‌بوی شوند .

۱۲- فا : و مجمر بجای بگذارند.

۱۳- فا : و عاقل بود طعام بخورد و .

بوی شود وطبَق ومجمر بدِلی خوش بگذارد[۱] وشُکر گوید و برود. و کسی که ابله ونادان بُوَد[۲] پندارد که این طبق ومجمر بوی می‌دهند[۳] تا باخویشتن ببرد؛ چون بوقتِ رفتن ازو باز ستانند[۴] رنجور و دلتنگ[۵] شود وفریاد درگیرد. پس[۶] دنیا نیز همان مهمانسرایست، سَبیل بر راه‌گذریان، تازاد برگیرند و درآن چیز که در سرایست طمع نکنند.

**مثال هشتم** – مَثَلِ اهلِ دنیا درمشغولیِ ایشان بکارِ دنیا وفراموش کردنِ آخرت چون مَثَلِ قومیست که در کشتی باشند وبجزیره‌یی رسند برای قضای حاجت و طهارت بیرون آیند[۷] و کشتی‌بان منادی می‌کند[۸] که هیچ کس مبادکه روزگار بسیار بَرَد[۹] وجز بطهارت ونماز مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفتن. پس ایشان درآن جزیره پراکنده شوند. گروهی که عاقل بودند[۱۰] سَبُک طهارت کردند[۱۱] و باز آمدند[۱۲] کشتی فارغ یافتند[۱۳] جایی که خوشتر

۱ - فا: بجای بگذارد بدلی خوش. یو: با دلی خوش بگذاود.
۲ - صو: ... باشد. فا: ابله بود.
۳ - فا: خواهند داد. صو: می‌دهد.
۴ - فا: از پیش وی برگیرند.
۵ - یو: تنگ دل.
۶ - صو: اکنون.
۷ - فا: ... بیرون شوند. یو: برای قضا حاجتی وطهارتی بیرون آیند.
۸ - صو: کشتی‌بانان منادی می‌کنند.
۹ - فا: بسر برد. یو: ببرد.
۱۰ - صو: عاقلتر باشند.
۱۱ - صو: طهارت کنند.
۱۲ - صو: بازآیند. یو: باز زدند.
۱۳ - صو: خالی یابند. یو: فارغ یابند.

وموافقتر بود بگرفتند[1] وگروهی دیگر درعجایب آن جزیره بماندند و بنظاره باز ایستادند[2] ودرآن شکوفه‌های نیکو ومرغان خوش آواز وسنگ ریزه‌های ملوّن و بنقش می‌نگریدند[3] چون بازآمدند درکشتی هیچ جای فراخ نیافتند ودرجایی تنگ وتاریک بنشستند. وگروهی دیگر بنظاره قناعت نکردند وازآن سنگ ریزه‌ها برچیدند[4] و باخویشتن بیاوردند درکشتی جای نیافتند ودرجایی تنگ‌تر بنشستند و [بار] آن برگردن نهادند[5] چون روزی دو[6] برآمد رنگِ آن سنگ ریزه‌ها بگردید[7] وتاریک شد وبویهای ناخوش آمدن گرفت[8]، جای نیافتند که بیندازند و پشیمانی می‌خوردند وبار ورنج آن برگردن می کشیدند[9]. وگروهی دیگر درعجایب آن جزیره متعجّب ومتحیّر شدند وهمچنان نظاره کنان می‌شدند تا از کشتی دور افتادند وکشتی برفت[10] و مُنادیِ کشتی بان نشنیدند و در جزیره می‌بودند تابعضی هلاك شدند ازگرسنگی وبعضی را سباع وددان هلاك کردند[11].

۱ - صو: بگیرند.

۲ - صو: بنشینند. یو: وگروهی بنظاره بایستادند.

۳ - فا: ... منقش می‌نگریستند. یو: ... منقش ملون می‌نگریدند.

۴ - فا: و بچیدن آن سنگ‌ریزها مشغول گشتند. یو: آن سنگ ریزها نیکو برگرفتند.

۵ - فا: وبار آن برگردن می کشیدند. یو: وآن‌سنگ‌ریزه برگردن‌نهادند.

۶ - فا: روزی چند.

۷ - فا: آن سنگ ریزها که برچیده بودند از آن رنگ که بود بگشت.

۸ - فا: و بوی گند ازش خواستند گرفت.

۹ - فا: در رنج و محنت آن بماندند. یو: و با زور و رنج آن بگردن می کشیدند.

۱۰- از «درعجایب آن جزیره ... الخ» تااینجا درنسخهٔ «فا» نیامده‌است.

۱۱- فا: وگروهی خود منادی کشتی‌بان نشنیدند ودرجزیره می گشتند ودر شکوفها می‌نگریستند تاکشتی برفت چون درآمدند کشتی نیافتند درجزیره بماندند تا هلاك شدند.

پس[1] آن گروه اوّل[2] مَثَلِ مؤمنان پرهیزگاراست [که از دنیا بقدر حاجت بسنده کردند][3] وگروه بازپسین مَثَلِ کافرانست که خدایرا وآخرت‌را فراموش کردند و همگی خود فرا دنیا[4] دادند اَلَّذِینَ اسْتَحَبُّوا الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا عَلَی الْآخِرَةِ وَاطْمَأَنُّوا بِهَا . وگروه میانین مَثَلِ عاصیانست که اصلِ ایمان نگاه داشتند ولیکن دست ازدنیا بنداشتند . گروهی بادرویشی تمتّع می کردند وگروهی باتمتّع نعمت بسیار جمع می‌کردند تاگران‌بار شدند[5] .

**مثال نهم** – ابوهُرَیره[6] روایت کند که روزی رسول صَلَّی‌الله عَلَیه وسَلَّم گفت یاباهُریره خواهی که دنیا و هرچه در دنیاست فراتو[7] نمایم ؛ گفتم خواهم . پس دست من بگرفت [می‌برد][8] تا بسرگین‌دانی که درآنجا سرهای

---

۱ ـ صو : اکنون.

۲ ـ فا : مثل گروه اول.

۳ ـ از «فا» افزوده شد.

٤ ـ فا : بدنیی دادند. یو : بباد دادند.

٥ ـ فا : وگروه سیم مثل توانگرانست که باتمتع مال بسیار جمع کردند تا گران بار شدند.

٦ ـ بنا برمشهور نامش « عبدالرحمن بن صخر » بود و درمدینه بسال ٥٧ هجری وفات یافت. و ازخود او روایت کرده‌اند که گفت نام‌اصلی‌من درعصر جاهلیت «عبد شمس» بود وپیغمبر صم مرا «عبدالرحمن» نام نهاد. ونیز گفت که روزی گربه‌یی درآستین گرفتم و ازاین رو بکنیت « ابو هریره » شهرت یافتم . راجع بنام اصلی او اختلاف‌اقوال‌بنوشتهٔ‌قاموس ازسی متجاوزاست.درمدح و ذم‌او نیز عقاید مختلف‌است. درکتاب « الاصابه » شرحی در ترجمهٔ احوال او نوشته و بعض اقوال مختلف را نقل کرده‌است.

۷ ـ صو : بتو نمایم. یو : باتو نمایم.

۸ ـ از « یو » افزوده شد.

آدمیان بود انداخته و استخوانها مانده و پوسیده[۱] وخرقه پاره‌های کهنه ریخته در پلیدیهای آدمیان . گفت یاباهُریره [این][۲] سرهای مردمان که می‌بینی همه همچون سرهای شما بود پراز آرزو و حرص دنیا و همچون شما اومید عمر دراز می‌داشتند و بعِمارت دنیا و جمع مال می‌کوشیدند ؛ امروز استخوانهای برهنه[۳] مانده‌است چنین که می‌بینی . و این خِرقه پاره‌ها جامه‌های ایشان بوده‌ست که بوقتِ تجمُّل و رُعُونت درپوشیدندی ، اکنون باد آنرا[۴] فرانجاست می‌بَرَد[۵] واین‌استخوانهای ستُوران‌و بارگیرانِ ایشانست که‌ایشان برنشستندی‌وگِردِعالَم برگشتندی[۶] واین‌پلیدیها آن‌طعامهای خوش‌است که بحیلت بدست می‌آوردندی وازیکدیگر می‌ربودندی[۷]، پس بدین‌رسوایی[۸] ازخویشتن بینداختند که هیچ‌کس ازگَنَدْ بنزدیکی آن نمی‌تواند نشستن[۹] . [پس][۱۰] جملهٔ [احوال][۱۱] دنیا اینست

---

۱ - فا : ... بگرفت وبگورستانی‌برد که درآنجا استخوانهای آدمیان و چهار پایان بود انداخته پوسیده .

۲ - از « فا » و « یو » افزوده شد .

۳ - فا : اکنون از ایشان این استخوانهای برهنه .

۴ - یو : آن جامهارا .

۵ - صو ، یو : درمیان نجاسات ( نجاست : یو ) فرو می‌برد .

۶ - صو ، یو : که بر پشت ایشان گرد عالم می‌کردند .

۷ - صو ، یو : نمی‌ربودند .

۸ - یو : بدین رسوایی بود که .

۹ - فا : که اکنون ازگند آن بنزدیک نمی‌توان‌شد . یو : ... نزدیک آن نمی‌تواند بودن .

۱۰- از « یو » افزوده شد .

۱۱- از « فا » علاوه شد .

که می‌بینی؛ هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری[1] که جای آنست[2]. و بوهُریره گوید هر که [آنجا][3] حاضر بودند همه بگریستند[4].

**مثال دهم** – در روزگار عیسی روح‌الله علیه‌السّلام سه مرد در راهی می‌شدند[5]. فرا گنجی گرانمایه رسیدند[6]. گفتند یکی را بفرستیم تا ما را خوردنی آورد. [پس یکی را فرستادند تا طعامی آورد آن][3] مرد برفت و طعام بخرید. گفت مرا زهر درین طعام باید کردن تا ایشان بخورند و بمیرند و گنج بمن بماند[7] وآن دو گانه[8] اتّفاق کردند که چون این مرد باز آید وطعام بیاورد اورا بکشیم تا گنج ما دو کس را باشد[9]. چون او طعام زهرآلود بیاورد اورا بکشتند وطعام بخوردند، هردو بمردند [و گنج همچنین برجایگاه بماند][10]. عیسی آنجا بگذشت بدید، فرا حواریان گفت[11] اینک دنیا؛ نگرید که هر سه را چگونه هلاك کرد[12]. و

---

۱ - صو: گو بگرید.

۲ - فا: که جای گریستن است.

۳ - از «یو» افزوده شد.

٤ - فا: بوهریره چنین گوید که آنک حاضر بودند بسیار بگریستند.

٥ - فا: براهی می‌رفتند.

٦ - یو: بگنجی باز خورند.

۷ - فا: ... رسیدند برداشتند یکی را فرستادند تا طعام خرد اینکس در راه باخود اندیشه کرد که من زهر خرم و درطعام کنم تاایشان بمیرند وگنج تنها مرا باشد.

۸ - صو: و ایشان. یو: و این دو تن دیگر.

۹ - صو: تا گنج بما بماند. یو: تا گنج ما را باشد.

۱۰- از «فا» علاوه شد.

۱۱- صو: حواریان را گفت. یو: باحواریان گفت.

۱۲- صو: اینک بنگرید که چگونه هرسه مرد را کشته. یو: بنگرید اینک دنیا که چگونه هرسه مرد از بهر وی کشته شدند.

او ازهرسه باز مانده‌است[۱] وای برجویندگان دنیا از دنیا[۲] !.

## چشمهٔ دوم شناختِ[۳] نَفَسِ باز پسین است

بدانکه[۴] آدمیان[۵] دو گروهند: گروهی[۶] درحال و وقتِ دنیانگرند وامیدِ عمر دراز فراپیش گیرندوهیچ ازنَفَسِ باز پسین نیندیشند؛ و گروهی که عاقل باشند[۷] همیشه‌آن نَفَسِ باز پسین‌را درپیش‌چشم دارند تاچون خواهد بودن وایمان بسلامت‌چون‌خواهند‌بردن وچه‌چیز [است][۸] از دنیا که‌باایشان‌بگور‌فروخواهد‌شدن [وچه‌چیزاست که‌باایشان‌نخواهد ماند][۹] وچه‌چیزاست که‌دشمنان‌نخواهند بردن‌و وبال باایشان بخواهد ماندن. واین اندیشه برهمهٔ خَلْق‌واجبست و برپادشاهان و اهل دنیا واجبتر، که ایشان غلامان بتشتیت[۱۰] پیشِ بندگان خدای تعالیٰ بسیار فرستاده باشند[۱۱] وبیم‌وهراس‌فراوان بدلِ خَلق درآمده باشد ازغلامان ایشان[۱۲] و در حضرت حق جَلّ جَلالُه غلامیست نام او عِزرائیل که اورا

---

۱ - فا: و وی هنوز برجاست.

۲ - فا: «ازدنیا» ندارد. یو: و این پندیست مر جویندگان دنیارا ازدنیا.

۳ - صو: شناختن.

٤ - صو: بدان ای سلطان عالم که.

٥ - فا: مردمان. یو: آدمی.

٦ - فا: یک گروه آنند که.

۷ - فا: وگروهی دیگر عقلااند که.

۸ - از «فا» افزوده شد.

۹ - از «فا» و «یو» علاوه شد.

۱۰- تشتیت: پراکنده ساختن، تفرقه انداختن، پریشانی‌حال ودل نگرانی ایجاد کردن.

۱۱- فا: که ایشان غلامان و مسببان خویش را بر خلق خدای بسیار گماشته باشند.

۱۲- یو: بدل خلق درآورده باشند.

مَلَکُ‌الموت گویند وهیچ آفریده ازین‌شتیت[1] نخواهد جَستن[2]، وهمه مُوکّلان مُلوك بجُعْلِ[3] خویش سیم وخوردنی ستانند واین موکّل جز جان نستاند[4] وبا همه موکّلان شفاعت وخواهش سود دارد وبااین‌موکّل هیچ سود ندارد؛ وهمه موکّلان یکْ روز ویکْ ساعت مهلت دهند[5] واین موکّل یکْ نَفَس مهلت ندهد وعجایبِ احوال او بسیاراست، وما درپیداکردن احوالِ مَلَکُ‌الموت پنج حکایت بگوییم

**حکایت اوّل** — آنست که وَهَب بن مُنَبَّه[6] که از علمای جَهُودان بود ومسلمان شد چنین روایت کند که: پادشاهی بود از جمله پادشاهان بزرگ، یکْ روز[7] خواست که برنشیند بغلبه[8] وجمله امیران وسپاه لشکر خویش[9] را برنشاند تا پادشاهی وبزرگواری خویش فرا خلق نماید[10] جامه‌های فاخرِ گرانمایه فرمود آوردن ودرپوشید[11] واسبان نامدار وبارگیران نیکو درپیش او

۱ - تشتیت: تشتیت وتفرقه، آنکه موجب تفرقه وپراکندگی باشد.

۲ - فا: ازین سبب نخواهد جست. یو: ازین تسبیب نخواهد جست.

۳ - جعل - بضم جیم: حق‌الزحمه وحق‌الجعاله ورشوه.

۴ - صو: جان ستانند. متن از «یو» است.

۵ - یو: وموکلان آخر مهلتی دهند روزی یاکم یابیش.

۶ - وهب بن منبه بن کامل اصلا ایرانی نژاد وباصطلاح مورخان ازطبقهٔ «ابناء» بوده وبه «صاحب‌السیرة» و«صاحب‌الاخبار والقصص» معروفست. وفات اورا ازسال ۱۱۰ تا ۱۱۶ نوشته‌اند. برای ترجمهٔ احوالش رجوع شود به‌ابن‌خلکان ج۲ وتاریخ ادبیات ایران تألیف نگارنده چاپ دوم ص۲۰۲-۲۰۴.

۷ - فا: روزی.

۸ - فا، یو «بغلبه» ندارد.

۹ - فا: جمله امرای لشکر را.

۱۰ - یو: باخلق نماید.

۱۱ - فا: جامهاء نیکو درپوشید. یو: وجامهاء فاخر بیاورد تا درپوشید.

کشیدند[۱] ستُوری معروف را اختیار کرد که از آن بهتر نبود با ساخت و طوقِ زر مُرَصّع بجواهر؛ بر و برنشست ودرمیانِ لشکر باتجمّل بسیار اسب می‌راند[۲] ابلیس بیامد ودهان بر بینیِ او نهاد و بادِ کِبْر[۳] در بینی او دمید تاباخویشتن گفت که درجهان کیست چون من ؟! و اسب می‌راند باد در بُروت افکنده[٤]، و در هیچ کس نمی‌نگریست[۵] ازتکبُّر و گردن کشی . پس مردی پیش او آمد جامهٔ کُوهَن و شوگین[٦] پوشیده ، و سلام کرد . پادشاه جواب نداد [از کبر. آن مرد][۷] دست آورد وعِنان اسب او بگرفت . گفت دست باز دار[۸] که نمی‌دانی که عنانِ اسب که می گیری ؟ گفت مرا بتو حاجتیست . گفت صبر کن تافرود آیم . گفت اکنون خواهم. گفت بگو تاچیست. گفت رازیست که جز درگوش تو نتوانم گفتن . [ گفت ][۷] بگو. سر فرا گوش وی برد [وآهسته][۹] گفت من مَلَکُ الموت ام که جان تو خواهم ستدن [مَلِک بلرزید و][۹] گفت چندان مُهلت ده که باز خانه شوم و زن وفرزند را وِداع کنم . گفت لاوَاللهِ تو هرگز

---

۱ - یو : کشیدند نپسندید تاآنکه.

۲ - فا : وجنیبتان نیکو بساخت زر بفرمود تا در پیش وی می کشیدند چون برنشست بدان زینت و تجمل. صو : ... در میان لشکر و تجمل خویش بسیار اسب براند.

۳ - فا : بادی کبر.

٤ - جملهٔ « باد در بروت افکنده » در فا ، یو : نیامده‌است.

۵ - صو : نگاه نمی کرد.

٦ - فا ، یو : جامهٔ کهن و شوخکن.

۷ - از « یو » افزوده شد.

۸ - فا : دست بدار.

۹ - ازفا ، یو علاوه شد.

زن و فرزند وخانه نخواهی دیدن و عمر تو شمرده بُوْد[١]، برسید؛ و هم برپُشت اسب[٢] جان او بستد. و وی بیفتاد[٣] و جان بداد [و خروش از لشکر برخاست و][٤] مَلَکُ‌الموت از آنجا برفت و بنزدیک مردی مؤمن‌شد که خدای تَعالیٰ ازو خشنود بود وبرو سلام کرد؛ جواب داد؛ گفت با تو راز دارم. گفت بگوشم در بگوی. گفت منم مَلَکُ‌الموت. گفت مَرْحَباً بکَ! اَلْحَمدُ لله که آمدی انتظار تو بسیار کردم و غیبتِ تو دراز بکشید [و درهمه جهان هیچ غایب نبود که من بدو تشنه‌تر بودم که بتو][٥] گفت اکنون شغلی که داری بگزار. گفت مرا هیچ شغل بهتر از [دیدارِ] حق تَعالیٰ نیست. گفت چگونه خواهی که جان‌تو بستانم؟ که مرا فرموده‌اند که جان او چنان‌ستانی که او خواهد[٦]. گفت بگذار تاطهارت کنم و نماز کنم چون‌درسُجود باشم جانم بستان[٧]. مَلَکُ‌الموت همچنان کرد و اورا برحمت خدای برد[٨].

**حکایت** [دوم] – روایت کنند که مردی مال بسیار گِرد کرد[٩]، واز

---

١ - فا: لاوالله که تو نیز خانه نبینی و نه زن و فرزند که نفس تو شمرده بود. یو: ... که عمر تو نفسی بود معدود.

٢ - فا: ستور.

٣ - یو: و او از اسب در افتاد.

٤ - از «یو» افزوده شد.

٥ - از «فا، یو» افزوده شد. در «صو» بجای این‌عبارت چنین‌آمده‌است: «و من بآمدن تو آرزومند بودم».

٦ - فا: ... بگزار گفت حق تعالی مرا فرموده‌است که جان تو بردارم چنانکه تو خواهی.

٧ - فا: جان من بردار.

٨ - فا: و ویرا برحمت خدای جان برداشت.

٩ - صو: مردی بود بسیار مال جمع کرده. یو: ... مال داشت.

هرنوع که خدای[1] آفریده‌است ازمتاعِ دنیا خواست که بدست‌آورد[2] تاخوش بنشیند و می‌خورَد و می‌زیَد[3]. پس این نعمتها همه گِردکرد وکوشکی برآورد[4] بلند و شاهوار ونیکو و دو در محکم بروی نهاد و غلامانِ جَلْد را بپاسبانی آن کوشکِ برپای کرد[5]. پس یک روز طعامهای نیکو بفرمود ساختن[6] و قوم و حَشَم خویش‌را جمع کرد تاپیش‌او طعام خورند. واو برتخت پادشاهی[7]خویش نشست و تکیه زد[8] و با خویشتن گفت: یا نَفْس نعمتهای دنیا همه جمع کردی اکنون با عُمری دراز فارغ بنشین و خوش می‌خور. هنوز درین اندیشه بود که مردی ازبیرون کوشک باجامه‌یی کهنه[9]و توبره‌یی درگردن[10] افکنده برصورتِ درویشان که نان خواهند[11] بیامد وحلقه در کوشک بزد زدنی سخت وباهیبت[12] چنانک کوشک بلرزید وتخت بجنبید و همگان بترسیدند[13] و غلامان و دربانان همه برجَستند و بانگ برو زدند و گفتند این چه بی‌خردیست ای درویش

---

۱ - فا: از هرنوع از نعمت که خدای. یو: از هرنوع که خدای نعمت.
۲ - فا: خواست که ویرا جمع باشد.
۳ - یو: تا بمراد خویش می‌زید و می‌خورد.
۴ - فا، یو: بنا کرد.
۵ - صو: بپای کرد.
۶ - فا: طعامهاء نیکو بساخت. صو: بفرستم ساختن.
۷ - یو: تخت زر.
۸ - فا، یو: نشسته و تکیه زده.
۹ - فا: جامهٔ کهن پوسیده. یو: جامهٔ کهن.
۱۰- یو: وتوبره در بر.
۱۱- فا: برصورت درویشی که نان خواهد.
۱۲- فا: زدنی صعب.
۱۳- فا، یو: چنانکه همه بترسیدند.

گران جان ! صبر کن تا نان بخوریم و ُترا از آن نیم‌خوردی‌دهیم . گفت بگویید این خواجهٔ شمارا تابیرون آید که من باوی کاری[۱] دارم . گفتند برو ای گدای ! ترا چه َمحل ّ آن باشد که اورا پیش ِ [خود][۲] خوانی ؟ گفت شما اورا بگویید . بگفتند . گفت چرا برو خشم نراندید و استخفاف نکردید[۳] ؟ پس دیگر باره حلقه بر در زد عظیم‌تر از بار ِ اوّل ؛ همه ازجای بجستند باچوب وسِلیح تاقصد او کنند ، بانگی سخت بر ایشان زد، گفت آرام گیرید که منم مَلَكُ‌الموت. چون این سخن بشنیدند همه بترسیدند و دست و زبان ایشان از کار بشد . خواجه گفت اورا بگویید تا بَدَل بستاند[٤] [گفتند][٥] گفت‌نستانم و برای توآمده‌ام تااین‌نعمتها که جمع آورده‌ای همه ازتو جدا کنم . مرد از درد وحسرت‌دنیا بادی‌سرد برکشید [و گفت] ای مال[٦] لعنت بر تو بادکه مرا غِرّه کردی و ازعبادت خدای تعالیٰ باز داشتی وپنداشتم که مرا دست خواهی گرفتن[۷] و فریاد رسیدن[۸] امروز بلا و حسرت[۹] من شدی ، من دست تهی برفتم وتو بدشمنان من بماندی . پس خدای

۱ ـ صو : کاری مهم .

۲ ـ از «یو» افزوده شد. فا : خویش .

۳ ـ فا : گفت چرا باوی چنین و چنین نکردید. یو : گفت چرا باوی چنین و چنین استخفاف نکردید .

٤ ـ فا : تا هیچ بدل فرا ستاند. یو : تا چه بدل بستانی.

٥ ـ از « فا » افزوده شد .

٦ ـ فا : پس وی روی فرامال ونعمت خویش کرد وگفت یا مال ونعمت.

۷ ـ یو : پس این سرد سال خویش جمع کرد و حسرت آن سال در دل او نیرو کرد و گفت یا مال.

۷ ـ فا : که مرا خواهی بود. یو : که تو دست من خواهی گرفت.

۸ ـ « فا ، یو » ندارد.

۹ ـ صو : وبال حسرت.

تعالیٰ مال‌را باوی بسخن آورد[۱] تاباوی گفت مرا [بهر][۲] چه لعنت می کُنی خویشتن را کن که خدای مرا و ترا از خاك آفرید، ومرا بدست تو داد تا زادِ خویشتن[۳] بسازی راه آخرت‌را و بزکات وصَدَقه بدرویشان‌دهی ومسجد و پُل[۴] و رِباط کنی تا ترا دست گیرم[۵] بدان جهان ؛ وتو مرا نگاه می‌داشتی ودرهوای خویش نَفَقه می‌ساختی[۶] و ناسپاسی[۷] می کردی تا امروز بدشمنان بگذاشتی وتو حسرت و وبال ببردی . مرا چه گناه بود . پس مَلَكُ الموت پیش‌از آنکه نان بخورد جان او بستد واو ازتخت [نگوسار][۲] بیفتاد و بمرد .

**حکایت سوم** — یزید رَقاشی گوید[۸] که در بنی اسرائیل جَبّاری بود

---

۱ - فا : بآواز آورد .

۲ - از « یو » افزوده شد .

۳ - فا : زاد خویشتن ازمن .

٤ - فا ، یو : پول .

ه - فا ، یو : دست گیرد .

٦ - فا : بعضی نفقه می کردی . یو : ... صرف کردی .

۷ - یو : پاسبانی . جع : ولم تشکر حقی بل کفرتنی .

۸ - رقاش بفتح اول وتخفیف قاف مانند قطام از نامهای زنانست . قاموس می نویسد : « و بنو رقاش فی بکر بن وائل و فی کلب و فی کندة منسوبون الی امهاتهم». دراینجا ظاهراً مقصود ابو عمرو یزید بن ابان‌رقاشی بصریست که از انس روایت حدیث می کرده و اعمش از شاگردان و ابوالزناد از اقران‌وی بوده‌است. وی از زهاد زمان‌خویش بوده و اغلب اخبار او راجع به مواعظ و نصایحست.

درکتاب «خلاصهٔ تذهیب‌الکمال» یك نفر دیگر هم بنام ابوالمعتمر یزید بن طهمان رقاشی بصری ضبط می کند که وی هم ازشاگردان انس بوده و ثوری و وکیع ازوی روایت می کرده‌اند.

از جبّاران بزرگ[۱]. یک روز[۲] بر تختِ مملکت نشسته بود یکی[۳] را دید که از در سرای او درآمد بر صورتی [عظیم] مُنْکَر و هایل[٤]. وی از بیم وهراس از جای بجَست وگفت توکیستی و ترا راه که داد در خانهٔ من؟ گفت مرا راه خداوندِ خانه داد، ومن آنم که مرا هیچ حاجب[٥] بازنتواند داشتن واز هیچ پادشاه دستوری نخواهم [که][٦] درخانهٔ او شوم و از سیاستِ هیچ پادشه نترسم و هیچ جبّار گردن کش ازدستِ من نتواند جَستن[۷]. چون این بشنید بروی اندر افتاد و لرزه براندامش اوفتاد، گفت تو ملکُ الموتی؟ گفت آری. گفت بحقِّ خدای که مرا یک روز مهلت دهی تا توبه کنم وعُذری بازخواهم واین مالها که در خزینه نهاده‌ام باز خداوندان دهم[۸]. گفت البتّه که روزهای تو شمرده بود[۹] وهیچ نمانده‌است. گفت یک ساعت مهلت ده[۱۰]. گفت ساعت شمرده‌بود جمله بگذشت وتو غافل، هیچ ساعت نمانده‌است وهیچ نَفَس نمانده‌است[۱۱]. گفت

---

۱ - صو: ازجبابره.

۲ - فا: روزی.

۳ - فا، یو: کسی‌را.

٤ - بصورتی عظیم منکر. یو: برصورت منکر عظیم.

٥ - فا: مرا حجابی.

٦ - از «یو» افزوده شد.

۷ - صو: ازسیاست هیچ سلطان و هیچ جبارنترسم وکس ازدست... فا: ... هیچ سلطان نترسم و هیچ جباری سرکش ازمن نتواند جست.

۸ - صو: باخداوندان.

۹ - فا: شمرده‌ام.

۱۰ - فا: دهی.

۱۱ - فا: ... گفت شمرده‌است بگذشت گفت یک نفس سهلت دهی گفت نفس شمرده‌است.

اکنون مرا بدان جهان می‌بری پیشِ من چه خواهد آمدن ؟ گفت هیچ چیز پیش تو نخواهد آمدن مگر کردار تو[۱] . گفت پس من هیچ کار [نیکو][۲] نکرده‌ام گفت لاجَرَم دوزخ و خشم خدای جای تو خواهد بودن وجان از وی بستد و بیفتاد ، و بانگ و خروش از مملکت برآمد ؛ و اگر دانستندی که با وی چه خواهند کردن بانگ و زاری و گریستن آن وقت بیشتر کردندی[۳] .

**حکایت چهارم** ــ روایت کنند که مَلَکُ الموت یک روز[٤] بنزدیک سلیمان بن داود علَیهِ السَّلام شد وتیز درندیم او نگریست[٥] وبیرون شد[٦] . ندیم گفت یارسول‌الله این که بود که در من نگریست[۷] ؟ گفت مَلَکُ الموت بود . گفت ترسم که مرا بخواهد بردن ، مرا [این ساعت][۸] ازدست او برهان . گفت چگونه رهانم ؟ گفت بادرا بفرمای تا مرا همین ساعت بزمین[۹] هندوستان برد ، تا باشد که مرا باز نیابد . سلیمان باد را بفرمود تا اورا باقصای هندوستان[۱۰]

---

۱ ـ فا : گفت کردار تو .

۲ ـ از « فا ، یو » افزوده شد .

۳ ـ فا : ... بانگ و زاری آن وقت کردندی که هنوز زنده بود . یو : ... اگر دانستی ... گریستن و تضرع بیش از آن کردی .

٤ ـ فا : روزی .

٥ ـ فا : و مردی پیش وی نشسته بود چند بار تیز در وی نگریست . یو : چند بار تیز در روی یکی از ندیمان سلیمان نگریست .

٦ ـ صو : و بیرون رفت .

۷ ـ فا : گفت یارسول‌الله این مرک [مرد که ؟] بود که چنین تیز در من نگریست .

۸ ـ از « یو » افزود، شد .

۹ ـ فا : بناحیت .

۱۰ ـ فا : اورا بهندوستان .

بُرد درحال وساعت. پس مَلَکُ الموت دیگر باره بنزدیک سلیمان باز آمد[۱] [سلیمان][۲] گفت چه سبب بود که درآن مرد بسیار می‌نگریستی؟ گفت عجب می‌داشتم که مرا فرموده بودند که جانِ او بستان[۳] بزمین هندوستان و وی از هندوستان دُور بود تااتّفاق هم چنان افتاد که تقدیر الٰهی بود[٤]. *

**حکایت پنجم** - روایت کنند که ذُوالْقَرنَین بقومی‌رسید که ایشان‌را ازاسباب‌دنیا هیچ‌چیز نبود[۵]، وگورها بردرخانه‌ها فروکَنده‌بودند[٦] وهرروزی آنجا[۷] برفتندی‌و زیارت‌وعبادت کردندی‌درمیانِ آن گورها، وهیچ‌طعام نبودی ایشان‌را جز گیاه. ذوالقرنین کس فرستاد و مَلِکُ ایشان را بخواند. مَلِکُ

---

۱ - فا: چون ساعتی بود ملک‌الموت درپیش سلیمان‌شد. یو: یک ساعت برنیامد که ملک‌الموت بنزدیک سلیمان شد.

۲ - از «یو» افزوده شد.

۳ - فا: جان او بردار.

٤ - در نسخهٔ فا، یو عبارت «تااتفاق هم‌چنان...» نیامده‌است وبجای آن در نسخهٔ فا چنین‌است: «تعجب می کردم که این حال چگونه خواهد بود چون از پیش تو برفتم بهندوستان شدم ویرا آنجا دریافتم جان وی برداشتم»، و در نسخهٔ یو چنین: «وسن تعجب می کردم که تااین چون خواهد بودن».

* - این حکایت را مولوی بااندك تصرفی در دفتر اول مثنوی نظم کرده و آغازش این‌است:

| | |
|---|---|
| ساده مردی چاشتگاهی دررسید | درسرا عدل سلیمانی دوید |
| رویش از غم زرد و هردو لب کبود | پس‌سلیمان گفت ای خواجه چه‌بود |

۵ - فا: از احوال دنیا هیچ چیز نبود. یو: ایشان‌را هیچ نبود.

٦ - فا: وگورستان ایشان بردرخانه بود. یو: وگورها دید بردر خانهاء ایشان کنده.

۷ - صو: آنرا. یو: درگورها.

نیامد و گفت مرا بدو[1] هیچ حاجت نیست. ذوالقرنین بنزدیک او شد و گفت حالِ شما چگونه است که شما را هیچ چیز نمی‌بینم از زر وسیم و نعمتهای دنیا، که هیچ مال جمع نمی‌کنید و ندارید[2]؟ گفت زیرا که کس[3] از آن سیر نشده است هرگز. گفت گورها بردرِ خانه‌ها چرا کندید[4]؟ گفت برای آنکه تا در وی می‌نگریم[5] و [یاد] مرگ برما تازه می‌شود[6] ودنیا بردل ما سرد می‌گردد[7] وبعبادت مشغول می‌شویم. گفت گیاه چرا می‌خورید[8]؟ گفت برای آنکه[9] کراهیت[10] داریم که شکم خویش گور جانوران کنیم که لذّتهای طعام تاحلق بیش نیست. پس دست دراز کرد[11] و کاسهٔ سرِ مردی پیش آورد و گفت یا ذا القرنین دانی که این که بوده است[12]؟

---

۱ - صو: مرا بنزدیک وی. یو: مرا بذو القرنین.

۲ - فا: ذوالقرنین بنزدیک وی شد و احوال از وی بپرسید و گفت شمارا از اموال دنیا هیچ نمی‌بینم که جمع کرده‌اید از زروسیم. یو: گفت شمارا چه بوده‌است گفت چرا گفت از آنک شما را هیچ چیز نمی‌بینم چرا زروسیم و نعمت جمع نکنید و بدان منفعت ننگرید.

۳ - فا: زیرا که هرگز هیچ کس. یو: از بهر آنک هیچ کس.

٤ - فا: گفت گورستان شما بر در خانهاء شما می‌بینم. یو...: برای چه کنده‌اید.

۵ - فا: زیرا چون آن نگریم. یو: گفت برای آنک تا هرساعت می‌بینیم که منزلگاه آخرتست.

٦ - یو: تامرگ فراموش نشود. فا: بر دل ما سرد شود.

۷ - یو: و دنیا بر دل ما شیرین نگردد.

۸ - فا: گفت خوردن شما گیاه می‌بینم.

۹ - فا، یو: گفت زیرا که.

۱۰- فا: بکراهیت.

۱۱- فا: دست فرا کرد. یو: دست کرد.

۱۲- فا: دانی که این سر کیست.

گفت بگوی . گفت این مَلِکی بود[۱] ازملوك دنیا وظلم کرد[۲] و بجمع دنیا مشغول شد و بر رعیّت جور و ستم کرد؛ حق سُبحانَه وتَعالیٰ جان ازو بستد[۳] وبدوزخش فرستاد واین سر اوست؛ وباز دست فراز کرد[۴] وکاسهٔ سر دیگری برگرفت وفرا پیش آورد و گفت دانی که این سر کیست؟ گفت بگو. گفت این مَلِکی بود ازملوکان[۵] عادل ونیکوکار و بررعیّت مُشْفِق و مهربان؛ خدای تَعالیٰ جان او بگرفت[۶] و اورا ببهشت فرستاد[۷] . این بگفت و دست برسرِ ذوالقرنین نهاد[۸] و گفت [یا][۹] ذوالقرنین گویی سرِتو ازین هردو کدام خواهد بودن[۱۰]. ذوالقرنین زار زار بگریست و اورا درکنار گرفت و گفت رغبت کنی درصحبت من و وزارت من؟ تا یک نیمه ازمملکت خویش بتو دهم[۱۱] . گفت نه . گفت چرا؟

---

۱ - فا : این کاسهٔ سر ملکیست از ملك دنیا .

۲ - صو : ظلم کردی .

۳ - یو : حق تعالی و تقدس آن ظلم از وی نپسندید و جان وی برداشت .

٤ - فا : پس دست کرد . یو : باز دست کرد .

٥ - یو : ملوك . کلمهٔ «ملوکان» در تاریخ بیهقی نیز آمده‌است.

٦ - یو : چون جان او قبض فرسود .

۷ - فا : . . . نیکوکار بارعیت بررفق وشفقت زیست چون جان‌وی برگرفتند ببهشت بردند .

۸ - فا : دست‌فرا کاسهٔ‌سر ذوالقرنین کرد . یو : چون این‌بگفت‌دست کرد و سر ذوالقرنین بگرفت .

۹ - از « فا ، یو » افزوده شد .

۱۰- فا : گویی که سر تو می‌بینم که این هردو یکی خواهد بود. یو: گویی این سر تو می‌بینم که ازین دو یکی خواهد بودن.

۱۱- فا : گفت درصحبت من نیایی تاهمه مملکت ترا دهم. یو : اورا گفت رغبت کن بصحبت من تا یک نیمهٔ مملکت خود بتو دهم.

[گفت][1] زیرا که همه‌خلایق[2] دشمن تو اند بسببِ مال ومُلْکِ [تو][1] ودوست منند بسببِ درویشی و قناعتِ من[3].

*اکنون این‌حکایتِ احوالِ نَفَس بازپسین‌را نیک‌معلوم باید کرد[4] و بباید دانستن‌که اهلِ غَفلت دوست ندارند که حدیثِ مرگ شنوند، ترسند دنیا بردلِ ایشان مُنَغَّص وناخوش گردد. ودرخبراست که هرکس که‌ازمرگ و گورستان [بسیار][5] یاد کند، گور را برخویشتن مرغزاری یابد ازمرغزارهای بهشت؛ و هرکه ازآن غافل باشد و یاد نکند، گور را برخویشتن غاری یابد ازغارهای دوزخ.

یک روز رسول صَلَوات‌ُالله عَلَیه ثوابِ شهیدان که ایشان را در جنگِ کافران بکُشتند صفت می‌کرد[6] عایشه رَضِیَ‌اللهُ‌عَنْها گفت یارسول‌الله هیچ کس بُوَد که او شهید نباشد و اورا ثواب شهیدان بُوَد؟ گفت هرکه روزی بیست بار از مرگ یاد کند، ویرا ثواب و درجهٔ شهیدان باشد[7].

---

۱ - از «فا، یو» افزوده شد.

۲ - فا: همه خلق. یو: خلق.

۳ - صو: ... قناعت من‌الله معک.

* - مطالبی که ازین ببعد تا«چشمهٔ دوم»می‌آید درنسخهٔ «فا» پس‌از حکایت چهارم نوشته شده‌است.

٤ - فا: پس پیوسته باید که احوال نفس بازپسین درپیش خویش دارد. یو: این حکایتها و احوال نفس باز پسین معلوم شود.

٥ - از «یو» افزوده شد.

٦ - فا: ... شهیدان میگفت که ایشان‌را درجنگ کافران بکشته بودند. یو: ... شرح شهیدان می گفت که درجنگ کافران کشته بودند.

۷ - فا: دهند.

و رسول عَلَيهِ السَّلام گفت ازمرگ بسیار یادکنید که آن گناهان‌را کفّارت باشد[۱] و دل از دنیا سرد و سیر گرداند .

و از رسول عَلَيهِ السَّلام پرسیدند که کیست زیرکترین مردمان ؛ و عاقلترین مردمان کیست ؟ گفت آنکه ازمرگ بیش یادکند و بساخت‌و سازآن بیش مشغول باشد[۳] ایشانند زیرکان و عاقلان و شرفِ دنیا وکَرامتِ آخرت ایشان راست .

و هرکه دنیارا چنانکه گفتم بدانست و نَفَسِ بازپسین بردل خویش همیشه تازه داشت[٤] ، کارِ دنیا بر وی آسان گردد[٥] ، و درخت ایمان بیخ قوی کردن گیرد[٦] ، وشاخه‌های وی ظاهر شدن گیرد[۷] ، وایمان بسلامت پیش خدای تعالیٰ برد إنْ شاءَ اللّه .

خداوند جَلَّ جَلالُه سلطان عالم[۸] را چشمی روشن بدهاد[۹] تا دنیا وآخرت را چنانکه هست بیند ، و رنج درکار آخرت برد و خلق خدایرا نیکو دارد که صد هزاران هزار خلایق ، رعیّت ویند[۱۰] . اگر با ایشان

---

۱ - فا : کان گناه‌را کفارت بود. یو : گناه‌را کفارت باشد .

۲ - فا : کنند. یو : کند.

۳ - صو : و بساختن سازآن مشغول باشد.

٤ - فا : بردل خویش تازه داشت. صو : ... تازه دارد.

٥ - فا : بر وی کارهای هردو جهان آسان گشت. : یو : ... آسان گشت.

٦ - فا : گرفت. یو : نه بیخ کردن ایستاد.

۷ - فا : ظاهر شد. صو : ظاهر شدن شود.

۸ - فا : ملک‌را. یو : ملک مشرق‌را.

۹ - یو : چشم روشن کناد.

۱۰ - یو : نیکو دارد هزار هزار خلق رعیت و بنده دارد.

عدل کند همه شفیع او باشند، و کسی را که چندین مؤمنان[1] شفیع باشند در قیامت ایمِن بُوَد از عِتاب و عُقوبت ؛ و اگر با ایشان ظلم کند همه خصم او باشند ، و کسی را که چندین خلایق خصم بُوَد کار وی سخت با خطر بُوَد و چون شفیع ، خصم گردد کار مشکل شود .

۱ - فا : خلایق مؤمن .

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |

# بابِ اوّل

## در عدْل و سیاست و سیرتِ مُلُوك

## و ذکرِ پادشاهانِ پیشین و تاریخِ هر یکی

بدان و آگاه باش که [1] خدایْ تعالی از بنی‌آدم دو گروه را برگُزید. و این دو گروه را بر دیگران فضل نهاد؛ یکی پیغامبران، و دیگر ملوك. امّا پیغامبران‌را بفرستاد ببندگان خویش: تا ایشان‌را بوی راه نمایند [2]. و پادشاهان را برگُزید [3]، تا ایشان را از یکدیگر نگاه دارند و مصلحتِ زندگانی ایشان در ایشان [4] بست بحِکمتِ خویش، و مَحلّی بزرگ نهاد ایشان را، چنانکه در اَخبار [5] می‌شنوی که اَلسُّلْطانُ ظِلُّ ٱللهِ فِی ٱلأَرْضِ. سلطان سایهٔ هیبتِ خدایست بر روی زمین، یعنی که بزرگ و برگماشتهٔ [6] خدایست بر خَلْقِ خویش. پس بباید دانستن که کسی‌را که او پادشاهی و فرّ ایزدی داد، دوست باید داشتن [7]؛ و پادشاهان را مُتابِع باید بودن، و با ملوك مُنازعت نشاید

---

۱ - یو: اما بدانک.

۲ - صو: راه نماید.

۳ - یو: بعث کرد.

٤ - یو: رعیت با ایشان.

٥ - یو: باخبار.

٦ - یو: بزرگ وگماشتهٔ.

۷ - یو: از این رو طاعت باید داشت و دوست باید داشت پادشاهانرا.

کردن ، و دشمن نباید[1] داشتن ، که خدایْ تعالی گفته است : اَطِیعُوا اللهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمْرِ مِنْکُمْ[2] . تفسیر این چنانست که مطیع باشید خدای را و پیغامبران را و امیران خویش را . پس هرکه را خدایْ تعالی دین داده است ، باید که مر پادشاهان را دوست دارد و مُطیع باشد ، و بداند که این پادشاهی خدای دهد ، و آنرا دهد که او خواهد ؛ قَوْلُهُ تَعالیٰ : قُلِ اللّٰهُمَّ مٰالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشٰاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشٰاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ[3] . گفت : خدایْ تعالی پادشاهِ همه پادشاهانست ، و پادشاهی آنرا دهد که خواهد ، یکی را عزیز کند بفضل ، و یکی را ذلیل کند بعدل ، و سلطان بحقیقت[4] آنست که عدل کند درمیان بندگان او ، و جور و فساد نکند ، که سلطان جایر شوم بُوَد ، و بقا نبُوَدش[5] . زیرا که پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ گفت : اَلْمُلْکُ یَبْقٰی مَعَ الْکُفْرِ وَ لا یَبْقٰی مَعَ الظُّلْمِ .

و اندر تاریخها چنین است که چهار هزار سال[6] این عالم را مُغان داشتند ، و مملکت اندر خاندان ایشان بود ؛ و از بهر آن بماند که میانِ رعیّت عدل کردندی ، و رعیّت را نگاه داشتندی ، و اندر کیش خویش جوروستم روا نداشتندی ، و جهان به داد و عدل آبادان کردند . و در خبر آمده است

---

۱ - یو : نشاید .

۲ - سوره النساء (٤) : ٥٨ .

۳ - سورهٔ آل عمران (۳) : ٢٦ .

٤ - صو : و سلطان عادل .

٥ - یو : نقاش نبود .

٦ - یو : نزدیک چهار هزار سال .

که خدایْ تعالی به داود پیغامبر وحی کرد تا داود قوم خویش را بگوید[۱] تا اهل عجم را دشنام ندهند ، که ایشان آن کسانی بودند که جهان آبادان کردند ، تا بندگان من در وی زندگانی می کنند .

پس بباید دانستن که آبادانی و ویرانی جهان از پادشاهانست ، که اگر پادشاه ، عادل بُوَد ، جهان آبادان بُوَد ، و رعیّت ایمن بُوَد[۲] ؛ چنانکه بوقتِ اردشیر و افریدون و بهرام گور و کِسرٰی انوشیروان بود[۳] . و چون پادشاه ستمکار بود ، جهان ویران شود ، چنانکه بوقتِ ضحّاك و افراسیاب [و یزدگرد بزهکار][۴] و مانند ایشان .

پس اگر کسی را مُشکل شود و گوید نشاید بودن که چهارهزار سال عالَم مُغان داشتند ، و همه عدل کردند و جور و ستم روا ندیدند[۵] ؛ اینکٔ ما پیدا کردیم حال این مَلِکان و مدّتِ ولایت ایشان و زندگانی و سیرت ایشان هر ملکی علَی حِدَه که چگونه زندگانی کردند[۶] با رعیّت خویش ؛ تا هر که بخواند إشکال از دل او برخیزد ؛ و نیز بداند که هریکی از ایشان چندسال ولایت خوردند . و چون او[۷] برفت ، از پسِ او که نشست بپادشاهی ، و اوّل

---

۱ - یو : وحی فرستاد که یا داود قوم خود را بگوی.

۲ - یو : ایمن بوند.

۳ - یو : ... بهرام گور و آن ملوك که مانند ایشان بودند.

٤ - بقرینهٔ «جع» افزوده شد. ودر نسخه های فارسی که ما دیده ایم ندارد. در نسخهٔ خطی جع این طور نوشته است : «و یزدکرد و کیکار الخاطی» که محتمل است «و یزد کرد بزهکار الخاطی» باشد.

٥ - یو : روا نداشتند.

٦ - یو : که هر ملکی چگونه زندگانی کردند.

۷ - یو : و چون یکی.

پادشاه از ایشان که بود ، و آخر که بود ، و هر یکی را تاریخ یادکرده شود بر ترتیبِ [1] درست ، نام بنام .

## ذِکْرُ أَنسابِ المُلُوكِ وَ سِيَرِهِم وَ تَوارِيخِهِم [2]

باخبار در [3] چنین روایت کنند که آدم را عَلَيْهِ السَّلام فرزندان بسیار

---

۱ - بو : بترتیبی .

۲ - از اینجا ببعد قریب هشت صفحه نسخهٔ اصل از سایر قسمت‌ها بی‌اندازه مغلوط‌ترست ومخصوصاً قسمت تاریخ سلاطین قدیم ایران نسخه بی‌حد مغشوش است . جای بیشتر نامها سفید باقی مانده و غالب مطالب پس و پیش افتاده ، مثلا در میان سلاطین یک طبقه مطالب غیر مربوط یا بعضی اسامی طبقهٔ دیگر نوشته شده است . مانسخهٔ دیگر دردست نداشتیم واتفاقاً قسمت سلاطین درترجمهٔ عربی چاپی هم نیست . درکتبی که تاریخ سلاطین قدیم ایران را بروایات قدیمه نوشته‌اند سراپا از تاریخ طبری گرفته تا نامهٔ خسروان بحدی اختلاف دیده می‌شود که راستی خواننده‌را متحیرمی‌سازد ؛ مثلامدت‌سلطنت یک‌نفررا باختلاف‌ازهفت‌سال‌تا هزارسال‌ضبط کرده‌اند ومعلوم‌نبود که صاحب کتاب بکدام یک ازکتب‌قدیمه اعتماد کرده‌است تاآن‌راوسیلهٔ تصحیح نسخه قرار دهیم ، و تصرف درکتاب را بطوری که چیز دیگری اصلا ازکار درآید هم روا نداشتیم ؛ لذا قسمتهای پس و پیش‌افتاده را بقرینهٔ مآخذ دیگر منظم ساخته تاریخ سلاطین را همچنان بحال خود باقی گذاردیم باشد که ان‌شاءالله نسخهٔ دیگر مصحح بدست بیاید و درطبعهای دیگر کاملا اصلاح شود .

تاریخ طبری که ازمآخذ معتبر قدیمست نامهای سلاطین‌ایران پیش‌ازاسلام را باین ترتیب ضبط کرده است :

پیشدادیان و کیان : کیومرث ، اوشهنگ ، طهمورث ، جمشید ، بیوراسب

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

---

۳ - صو : «در» ندارد .

بودند [۱]، و از فرزندان دو تن را برگزید : یکی شیث و یکی کیومرد [۲] . و چهل

۱ - یو : بود.

۲ - یو : کیومرت. خ : کیومرث. متن موافق اقدم نسخ است.

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

فریدون ، منوچهر ، زوین طهماسب ، کیقباد ، کیخسرو ، لهراسب ، گشتاسب ، بهمن ، همای، دارا . پس ازدارا ایران بدست اسکندرمقدونی افتادوبعدازاو ملوك الطوایف برقرار شد و اشکانیان روی کار آمدند.

اشکانیان : اشک بن اشکان ( ۱۰ سال ) شاپور بن اشکان ( ۶۰ سال ) گودرز بن اشکانان (۱۰ سال) بیژن (۲۱ سال) گودرز کوچك (۱۹سال) نرسی (۴۰ سال) هرمز (۱۷سال) اردوان (۱۲سال) کسری اشکانی (۴۰سال) بلاش (۲۴سال) اردوان اصغر (۱۳ سال).

ساسانیان : اردشیر بابکان ، شاپور ، هرمز ، بهرام اول ، بهرام دوم ، بهرام سوم ، نرسی ، هرمز ، شاپور ذوالاکتاف ، اردشیر بن هرمز ، شاپور بن شاپور ، بهرام بن شاپور ، یزدجرداثیم (= یزد گرد بزهکار) ، بهرام گور ، یزد گرد بن بهرام ، فیروز بن یزد گرد ، بلاش بن فیروز ، قباد بن فیروز ، کسری انوشروان ، هرمز بن کسری ، کسری (پرویز) ، شیرویه ، اردشیر بن شیرویه ، شهربراز ، پوراندخت ، آزرمیدخت ، کسری بن مهر جشنس ، خرزاد ، فیروز ، فرخ زاد ، یزد گرد بن شهریار بن کسری (حاشیهٔ طبع اول).

* * *

مع الاسف بعد از چند سال که از طبع اول نصیحة الملوك می گذشت و ما پیوسته درصدد بدست آوردن نسخه های خطی دیگر بودیم باشد که بدین وسیله اغلاط و آشفتگی های کتاب را اصلاح کنیم و با وجود اینکه در ظرف این مدت چند نسخهٔ خطی از جمله دو نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه که جزء نسخ مأخذ ما بعلامت

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

صحیفه از صحیفه‌های بزرگ بایشان داد ، تا بر آن[1] کار کنند . پس شیث را

۱ - یو : تا بدان.

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

«صو ، یو» ممتازاست و شرح آنرا درمقدمه نوشته‌ایم هنوز این قسمت از کتاب مغشوش و مغلوط است ؛ نسخه‌هایی که بعد از طبع اول بدست ما افتاد نه تنها دردی را دوا نکرد که در بعض مواضع بر مشکلات ما افزود.

درتوضیح می‌افزایم که علاوه‌بر نسخ فارسی خطی که بعداز چاپ‌اول بدست ماافتاد یک‌نسخهٔ خطی ازترجمهٔ‌عربی نیز که متعلق به‌فاضل گرامی مرحوم آقاسید مجتبی روضاتی‌اصفهانی‌بود برسبیل امانت بدسترس‌افتاد که‌اتفاقاً این‌فصل «ذکرانساب‌الملوك و سیرهم و تواریخهم» در آن نسخه وجود داشت و معلوم شد که این قسمت فقط از نسخهٔ چاپی التبر المسبوك سقط شده است نه از نسخه‌های خطی ، چیزی که هست عبارات این‌نسخهٔ خطی‌هم بسیار مغلوط و بانسخه‌های‌فارسی ونیز با نسخهٔ‌عربی‌چاپی دربسیاری‌از سایرمواضع اختلاف‌داشت ؛ علی‌ای‌حال‌مافصل‌سقط شدهٔ نسخهٔ‌عربی‌چاپی را[صفحهٔ ٤١] باچندجمله جلوتر ویکی‌دوصفحه عقب‌تر آن‌را عیناً ازروی نسخهٔ‌خطی مزبور نقل‌می‌کنیم تاهم نسخهٔ‌عربی ضمناً کامل شده‌باشد وهم موارداختلاف‌را نشان داده باشیم.

. . . واذا کان‌السلطان‌جائراخربت‌الدنیا کما کانت‌فی‌عهدالضحاك وافراسیاب و یزدکرد و کیکار [یزد کرد بزهکار؟] الخاطی وامثال هؤلاء. وقد اوضحنا فی کتابنا هذا احوال الملوك و اعمارهم وسیرهم واخبارهم ومن اول ملوکهم مرتبا اسمااسما.

## ذکر انساب‌الملوك و سیرهم و تواریخهم

روی فی‌الاخبار ان آدم‌علیه‌السلام لما کثرت‌اولاده اختار من‌جمیعهم اثنین احدهما شیث ، و الاخر کیومرث ، و اعطاهما اربعین صحیفة من کبار صحفه لیعملا بما فیها ؛ ثم‌ولی‌شیثاً اسورالدنیا [الدین ظ] والاخرة وولی کیومرث‌اسورالدنیاوالمملکة . و کان

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

بکارهای آن جهانی برگماشت ، بنگاه داشتن دین [1] . وکیومرد را برکارهای

۱ - یو : و بنگاه داشت دین .

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

اول ملوك الارض وكان ملكه ثلاثين سنة . و من بعده طهمورث وكان يحارب الجن و كان ملكه ثلاثين سنة . و من بعده جمشيد و هو الذى اظهر السروج و السلاح و عدد الحرب و مدة ملكه سبع مائة سنة . ومن بعده بيوراسب الذى يعرف بالضحاك و هو ذوالحيتين ، وكان صاحب المكر و الدواهى وكان ظالماً جائراً ، وكان مدة ملكه الف سنة . و من بعده افريدون وكان جيد الاسم حسن السيرة و الرسم ، وكان ملكه خمسمائة سنة . و من بعده منوچهر صاحب العلم و الامور العظيمة ، وكانت مدة ملكه مائة و عشرين سنة . و من بعده نوذر ، و ملكه اثنى عشر سنة . و من بعده افراسياب الذى ملك ايران ، وكانت الاتراك تسميه كيكالب ، وكان ملكه اثنى عشر سنة . و من بعده طهماسب [لعل الصواب : زوبن طهماسب] ، وكان ملكه خمس سنين . و من بعده **كيقباد** ، وكان ملكه مائة و عشرين سنة . و من بعده **كيكاوس** وكان صاحب الهمة العالية ، وكان ملكه مائة و عشرين سنة . و من بعده **كيخسرو** ، و كان ملكه ستين سنة . و من بعده **كيلهراسب** وكان صاحب التاج و الكبر و التيه وكان ملكه اربعين سنة . و من بعده **كشتاسب** وكان يعتقد مذهب زرادشت ، وكان ملكه مائة و عشرين سنة . و من بعده **بهمن اسفنديار** وكان صاحب الحقد و الجهد فى الحرب ، وكان ملكه مائة سنة . و من بعده ابنته **هماى** وكانت صاحبة الراى و التدبير ، وكان ملكها سبع عشر سنة . ومن بعدها **دارا** وكان ملكه احدى و اربعين سنة . و من بعده **دارا بن دارا** وكان ملكه خمسين سنة . و من بعده **الاسكندر الرومى** و هو ذوالقرنين وكان له الطواف فى العالم و الاسفار البعيده و مشاهدة العجائب و فتوح البلاد و قهر الملوك وكان ملكه ستاً و ثلثين سنة . [ لعله سقط من البين اسم اردشير وكان ملكه ثلاثا وثلاثين سنة كما ترى فى اصله الفارسى ] و من بعده اورمر [ لعل الصواب « اورمزد » كما فى الاصل الفارسى ] وكان ملكه ثلثين سنة و ثلاثة اشهر . و من بعده **بهرام بن بهرام** ، وكان ملكه عشر سنين . و من بعده

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

این جهان [1] ، و پادشاهی راندن.

۱ - یو : و کیومرث را بنگاه داشتن مردمان و آبادان کردن این جهان.

بقیهٔ پاورقی از صفحه قبل

**بهرام بهرامیان** ، وکان ملکه اربعة اشهر. و من بعده **نرسی**،وکان ملکه تسع سنین. و من بعده **هرمز بن نرسی** ، وکان ملکه سبعین سنة و خمسة اشهر. و من بعده **سابور ذوالاکتاف** ، وکان ملکه سبعین سنة. و من بعده **اردشیر** ، وکان ملکه عشر سنین. و بعده **سابور بن سابور** ، وکان ملکه خمس سنین. و من بعده **بهرام‌بن‌سابور** ، وکان‌ملکه‌اثنی‌عشرسنة. ومن‌بعده‌**یزدگرد** بزه[بزه کار؟]الاثیم وکان صاحب الظلم و الجور و الفساد ، وکان ملکه ثلاثین سنة. ومن بعده **بهرام گور** ، وکان له النظر التام فی الرعیة وکان ملکه ثلثا وستین سنة . و من بعده **هرمز** وکان ملکه تسعة اشهر. و من بعده **فیروز بن هرمز** ، وکان ملکه‌احدی عشرةسنة. ومن بعده **اشك** وکان ملکه خمس‌سنین و شهرین. ومن بعده‌**کیقباد** ، وکان ملکه اربعین سنة. و من بعده **جاماسب الحکیم** وکان صاحب علم النجوم وله فیه الاحکام الصحیحة ، وکان ملکه سنة وستة اشهر . و من بعده **کسری انوشروان** فخر ملوك‌ایران صاحب العدل و الانصاف والاحسان و الاسعاف وکان ملکه ثمان و اربعین سنة. و من بعده **خسرو پرویز** و ما وصل احد من‌الملوك الی درجته فی الملك وکان ملکه ثمان و ثلاثین سنة. و من بعده **شیروی بن خسرو**. وکان ملکه سبعة اشهر. و من‌بعده **اردشیر** وکان ملکه سنة و ستة اشهر. و من‌بعده **کرار**[کراز:ظ]وکان ملکه خمساوخمسین یوما . ومن‌بعده **بوران‌دخت** وکان‌ملکه ستة اشهر. و من بعده **ازرمی‌دخت** وکان ملکه اربعة اشهر. و من بعده **فرخ زاد** وکان ملکه شهرا کاملا . ومن‌بعده **یزدگرد بن شهریار** آخر ملوك العجم وکان ملکه ستة و ثلاثین سنة و بعد ذلك استولی اهل الاسلام و غلبوا العجم و ازاحوهم عن البلاد و الملك و قویت دولةالاسلام ببرکةالنبی صلی‌الله علیه و سلم. وسااوردنا

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

و نخستین پادشاه اندرعالم، کیومرث بود ، و پادشاهی او سی سال بود .
و از پسِ او هوشنگ بود ، و پادشاهی [او] چهل [۱] سال بود . و از پسِ او

۱ - یو : نود.

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

هذه الاخبار الالتعلم ان الناس انما هم الحدیث الذی یبقی بعدهم فکل انسان یذکر بما یفعله وینسب الیه ان کان خیرافخیر وان کان شرافشر. فینبغی للانسان [ان یزرع] بذرالاحسان و ان ینفی عن نفسه العیوب الفاحشات لاسیما الملوك لیبقی بعدهم حسن الاسم و صالح الرسم و لئلا یذکروا بالقبیح و قد جعلوا فی الضریح کما قال الشاعر الفصیح ، شعر

اهرب من الشر و تب یافتی    و ان بدا منک فعدواندم
و انف عن نفسک ما شانها    ومن مساوی الدهر خف تسلم
بعدك یبقی الذکر لا غیره    فکن حدیثا حسنا تغنم

یقال ان ذکر الرجال بعد موتهم هو حیوتهم الثانیة فی الدنیا فواجب علی العقلاء قراءة أخبار هولاء الملوك و النظر فی احوال هذه الدنیا القلیل و فاؤها الکثیر بلاؤها .

حکایة - یقال ان انوشروان اظهر یوماً انه مریض وانفذ ثقاته وامناءه وامرهم ان یطوفوا فی اقطار مملکته واکناف ولایته و یطلبوا له لبنة عتیقة من قریة خربة لیبتدؤا [لیتداوی = لیتداووا : ظ] بهاوذکر لاصحابه ان الاطباء وصفواله ذلك. فمضی اصحابه و طافوا جمیع ولایته وعادوا وقالواماوجدنا فی جمیع المملکة مکاناخربا ولامملکة [لبنة ظ] عتیقة ففرح انوشروان وشکرالهه وقال اردت بهذاان اختبرولایتی هل بقی فی المملکة موضع خراب لاعمره فالان لم یبق مکان الا و هو عامر. فقد تمت امور المملکة و انتظمت الاحوال و وصلت العمارة الی درجة الکمال. فانظروا فی هذا الملك العادل الذی من عدله افتخر النبی صلی‌الله علیه و سلم بتولده فی زمان دولته و ولایته، فقال : ولدت

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

طهمورت [۱] بود ، و پادشاهی او سی [۲] سال بود، و رنج و حرب کردن با دیوان اورا بود . و از پسِ او جمشید [۳] بود، و پدید آوردن زین و سِلیح و افزارها وکارهای بزرگ او را بود ، و پادشاهی او هفتصد سال [۴] بود . و از پسِ او بیوَراسْب بود ، آنکه او را ضَحّاکِ ذُوالحَیَّتَیْن خوانند و مکر و دستان و جادویی و جور و ستم و قتل اورا بود . و پادشاهی او هزار سال [۵] بود . واز

۱ - خ : طهمورث.

۲ - یو : نود .

۳ - یو : جم .

٤ - یو : هفتصد و هفده سال و شش ماه.

٥ - هزار سال بود روزی و نیم کم .

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

فی زمن الملک العادل کسری انوشروان . و انما سماه ملکا لعدله . و قالت الحکماء ان الدین بالملک و الملک بالجند و الجند بالمال و المال بعمارة البلاد و عمارة البلاد بالعدل فی العباد ؛ فما کانوا یوافقون احدا علی الجور والظلم ولا یرضونه للرعیة لانهم یعلمون ان الرعیة لاتثبت مع الجور و ان الاماکن و البلاد تخرب اذا استولی علیها الظالمون لان بذلک یتکدر عیش الرعایا لانهم لایحبون جائرا ولا یزال دعاؤهم علیه متواترا . قال مؤلف الکتاب : الظلم نوعان احدهما ظلم السلطان لرعیته و ظلم القوی علی الضعیف و الغنی علی الفقیر و الثانی ظلمک لنفسک و ذاک من شؤم معصیتک فلا تظلم لیرفع عنک الظلم کما جاء فی الحکایة . حکایة یقال انه کان فی بنی اسرائیل رجل یصید السمک و یقوت به اطفاله و زوجته ...» .

با وجود مراجعه بچند نسخهٔ خطی فارسی و عربی باز بصحت نوشته های این فصل بهیچ وجه اطمینان نداریم ، یعنی نمی‌توانیم بضرس قاطع بگوییم بر خامهٔ اصل مولف این کتاب چه گذشته بوده است ؛ وگرنه اختلاف بین اسامی و مدت سلطنتها و ترتیب دولتهای قدیم در دیگر کتب نیز فراوان است . والله العالم بالصواب .

پس ِ او افریدون بود ، نام نیکٔ و عدل و دادگستردن در عالم او را بود [1] ، پادشاهی او پانصد سال بود . و از پس ِ او منوچهر بود ، دانش و کارهای بزرگوار [2] او را بود ، و پادشاهی او صد و بیست سال بود . و از پس ِ او نوذر بود ، و پادشاهی او دوازده سال [3] بود . و از پس او افراسیاب بیامد ، و ایران بگرفت ، و ترکان اورا کنکاالب [4] خواندندی ، و شیرمردی وشبیخون و آشوب جهان اورا بود ، و پادشاهی او اندر [5] ایران شهر دوازده سال بود . و از پس ِ او زَوبن طهماسْب [6] بود ، شجاعت و نیکو خویی اورابود ، و پادشاهی او پنج سال [7] بود . و از پس ِ او کیقباد بود ، و لشکر ساختن و دوست داری رعیّت اورابود ، و پادشاهی‌او صد و بیست سال [8] بود . واز پس ِ او کیکاوس بود . و همّت ِ بلند اورا بود ، و پادشاهی او صد و بیست سال بود . واز پس ِ او کیخسرو بود ، و نشست و خاست بزرگوار و برآمدن کارهای بزرگ [9] و زاهد شدن از پس ِ مرادها او را بود . و پادشاهی او شصت سال بود . و از پس او لهراسْب بود ، و تاج [و تخت و] [10] بزرگواری اورا بود ، و پادشاهی

۱ - صو : نام نیک و داد و عدل بگسترد .

۲ - یو : بزرگ .

۳ - یو : شش ماه .

٤ - نسخهٔ چاپی : التکا الب آر (؟) جمع نسخه خطی : کیکالب .

٥ - صو : پادشاهی او در .

٦ - یو : زوطهماسب .

۷ - یو : سه سال و هشت ماه .

۸ - یو : صد سال .

۹ - نشست بزرگ و برآمدن کارها .

۱۰ - از «یو» افزوده شد .

[او] چهل سال [1] بود. و از پس او گشتاسْب بود، و کیش داری بر مذهب زردشت [2] او را بود، و پادشاهی او صد و بیست سال بود. و از پسِ او بهمنِ اسفندیار بود، و کینه خواستن، با جنگ و جهد بسیار او را بود، و پادشاهی او صدودوازده سال بود. واز پسِ او دخترش بود همای [3]، و رای و تدبیر اورا بود، و پادشاهی او هفده [4] سال بود. و از پسِ او دارا [5] بود، هزیمت [6] و ستوهی او را بود، و پادشاهی او چهل و یک [7] سال بود. و از پس‌او دارای بن دارا [8] بود، برکشیدن [9] حشم و سپاه و دادن ولایتها اورابود و پادشاهی او پنجاه [10] سال بود. و از پسِ او سکندر رومی بود ذُوالقَرنَین پادشاه پیغامبر [11]، و سفرهای دراز و در عالم گردیدن و عجایب دیدن و فُتوح و قهر کردن ملوك اورا بود. و پادشاهی او سی و شش [12] سال بود [13]. و از

۱ - یو: صد و ده سال.

۲ - یو: کیش داری براه زردشت.

۳ - یو: دخترش بود انک سکل خواندندی.

٤ - یو: سی.

٥ - یو: داراب.

٦ - یو: هزینه.

۷ - یو: چهارده.

۸ - یو: دارینوش بن داراب.

۹ - یو: کشیدن.

۱۰ - یو: دوانزده.

۱۱ - یو: «ذو القرنین پادشاه پیغامبر» ندارد.

۱۲ - یو: چهارده.

۱۳ - ازاینجا تاپایان ذکراسامی و سیرت پادشاهان چون‌اختلاف دونسخهٔ

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

پسِ او اردشیر بود ، و پادشاهی او سی و سه سال بود . واز پس او اُرمَزد بود ، و پادشاهی او سه سال و سه ماه بود . و از پسِ او بهرام بن بهرام بود ، و پادشاهی او ده سال بود . و از پسِ او بهرامِ بهرامیان بود ، و پادشاهی او چهار ماه بود . واز پس او نرسی بود ، و پادشاهی او نُه سال بود . واز پسِ او هرمز بن نرسی بود ، و پادشاهی او هفتاد سال و پنج ماه بود . و از پسِ او شاپور ذُوالأکتاف بود ، و پادشاهی او هفتاد سال بود . و از پسِ او

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

[صو ، یو] که‌ما بین‌دیگر نسخ بداشتن این‌فصل ممتازاست سخت‌فاحش‌بود عین‌نسخهٔ «صو» را درمتن و« یو »را درحاشیه می‌آوریم وازنسخه بدل‌نویسی هر کلمتی وعبارتی صرف‌نظر می کنیم .

[پس پادشاهی ملوك طوایف افتاد و یک گروه از ایشان غلبه گرفتند که ایشانرا اشکانیان خواندندی. اما نخست ملک اشکانیان اشک بن هرمزان بود و پادشاهی او سیزده سال بود و یک ماه و از پس وی اشک بن اشک بود پادشاهی او سیزده سال بود و از پس‌او شاپور بن اشک بود پادشاهی او سی‌سال بود و از پس‌او سلم بن شاپور بود و پادشاهی او پنجاه و یک سال بود و از پس او هرمز بن نرسی بود وپادشاهی‌او چهل‌سال‌بود واز پس‌او پرویزبن‌بهرام بود و پادشاهی‌او هفده سال بود وازپس‌او ترسا[نرسا = نرسه ؟] بن‌فیروز بودوپادشاهی‌اوسی‌سال‌بود واین‌آخرملوك اشکانیان بود و پادشاهی با آشوب اورا بود . و از پس او اردشیر بابکان برخاست و ملک ازیشان ببرد وعز و رتبت و بزرگی وکامرانی او را بود و بماند پادشاهی تا بیزدجرد شهریار ؛ آنگه ملک ازایشان بمسلمانان بازگشت امااو ازاهل پیشین بود . و ازکیومرث تاکیقباد ایشانرا بلادیان خواندندی واز اسکندر تا اردشیر بابکان این گروه‌را اشکانیان خواندندی. اما پادشاهی اردشیر چهل و چهارسال بود ؛ سی سال اندر حرب و جهان راست‌کردن بود و چهارده سال اندر آرامش . و از پس او شاپور ابن اردشیر بود اسیرافتادن بدست‌رومیان اورا بود و پادشاهی‌او سی سال بود و هفت

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

اردشیر برادر شاپور بود ، و پادشاهی او ده سال بود . و از پسِ او شاپور بن شاپور بود ، و پادشاهی او پنج سال بود . و از پسِ او بهرام بن شاپور بود ، و پادشاهی او دوازده سال بود . و از پسِ او یزدگرد بزه‌گر بود ، و جور و ظلم و فساد ، کار او بود ، و پادشاهی‌او سی‌سال بود . و از پسِ او بهرام‌گور بود ، و نِگرش کردن بکارهای رعیّت و شکار کردن و شراب خوردن و عشرت ، کاراو بود ، و پادشاهی‌او شصت‌و سه سال بود . واز پسِ او یزدگردِ

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

ماه . و از پس وی اورامزد بن شابور بود یک سال و دو ماه بود واز پس وی بهرام بن اورمزد بود پادشاهی با عدل و انصاف اورا بود و پادشاهی‌او سی سال وسه ماه و یک روز بود و از پس وی بهرام بن بهراماں بود و هنر و مردی و شکار کردن او را بود و پادشاهی او نوزده سال بود و از پس او بهرام بن بهراسیان بود و پادشاهی او چهارده ماه بود واز پس وی نرسی بن بهراسیان بود و مجلس ساختن و خلوت کردن بازنان او را بود و پادشاهی وی سی و نه سال بود و از پس‌وی اورمزد بن نرسی بود هفت سال و پنج ماه پادشاهی کرد واز پس‌او شاپور اورمزد بود و سخر کردن عالم اورا بود و پادشاهی وی هفتاد و دو سال بود و از پس وی اردشیر نیکوکار بود و برادر شاپور بود (۱) شابور بن شابوران بود و همت بلند وگنج بسیار او را بود و پادشاهی وی پنجاه سال و چهار ماه بود و از پس وی بهرام بن شابوران بود و ایمنی راهها وسیاست او را بود و پادشاهی او هشتاد سال بود واز پس وی یزدکرد بزه‌کار بود پسر بهرام پدر بهرام گور و پادشاهی او بیست و یک سال و پنج‌ماه وهفده‌روز بود وازپس‌او بهرام گوربود ونگرش کردن بکاررعیت وشادی کردن شکار اورا بود و پادشاهی او بیست و سه سال بود و از پس وی یزدگرد بن بهرام بود پادشاهی‌او یازده سال بود واز پس‌وی بلاش بن فروزان بود وپادشاهی او چهل سال بود و از پس او هرمز پسر کسری بود و پادشاهی او دوانزده سال بود واز

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

۱ـ دراصل نسخه روی جملهٔ «اردشیر نیکوکار بود وبرادر شاپور بود» خط زده است .

بهرام بود ، و پادشاهی او هشتده سال بود . و از پسِ او هرمز بود ، و پادشاهی او نُه ماه بود . و از پسِ او فیروز بن هرمز بود ، و پادشاهی او یازده سال بود . و از پسِ او اشکک بود ، و پادشاهی او پنج سال و دو ماه بود . و از پسِ او قباد بود ، و پادشاهی او چهل سال بود . و از پسِ او جاماسْبِ حکیم بود ، و علم نجوم و احکام درست اورا بود ، و پادشاهی او سالی و شش ماه بود . و از پسِ او انوشروان کِسرای بود ، و او فخرِ همه ملوك ایران بود بعدل و داد و نیکوکاری و آبادان داشتن ولایت ،و پادشاهی او چهل و هشت سال بود . و بعد از او پادشاهی هرمز دوازده سال بود ،واز پسِ او خسرو پرویز بود ،و هیچ پادشاهی بخزینه و آلت و کامرانی او نرسید چه اگر وصف کنم کتاب درازگردد ، و پادشاهی او سی و هشت سال بود .

---

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

پس او کسری انوشروان پسر کسری بود وفخر ملوك ایرانیان بود بعدل و نیکوکاری و پادشاهی او چهل و هشت سال بود واز پس وی پرویز بود ملك خسرو اورمزدان و هیچ پادشاه بخزانه و آلت وکامرانی وگنجها بجای او نرسد چه اگر وصف کنم درازگردد . و پادشاهی‌او سی و هشت سال بود و از پس وی شیرویه بود پسر خسرو ملاست و بی‌وفایی او را بود و پادشاهی او یک سال و پنج ماه بود و از پس او سهراترام[شهربراز؟] بود ونه‌ازاهل بیت ملوك بود وپادشاهی‌او چهل روزبود وازپس‌او توران‌دخت بود دختر خسرو ، پادشاهی او شش ماه بود واز پس‌او آزرمی‌دخت بود پادشاهی او چهار ماه بود و ار پس وی فرخ بود پسر خسرو و پادشاهی او یک ماه و دو روز بود واز پس او یزدگرد بن شهریار بود آخر ملوك عجم ؛ واندوه ملک‌رفتن وکشته شدن او را بود وپادشاهی او پانزده سال بود . واز پس وی هیچ ملک نبود ازگروه ایشان و مسلمانان چیره گشتند و ملک از ایشان ببردند و حول و قوت دین اسلام راگشت ببرکت پیغمبر ما صلی‌الله علیه و سلم ] .

واز پسِ او شیروی بن خسرو بود، و ملامت و بی‌وفایی اورا بود، و پادشاهی او هفت ماه بود، و از پسِ او اردشیر بود، و پادشاهی او یک سال و شش ماه بود، و از پسِ او گُراز بود، و پادشاهی او پنجاه و پنج روز بود، واز پسِ او توران دخت [1] بود، و پادشاهی او شش ماه بود. و از پسِ او آزرمی‌دخت [بود] و پادشاهی او چهار ماه بود. و از پسِ او فرّخ‌زاد بود، و پادشاهی او یک ماه بود. و از پسِ او یزدگرد بن شهریار بود آخر ملوك العجم، و پادشاهی او سی و شش سال بود. و از پسِ او مسلمانان چیره شدند و مُلکِ عجم بستدند، و دولت دین و اسلام قُوَّت گرفت از برکاتِ پیغامبر ما محمّد رسول‌الله صَلَوٰاتُ الله عَلَیهِ و سَلامُهُ و روزگار خلافت عُمَر بن خطّاب بود.

اکنون بدان و آگاه باش که [2] این همه را [که] [3] یاد کردیم جهان داران و پادشاهان زمین بودند، وکامروا بودند، و روزگارِ خویش [4] بگذاشتند و رفتند، و ازیشان نام ماند وکردار ایشان، چنانکه بر شمردیم. و یقین بدان که [یادگار] [3] مردم سخن است، بهرچه کند اورا بدان کردار یاد کنند؛ اگر نیک باشد اورا بنیکی یاد کنند؛ واگر بد باشد[5] ببدش یاد کنند. پس واجبست برمردم که تخمِ نیکی کارد، واز عیب و زشتیها دور بود [6]، خاصّه ملوك را، تا از پسِ ایشان نام نیکو بماند، و مردمان او را ببدی یاد نکنند. چنانکه شاعر گوید:

۱ - جع: بوران‌دخت. چ: پوران‌دخت.

۲ - یو: پس بدان ای ملک که.

۳ - از «یو» افزوده شد.

۴ - یو: بخوشی.

۵ - یو: بدبود.

۶ - یو: دوربوند.

ای پسر از بدی گریزان باش | بد مکن گر کنی پشیمان باش
از تنت دور دار زشتی را | وز بد روزگار ترسان باش
از پس تو سخن بماند و بس | بنگر تا چه خوبتر، آن باش

چنین گویند که یاد کردِ[۱] آزاد مردان از پسِ ایشان زندگانی دوم باشد اندر دنیا. و واجبست بر خردمندان که این اَخبار ملوک را برخوانند، و بحال این جهان بی‌وفا نگاه کنند، و دل درو نبندند، که نه نیکوکاران[۲] خواهند ماندن ونه بدکرداران. وجهد آن باید کردن تا خصم بسیار نبود که کارِ خصم دشوار[۳] است. و ایزدْ تعالی دادگر است، ناچار بقیامت دادِ خصمان بدهد. پس از بهر دنیا خصم اندوختن کرا نکند. چنانکه بحکایت آمده است

**حکایت** - بوعلیِ الیاس[٤] که سپاه سالار نشابور بود بنزدیک بوعلیِ دَقّاق[٥] آمد که عالم و زاهد روزگار بود و در پیش او بدو زانو

---

۱ - بو: یاد کردن.

۲ - بو: نیکوکردار.

۳ - بو: دشخوار.

٤ - ابوعلی محمد بن الیاس که در کتب تاریخ بعنوان «ملک کرمان» و «صاحب کرمان» معروفست، ابتدا درجزو امرا و سپهسالاران دولت سامانی بود و در حوالی سال ۳۲۲ وبنوشته «سمط العلی» ۳۱۰ هجری در کرمان سلطنت مستقل تشکیل داد که مدت سی‌چهل سال طول کشید ووفاتش علی‌المعروف در سنهٔ ۳۵۶ قمری‌است.

٥ - ابوعلی حسن بن محمد دقاق نیشابوری ازبزرگان عرفاومشایخ قرن چهارم و اوائل سدهٔ پنجم هجری واز معاصران شیخ ابو سعید ابوالخیر و مریدان شیخ نصرآبادی بود. از سخنان اوست: هرکه را جز با حق انس بود زبون شود و هرکه جز از وی سخن گوید دروغ زن باشد. وفاتش درسال ٤٠٥-٤٠٦ هجری واقع شد. برای احوال و مقاماتش رجوع شود بکتاب کشف المحجوب و نفحات الانس و تاریخ شذرات الذهب

بنشست [1] و اوراگفت مرا پندی ده . بوعلی دَقّاق اوراگفت ای‌امیر؛ مسئله‌ئی پُرسمت ، بی‌نِفاق جواب دهی ؟ گفت دهم . گفت مرا بگوی که زر دوست‌تر داری یاخصم ؟گفت زر دوست‌تر دارم . گفت چگونه‌است که‌آنچه دوست‌تر داری [ و آن زر است ] [2] اینجا [3] همی بگذاری و آنچه دوست نداری و آن خصمست با خویشتن می‌بری . امیر را آب در چشم آمد؛ گفت نیک پندی دادی و همه پند و حکمت اندرین [4] سخن آمد .

امّا خدای تعالی پیغامبر را بفرستاد ، تا از بَرکات او [5] دار الکُفر دارِ اسلام [6] و ایمان گشت ، و اورا بفرخنده‌تر روزی [7] بیرون آورد ، و جهان را بداد و عدل و شریعت او آبادان کرد . و مَلِکِ آن زمانه نوشروان بود . و نوشروان از همه پادشاهان ایران [8] بگذشت بداد و عدل و سیاست . و آن همه ببرکاتِ [9] رسول ما بود صَلّی‌الله عَلَیهِ وَسَلَّم که بروزگارِ او در وجود آمد . و نوشروان پس از مولود پیغامبر [10] [ دوسال دیگر ] [11] بزیست [ و

---

۱ - یو : ابوعلی دقاق بنزدیک بوعلی الیاس آمد که سپهسالار نشابور بود و ابوعلی الیاس عظیم فاضل بود و بیامد و پیش ابوعلی دقاق بنشست.

۲ - از یو افزوده شد.

۳ - صو : آنجا.

۴ - یو : اندر زیر این.

۵ - یو : ببرکت وی.

۶ - یو : دارالسلم.

۷ - یو : بنیکوترین روی.

۸ - یو : از همه سلوك که پیش از وی بودند.

۹ - یو : ببرکت.

۱۰ - عبارت «که بروزگار او در وجود آمد و نوشیروان پس از مولود پیغامبر» در نسخهٔ «یو» نیامده است.

۱۱ - از «یو» افزوده‌شد.

پادشاهی او چهل و هشت سال بود][۱]. و پیغامبر علیه‌السّلام بروزگار او فخر کرد وگفت: وُلِدْتُ فِی زَمَنِ المَلِکِ العَادِلِ[۲]. گفت من بزمانهٔ مَلِکِ دادگر[۳] زادم[٤] و مَلِکِ دادگرش[٥] از بهرعدل خواند[٦] [و این خبر بود از عدل او و هنوز از داد و عدل اوگویند بیشتر از همه ملوك][۱] تا جهانیان بدانند که نام‌نیک چه‌نیکوست اگرچه کافرست؛ و مَلِکانی[۷] که پیش‌ازو بوده‌اند، ما ایشان را یادکردیم، همه همّت ایشان آن بوده است[۸] که جهان آبادان کردندی، و با رعیّت داد فرمودندی کردن[۹]، و حَشَم را بسیاست نگاه داشتندی. و آثار آبادانی ایشان اندر عالَم تا امروز پیداست. و هر شهری را بمَلِکی باز خوانند. و دیهها ساختند وکاریزها کندند[۱۰] و آبِ چشمه ها که ناپدید ببودی[۱۱] بیرون آوردندی. و نوشروان آن همه را بعدل و داد آبادان داشت، چنانکه بحکایت آمده است

**حکایت** - چنین‌گویند که‌نوشروان‌عادل[۱۲] درایّامِ[۱۳] پادشاهیِ خویش

---

۱ - از «یو» افزوده شد.
۲ - یو + و هو نوشروان
۳ - یو: دادگستر.
٤ - صو: آمدم.
٥ - صو: وسلکش. بقرینهٔ «جع» تصحیح شد.
٦ - این جمله در«یو» نیامده است.
۷ - یو: وآن ملوك.
۸ - ایشان بدان مصروف بوده است.
۹ - یو: بارعیت‌عدل کردندی.
۱۰ - یو: کردند.
۱۱ - یو: ضایع شدی.
۱۲ - یو: انوشین روان.
۱۳ - یو: درمیانهٔ ایام.

خویشتن را بیمار ساخت ، و اُستواران و امینان را بفرمود تاگِردِ پادشاهی او بگردند و از ویرانه‌ها خشتی کهنه بیاورند تا بیماری او را بدان عِلاج کنند ؛ و بمردمان چنان نمود که پزشکان [۱] درمانِ او بدان فرموده‌اند . پس بگشتند و بازآمدند ؛ گفتند در ولایت ملِک هیچ جای ویران نیافتیم و نه خشت [۲] کهن . نوشروان شادمان شد و شکر کرد [۳] و گفت من این بآزمایش کردم تا بدانم که در مملکت من جایی ویران مانده است یا نه . اکنون که نمانده است پادشاهی بتمام و کمال شد [٤] . بِحمدِاللهِ و منّه .

و بدان که کوششِ آن پادشاهانِ قدیم بآبادان داشتن این جهان بود ؛ از بهر آنکه دانستند که هرچند آبادانی بیشتر ، ولایت ایشان بیشتر و رعیّت بانبوه‌تر . و نیز دانستند که حکیمان جهان راست گفته‌اند که : دین بپادشاهی ، و پادشاهی بسپاه ، و سپاه بخواسته ، و خواسته بآبادانی و آبادانی بعدل [استوار][٥] است [٦] و بجور و ستم کردن همداستان نبودندی ؛ و از کسان خویش بیداد کردن روا نداشتندی ، از آنکه می‌دانستندی [۷] که مردمان با جَور و ستم پای ندارند و شهرها و جایها ویران شود ، و مردمان بگریزند و بولایت دیگران شوند ، [تا آبادان ویران گردد][۸] و پادشاهی بنقصان اوفتد ، و دخل کم شود و گنج تهی

۱ - صو : بربندگان .

۲ - یو : خشتی .

۳ - یو : شادی کرد و شکر گفت مر خداء را تعالی و تقدس .

٤ - یو : پادشاهی من تمام شد .

٥ - از (چ) افزوده شد .

٦ - صو : بآبادانی ولایت و عدل بود .

۷ - یو : از آنک بی‌گمان بودندی .

۸ - از (یو) افزوده شد .

شود ، و عیش بر مردمان تلخ و بی مزه گردد . و رعیّت ، پادشاه جابر را دوست ندارند ، و همیشه بروی دعای بد کنند تا خدای تعالی ایشان را برخورداری ندهد و زود هلاك شوند .

**خداوند کتاب گوید** که : ستم بر دوگونه است : یکی ستم سلطانی بر رعیّت ، و ستم قَوی بر ضعیف ، و ستم توانگر بر درویش [1] ؛ و دوم [2] ستم آنست [که] [3] تو بر تنِ خویش کنی و آن شومیِ معصیت تواست ؛ پس تو بر تنِ خویشتن ستم مکن تا خدایْ تعالیٰ [ستم] ازتو بازدارد ، چنانکه بحکایت آمده است

**حکایت** ـ اندر بنی اسرائیل مردی بود صیّاد ، ماهی گرفتی و عیال را بدان داشتی . پس روزی ماهی می‌گرفت ، یک ماهی بزرگ بدام اندر افتاد . [شاد شد] [3] گفت این را ببرم بفروشم و بوجهی خرج کنم . [ماهی برگرفت و ببازار] [3] می‌برد عَوانی پیش آمدش [4] وگفت : این ماهی می‌فروشی ؟ صیّاد با خویشتن گفت اگر گویم فروشم نیک نخرد [5] ، گفت نمی‌فروشم عَوان را خشم آمد ، چوبی برپشت او زد ، و ماهی ازو بستد و بهانداد . صیّاد دعایِ بدکرد وگفت بارخدایا : مرا ضعیف آفریدی و اورا قوی ، دادِ من بدین جهان بده که مرا تا بدان جهان صبر نیست . پس آن عوان ماهی بخانه برد و زن را گفت این را بریان کن . زن ماهی بریان کرد و بر خوان نهاد و پیش مرد آورد . مرد

۱ - بو : یکی آنک سلطان بر رعیت کند یا قوی . . . و یا

۲ - بو : و دیگر .

۳ - از (بو) افزوده شد .

٤ - صو : پیش آمد .

٥ - صو : ارزان خرد .

دست فراز کرد [۱] تا بخورد، ماهی دهان باز کرد و انگشت مرد بگزید، مرد بی‌قرار شد و سوی پزشک آمد. پزشک گفت: انگشت بباید بریدن، که دست همه بگیرد. انگشت اورا ببرید، دستش بدرد آمد و بی‌قرار گشت. پزشک گفت دست از پنجه در بباید بریدن، که همه بازو بگیرد. دست اورا ببرید، بازو بدرد آمد [۲] و بی‌قرار ببود. پزشک گفت بازو بباید بریدن. بازو ببریدند، کتف بدرد آمد [۲] و بی‌قرار شد. برخاست و روی ببیابان در نهاد و فریاد همی کرد؛ درختی دید در زیر آن درخت بنشست و خواب بر وی افتاد [۳] و بخُفت. بخواب دید که ای مسکین! تاکی دست خویشتن بُبری، برو خصم را خشنود بکن. از خواب بیدار شد و اندیشه کرد [٤]، یادآمدش. گفت من آن ماهی‌را بستم ستدم، و مرا ماهی گزیده است. برخاست و بشهر باز آمد و [آن] [٥] مرد را بیافت، بدست و [٦] پای مرد اندر افتاد [۷] و زاری کرد و توبه وفریاد خواست و چیزی که داشت همه بدو داد، و صیّاد خشنود شد. درحال درد بیارامید، و شب بر توبه و نیّتِ نیکو بخفت. روز دیگر خدای بر وی رحمت کرد، دستش همچنان شد که بود [۸]. پس وحی آمد برموسیٰ علیه‌السّلام که یا موسیٰ! بعزّ و جلال من که اگر این مرد خصم را خشنود نکردی، تا

---

۱ - یو: دست کرد.

۲ - یو: درد خاست.

۳ - یو: بر وی مستولی شد.

٤ - یو: بیندیشید.

٥ - از (یو) افزوده شد.

٦ - یو: «بدست» ندارد.

۷ - یو: و در پای او افتاد.

۸ - یو: خدای تعالی دستش درست گردانیده بود.

زنده بودی ، من که خدای عادلم اورا همچنان عذاب کردمی .

**حکایت** - موسی صَلَوٰاتُ الله عَلَیه به طور سینا با خدای مناجات همی کرد ؛ گفت بارخدایا مرا عدل و دادِ خویش بنمای . گفت یاموسی ! تومردی تُندو تیزی ، صبر نتوانی کردن . گفت بتوفیق تو توانم [1]. گفت اکنون نزدیک فلان چشمهٔ آب شو و برابر او پنهان بنشین ، و نظارهٔ قدرت و علم الغیبِ ما کن . موسٰی برفت و برسر تلّی برابر چشمه پنهان بنشست . سواری در رسید فروآمد و دست وروی نماز بشُست و آب بخورد و نمازبکرد [2] و همیانی پراز هزار دینار زر از میان بگشاد [3] و [ آنجا ] [4] بنهاد ، و فراموش کرد و برفت . پس ازو کودکی بیامد و از چشمه آب خورد ، وآن همیان پراز دینار برگرفت و برفت . پس ازو مردی پیر نابینا بیامد و آب خورد و طهارت کرد و بنماز ایستاد . سوار را همیان یاد آمد از راه بازگشت . و با چشمه آمد ؛ نابینا را بگرفت و گفت من همیانی پر از دینار اینجا فراموش کردم و اینجا بجز تو هیچ کسی دیگر نیامد . درین ساعت ؛ گفت ای سوار من مردی نابینام ؛ زر و همیان تو چگونه دیدم؟! . سوار درخشم شد و شمشیر برآورد ونابینارا بکُشت و زر و همیان بجُست . نیافت ؛ برفت . موسٰی گفت بار خدایا صبرم نماند ، وتو عادلی مرا معلوم کن که این احوال چگونه است . جبرئیل آمد و گفت خدای می گوید که من عالِمُ الأسرارم . آن دانم که تو ندانی ؛ بدان و آگاه باش که [آن] [4] کودك که آن همیان برداشت حقّ و مِلکِ او بود . که [5] پدر این کودك

---

۱ - یو : بتوفیق تو باشد که توانم .

۲ - یو : سواری بیامد نزدیک چشمه و آب خورد و طهارت کرد .

۳ - یو : همیانی از میان بازکرد .

۴ - از (یو) افزوده شد .

۵ - صو : و پدر.

مُزدور این سوار بود ، وهم‌چندان مُزدبرو گِردآمده‌بود که اندر آن همیان‌بود اکنون آن کودك بحقّ خویش باز رسید . و امّا آن پیر مرد نابینا پیش‌ازآنکه نابیناگشته بود ، پدرِ این سواررا کُشته بود، و قِصاصِ خویش بازخواست ؛ و حق بحقّ باز رسید و داد و عدل ما چنین باریکست که می‌بینی . موسیٰ آن بدید و استغفار کرد .

[**خداوند کتاب گوید**] [١] این‌حکایت ازبهرآن کرده شد[٢] تاخردمندان بدانند که هیچ چیز بر خدایْ تعالی پوشیده نیست ، و دادِ ستم‌رسیدگان بدین جهان بدهد ؛ ولیکن ماغافلیم که چون بلایی بیاید ، ندانیم که از کجاست .

ذوالقرنین‌را پرسیدند که ازمملکت [٣] خویش بچه‌چیز شادتری ؟گفت بدو چیز یکی بعدل و داد [٤] ، و دیگر بمکافات کردن آن‌کس که [٥] بجایِ من احسان‌کند ، بیشتر از احسان او .

پیغامبر صَلَواتُ‌اللهِ عَلَیه گفت خدایْ تعالی در همه‌کارها احسان دوست دارد [٦] ، تا بدان حدّ که کسی گوسفندی بخواهد کُشتن‌کارد تیز کند : تا آن جانور از درد زود برهد .

ابن‌عُمَر رَضِیَ‌اللهُ عَنْهُما گوید [٧] که رسول [٨] عَلَیهِ‌السَّلام گفت

---

١ ـ از بو افزوده شد .
٢ ـ بو : ازبهرآن کردم .
٣ ـ بو : از ملك .
٤ ـ بو : یکی بعدل کردن .
٥ ـ بو : و دیگرآنك مکافات توانم کردن کسی راکه .
٦ ـ بو : در همه کارها دوست دارد نیکویی .
٧ ـ این روایت در ترجمهٔ عربی بدون راوی (ابن عمر) نقل شده است .
٨ ـ در ترجمهٔ عربی این‌سخن به‌موسی علیه‌السلام نسبت داده شده است .

خدایْ تعالی بر زمین چیزی نیافرید بزرگوارتر از عدل . و عدل ترازوی خدایست بر زمین ، هرکه دست بدین ترازو زند ، می‌بَرَدش تا بهشت .

ابن عُمَر گوید که رسول گفت صَلَّی‌الله عَلَیه و سَلَّم نیکوکاران را در بهشت جایهاست تا[1] بدان کسی که با اهل و زیردستان خویش نیکو[یی] کرده باشد .

قَتاده گوید اندر تفسیرِ این آیت : « اَلّا تَطْغَوا فِی المیزانِ » یعنی العدل . گفت : یا فرزند آدم عدل کن ، همچنان که خواهی که با تو عدل کنند .

و عبدالله ِ عُمَر[2] گوید که رسول صَلَّی اللهُ عَلَیه و سَلَّم گفت چون خدایْ تَعالی آدم را بزمین فرستاد ، وحی کرد بدو بچهار سخن . گفت یا آدم کار تو و کار جملهٔ فرزندان‌تو[3] برین چهار سخنست : یکث سخن مراست خاصّه [که خداوندم][4] و یکث سخن تراکه آدمی ، و یکث سخن میانِ من و تو است ، و یکث سخن میانِ تو و میانِ مردمان . امّا آن یکی که آنِ منست ، آنست که مرا پرستی ؛ وآن سخن که تُراست ، آنست که بهر چه کنی پاداش دهمت ؛ وآن سخن که میانِ من و تو است ، از تو دعاکردنست و از من اِجابت‌کردن ؛ و آن سخن که میانِ تو و مردمانست : آنست که باایشان عدل و راستی کنی[5] .

قَتاده گفت ظلم سه گونه است : ظلمی که نیامرزد ، و دیگر ظلمی

---

۱ - کلمهٔ «تا» در اینجا بمعنی غایت و انتهاست مرادف «حتی» عربی .

۲ - یو : ابن‌عمر رضی‌الله‌عنهما . درترجمهٔ‌عربی این روایت‌را بعمرنسبت‌داده است نه بعبدالله بن عمر .

۳ - یو : کار فرزندان تو جمله .

٤ - از یو افزوده شد .

٥ - یو : عدل کنی و بانصاف کارکنی .

که هیچ نماند [١] ، و سه دیگر ظلمی آنست که آمرزیده است . امّا آن ظلم که نیامرزد بهیچ حال ، شرکست ، قوله تعالی : إنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ . یعنی : شرک ظلم و ستمیست بزرگ [ و قوله تعالی . إنَّ اللهَ لا يَغْفِرُ أنْ يُشْرَكَ بِهِ ] [٢] و آن ظلم که هیچ نماند ، ستمِ بندگانست بر یک دیگر ؛ سه دیگر ظلم که آمرزیده است . آنست که مردم ستم کند برتنِ خویش بگناه و آنگه توبه کند و بخدایْ تعالی بازگردد و خدای اورا بیامرزد و بهشت برد .

## الدین و الملک توامان

و نیکوترین چیزی که پادشاه را بباید ، دینِ درستاست [٣] ، زیراکه دین و پادشاهی چون دو برادرند از یک شکم مادر آمده ؛ باید که تیماردارندهٔ مُهمّ در کارِ دین بُوَد ، وگزارندهٔ فرایض بوقتِ خویش [٤] وازهوا و بدعت [٥] وشُبهتها و ناشایست و آنچه درشریعت نقصان آورد ، دور باشد . و اگر بشنود که اندر ولایت او کسی مُتَّهَم و بددینست ، بیاوردش و تهدید نمایدش [٦] تا توبه کند . یا عقوبت کند ، یا نفی کندش از ولایت خویش . تا مملکت او پاکیزه بُوَد از اهل هوا و بدعت ؛ و اسلام عـزیز باشد . و ثَغْرها آبادان دارد بفرستادن سپاه ولشکر ، و عزّ اسلام جوید و سُنّتِ پیغامبر تازه دارد . تابدان

١ - یعنی ستمی که باقی و دائم نمی‌ماند . جع : الظلم الذی لایدوم .

٢ - از «یو» افزوده شد .

٣ - صو : پادشاه باید که دین‌دار و دین‌دوست بود .

٤ - یو : چنان‌باید که باتیمار باشد درکاردین وباکوشش‌باشد درگزاردن فرایض بوقت خود .

٥ - صو : بدعه .

٦ - یو : بیاردش و بررسد .

محمود باشد نزدیکِ خَلْق ، و نزدیکِ دشمنان با هیبت بُوَد ، و قَدْر و منزلت او بزرگ شود بنزد دوست و دشمن [۱] .

و بدان که [۲] پارسایی مردمان از نیکو سیرتی مَلِک بود ، و مَلِک باید که بکارِ رعیّت از اندک و بسیار نظر کند ، و ببدکردن ایشان همداستان نباشد ، و نیکوکار را گرامی دارد ، و بنیک‌کرداری پاداش دهدشان [۳] ، و بدکردار را ازبدی بازدارد ، و ببدکرداری ایشان‌را عقوبت کند و مُحابانکند تا مردمان بنیکویی رغبت کنند [۴] واز بدی پرهیز کنند . وچون پادشاه باسیاست نبُوَد [۵] ، و بدکردار را رها کند ،کار او باکار ایشان تباه شود .

و حکیمان گفته‌اند که خوی رعیّت از خوی مَلِک زاید که مردمِ عامّه تنگ چشم و بدکردار از ملوک شوند [۶] ، از آنکه خوی ایشان گیرند . نه بینی که اندرتاریخ بیاورند که وَلید بن عبدالمَلِک خلیفه بود؛ و همّت او همه آبادانی کردن بود ؛ و همّت سلیمان بن عبدالمَلِک بسیار خوردن بود و خوش خوردن وآرزوی راندن ،وهمّتِ عُمَربن عبدالعزیز عبادت کردن بود . و محمد بن علیّ بن الفضل گفت [۷] من هرگز ندانستم که کار خَلْق باکارِ سلطانِ زمانه

---

۱ - یو : و قدر و منزلت باشدش .

۲ - یو : + نیکوسیرتی .

۳ - یو : پاداش بخیر کند .

۴ - صو : کند .

۵ - یو : بی‌سیاست بود .

۶ - یو : مردم عامه و حشم نیک و بد از ملوک بینند .

۷ - یو : «محمد بن علی بن الفضل گفت از محمد بن جریر الطبری شعیدم که . . .» . در ترجمهٔ عربی‌هم مانند نسخهٔ «صو» نامی از محمدبن جریرطبری دراینجا

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

پیوسته‌است ، تادیدم بروزگار ولیدبن عبدالملِكْ که مردمان‌را همه همّت باغ و بوستان و سرای بود ؛ و بروزگار سلیمان بن عبدالملكْ همّتِ مردمان بخوش خوردن‌بود و یکدیگران‌را [۱] گفتندی تو چه‌خورده‌یی وچه‌پُخته‌یی ؛ و بروزگار عُمَر بن عبدالعزیز همّتِ مردمان‌عبادت‌کردن بود و قرآن‌خواندن وصدقه‌دادن وکارهای خیر کردن. تابدانی که بهر روزگار مردم رَغبت آن کنند که سلطانِ ایشان کند [۲] از بدکردن و بدگفتن و آرزو و کام راندن ، چنانکه‌گویند

**حکایت** ـ بروزگارِ نوشروان [۳] عادل مردی از مردی زمینی خرید . و اندر آنجاگنجی یافت ؛ زود بنزدیک فروشنده شد و او را خبر داد [۴] . گفت من تُرا زمین‌فروختم و ازگنج خبر ندارم و ندانم ، آنچه یافتی ترا مبارك‌باد [۵]

۱ ـ یو : یکدیگر را .

۲ ـ پس از این در نسخهٔ یو (مانند نسخهٔ چ) چنین آمده است : «اما در طبع همه کسی حسدکردن اندرخواستن وبدکردن و بدگفتن و افزونی جستن و آرزو راندن اندراست ، چون ازملوك دست‌یابند‌کام خویش برانند وچون پادشاه راست‌دل و نیکو سیرت بود ایشان نیزکارها زیر دست خود دارند و این آرزوها برانند چنانك بحکایت شنیدم که» . درترجمهٔ عربی نیز مانند نسخهٔ (صو) این عبارات نیامده‌است.

۳ ـ یو : انوشین‌روان .

۴ ـ یو : ... شد وگفت گنج از آن تست .

۵ ـ یو : فروشنده گفت این گنج من‌ننهادم وازآن من نیست من بتو فروخته‌ام با آنچ در آنجاست .

بقیهٔ پاورقی ازصفحهٔ قبل

برده نشده است و چنین می‌نویسد : «قال محمد بن علی بن الفضل ما کنت اعلم ان طباع الرعیة تجری علی عادة ملوکها حتی رأیت فی ایام الولید قد اشتغلوا بعمارة الکروم ...» الخ» پیداست که این سخن از محمد بن جریرطبری نتواند بود زیرا وی در سدهٔ چهارم‌هجری میزیست وروزگار ولید و سلیمان عبدالملك و عمربن‌عبدالعزیز را درنیافته بود . آری درصورتی که ادعاء رویت نباشد نقل روایت ممکنست.

گفتا نخواهم و در مالِ کسان طمع نکنم . و بدین معنی داوری میان ایشان دراز ببود ، و پیشِ مَلِکِ عادل [ نوشروان ] رفتند [1] [ وحال باز گفتند ] [2] نوشروان را خوش آمد ، گفت شما را فرزندان هستند ؟ یکی گفت من پسری دارم ، و دیگری گفت من دختری دارم . نوشروان گفت با یکدیگر خویشی و پیوند کنید و دختر به پسر دهید ، و این گنج برایشان هزینه کنید تا هم شما را بُوَد هم فرزندان شما را . همچنان کردند و از یکدیگر خشنود گشتند .

اکنون چه گویی اگر آن کسان اندر روزگار سلطان جابر بودندی ، هر یکی گفتندی که این گنج خاصّه مراست [3] . و لیکن چون دانستند که پادشاه ایشان عادلست براستی کوشیدند .

حکیمان گفته‌اند که ملوك چون بازارند ؛ و هر کسی ببازار آن بَرَد که روایِ او بیش بود ؛ و چیزی که داند که آنرا روایِ نباشد ، ببازار نَبَرد . پس آن دوتن که بر سرِ گنج داوری کردند ، دانستند که پارسایی و داد و راستی بنزدیکِ مَلِکِ ایشان عزیزاست واو آنرا خریدارست ، همان بُردند و بروی عَرضه کردند [4] .

و امروز بدین روزگار آنچه بر دست و زبان امیران ما می‌رود ، اندر خورِ ماست . و همچنان [5] که ما بدکرداریم و با خیانت و ناراستی و نا ایمنی ، ایشان نیز ستمکار و ظالمند؛ وکَمَا تَکُونُونَ یُوَلّی عَلَیْکُم [°] درست ببود

1 - یو : بخدمت انوشین‌روان رفتند .

2 - از یو افزوده شد .

3 - صو : این گنج از منست .

4 - یو : همان پیش‌وی بردند وعرضه کردند و ایشان بدان شادی کردند .

5 - یو : و لفظی که برزبان اهل این زمانه می‌رود که امیران‌ما اندرخود ساالند یعنی همچنان که . . .

بدین سخن که [۱] کردارِ خلق با کردار پادشاهان می‌گردد. نبینی که چون از شهری صفت کنند که آبادست و مردم آن شهر آسوده و راحت و از پادشاه خویش بی‌رنج، بدان که آن از هنر و نیکو نیّتی پادشاهست نه از رعیّت [۲]. پس درست شد آنچه حکیمان گفتند اَلنّاس بِمُلُوکِهِم اَشْبَهُ مِنْهُم بِزَمانِهِم؛ مردمانِ زمانه بملوکِ زمانه بهتر از آن مانند، که بزمانهٔ خویش و نیز در خبر آمده است که اَلنّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِم.

و سیاست نوشروان بدان جایگاه بود که اگر کسی خرواری دینار جایی بیفکندی، اگر چه دیر بماندی، هیچ کس را یارای این [۳] نبودی که برگرفتی جز خداوندِ دینار.

یونانِ دستور، نوشروان را گفت همداستان مباش با ظلم، که ولایت تو ویران شود و رعیّت درویش گردد که تو آنگاه پادشاهِ درویشان باشی و سالارِ ویرانی و در جهان بد نام شوی [٤].

نوشروان بعُمّالِ خویش نامه کرد که اگر خبریابم که در مملکت من زمینی ویرانست مگر جایی که تخم نپذیرد، آن عامل را هم آنجا بر دار فرمایم کردن.

---

۱ - از «کما تکونون» تا اینجا در نسخهٔ یو (و نیز چاپی) نیامده است و بجای آن چنین است: «... ایشان نیز ستم کارند چنانک ماییم و این بنزدیک ما غلط است زیرا که ما پیدا کردیم و بدرستی بازنمودیم که نیک مردان و بد مردان از دست پادشاه‌اند و».

۲ - یو: ... نه از هنر ایشان که آن شکایت نشنود و اگر آن سلطان از کسی شکایت پذیرد هم آن مردمان که پیش از آن شکایت نکردند شکایت کنند و یکدیگر را زیان کنند.

۳ - یو: یارا و زهرهٔ آن.

٤ - یو: سالار ویرانی و ترا بدین فخر نباشد.

و ویرانی زمین از دو چیز بُوَد ؛ یکی از عجزِ پادشاه و دیگر از جورِ وی [۱] . در آن روزگار پادشاهان بر یکدیگر حسد بردندی [۲] تا ولایتِ که آبادان‌تر است .

**حکایت** - پادشاهِ هندوستان رسولی فرستاد به نوشروان [۳] که من بپادشاهی [ از ] تو اولیترم [٤] ، خراج بمن بفرست . نوشروان رسول را فرود آورد و دیگر روز بار بداد . مِهتران بخواند، و رسول را حاضر کرد [٥] و گفت جواب پیغام بشنو . پس نوشروان صندوقی بخواست بگشاد و صندوقچه‌یی [٦] ازو بیرون کرد و مشتی کَبَر [۷] از آنجا برآورد و رسول را داد و گفت بولایتِ شما ازین بُوَد ؟ گفت : بسیار بُوَد . نوشروان گفت برو مَلِکِ هند را بگوی نخست ولایت خویشتن آبادان کن که همه ویران گشته است [و کَوَرگرفته است] [۸] و آنگه طمعِ ولایتِ آبادان کن ، که اگر در ولایتِ من بگردی و یک بُنِ کَبَر [۹] بجوئی نیابی ؛ و اگر من بشنوم که اندر ولایت من یک بُنِ کَبَر رست عامل آن ناحیت را بردار کنم [۱۰] .

---

۱ - صو : از عجز و جور پادشاه.

۲ - بو : حسد کردندی .

۳ - بو : بخدمت انوشین روان عادل .

٤ - بو : سزاوارترم .

٥ - بو : پیش خود خواند .

٦ - بو : صندوقچهٔ زرین .

۷ - بو : کبر بفتح اول و دوم رستنی باشد که بتازی « اصف » هم خوانند . کور : نیز لهجه‌یی است در « کبر » با تبدیل [ ب ، و ] بیکدیگر .

۸ - از (بو) افزوده شد .

۹ - بو : کور .

۱۰ - بو : بیاویزم .

و پادشاه چنان باید که برنهاد و روش آن پادشاهان رود که پیش‌ازو بوده‌اند [۱] بنیکوکرداری ؛ و پندنامه‌های ایشان برخواند ، که ایشان‌را زندگانی بسیار بوده است و تجربتهای بسیار افتاده است و نیک از بد بدر آورده‌اند [۲] . و انوشروان با همه نیکوسیرتی کُتُب مُقدَّمان فرو خواندی و حکایتهای ایشان درخواستی و بر سیرت ایشان رفتی . پس پادشاهان این زمانه سزاوارتر [۳] که چنان کنند .

**حکایت** - انوشروانِ عادل [۴] یونانِ دستور را گفت مرا از سیرتِ پیشینگان[۵] خبری ده . یونانِ دستور گفت بچند چیز خواهی که ایشان‌را بستایم بسه چیز یا بدو چیز یا بیک چیز [۶] ؟ نوشروان گفت بسه چیز . یونان گفت ایشان را بهیچ کار در ناراستی ندیدم و بهیچ کار در نادانی ندیدم و بهیچ کار در خشمگین ندیدم . گفت بدو چیزشان بستای [۷] . گفت همیشه اندر کار نیک شتاب‌زده بودندی واندر کارِ بد پرهیزکار بودندی . نوشروان گفت بیک چیز بستای . یونان دستورگفت که پادشاهی ایشان و چیرگی ایشان بر تن خویش بیش ازآن بود که بر مردمان .

نوشروان شراب خواست و گفت این باده بشادیِ آن جوانمردان [۸]

---

۱ - یو : ... روش پادشاه پیشین رود .

۲ - یو : و بد از نیک پدید آمدن از تجربهٔ بسیار بود .

۳ - یو : اولیتر .

٤ - یو : انوشین روان .

٥ - یو : متقدمان .

٦ - صو : سه چیز یا یک چیز .

٧ - یو : گفت دو چیز کدام است .

٨ - یو : گفت یاد باد ما را ازان جوان مردان ،

که از پس ما بیایند وتخت‌وتاج ما بگیرند واز ما یاد کنند چنانکث ما یاد می کنیم آن کسانی را که پیش از ما بوده‌اند .

و بدبخت‌ترین کسی آنست که بپادشاهی خویش غِرّه شود و جهان آبادان نکند وزندگانی نداند کردن ، این جهان را به‌رنج گذاشت[1] وبدان‌جهان نکوهش[2] و پشیمانی وبیچارگی‌یافت وعذابِ جاودان[3].

پس مقصود آن پادشاهان‌آن بود که جهد کردند بآبادانی ولایت ، تا ازیشان‌نام نیکو بماند چنانکث بحکایت‌آمده است

**حکایت** ـ نوشروان[4] را باغی‌بود که آن باغ را هزارکام خواندندی. وقتی قیصرِ روم و فَغْفُورِ چین[5] ومَلِکث هندوستان گِرد آمده بودند[6] ودرآن باغ[7] نشسته، که نوشروان [ایشان][8] را مهمانی کرده بود. [9] هریکث‌ازیشان سخنی و حکمتی گفتند . قیصر گفت : هیچ چیز نیست بهتر از نیکونامی بدین جهان، تا همیشه ازو یاد کنند [10] که چرا ما چون ایشان نباشیم . نوشروان گفت بیا تا ما نیکی کنیم و نیکی اندیشیم . قیصرگفت چون نیکی اندیشی و نیکی کنی ، نیکی یابی

---

۱ - یو : گذارد .

۲ - یو : بدین جهان نکوهش بماند و بدان جهان .

۳ - یو : ... بیچارگی و وزر و عذاب جاودان .

٤ - یو : انوشین روان .

٥ - یو : قیصر و فغفور و خاقان. جع : نیز مانند متن «خاقان ترك» ندارد

٦ - یو : هندوستان آمده بودند .

۷ - یو : و بدان باغ خرم .

۸ - از «یو» افزوده شد .

۹ - یو : مهمانی می کرد .

۱۰ - یو : تا در انجمنها از وی یاد کنند .

و کامکار باشی. فغفور[1] گفت نخست نیکی‌اندیش وآنگاه‌بکن ، تا ستوده باشی. ملِکِ هند گفت خدای از ما دور داراد اندیشه‌یی که اگر آشکارا شود شرم داریم و اگر بگوییم ننگ داریم و اگر بکنیم پشیمانی خوریم[2]. قیصر نوشروان‌را گفت تو کدام چیز دوستر داری ؟ گفت آنکه چون کسی را بمن حاجت باشد روا کنم . قیصر گفت من آن دوستر دارم که بی‌گناه باشم تاش بیم باشم .

پس آن پادشاهان که سخن ایشان چنین باشد ، بنگر تا عدل و سیرتِ ایشان با رعیّت چگونه بُوَد .

ای سلطان اسلام ؛ کردار وگفتارِ ایشان می‌شنوی و حکایتِ ایشان می‌خوانی در کتابها از عدل و داد[3] و نیکوسیرتیِ ایشان چنانکه تابقیامت برزبان خلق می‌رود .

وامیرالمؤمنین عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ اندرعدل وسیاست بدان‌جایگاه بود که پسرخویش را بعقابین[4] برکشید ، و حدِّ خدایْ تعالی بر وی براند تا هم در آن هلاك شد . و چون بجایگاهی[5] عامل فرستادی گفتی اسب و سِلیح و برگِ خویش[6] از سیم خویش کنید ودربیت‌المال مسلمانان دست دراز می‌مکنید[7]

۱ - یو : خاقان .

۲ - جع : درین مورد « و ان اخفیناها ندمنا» یعنی اگر پنهان کنیم پشیمانی خوریم .

۳ - یو : می‌خوانی از دفترهاء عدل .

۴ - عقابین : سه‌پایه مانندی بوده‌است که‌شخص مجرم‌رابدان برسی کشیدند و بر وی سیاست می‌راندند؛ نظامی فرماید

کشیده در عقابین سیاهی پرو منقار مرغ صبحگاهی

۵ - یو : چون بجایی .

۶ - یو : اسب وسلاح و آرزوی خود .

۷ - یو : دست‌درازی مکنید .

و بر خداوندانِ حاجت[1] در فراز مکنید[2].

عبدالرّحمن بن عَوْف گفت شبی عُمَر مرا بخواند و گفت بر درِ مدینه کاروانی فرود[3] آمده‌است. چون بخسبند نباید[4] که کسی از کالای[5] ایشان چیزی ببَرَد. پس عُمَر مرا گفت تو بخُسب. و او همه شب کاروان را پاس همی داشت. عُمَر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ گفت مرا غُربت باید کردن تا کار مردمان راست شود[6]، که اندر ولایت ضعیف بسیار است که بنزدیکِ من نتواند آمدن، مرا گردِ ولایت ببایدگَشتن تا عُمّال را ببینم واز سیرتِ ایشان بررسم، وخداوندانِ حاجت را حاجت روا کنم و در همه عمر من ثوابی[7] نباشد ازین فاضلتر.

**حکایت**[8]- زیدبن اسلم[9] گفت [شبی][10] امیرالمؤمنین عُمَر را دیدم که

---

۱ - یو: خداوندان حاجات.

۲ - فرازکردن اینجا بمعنی بستن مقابل گشادن است. « جع: ولا تغلقوا ابوابکم دون ارباب الحوائج » . ه

۳ - صو: فرو.

٤ - کلمهٔ «نباید» اینجامطابق‌اسلوب قدیم بمعنی مبادا استعمال شده‌است.

٥ - بو: ازرخت.

٦ - یو: راست و برآورده شود. «غربت کردن» اینجابمعنی سفر کردن‌است برای احوال مردمان پرسیدن [جع: قال عمریجب علی ان اسافرلاقضی حوائج‌الناس]

۷ - صو: سالی.

۸ - این حکایت‌درسیاستنامهٔ خواجه‌نظام‌الملک نیز آمده و در بعضی‌روایات بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام منسوبست.

۹ - زیدبن اسلم مطابق کتب رجال معروف مخصوصاً رجال شیعی ازموالی عمربن الخطاب بود؛ وظاهراً این‌شخص غیر از زیدبن اسلم همنام اوست‌که وی‌را از فقهاء تابعین و معاصر حضرت جعفر صادق (ع) نوشته‌اند.

در کتاب الاعلام زرکلی و شذرات الذهب ابن عماد از یک نفر زیدبن

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

بعسس می‌گردید[1] ، من با او همراه شدم و گفتم [یاامیرالمؤمنین] [2] دستوری دهی تا با تو بگردم ؟ گفت روا باشد [ پس با وی برفتم ] [2] چون از مدینه بیرون شدیم از دور آتشی دیدیم ، گفتیم مگر آنجا کسی فرود آمده است . برفتیم زنی‌را دیدیم بیوه با دوسه بچهٔ خُرْد، و همی گریستند وآن زن دیگی برسرآتش نهاده بود و می گفت بارخدایا دادِ من از عُمَر بستان[3] ، که‌او سیر خورده‌است و ما گرسنه . عُمَر چون این بشنید ، فراز رفت وسلام کرد و گفت نزدیکتر آیم ؟ [4] زن گفت اگر بنیکی خواهی آمدن بِسْمِ الله[5] ! عُمَر فراز[6] شد و اورا

۱ - یو : برسبیل عسس می گشت .

۲ - از یو افزوده شد .

۳ - یو : می گفت خدای تعالی داد من از عمر بستاناد .

٤ - یو : بنزدیکی تو آیم .

٥ - یو : خواهی آمدن بیا .

٦ - یو : پیش .

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

اسلم نام برده و ترجمهٔ حال او را نوشته‌اند که بعید است همان زیدبن اسلم از موالی عمربن الخطاب باشد . مگر اینکه فرض کنیم عمر بسیار طولانی در حدود صدوسی چهل‌سال کرده باشد وقبول این امر برحسب‌عادت دشوار است. در الاعلام و شذرات الذهب‌چنین نوشته‌اند که زیدبن اسلم‌العدوی‌العمری ازفقها ومفسران‌طبقهٔ تابعین‌است و در مدینه به فقه و حدیث اشتغال داشته است و بگفتهٔ ابوحازم الاعرج چهل فقیه در حلقهٔ درس او حاضر می‌شدند . زید از نزدیکان عمربن عبدالعزیز بود و با امام زین‌العابدین علی‌بن‌الحسین(ع) نیز مجالست داشت. وفاتش بگفتهٔ ابن‌العماد درسال ۱۳۶ اتفاق افتاده است . روایات بسیار ازو نقل کرده‌اند وکتابی در تفسیر قرآن بدو نسبت داده‌اند که ابن ندیم نیز آنرا در «الفهرست» ذکر کرده است .

۱۰ - از یو افزوده شد .

بپرسید [۱] . زن گفت : از جائی دور آمده‌ایم مانده و گرسنه اینجا رسیدیم [ و گرسنگی مارا غمین کرده است ] [۲] و کودکان‌را از گرسنگی خواب نمی گیرد. عُمَر گفت اندرین دیگ چیست ؟ گفت آبست ، می‌خواهم که کودکان‌را بدین بهانه خاموش کنم .

زید گفت امیرالمؤمنین بازگشت و [ هم اندرشب ] [۲] بدکان آردفروش آمد و انبانی آرد خرید و بدکان قصّاب شد و چَرْبش [۳] خرید [٤] و بر گردن نهاد . گفتم یا امیرالمؤمنین واده تا برگیرم [٥] . گفت : اگر این بار تو برگیری [٦] ، بارِ گناهم که برگیرد [۷] ؟! و نفرینِ [۸] آن زن که از من بازدارد ؟! و می گریست و می‌رفت تا بنزدیکِ آن زن شد . زن گفت جَزَاكَ اللهُ عَنّي خَيْراً . پس عُمَر لختی چَرْبش [۹] اندران دیگ کرد و لختی آرد ، و آتش می‌افروخت [۱۰] ، وهرگاه که آتش بمُردی اندر دمیدی . و خاکستر اندر روی و مَحاسن وی می نشستی تا دیگ پخته شد و در کاسه کرد و کودکان را گفت بخورید . زن

---

۱ ـ یو : او را بپرسید و گفت ازکجا می‌آیی .

۲ ـ از یو افزوده شد .

۳ ـ ازاینجا معلوم می‌شود که «چربش» بمعنی‌دنبه و پیه خوراکی هم‌آمده است نه تنها پیه سوختنی که در برهان قاطع ضبط کرده است .

٤ ـ یو : وگوشت خرید .

٥ ـ یو : ... یا امیرالمؤمنین این مراده تا من بردارم .

٦ ـ یو : این بار تو برداری .

۷ ـ یو : که بردارد .

۸ ـ یو : دعاء بد .

۹ ـ یو : پارهٔ گوشت وچربش .

۱۰ ـ یو : و لختی آرد و ابش می کرد .

وکودکان بخوردند ؛ وگفت ای زن نگر تا دعایِ بد نکنی عُمَر را، که او از حالِ تو خبر نداشت [ این بگفت و برفت ] [۱] .

و اوّل کسی را که امیرالمؤمنین خواندند عُمَر بود از آنک بوبکر را خلیفهٔ رسول‌الله خواندندی و چون نوبت به عُمَر رسید می‌گفتند « خلیفهٔ خلیفهٔ رسول‌الله » [۲]. دراز می‌شدی . گفت ای مسلمانان مرا امیر خوانید، که امیر شمااَم و اگر امیر المؤمنین خوانید [۳] من همان پسر خَطّابم که بودم .

**حکایت** ـ خازنِ بیت‌المال را پرسیدند که عُمَر هیچ گستاخی [ بر بیت‌المال] کند ؟ گفت : از اوّل چون چیزی نداشتی [۴] که بخوردی ، اندکی قُوت را برگرفتی و چون چیزیش بدست آمدی ، باز جای نهادی [۵] . روزی خُطبه کرد و گفت یا مردمان [۶] بروزگار پیغامبر صَلَواتُ اللهِ عَلَیه وحی همی آمد و آشکارا و نهانِ مردمان را بوحی همی‌دانستیم از نیک‌وبد ؛ اکنون وحی منقطع شد و هر کسی را بعَلانیت می‌نگریم؛ واز سِرِّ مردمان خدای تعالی بهتر داند ؛ و من همی کوشم با عُمّالِ خویشتن تا از مردمان بناحق چیزی نستانیم و ندهیم .

و اگر خواهی که بدانی که عدل و پارسائی و دادِ سلطان ، نیکونامی

---

۱ ـ از یو، افزوده شد .

۲ ـ صو : خلیفهٔ . یو : خلیفهٔ رسول‌الله .

۳ ـ یو : پس عمر رضی‌الله عنه گفت : هر که بشنید او را خلیفهٔ خلیفه گویند دراز شود؛ پس گفت ای مردمان نه‌شما مؤمنانید؛ گفتند بلی گفت‌پس بگویید امیرالمؤمنین .

٤ ـ صو : چیزی نداشت .

٥ ـ یو : باز عوض آن نهادی .

٦ ـ یو : ای مردمان .

اوست بأخبارِ عُمَرِ عبدالعزیز [در][1] نگاه کن که هیچ کس را از بنی مَرْوان و بنی اُمَیَّه آن مَحْمَدت و ستایش نیست که او را بود؛ وازیشان کس رادعا و ثنا نکنند جز او را ، از آنکه عادل بود و پاك دین و نیکوسیرت و کریم و رحیم[2] چنانكُ گویند

**حکایت** ـ بایّام عُمَرِبن عبدالعزیز قَحط[3] بود . قومی‌ازعرب بیامدند و یکی را برگزیدند[4] تا سخنِ ایشان با خلیفه بگوید . مرد گفت یا امیرالمؤمنین‌ما بضرورت رسیدیم و پوست بر اندام ما خُشكُ شد از بی‌طعامی ، و راحتِ ما اندر بیت‌المال تُست ، وآن مال از سه چیز بیرون نیست ؛ یا از آنِ خدایست یا از آنِ بندگان خدای یا از آنِ تست ؛ امّا اگر از آنِ خدایست خدایرا بدان حاجت نیست [به‌بندگان وی‌ده][5] و اگر ازآنِ بندگان خدایست‌بدیشان ده ، و اگر از آنِ تست فَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ ٱللهَ يَجْزِي ٱلْمُتَصَدِّقِينَ برما صَدَقه کن که خدای تعالی مُکافات دهنده[6] است صدقه‌دهندگان را . عُمَرِ عبدالعزیز را آب درچشم[7] آمد و گفت همچنین است که شما گفتید و بفرمود تا از بیت‌المال کار ایشان بساختند . اعرابی خواست که برود عُمَرگفت ای آزادمرد چنانكُ سخن‌بندگانِ خدای باحق‌گفتی ، سخن من نیزباخدای‌بگوی . اعرابی روی سوی آسمان کرد و گفت یارب بعزّت و جلالِ تو که با عُمَرِ

---

۱ ـ از «یو» افزوده شد .

۲ ـ یو : . . . پاك دین و خوب سیرت و بارحمت .

۳ ـ یو : قحطی .

٤ ـ یو : و یکی را در پیش کردند .

٥ ـ از یو افزوده شد .

٦ ـ یو : مکافات کننده .

۷ ـ یو : آب در چشم‌آمد و بگریست .

عبدالعزیز آن کنی که او با بندگان تو کرد . چون دعا تمام کرد ابری بر آمد و باران باریدن گرفت و درمیانِ باران تگرگی بیامد و برخشتی پخته افتاد وبشکست و کاغذی از آنجا بیرون آمد برو نبشته که : هَذَا بَرَاءَةٌ مِنَ اللهِ العَزِیزِ [۱] لِعُمَرَ بْنِ [۲] عَبْدِ العَزِیزِ مِنَ النَّارِ ؛ این امانی است از خدای عزیز مر عُمَرِ عبدالعزیز را [۳] از آتش .

دیگر : عُمَرِ عبدالعزیز شبی نشسته بود و بقصّه‌ها و روزنامه‌های رعیّت فرو می‌نگریست بچراغ . غلامی اندر آمد و از حدیث کدخدایی چیزی بگفت . عُمَر گفت نخست چراغ بکُش [٤] و آنگه سخن گوی ، که این روغن از بیت‌المال مسلمانانست ؛ نشاید بکار بردن الّا بکار ایشان .

چون پادشاه عادل بُوَد پرهیزکاری وی چنین بود چنانک بحکایت آمده است

**حکایت** - عُمَر بن عبدالعزیز را غلامی بود که بیت‌المال او داشتی و عُمَر را سه دختر بودند [٥] . روز عَرَفه دختران بنزدیک عُمَر شدند ؛ گفتند فردا عیداست وزنان ودختران رعیّت مارا ملامت کنند [٦] گویند دختران امیرالمؤمنین برهنه‌اند کم از آن که جامه‌یی سپید در پوشیدندی [٧] وبگریستند . عُمَر دلتنگ شد [٨] ،

۱ - یو : العزیز الغفار .

۲ - صو ، یو : الی عمربن . جع : لعمربن .

۳ - صو : بعمر عبدالعزیز .

٤ - یو : چراغ بنشان .

٥ - یو : سه دختر بود .

٦ - یو : سرزنش کنند .

۷ - یو : گویند دختران خلیفه‌اند کم از آن که یک جامهٔ سپید پوشیم .

۸ - یو : عمر را دل‌درد خاست .

غلامِ خازن را بخواند و گفت از بیت‌المال یک‌ماهه مشاهرهٔ من بیاور و از آن کارِ ایشان بساز[۱] . خازن گفت یا امیرالمؤمنین تو مشاهره از بیت‌المال مسلمانان می‌ستانی ، نخست نگاه کن تا یک‌ماهه زندگانی داری یا نه . عُمَر فرو ماند گفت : بارَكَ ٱللهُ عَلَيكَ ، نیک گفتی ای غلام[۲] . پس دختران را گفت آرزوی خویش فروخورید؛ که هیچ مسلمان بهشت رایگان [در][۳] نیابد.

و چون امیران چنان بودند حواشی و خَدَمِ ایشان نیز چنان بودند .

وعدل بتمامی آن بُوَد که مجهول بی‌نام را بامعروف باجاه وحشمت، درخصومت وداوری برابر داری[۴] و بهردو بیک‌چشم نگری و یکی را بر یکی فضل ننهی که این توانگر است و آن درویش ، زیرا که گوهر وسفال هردو بدان‌جهان بیک نرخ آید و [هیچ عاقل] از بهر حشمتِ کسان. خویش را بآتش نسوزد[۵]. اگر بمثَل ضعیفی را بر پادشاهی داوری بُوَد . باید که از صدر مملکت برخیزد و بر حکم خدای تعالی کار کند و دادِ او از خویشتن بدهد و خشنودش کند و ننگ ندارد از حق ، و برقول حق تعالی[۱] کارکند: إِنَّ ٱللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَٱلإِحْسَانِ . و حقیقت آن بُوَد که اگر ترا برکسی حقّی بود بمال یا بغیر مال . آن بر وی رها کنی و بر وی منّت ننهی و همچنین عُمّال را و ثِقات خویش را بفرمائی تاهم برین‌مثال باشند و هم برین‌سیرت کارکنند تاترا ازبهر رعیّت پرسش نبُوَد[۶] . که بروایت آمده است از رسول صَلَّى ٱللهُ عَلَيهِ و سَلَّم که

---

۱ - یو : تا از آنجا کار ایشان بسازم .

۲ - یو : یاغلام .

۳ - از یو افزوده شد .

۴ - یو : برابر داری اندر داوری و خصومت .

۵ - صو : بآتش سوزی . جع : ولا يحرق عاقل نفسه بالنار لحشمة الاغيار.

۶ - یو : تا او را فردای قیامت پرسش نبود .

هرشبانی‌را بپرسند ازرمهٔ او، و پادشاه‌را از رعیّت بپرسند و حالها برین صفت است تا دانسته باشی[۱].

**حکایت** - چنین گویند که امیر خوراسان اسماعیل بن احمد بمروفروآمده بود و رسم او آن بود که هرکجا فروآمدی مُنادی فرمودی[۲] کردن که لشکری را با رعیّت ِ من کارنیست؛ پس خربنده‌یی از آن ِ او بپالیزی اندرشد واندك مایه زیان کرد؛ بدر ِ سرای ِ امیر آمدند وبنالیدند[۳]. امیر بفرمود تا خربنده‌را بیاوردند وگفت ترا مُزد هست؟ گفت هست. گفت منادی من نشنیدی؟ گفت شنیدم. گفت پس چرا رعیّت مرا زیان کردی[۴]؟ گفت، خطا کردم. گفت من از بهر خطای تو بدوزخ نتوانم رفتن؛ پس بفرمود تادستش ببریدند.

**حکایت** - هم از إسماعیل ِ سامانی حکایت کردند انـدر کتاب سِیَرَ الْمُلُوك، و او آن وقت بجوی ِ مُولیان بود[۵] وهروقتی برخاستی و بکُهَندِز[۶] برآمدی و مُنادی فرمودی کردن، و نمازِ دیگر پرده برگرفتندی و حاجب و

---

۱ - مأخوذاست ازحدیث‌نبوی «کلکم راع وکل راع مسؤول عن رعیته، فالامام راع وهومسؤول عن رعیته، والرجل راع فی اهله وهومسؤول عن رعیته،والمرأة راعیة فی بیت زوجها وهی مسؤولة عن رعیتها، فکلکم راع وکلکم مسؤول عن رعیته (الجامع الصغیر). مولانا درمثنوی شریف فرماید

کلکم راع نبی چون راعی‌است    خلق مانند رمه او ساعی است

۲ - یو: منادی فرمود.

۳ - یو: پالیزبان بدرسرای امیرآمد و بنالید.

۴ - یو: بیازردی و زیان کردی.

۵ - یو: بودند.

۶ - یو: بقهندز. جع: «وکان یصل کل وقت الی مدینة کند و یأمر المنادی». متن از روی قدیم‌ترین نسخ است.

دربان نبودی؛ تا هر کسی را که مَظْلَمه بودی درآمدی و تا کنارِ بساط برفتی و باوی سخن گفتی و با قَضای حاجت[1] باز گشتی؛ بر مِثالِ حاکمان کارها می‌گزاردی[2] تا آن وقت که داوریها همه سپری‌شدی[3]، آنگاه برخاستی ومَحاسنِ[4] خویش بگرفتی و روی سوی آسمان کردی گریان[5] وگفتی یارب جهدِ من این بود که کردم و عالِمُ الأسرار توئی و آگاهی از نیّتِ من که ندانم بر کدام بنده ستم رفته‌است ازمن وکسانِ من؛ مرا از نادانستن آن عفو کن[6].

چون سیرت و نیّتش نیکو بود لاجَرَم کارش بلندگشت‌وهمه لشکرِ وی هزار مرد بودند [ بارکابهای چوبین و باعَمْرِ و لَیْث صدهزارمردبودند همه][7] آراسته[8] بِسلاحِ آهن و پولاد. خدای تعالی از برکاتِ آن عدل‌و داد او را بر عَمْرِ و لَیْث ظفر داد تا او را بگرفت و خوراسان بگشاد[9]. پس عَمْرِ و لَیْث سوی اوکس فرستاد و گفت مرا اندر خوراسان مالهای بسیار

---

۱ - یو: باحاجت.

۲ - یو: بر مثال عاملی کار می‌راندی.

۳ - یو: تمام گشتی.

٤ - یو: ریش.

٥ - یو: ... کردی با چشم پرآب.

٦ - یو: جهد من آن بود که کردم و من ندانم که از من و از کسان من برکدام ستم است و تو آگاهی از نیت من که مرا آن ناپسندست یارب مرا بناشناخت آن عفو کن.

۷ - از یو افزوده شد.

۸ - یو: همه بآهن اندر غرق و آراسته.

۹ - یو: ظفر داد وجهان بگرفت و عمرولیث را اسیر کرد بس او را نیکو می‌داشت.

است همه بتو دهم و از زندان رها کن[١]. اسماعیل چون این سخن بشنید بخندید و گفت عَمْرِ و لَیْث هنوز با ما راست نمی‌رود؛ می‌خواهد تا هرچه وَبال وبَزَه که کرده است همه درگردنِ ماکند و خود سبکبار بدان جهان شود. بگویید که ما را بمالِ تو حاجت نیست. و رهاش کرد و به‌بغدادش فرستاد برسالت، و از امیرالمؤمنین خِلعت‌ها و تشریف یافت. و إسماعیل بامیری خوراسان بنشست ایمن و ساکن[٢]، و صدوسی‌سال مملکت اندر خاندانِ سامانیان بماند، چون کار بکود کافش رسید و بر خَلْق جوروستم کردند مُلْک ازیشان برفت.

و خبراست از رسول عَلَیْهِ السَّلام که یک روزه عدلِ سلطان از شصت‌ساله عبادت بهتراست[٣]، وگفت داددادنِ مظلوم، زکاتِ خِرَداست. و گفت هرکه شمشیرِ جور برکَشد، شمشیرِ غَلَبه بروی کَشَند و مُلازِم اندر غم باشد[٤] چنانک شاعر گوید

رخِ تازه داری همیشه دُژَم    هرآنگه که تو داد بینی ستم[٥]
مگوی آنچه‌نپسندی‌اربشنوی    مکُش‌گرنخواهی‌که‌کُشته‌شوی[٦]

و در أخبار[٧] آمده است که روزی داودِ پیغامبر عَلَیهِ السَّلام اندر

---

١ - یو: ... مالهاست بسیار قسمت کنم و بتو فرستم تا آنچ کسان دیگر می‌برند ترا باشد.

٢ - یو: پس عمرولیث را ببغداد فرستاد و خود بحشمت باسیری خراسان بنشست و خلعتها یافت از امیرالمؤمنین.

٣ - یو: که ساعتی عدل سلطان بهتر از شصت سال عبادت بردوام. جع: عدل السلطان یوماً واحداً خیر من عبادة سبعین سنة.

٤ - یو: و مادام ملازم غم بود.

٥ - این بیت در یو نیامده است.

٦ - جع: تقطب منک طلق الوجه یوماً + تری بالعدل عن جور جزاء + فقل للناس ماتهوی استماعا + ولا تقتل ان اخترت البقاء

٧ - یو: و باخبار.

آسمان[1] می‌نگریست؛ چیزی دید که از هوا می‌بارید همچون سبوسی[2]. گفت آلهی این چیست؟ وحی آمد که یا داود لعنتِ منست که بر خاندانِ ستمکاران همی بارانم.

**حکایت** - چون نوشروان بپادشاهی بنشست یونانِ دستور بدو نامه فرستاد و گفت ای مَلِک، کارِ مردمان برسه حالست: یا داد دهد و داد نخواهد، و آن فَضْلست و پایگاهِ بزرگان بُوَد؛ و یا داد دهد و داد بخواهد، و آن عدلست و درجهٔ میانه بُوَد؛ و یا داد ندهد و داد بخواهد و آن درجهٔ خُرْد[3] بُوَد. و اکنون بنگر تا ترا کدام آرزوست اختیار کن، و دانم که مَلِک جز فضل اختیار نکند. و شاعر گوید[4].

آنکه او داد داد و داد نجُسْت | فضل را بر جهان امیر بُوَد
وانکه او داد داد و داد ستَد | عدل را دان که بی نظیر بُوَد
وانکه او داد جُسْت و داد نداد | بحقیقت یکی حقیر بُوَد[5]

نوشروان را پرسیدند که کدام پسنده‌تر از ملوك؟ گفت آنکه دشمن ازو ترسنده باشد و راهها از او ایمن‌تر باشد و رعیّت در سایهٔ عدل او

---

۱ - یو: در هوا.

۲ - یو: سبوس.

۳ - صو: جور. جع: او ینتصف ولاینصف وهی الدرجة السفلی.

۴ - صو: و دانم که ملك اختیار چنان کند که شاعر گوید.

۵ - این اشعار در یو نیامده است. در جع چنین ترجمه شده است

من انصف الناس ولم ینتصف | بفضله منهم فذاك الامیر
و من یرد انصافهم مثلما | انصف اضحی ماله من نظیر
و من یرد انصافه و هو لا | ینصفهم فهو الدنی الحقیر

آسوده‌تر[۱].

پند ـ شَبیب بن شَیبه[۲] روزی بنزدیک مَهْدی اندر آمد، گفت یا امیرالمؤمنین خدای تعالی همه دنیا بتو داده است، تو راحتِ جان خویش را لَختی ازین دنیا برعیّت ده. مَهْدی گفت آن چیست که برعیّت می‌باید دادن؟ گفت داد و عدل، که اگر رعیّت از تو ایمن خُسبَد تو نیز در گور ایمن خُسبی. و گفت یا امیرالمؤمنین؛ حذر کن از شبی که آنرا روز نباشد، و حذر کن از آن روزی که آنرا شب نباشد، و تا بتوانی داد کن که بداد، داد یابی وبستم، ستم یابی؛ وتن را بنیکی بیارای که بعَرْضگاه هیچ کس آرایشِ خویش بتو ندهد چنانک شاعر گوید

بنیکی بباید تن آراستن | که نیکی نشاید ز کس خواستن
نگردَدْت نیکی بدوجْهان کُهَن | ترا سودِ بسیار و مایه بتن[۳]

نوشروان را از قیصرِ روم نامه آمد که پایداریِ پادشاهی بچه اندرست؟ جواب نبشت: من هرگز هیچ [فرمان][۴] نفرمایم ببیهوده، و چون فرمایم، تمام کنم؛ و هیچ اومید و بیم درنگذارم، یعنی هرکرا بمن اومیدو بیم افتد؛ اگر اومید

---

۱ ـ حکایت «نوشیروان را پرسیدند ... الخ» در جع، صو: نیامده‌است، از یو، چ افزوده شد.

۲ ـ شبیب بن شیبه بطوری که از شذرات الذهب حوادث سال ۱۶۲ والاعلام زرکلی معلوم می‌شود یکی از علما و ادبا وخطبای زمان خود بوده و مخصوصاً در اخلاق وسجایای انسانی فتوت ومردانگی داشته وفقراء و درماندگان را دستگیری می‌کرده است؛ وفات او را در هردو کتاب بسال ۱۶۲ نوشته‌اند.

۳ ـ این بیت در یو نیامده است. ترجمهٔ این دوبیت در جع چنین است

فحل نفسک بالتقوی و زینتها | فلن یعار تقی فی الناس من رجل
و لیس تبلی یدالمعروف فاحظ بها | تربح کثیرا و رأس المال لم یزل

۴ ـ از یو افزوده شد.

کنم و اگر بیم کنم ، همان که گفته باشم از آن نگذرم[۱].

**حِکمت** - از أرَسطاطالیس پرسیدند که از بزرگان کدام سزاوارترست که او را مَلِکْ خوانند بجز از ایزدْ تَبارَکَ و تَعَالی؟ گفت آنکْ اندروا این همه خصلتها یابی هر چند عاریتی است: نخست علم، وداد دادن[ورادی][۲] وبُردباری، ورحیمی وکریمی وآمُرْزگاری، وآنچه بدین مانَد، زیرا که آنکْ بزرگانند بفَرِّ ایزدی و روشنایی جان و پاکیِ تن و فزونیِ خرد و دانش و بزرگیِ اصل خویش و بدولتِ قدیم که در خاندان ایشان بوده است[۳] پادشاه و مَلِکْ بوده‌اند.

امّا تفسیر - فَرِّ ایزدی[۴] بدان که شانزده[۵] چیز است: خرد و دانش و تیزهوشی و دریافتن هرچیزی و صورتِ تمام و فرهنگْ و سواری و زین افزار کار بستن و مردانگی با دلیری و آهستگی و نیکْ‌خویی و داد دادن ضعیف از قوی [وگشاده‌دستی][۶] و دوستی و مهتری نمودن و اِحتمال ومُدارا بجای‌آوردن ورای و تدبیر درکارها[۷] و أخبار بسیار خواندن و سِیَرالملوك[۸] نگاه داشتن و

---

۱ - یو: و هرچه اومید و بیم افتد اگر امید کنم وفا کنم و اگر بیم کنم از آن بگذرم و عفو کنم.

۲ - از«یو»افزوده شد. جع:العلم والعدل والسخاء والحلم والرقةوماناسبها.

۳ - یو: و دولت که اندر خاندان ایشان بوده است قدیمی.

۴ - در ترجمهٔ عربی «فرایزدی» را به «ظل الٓلهی» تفسیر کرده است: «ولهم فرایزدی هوالظل الآلهی یظهر فی ستة عشر شیئاً».

۵ - یو: دوانزده. که درین صورت باید پاره‌یی از چیزها را که برشمرده است مرادف یا ملازم یکدیگرحساب کنیم تاشماره درست آید. جع: موافق متن است

۶ - از یو افزوده شد.

۷ - یو: و تدبیر درکارها کردن.

۸ - یو: سیرت ملوك.

برسیدن[۱] از کارهای مُلوك پیشین ، زیرا که این جهان باقی مانده[۰] دولتِ پیشینگان است[۲] که پادشاهی کردند و برفتند و هر کس بنام خویش یادگاری ماندند. وگنجِ درست، یکی این جهانی است ویکی آن جهانی[۳] وگنجِ این‌جهانی نامِ نیکوست اندر میان مردمان ، وگنج آن جهانی کردار نیکست .

**حکمت** ـ اسکندر آرَسطاطالیس را پرسید که مردانگی فاضلتر است یا داد دادن ؟ گفت چون مَلِكْ داد بداد . بمردانگی حاجتش نیاید .

**حکمت** ـ یکْ روز سِکَندر با سرهنگان خویش برنشسته بود یکی ازیشان گفت خدایْ تَعَالیٰ ترا مملکتی بزرگوار داده است ، زنان بسیار دار[٤] تا فرزندانِ تو بسیار گردند[۵] و یادگارِ تو اندر جهان بماند[٦] . جواب داد که یادگارِ مردم نه فرزند است بل که سُنَّتها و سِیرتهایِ نیکوست ، وکسی که مردانِ جهان را غَلَبه کرده بُوَد نشاید که زنان او را غَلَبه کُنند .

**حکمت**[۷] ـ اسکندر مردی بزرگ را ازکاردارانِ خویش معزول کرد از عَمَلی بزرگ[۸] وعملی دادش دون و خسیس . مرد روزی بدرگاه آمد . سِکندر او را گفت چگونه می بینی عمل خویش ؟ . گفت زندگانی مَلِكْ درازباد ! مرد بعَمَل بزرگ نباشد بل که عَمَل بمَرْد . نیكْ و شریف

---

۱ ـ یو : برسیدن .

۲ ـ یو : پیشینیانست .

۳ ـ صو : ... ماندند باگنج این جهان و آن جهان.

٤ ـ یو : درنکح آور .

۵ ـ یو : شوند .

٦ ـ یو : بمانند .

۷ ـ جع : حکایة .

۸ ـ یو : مردی بزرگ از عمال خویش معزول از عملی کرد .

گردد[۱] بنیکوسیرتی و انصاف دادن [ و عدل و دادگستریدن][۲] سکندر را [این سخن][۲] خوش [آمد][۲] و همان عمل بدو باز داد و او [را][۲] بر کشید.

**حکمت** - سُقراط[۳] گفت که این همه عالَم بعدل مُرَکَّبَست[٤]، چون جور درآمد، عدل پایدار نباشد[٥].

**حکمت** - بزُرجمهر را پرسیدند که عِزِّ مَلِک بچه چیز اندرست؟[٦] گفت عِزِّ مَلِک بچهارچیز پیدا شود: یکی بنگاه‌داشتنِ اطراف [اندرسفرها][۲] و بازداشتنِ دشمن از خویش و عزیزداشتنْ دانایان و اهلِ فضل را[۷].

و هرگاه که[۸] سلطان جَور کُنَد نا ایمنی پدیدارآید؛ وهرچند نعمت بسیار بُوَد رعیّت را بی‌ایمنی نَگُوارد[۹] و اگرچه نعمت اندك بُوَد با ایمنی بر

---

۱ - یو: مرد نه بعمل بزرگ باشد و لیکن مردم خویشتن را وعمل را نبیل و شریف گرداند.

۲ - از «یو» افزوده شد.

۳ - جع: بقراط.

٤ - یو: ترکیب شد.

٥ - یو: چون جور درآمد باجور بر پای نماند.

٦ - صو: اندر چیست.

۷ - نسخه‌های خطی‌قدیم که ما دردست داریم همه«چهارچیز» نوشته‌اند. جع: «فقال بثلاثة اشیاء حفظ الاطراف مع دفع العدو عن الحوزة و اکرام العلماء و اعزازهم وحب اهل الفضل». چ: «بسه‌چیز اندرپیدا شود ..». شمارهٔ «سه چیز» یا «چهارچیز» مبتنی است بر اینکه پاره‌یی از امور را متمم و ملازم یک دیگر قرار بدهیم یا آنرا جداگانه محسوب داریم [حفظ اطراف، دفع دشمن ازحوزهٔ سلطنت، اکرام علما، دوستی اهل فضل].

۸ - یو: هرآنگه که.

۹ - صو: رعیت را باناایمنی ناگوار بود.

رعیّت خوش گُوارتر بُوَد[1] چنانکه بحکایت آمده است

**حکایت** ـ مردی حاجی اندر بادیه از قافله مُنْقَطِع شد وراه غلط کرد[2] و در ریگستانی افتاد ، و می‌رفت تا بخیمه‌یی رسید ، پیرزنی را دید در خیمه و سگی بردر[3] خُفته . حاجی سلام کرد و از آن پیرزن طعام خواست . پیرزن گفت برو ماری چند بیاور تا من بریان کنم و تو بخوری . حاجی گفت من مار نیارم گرفتن . پیرزن گفت من با تو بیایم . پس حاجی را وسگ‌را ببُرد و بکنارِ[4] ریگستان شد و ماری چند بگرفت و بیاورد و بریان کرد تاحاجی کام ناکام بخورد . تشنه شد گفت ای مادر! آب داری ؟ . گفت آنَکْ چشمه ، برو بخور[5]. حاجی بچشمه آمد ، آبی دید شور و تلخ ، چاره ندید بخورد[6] و بازآمد . پیرزن‌را گفت مرا عَجَب آید از کارِ توکه بچنین جای وچنین‌طعام و آب[7] به چگونه[8] زندگانی می کنی؟! پیرزن گفت بولایت شما چگونه باشد[9]؟. گفت ما را خانه‌ها و بوستانهای خوش باشد [نَزِه][10] و طعامهایِ لطیف و گوشتهای فربه و نعمتهای گوناگون و میوه‌های الوان و شیرین [ وآبهای گُوارا

---

۱ ـ یو : ... اندرایمنی بر ایشان پدید آید .

۲ ـ یو : اندر بادیهٔ شام راه غلط کرد .

۳ ـ یو : بردر خیمه .

٤ ـ یو : بکناره .

٥ ـ یو : گفت برو بآن چشمه و آب خور .

٦ ـ یو : طعام وبازخورد و بیامد .

۷ ـ یو : شراب .

۸ ـ یو : چگونه .

۹ ـ یو : بیره‌زن گفت خانها وخورشهاء شما چگونه باشد .

۱۰ ـ از یو افزوده شد .

و چشمه‌های پُرآب][1] بود . پیرزن گفت این همه شنیدم ؛ مرا بگوی که شما زیر دستِ کسی باشید که برشما ستم کند[2] و چون گناهی کنید شما را از مال و مِلْك برآورد؟ حاجی گفت این بُوَد . پیرزن گفت پس آن طعامهای لطیف و حلواهای شیرین و آبهای روان اندر آن ترس و بیم و بیدادی همه زهر است ، و این طعامهای مادر این ایمنی همه پازهر است و گوارنده ؛ نشنیده‌یی که بزرگترین نعمتی از پسِ[3] دین و مسلمانی ، تن‌درستیست [و ایمنی] . و ایمنی از سیاست پادشاه بُوَد[4] .

پس واجب کند پادشاه را که سیاست کُنَد و با سیاست بُوَد ، زیرا که سلطان خلیفهٔ خدایست ؛ هیبتِ او چنان باید[5] که چون رعیّت او را از دور بینند نیارند برخاستن[6] . و پادشاهِ وقت و زمانهٔ[7] ما بدین سیاست و هیبت باید ، زیرا که این خلایقِ امروزینه ، نه چون خلایق پیشین‌اند ، که زمانهٔ بی‌شرمان و بی‌ادبان و بی‌رحمتانست ، و نَعُوذُ بِالله اگر سلطان اندر میانِ ایشان ضعیف و بی‌قُوَّت بُوَد ، بی‌شک ویرانیِ جهان بُوَد و بدین و دنیا زیان و خَلَل رسد ، وجورِ سلطان فِی‌المَثَل[8] صدسال ، چندان زیان ندارد که یک‌ساله[9] جور رعیّت

---

۱ - بقرینهٔ جع افزوده شد : « والمیاه العذبة ... والعیون الغزیرة » .

۲ - یو : + و شما زیردست وی باشید .

۳ - صو : نعمتی بعداز .

٤ - یو : تندرستی و ایمنی است اما این جهان را ایمنی از سیاست پادشاهانست .

٥ - یو : وحدت و هیبت سلطان تا بدان حد باید .

٦ - یو : برنیارند خواستن .

٧ - یو : پادشاه این زمانه .

٨ - یو : بمثل .

٩ - یو : که یک ساعت.

بر یکدیگر، و چون رعیّت ستمکاره شوند ایزد تعالی، بر ایشان سلطان قاهر گمارد چنانکه بحکایت آمده است

**حکایت** ـ گویند حجّاج بن یوسف‌را قصّه‌یی دادند وگفتند ازخدایْ تعالی بترس و بر مردمان چندین جور مکن. حجّاج بمنبر برشد؛ واوبغایت فصیح بود. گفت ای مردمان خدایْ تعالی مرا برشما مسلّط کرده‌است‌اگر من بمیرم، ازپسِ من شما ازجور نرهید با این فعلِ بد که شماراست، وخدایْ تعالی را چون من بسیارند[۱]، اگر من نباشم یکی از من بتر بیاید[۲]. شعر:

وَمَا مِنْ یَدٍ إِلّا یَدُ اللّهِ فَوْقَهَا
وَمَاظَالِمٌ[۳] إِلّاسَیُبْلَی بِظَالِمٍ[۴]

بزرجمهر را پرسیدند که کدام‌سلطان پاکیزه‌تر؟ گفت آنکه پاکیزگان از وی ایمن بوَند[۵] و گناهکاران از وی ترسنده[۶]. امّا سلطان بی سیاست را بچشمِ خلق در، خطر نبوَد؛ و رعیّت از وی ناخشنود بوَد و همواره ازو بدگویند؛ نبینی که [چون] کسی از عامّه [را] ولایت [رسد و خواهد که از رعیّت شمار گیرد] [۷] بسیاست سخن گوید و جاهِ خویشتن بسیاست پدیدار کند

۱ ـ یو: بسیارست.

۲ ـ یو: اگر من بروم یکی از من بدتر برشما گمارد.

۳ ـ جع: نسخهٔ خطی: «وما ظالم» و نسخهٔ چاپی: ولا ظالم.

٤ ـ این بیت در (یو) نیامده است.

٥ ـ صو: ایمن باشند.

٦ ـ صو: ازوی بترسند.

٧ ـ عبارت در نسخه‌ها مغشوش است بقرینهٔ جع تصحیح شد: «الاتری‌ان الانسان اذا کان فی عوام الولایة و تولی علیها واراد ان یطلب الحساب من الرعیة اول ما یکلمهم بالهیبة و یظهر جاهه بالسیاسة لعلمه بان الرعیة انما ینظرونه بالعین الاولی».

که رعیّت هم بدان چشمِ اوّل نِگَرَند او را . واندرین باب حکایتی عجبست

**حکایت** ـ چنین گویند که ابوسُفیان بن حَرب[1] را پسری بود ؛ اورا زیاد بن آبیه خواندندی ، زیرا که او را این پسر در روزگار جاهلیّت آمده بود ، وازو بیزاری جُستی[2] وگفتی پسرِ من نیست . چون خِلافت[3] به مُعاویه رسید او را بخویشتن نزدیک کرد وولایتِ عِراق بوی داد . چون زیاد بسرِ عَمَل آمد اهلِ عِراق مردمانِ[4] گردن کَش بودند و فَساد کردن آغاز یدند از بَغْی و دُزدی[5] . پس زیاد بمسجد آدینه آمد و بر مِنْبر شد و خُطبه بکرد ، و از پسِ خطبه گفت وَالله که اگر کسی پس از نمازِ خفتن بیرون آید[6] سرش برگیرم ؛ باید که شما که حاضر اید غایبان را ازین خبر دهید . سه روزاین مُنادی

۱ ـ مقصود ابوسفیان صخربن حرب بن امیه است که از جملهٔ منافقان و دشمنان باطنی اسلام بود و در سال ۳۱ درگذشت و فرزند او معاویة بن ابی‌سفیان از حکام معروف اسلام است درمملکت شام .

توضیحاً این شخص غیر از ابوسفیان حرث بن عبدالمطلب است که پسرعم و برادر رضاعی پیغمبر اکرم بود . درآغاز امر باپیغمبر صلوات‌الله‌علیه دشمنی می‌کرد واورا هجو می گفت ؛ ولیکن پس‌ازچندی از کرده و گفتهٔ خود پشیمان گردید ودرسال فتح مکه با پسرش جعفر اسلام آوردند وعاقبت درمدینه بروزگار خلافت عمر بن الخطاب درسنهٔ ۲۰ هجری و بقول بعضی درسال ۱۵ ه وفات یافت .

در بعضی نسخ نصیحة‌الملوك اشتباهاً درمتن «ابوسفیان‌بن حرث نوشته‌اند .

۲ ـ یو : ازو تبرا جستی .

۳ ـ یو : چون کار خلافت .

٤ ـ یو : مردمانی .

٥ ـ یو : و بهرجای فسادی همی کردند از بغی و دزدی .

٦ ـ یو : اگر کسی را ازپس نماز خفتن یابم که بیرون آمده باشد .

بانگ کرد ؛ و زیاد چون شب [چهارم] اندرآمد[۱] و پاسی از شب بگذشت برنشست و [ با خیلی تمام از سوار][۲] بیرون آمد و در شهر بگردید ؛ اعرابی‌را دید با گوسپندی چند استاده[۳]. پرسید که اینجا چه می کنی ؛ گفت بیگاه اینجا رسیدم و قرارگاهی نیافتم ، هم اینجا[٤] فرود آمدم تا فردا که گوسفند بفروشم [ و بروم ][۲]. زیاد گفت می‌دانم که تو راست می‌گویی ؛ اگر ترا رها کنم خبر شود بمردمان که زیاد آنچه گفت نکرد و سیاستِ من تباه شود و شکوه وهیبتِ من بشکند، ولیکن ترا بهشت بهتر از اینجا ؛ بفرمود تاگردنش بزدند[٥] واز آنجا برفت. وهرکه را بیافت سرش برگرفت[٦]. چون روز ببود هزاروپانصدمردرا سر برداشته بود و بردرِ سرایِ خویش توده کرده[۷]. مردمان را از آن هَوْلی عظیم اندردل آمد . پس دیگرشب بگذشت وسیصدتن را بیافت وسرشان برداشت. بعد از آن هیچ کس را یارای نبود که پس از نمازِ خُفتن بیرون آمدی .

چون روز آدینهٔ دیگر آمد. بر منبر شد و گفت بشب در ، دُکانها درمبندند[۸]، هر که شما را زیان کند من تاوان بدهم . آن شب کس درِ دُکانها نیارست بستن . روزِ[۹] دیگر صرّافی بیامد گفت : مرا چهارصد دینار زر

---

۱ - یو : چون سه روز برآمد .

۲ - از یو افزوده شد .

۳ - یو : اعرابی دید درگوشهٔ درگاهی ایستاده .

٤ - یو : اینجایگه .

٥ - یو : سرش برداشتند .

٦ - یو : سرش برداشت .

۷ - یو : گرد کرده .

۸ - یو : درمبندید

۹ - یو : روزی .

ببُردند[1] . زیاد گفت سوگند توانی خوردن ؟ گفت توانم . سوگندش بداد و چهارصددینار تاوان بدو داد و گفت خاموش باش و هیچ کس را مگوی ،

چون روزِ آدینه بود[2] همه بنماز آمدند [کس را زهره نبودی که نماز آدینه بگذاشتی][3] زیاد بمِنْبَر برآمد و گفت بدانید که چهارصد دینار زر از دُکّانِ فلان صرّاف ببرده‌اند، وشما همه حاضرید اگربازدهید، دهید[4] ، واگرنه گفته‌ام تا هیچ کس را بیرون نگذارند و بفرمایم تا همه‌را درین مسجد بکُشند. در ساعت آنکس را که دزدی کرده بود متّهم کردند و بگرفتند[5] و پیشِ او آوردند و زر باز داد و او را سیاست فرمود .

بعدازآن روزی[6] زیاد گفت در بصره کدام مَحلّت ناایمن‌ترست ؟ گفتند مَحلّتِ بنی‌أزْد . بفرمود تا جامه‌ٔبی قیمتی بشب آنجا بیفکندندچنانکه کس ندید . و چندین روز آنجا افکنده بود ، کس را زَهْره و یارای آن نبود که جامه‌را از آنجا برگرفتی .

پس نزدیکان ، او را گفتند که سیاست نیکو چیزیست و لیکن تو بی‌رحمتی[7] کردی که چندین خلایق را هلاك کردی[8]. گفت من سه روز از پیش حُجّت برگرفته بودم ، ایشان از بدکرداریِ خویشتن صبر نتوانستند کردن

---

۱ - یو: ببرده‌اند .

۲ - یو: بودی .

۳ - از یو افزوده شد .

٤ - یو: اگر چهارصد دینار پدید آوردید فبها .

٥ - یو: آنکس که متهم بود و دزدی کرده بود بگرفتند .

٦ - یو: پس یک چندی برآمد .

٧ - یو: بی‌رحمی .

٨ - یو: رها گردانیدی .

وآنچه بدین قوم رسید، از نافرمان‌بُرداری[1] رسید.

**فصل** - پادشاه‌را نَرد باختن و شطرنج باختن و می خوردن وگُوی‌زدن و شکارکردن، پیوسته نباید؛ زیرا که او را از کارها باز دارد. وهر کاری را وقتیست؛ چون وقت‌نباشد[2] سود، زیان‌گردد وشادی، غم شود. وامّا خسروانِ پیشین روز را بچهارقسمت کردندی: یکٔ بهره ایزد را پرستیدندی و طاعت کردندی، ویکٔ بهره اندر پادشاهی ومُلْکِ خویش نظر کردندی‌ومظلومان را داد بدادندی و با دانایان و خردمندان تدبیر کردندی و فرمانها دادندی و نامه‌ها نوشتندی ورسولان فرستادندی، وبهرهٔ سوم ازخوردن وخُفتن وازین جهان بهره بر گرفتن وبشادی وخُرّمی بودندی[3]، و بهرهٔ چهارم بشکاروچوگان زدن[4] و آنچه بدین مانند مشغول گشتندی. بهرامِ گور روزگارِ خویش بدونیم کردی: یکٔ نیمِ روز، کارِمردمان گزاردی و یکٔ نیمِ روز بیاسودی. واندر همه پادشاهی اوکسی روزی تمام کارنکردی.

نوشروانِ عادل فرموده بود تا بربُلندی رفتندی[5] و از خانه‌هایی که دود برنیامدی بپرسیدندی که چه بوده است؛ اگر اندر غمی بودندی‌آن‌ازیشان برگرفتی[6].

و نباید که‌هیچ پادشاه روا دارد که عاملان وی ازرعیّت چیزی‌بناحق بستانند چنانکه بحکایت آمده است:

---

١ - یو: از بی‌فرمانی.

٢ - یو: چون وقت بگذرد.

٣ - یو: بهره برداشتن بشادی و خرمی.

٤ - یو: بشکار و گوی زدن.

٥ - یو: انوشروان عادل موبد موبدان را بفرمودی تا بر بلندی رفتی.

٦ - یو: آن غم از دل ایشان برگرفتی.

**حکایت** - چنین گویند که عاملی از آنِ نوشروان سه‌بارهزار هزاردرم افزون از خَراج، بنوشروان فرستاد؛ بفرمود تا زیادت از آن بخداوندانِ درَم باز دادند[1] و عامل را بردار فرمود کردن[2].

و هر پادشاهی که از رعیّت بجوَر چیزی بستاند و در خزینه نهد، چنان بود که کسی بنیادِ دیواری کُنَد، وهنوز خشک ناشده وتر بُوَد سر دیوار برنهد[3] تا نه سر ماند و نه بُن.

و پادشاه باید که جهان همچنان تیمار دارد که خانهٔ خویش‌را، تاجهان آبادان بُوَد. و پادشاه باید که آنچه ستاند باندازه ستاند، و آنچه بخشد باندازه بخشد، که این هریکی را حدّی و اندازه‌ئی هست چنانکه بحکایت آمده است

**حکایت** - روزی مأمون چهارتن را ولایت داد: یکی را منشورِ خراسان داد و سه‌هزاردینارخِلعت داد؛ و یکی را ولایتِ مصر داد و سه هزار دینار خِلعت؛ و یکی را ولایت خوزستان داد وسه‌هزار دینار خلعت داد؛ وچهارم را همچنین [ولایت ارمَن داد].[4] پس موبدان[5] را بخواند و گفت یادهقان بدان وقت که پادشاهان شما بولایتِ عجم پادشاهی کردندی. هیچ کس را این خِلعت

---

۱ - بفرمود تا آنچ ازان او نبود بخداوندان باز رسانیدند.

۲ - یو: بردار کردند.

۳ - یو: ... و بخزانه بنهند همچنان دیوار خشک ناشده بود که دیواری دیگر برسرش نهند.

۴ - بقرینهٔ (جع) افزوده شد: «وولی الاخر ولایة ارمنیة وأعطاه خلعة مثلها».

۵ - یو: موبد موبدان. جع نیز مثل متن که موافق نسخهٔ «صو» است «موبذان» است: «ثم استدعی یوسئذ موبذان و قال یا دهقان ... فقال الموبذان اطال‌الله بقاء امیرالمؤمنین ...». موبدان شاید اینجا اسم خاص است وممکن است که برسبیل مسامحه و توسع مجازی لقب عام «موبدان موبد» یعنی رئیس روحانی زردشتی اراده شده باشد.

دادندی ؛ که شنیده‌ام که خلعتشان هرگز از چهارهزاردرم برنگذشتی .

موبدان گفت زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد ؛ ایشان را سه چیز بود که شما را نیست : یکی آنکه از مردمان چیز باندازه ستدندی و باندازه دادندی ، و [دیگر آنکه] از آنجا ستدندی که شایستی و بدانجا دادندی که بایستی ، [سدیگر آنکه] جز از گناهکار کسی‌را بیم نبودی . مأمون گفت راست گفتی ؛ ونیز[1] پاسخ نداد . واز بهر این بود که دخمه وگورخانهٔ کسری نوشروان را باز کردو بجُست و چهرهٔ او را بدید همچنان تازه و جامه‌ها بر وی تازه و ناپوسیده و انگشتری درانگشت وی ، نگین از یاقوتِ سرخ گرانمایه که هرگز چشم مأمون گوهری [بدان طراوت وخوبی وقیمتی][2] ندیده بود ، و بر نگین وی نبشته : «بِه مِه ، نه‌مِه بِه».[3] پس مأمون بفرمود تا جامه‌ٔ زربفت بر وی پوشیدند . وخادمی از آنِ مأمون انگشتری از انگشتِ نوشروان بیرون آورد وپنهان کرد . مأمون خبر یافت ؛ خادم را بفرمود کُشتن ؛ وانگشتری بردن ودرانگشتِ او کردن ؛ وگفت این خادم مارا رسوا کرده بود که تاقیامت بازپس گفتندی[4] که مأمون نبّاشی وگور شکافی کرد و انگشتری از انگشتِ نوشروان بیرون آورد .

**حکایت** ـ سکندر از بعضی حکیمان خویش پرسید در وقتی که بسفر خواست رفتن که مارا راهی نمایید که‌اندرآن کارِ خویش استوار کنیم . پس مِهترِ حکیمان گفت ای مَلِکْ دل خویش را بدوستیِ چیزی مده و نه نیز بدشمنی . که دل را «قَلْب» خوانند وخاصیّت او همچون نام اوست و او را بتازی

---

۱ ـ یو : و هیچ .

۲ ـ از یو افزوده شد .

۳ ـ یعنی هرکه بهترست ، مهترست ، نه‌این که هرکه مهترست بهترباشد ؛ بعبارت دیگر: مهتری به بهتری است ، نه که بهتری به‌مهتری.

٤ ـ یو : که تا قیامت گفتندی .

« قَلْب » از آن گویند که « تَقَلُّب » و « قَلْب » گردیدن بود[1] یعنی زود بگردد. و اکنون تو اندیشه کن و اندیشه را وزیرِ خویش گردان و خرد را یارِ خویش ساز و جهد کن به‌بیدار بودن بشب ، و هیچ کار مکن بی‌مشورت ، واندر وقتِ داد و عدل ، میل و مُحابا مکن ؛ و چون چنین کردی همه کارها بمُراد تو باشد.

و پادشاه باید که حَلیم بود و شتاب زده نبُوَد . و حکیمان گفته‌اند که سه کار از سه گروه زشت باشد ؛ تندی از پادشاهان ، و حریصی از عالمان ، و بخیلی از توانگران .

**حکمت**[2] ـ یونانِ دستور ، نامه نبشت بنوشروانِ عادل و پندها دادش و گفت ای پادشاه گیتی چهار چیز باید که پیوسته با تو بُوَد : اوّل عدل دوم خرد سوم صبر چهارم شرم . و چهار چیز باید که با تو نبُوَد : یکی حسد دوم کبر سوم بُخل[3] چهارم کینه[4] . و گفت ای پادشاهِ گیتی ، ایشان که پیش از تو بودند ، رفتند ، و ایشان کز پس تو خواهند بودن ، همی آیند ؛ اندران کوش[5] تا همه پادشاهان و رعیّت ایشان آرزومند و دوستدارِ تو باشند .

**حکایت** ـ گویند نوشروان روزی بوقت بهاران[6] برنشسته بود بر سَبیلِ تماشا . و اندر میانِ سبزی می‌گشت و در درختان پُربار و در باغهای آبادان

---

۱ - یو : . . . نه نیز بدشمنی که دل همچون نام خود است که دل را بتازی قلب خوانند و او را خاصیتی است که بتقلب بود و تقلب گشتن باشد .

۲ - یو : حکایه .

۳ - یو : دشمنی جهان .

۴ - یو : تنگ دلی .

۵ - یو : ایشان که بیش از تو بودند همه رفتند و دیگران آسدن را می‌آرایند تا بیایند ، بکوش .

۶ - یو : در فصل بهار .

می‌نگریست . [ناگاه][1] ازاسب فروآمد وخدایرا شُکر کرد وروی بر خاك نهاد وزمانی دراز در سُجود بود[2]. چون سر از خاك برداشت کسان خویش‌را گفت که فراخی سال از داد و عدل پادشاه بُوَد و از نیکو نیّتی و احسان کردن با رعیّتِ خویشتن ؛ و سپاس خدایرا که نیکونیّتیِ ما درهمه چیزها[3] پیدا کرد . و این سخن بدان گفت که او را تجربه افتاد بوقتی[4] ، چنانکه بحکایت آمده است

**حکایت**[5]- گویند روزی نوشروانِ عادل بشکار رفته بود وازلشکر[6] جدا مانده ببالایی برآمد ؛ دیهی[7] دید و سخت تشنه شده بود ، بدان دیه شد[8] و بدرِ خانه[ای رفت][9] وآب خواست . دخترکی بیرون آمد و او را بدید ، بخانه باز آمد و یک نا نیشکر[10] بکوفت و در آب آمیخت و قَدَحی پُر کرد[11] و بیاورد وبدست او داد . نوشروان نگاه کرد خاشاکی [چند][8] خُرد درآن قَدَح دید آن آب‌را آهسته کشیدن گرفت تاتمام بخورد . دخترك را گفت شاباش[12] !

۱ - از یو افزوده شد .

۲ - یو : و خدای عز و جل را سجدهٔ شکر کرد و زمانی نیك‌روی بر خاك بداشت .

۳ - یو : نیکونیتی‌ما بر رعیت .

۴ - یو : بوقتی از اوقات .

۵ - این حکایت درکتاب خلد برین با تبدیل نیشکر به‌انار آمده است.

۶ - یو : ازحشم .

۷ - صو : دهی .

۸ - یو : قصد آن دیه کرد .

۹ - از یو افزوده شد .

۱۰ - یو : یك نیشکر .

۱۱ - یو : بکوفت و قدحی پر از آب نی‌شکر کرد .

۱۲ - جع : و قال للصبیة : « سادناس » .که ظاهراً صحیح آن درنسخهٔ مأخذ تعریب « شادباش » بوده است.

خوش آبی آوردی، اگر این خاشاک درین قَدَح[1] نبودی. دخترک گفت ای سرهنگ آن خاشاک بعَمْدا اندر آن قدح افکندم . نوشروان گفت چرا ؟ . گفت از آنکه تُرا تشنه دیدم و جگرْ گرم ، اگر آن خاشاک نبودی تو آن آب آهسته نخوردی و ترا زیان داشتی . نوشروان را عَجَب آمد از زیرکی آن دختر، پس گفت آن آب از چند نیشکر گرفتی . گفت از یکی . نوشروان از آنجا بتعجّب بازگشت و [ چون بحَشَم رسید ][2] جریدهٔ خَراجِ آن دیه بخواست، اندکی[3] بود ، اندیشه کرد و گفت دیهی که از یک نیشکر چندان آب آید، دخلی بدین بسیاری و خراجی بدین اندکی!. در نیّت کرد[4] که خَراجِ آن دیه بزیادت[5] کند .

پس وقتی دیگر بدان دیه رسید، سوی آن خانه تنها گُذَر کرد[6] و آب خواست ؛ همان دختر بیرون آمد ، او را بدید، بشناخت ، بخانه باز آمد[7] تا آب بیرون آورد و دیر بماند . نوشروان را شتاب گرفت [ بانگ زد ، دخترک بیرون آمد][2] گفت چرا دیر آمدی ، دخترک گفت زیرا که از یک نیشکر آب چندان نیامد که تو بخوری ، و امروز سه نیشکر بکوفتم تا چندان آب آمد که از آن یکی آمده بود[8] . نوشروان گفت این از چه افتاد ؟ . گفت از نیّتِ

١ - یو : این خاشاک درش .

٢ - از یو افزوده شد .

٣ - یو : خراج اندک بود .

٤ - یو : اندیشه کرد .

٥ - صو : آن ده زیادت کند .

٦ - یو : بدان دیه گذر کرد و هم بردر آن خانه شد .

٧ - یو : باز بخانه درشد .

٨ - یو : دخترک گفت زیرا که از سه نی شکر چندان آب آمد که وقتی از یکی آمدی .

پادشاه[۱]؛ که شنیده‌ام که چون پادشاه را بررعیّت نیّت‌بدگردد[۲] بَرَکات‌ازهمه چیزها بشَوَد[۳]، نوشروان بخندید[٤] و باز نیّت نیکو بکرد، و آن دخترك را بحَلال بخواست که سخت زیرك بود.

**حکمت** - سه‌گروه مردم راست‌گوی باشند: یکی پیغامبرانِ و دوم پادشاهان و سوم دیوانگان.

وگویند مستی دیوانگیست. وگویند دیوانه از مست ترسد، زیرا که مستیِ دیوانگی از اندرونِ تن بُوَد و مستیِ شراب از بیرون بُوَد[٥]. وای بر آن که بمستی شراب غفلت اندر بماند. شعر[٦].

کِرا باده مستی کند بی درنگ | چو هشیارگردد ازو نیست ننگ
کِرا پادشاهی بود مَسْت کار | ابی پادشاهی شود هوشیار[۷]

فرُّخ آن‌پادشاهی که‌ازمستی‌پادشاهی[۸] هشیارشود، و پیشکارش راست بُوَد وهمنشین او ناصح بود. و علامتِ مستی پادشاه آنست که وزارت خویش

---

۱ - یو: کفت ندانم، پادشاه را مگر نیت برما بد شده است.

۲ - یو: چون پادشاه نیت بر رعیت بدکند.

۳ - یو: ازهمه چیزها برخیزد.

٤ - یو: نوشروانرا عجب آمد.

٥ - جع: وان‌المجنون یخاف من السکران لان‌المجنون سکره باطن‌والسکران جنونه ظاهر.

٦ - این اشعار در یو نیامده است.

۷ - یعنی پادشاهی که بمستی غفلت روزگار می گذراند وقتی بهوش‌می‌آید که پادشاهی از دست او بیرون رفته باشد. جع:

من اسکرته الخمر فی غفلة | لیس علیه ان صحا من خجل
و من یکن بالملك ذاسکرة | یصح اذا ما الملك عنه‌انتقل

۸ - صو: پادشاهی»ندارد.

بنیازمندی دهد ونگاه داردش تا بی‌نیاز شود، پس ویرا باز کُنَد از کار و دیگری را فراز کند، تا مثال او چون مثالِ آن کس باشد که کودکی خُرْد را بیابد و تا کودك خُرْد بود می‌پرورد؛ چون بزرگ و شایسته شود بکُشَد.

[ چنین گویند که ][1] چهار چیز بر ملوك فریضه است: زدودن مُلْكِ خویش را از بی اصلان، و آبادان داشتن مُلْك بنزدیك داشتنِ خردمندان، و نگاهبان کردن بر مملکت[2] رای پیران، و زیادت کردنِ پادشاهی بکم کردنِ بدان.

**حکایت** - چون عُمَر بن عبدالعزیز بخلافت بنشست، نامه نبشت به حَسَنِ بَصْری و گفت: اعِنّی بِأَصْحٰابِكَ، مرا یاری ده بیاران خویش. جواب فرستاد و گفت: أَمّاطٰالِبُ اَلدُّنْیٰا فَلا یَنْصَحُ لَكَ[3] وَ أَمّاطٰالِبُ الْآخِرَةِ فَلا یَرْغَبُ فیكَ [ فَاكْتَفِ بِذَوِی اْلأَنْسابِ فَإِنَّهُمْ اِذالَمْ یَتَّقُوا یَكْرِمُوا ][1] آنکس را که بتو فرستم از دو بیرون نبُوَد: یا این جهان جوید یا آن جهان. اگر این جهان جوید ترا نصیحت نکند، و اگر آن جهان جوید با تو صحبت نکند؛ [ ولکن بسنده کن بخداوندانِ اصل و نسب که اگر پرهیز نکنند باری مردم را گرامی دارند و اصل پاك هرگز خطا نکند ][1].

و پادشاه باید که کار خویش بدست ناسزاواران باز ندهد [ و اندر دست خداوندانِ اصل و نَسَب نهد ][4] که اگر بدست ناسزا دهد مُلْك خویش بباد دهد و مملکت ویران شود و خَلَلهای بسیار پدید آید از هر روی و هر جنسی چنانکه شاعر گوید

---

۱ - از یو افزوده شد.

۲ - یو: برملوك.

۳ - یو: فلاینصحوك. ظاهراً اشتباه است.

۴ - از یو افزوده شد.

خانه که ویران شود ز اوّل ، خاکش [۱]
نرمک نرمک بیفتد ازبُنِ دیوار [۲]
دولت کز خانه‌یی بخواهد رفتن
کار بدست کسی دهد نه سزاوار [۳]

هر که خدمتِ مُلوك کند، اورا سه چیز بباید تا شایستهٔ خدمت ملوك گردد چنانکه شاعر گوید

إذَا خَدِمْتَ ٱلْمُلُوكَ فَالْبَسْ
مِنَ ٱلتَّوانِی [٤] أعَزَّ مَلْبَس
فَادْخُلْ إذَا مَا دَخَلْتَ أعْمَی [٥]
وَ ٱخْرُجْ إذَا مَاخَرَجْتَ أخْرَس [٦]

---

۱ - یو : از اول کار .

۲ - یو : بیفتد ازدیوار .

۳ - در یو بجای این بیت عبارتی منثور آمده است و پیدا است که کاتب نسخه نظم را بنثراشتباه کرده‌است: « دولت کز خانهٔ بخواهدرفت نشان آنست که کار بدست ناسزاواران دهد .

٤ - جع ، صو : التوقی - یو : التوانی . - درطبقات الشافعیة سبکی [ ج ٤ ص ٥٥ ] نیز « التوقی » است ؛ اما چون اقدم نسخ « التوانی » نوشته و با ترجمهٔ شعر فارسی بعدش « شو ز آهستگی بپوش سلب » لفظ « توانی » مناسبتر بود آنرا درستن اختیار کردیم ؛ مع‌ذلك نسخ « التوقی » را نیز غلط نمی‌دانیم.

٥ - صو ، یو : فادخل علیهم و انت اعمی .

٦ - توضیحاً درکتاب طبقات الشافعیهٔ سبکی [ ج ٤ ص ٥٥ ] ذیل‌ترجمهٔ حال امام احمد غزالی [متوفی ٥٢٠] برادر امام محمد مؤلف نصیحة‌الملوك مطلبی‌را ازه ابن صلاح » نقل می‌کند ؛ سپس می‌نویسد و من شعره فی‌الغزالی

اذا صحبت الملوك فالبس — من التوقی اعز ملبس
وادخل اذا مادخلت اعمی — واخرج اذاماخرجت اخرس

ترجمه :

گر کنی خدمتِ ملوك، طلب — شو ز آهستگی بپوش سَلَب
اندر آبی فراز کرده دوچشم — بدر آبی فراز کرده [1] دو لب

و هر که‌در خدمتِ پادشاه گُستاخی کند بر خویشتن ظلم کرده باشد[2]، واگرچه فرزندِ پادشاهست بهیچ‌روی گستاخی نیست درخدمتِ ایشان، چنانکه شاعر گوید

اگر پادشا[3] را تو باشی پسر — همی ترس ازو، گر ببایدت سر

و مَثَلِ کسی که با پادشاه گستاخی کند چون مَثَلِ ما را فسای است که با خویشتن ماران دارد و با ایشان خُسْبَد و برخیزد [ ویاچون مَثَلِ کسی است که با شیر همسایگی دارد ] [4] و یا چون مَثَلِ کسی است که دردریا باشد[5] درآب میان نهنگان که آدمی را فرو برند ، واین‌کس‌ها با خَطَر باشند برجانِ خویش .

**حکمت** ـ حکیم گوید وای بر آن کس که‌مبتلاشود بصحبت پادشاهان ؛ که ایشان [را] [4] نه‌دوست[بُوَد] [4] و نه خویش و نه فرزند و نه خدمتکار[6] و نه آزرم ، و کس‌را آزرم ندارند وگرامی نکنند ، مگر آنکه بکسی حاجتمند باشند،

---

۱ ـ فعل « فرازکردن » در هردو مصراع بمعنی بستن مقابل گشادن‌است؛ درحواشی قبل نیز آن را داشتیم .

۲ ـ یو : ستم کند .

۳ ـ یو : پادشه .

٤ ـ از یو افزوده شد .

۵ ـ یو : دردریا نشیند.

٦ ـ یو : ونه حرمت .

از روی دانش یا از مردانگی ؛ چون حاجتِ خویش از ایشان یافتند نه دوستی مانَد و نه وفا و نه شرم . وکارِ ایشان بیشتر ریاباشد؛ گناهِ خویش را خُرد دارند، وگناهِ دیگران بزرگ‌دانند[1].

سُفیان [ثوری][2] گوید که با سلطان صحبت مکن ، که اگرمطیع باشی تُرا رنجه دارد و اگر خلاف کنی تُرا بکشد . وچون بار نباشد درنزدیکِ ملوك نباید شدن چنانکه بحکایت آمده است

**حکایت** ـ وقتی یزدگردبن شهریار بنزدیکِ پدراندر رفت، بوقتی که بار نبود . مَلِکَ، بهرام را گفت برو و فلان حاجب را سی چوب بزن و از درگاه دُور کن[3] و فلان آزاد مرد را بجای او بپای کن[4]. و آن وقت یزدگرد

---

۱ ـ یو : خرد دارند و اند کی که از کسی صادر شود بخلاف هوای ایشان آنرا عظیم و بزرگ دارند .

۲ ـ از «خ» افزوده شد .

توضیحاً « سفیان ثوری » که مکرر دراین کتاب ومؤلفات دیگر ازوی مطالب اخلاقی نقل‌شده ، مراد « ابوعبدالله سفیان‌بن سعیدبن مسروق ثوری » است ازمحدثان و زهاد نامدار اسلام که باختلاف اقوال در سنوات مابین ۹۵ ـ ۹۷ درکوفه متولد شد ، و درسال ۱٤٤ ازکوفه بمسافرت پرداخت ؛ مدتی درمکه و مدینه ومدتی‌در بصره ساکن بود وعاقبت، درهمان بصره بسال۱٦٦ هق درگذشت ؛ از آثارش‌دوکتاب در حدیث گفته‌اند بنام « الجامع الکبیر » و « الجامع الصغیر » .

یک‌نفر دیگر بنام « سفیان‌بن عیینهٔ هلالی » نیز داریم که وی هم ازطبقهٔ زهاد و متورعان قرن دوم هجری است ؛ و باین سبب بعضی او را با « سفیان‌ثوری » مزبور درفوق ، اشتباه کرده‌اند . ولادت و وفات این سفیان سنهٔ ۱۰۷ ـ ۱۹۸ ه ق بوده است .

۳ ـ یو : ازدرگاه بران .

٤ ـ یو : بجای وی بدار .

سیزده‌ساله‌بود؛ پس آن آزادمرد دانست که آن حاجب را از درگاه چرا دور کردند . دیگر روز یزدگرد بیامد؛ خواست که اندرون شود[۱]، این مرددست بسینهٔ او بازنهاد[۲] و بازگردانیدش وگفت اگر پس ازین ترا بدین وقت اینجا بیابم تُرا شصت چوب بزنم، اگرچه فرزند پادشاهی؛ سی‌چوب ازبهرحاجبِ معزول و سی چوب از بهر آنکه نیز بی‌وقت در پیش پادشاه نروی[۳] و مرا نیز بزخم چوب و خواری نکنی .

وبهترین چیزی مَلِکْ‌راآنست که بتنِ خویشتن حرب‌نکند وناموسِ خویش نگاه دارد[۴] که بسیار جانها بجان او باز بسته‌است وصلاحِ رعیّت اندر زندگانی ویست . چنان باید که پادشاه بر تن خود ستم نکند، تا بر همه خلق ستم نکرده باشد . و باید که گزاف گرایی[۵] وآسان‌گیری‌نکند. وهرشبی‌برآن‌جایگاه که اوخُسبد مردم را بخواباند و خود بجای دگر رود ، اگر دشمنی قصد جان‌او کُنَد بجای وی کسی دیگر را یابد و دستش بدو نرسد چنانکه بحکایت آمده است .

**حکایت** - [ گویند ] که خسرو پرویز از بهرامِ چوبین بگریخت و گفت هرچند که گریختن ننگست ، ولیکن جان چندین خلایق از هلاك برهانم که اگر من هلاك شوم چندین هزار خلایق بسبب من هلاك شوند .

ومقصود مااندرین بسیار گفتن‌آنست که روزگارِ ما سخت نامُوافقست،

---

۱ - یو : که اندرشود .

۲ - یو : بر سینهٔ وی نهاد .

۳ - یو : سی‌چوب از بهر آنك بی‌ادبی نکنی .

۴ - یو: وملوك را نیامده است که بنفس خویش حرب کند تا کارش برآید .

۵ - یو : گزاف کاری .

و مردم، بَد وغافل، و سلاطین بدنیا مشغول و مال دوست؛ و با مردمِ بَد احتمال کردن وتَغافُل نمودن[۱] [ راست نیاید ] ، که اندرمَثَلِ عرب گفته اند اَلْعَبْدُ یُقْرَعُ بِالْعَصَا وَ اَلْحُرُّ تَکْفِیهِ اَلإِشَارَةُ یعنی که تابنده‌را چوب بر سر نزنند از خوابِ غفلت بیدار نشود ، و آزادمرد را اشارتی تمام بود و این مَثَل با مردمِ بااصل و بی‌اصل گفته‌اند .

و وقتی وروزگاری بوده‌است که یکْ مرد همه جهان ایمن داشته‌است و مسخَّر کرده[۲] بدِرّه‌یی که بر دوش[۳] نهاده بود، یعنی امیرالمؤمنین عُمَرِ خَطّاب رَضِیَ اَللهُ عَنْهُ . وآن هنر آن وقت و زمانه را بود[۴] و رعیّت را . امروز اگر با این رعیَّت آن معامله کنند برندارند[۵] و فساد خیزد . ولیکن پادشاه‌را هیبت و سیاست باید تا هر کسی از پسِ کار خویش باشند و خَلْق از یکدیگر ایمن بُوَد . و ما اکنون چیزی یادکنیم ازین باب تا خواننده‌را وشنونده‌را فایده بود.

مرموز[۶] ـ امیرالمؤمنین علی‌را پرسیدند که چرا خلق[۷] را پند سود نمی‌کند گفت خبری معروفست که رسول عَلَیهِ السَّلام بوقتِ مرگ وصیَّت کرد و بسه‌انگشت اشارت کرد و پس بزبان بگفت که از آن حال واز آن سومرامپرسید. پس آن اشارت را سه‌ماه گفتند و سه سال گفتند و سی‌سال گفتند . و علما گفتند

---

۱ ـ یو : و مردم بد وهمه سلاطین که بدنیا مشغول ، و با مردم بداحتمال و تغافل راست نیاید . جع : ولایجوز الاهمال والتغافل بین اناس السوء .

۲ ـ یو : جهانرا مسخر داشته است .

۳ ـ یو: که برگردن .

۴ ـ یو : ولیکن امروزآن نبود از بهرآنرا که هنر اهل این زمانه‌را بود .

۵ ـ برندارند: یعنی احتمال نکنند و برنتابند .

۶ ـ جع و بعض نسخ فارسی این عنوان (مرموز) را ندارد .

۷ ـ یو : که چیست که خلق‌را .

یعنی چون سیصد سال بگذرد[1] مرا از حال آن کس مپرسید. چون پیغامبر گفت [مرا][2] مپرسید، ایشان را پند چه سود دارد.

**حکمت** - و هم ازین معنی پرسیدند[3] گفت باوّلِ زمانه خَلْق خُفته بودند و عُلَما بیدار، امروز مر[4] علما[5] خفته‌اند و خَلْق مرده؛ سخنِ خفته، مرده را چه‌سود دارد؛ امّا این آن روزگار است که رای خلایق تباه شده است و مردم همه بَد فعل و بَدنیّت گشته‌اند. تابیم وسیاستِ سلطان و پادشاه نباشد خَلْق بر طاعت و صَلاح نباشند.

[خبر][6] پیغامبر عَلَیهِ السَّلام گفت اَلْعَدْلُ عِزُّالدین وَقُوَّةُ السُّلْطانِ وَ فیهِ صَلاحُ اَلْخاصِّ وَ اَلْعامِّ[7]. گفت عدل عِزِّ دینست و قُوَّتِ سلطان و صَلاحِ رعیّت. و سازگاری[8] و بودن باِیمنی[9] و نشستن بعافیت[10]. وپیمودن

---

۱ - یو: علما برسیصدسال نهاده‌اند یعنی ازپس من چون سیصدسال بگذرد.

۲ - از یو افزوده شد.

۳ - یو: هم بدین معنی رسیدند. صو: ... برسید.

٤ - کلمهٔ «مر» در همهٔ نسخ نیست؛ و در صورتی که نسخهٔ اساس ما صحیح باشد، از موارد استعمال کلمهٔ «مر» است بر سر فاعل ومسند الیه که نظیرش در نظم و نثر قدیم بندرت یافته می‌شود. رجوع شود به حواشی این حقیر بر دیوان حکیم عثمان مختاری.

٥ - یو: اکنون علما.

٦ - از یو افزوده شد.

۷ - یو: الخاصة والعامه.

۸ - یو: وصلاح خاص و عام است و سازگار خویشانست.

۹ - یو: بودن با امن.

۱۰ - یو: باعافیت.

همه نیکیها بترازوی عدل[1] باشد؛ چنانکه خدای تعالی گفته است وَ ٱلسَّماءَ رَفَعَها وَ وَضَعَ ٱلمِیزَانَ، یعنی بالعدل. و جای دیگر گفت ٱللهُ ٱلَّذِی أَنزَلَ ٱلکِتَابَ بِٱلحَقِّ وَ ٱلمِیزَانِ. و سزاوارترین کسی بجاه و پادشاهی آنست که دل او جایگاه عدلست؛ وخانه و آرامگاه دین‌داران وخردمندانست ورای او از خداوندان دانش[2] است و با مردمان عاقل و مُشیر[3] او را صحبت بود چنانکه شاعر گوید

کفش خزینه جوداست ودل خزینه[4] عقل[5] در سرایش آراسته بطالب عدل

حسن بصری گوید هر پادشاهی که دین را بزرگ دارد، رعیّت او را بزرگ دارند؛ وهر که باخدای تعالی آشنا گردد. همه خلق باوی آشنایی جویند[6] چنانکه شاعر گوید

آنک با ایزد آشنایی کرد[7] هر کسی با وی آشنایی جُست
خُنُکا آنکسی که در دُنیا[8] آشنای خدای شد زنُخست[9]

١ - یو: پیمودن درآرزو است [ظ: ترازوست] همه نیکیها را.
٢ - یو: ودل خزانهٔ خداوندان. ج: ودل‌وی خزینهٔ خداوندان دانش بود.
٣ - یو: با مردمان باعقل ورای.
٤ - یو: خزانهٔ.
٥ - یو: خزانهٔ فعل ... جع:

یده خزانة جوده و القلب خازن قصده
قد رتبت ابوابه ابداً لطالب عدله

٦ - یو: جوید.
٧ - یو: جست.
٨ - یو: خنک آنکس که وی بدنیا در.
٩ - جع:

من عرف الله تعالی اسمه آثر کل الخلق عرفانه
طوبی لمن اول ماحازه معرفة الخالق سبحانه

و بُزُرجمهر گویَد مَلِکْ را در مُلْکْ نگاه‌داشتن کمتر از بوستان بان نباید بودن که بوستانِ خویش‌را نگاه می‌دارد[۱] وچون اسپرغم کارد واندر آن‌میان گیاهی برآید، زود آن گیاه را برکند تا جای اسپرغم نگیرد.

**حکمت** ـ افلاطون گوید که هر پادشاهی که او را بردشمن ظفرخواهد بودن[۲] علامتها و نشانه‌های او آن بُوَد که بتنِ خویش قَوی بُوَد، و بزبان خاموش بُوَد، وبدِل بارای و تدبیر بُوَد، و باخِرَد بُوَد، واندر مُلْکْ باشرف بُوَد، و در دل مردمان شیرین[۳] بُوَد و اندر کارها آهسته بُوَد و از روزگارهای گذشته با تَجربت بُوَد و اندر دین باصلابت بُوَد؛ وهر پادشاهی که این خصلتها همه در وی بُوَد[۴] اندرچشمِ دشمن باهیبت[۵] و بی‌عیب بُوَد؛ وچون حَوْل و قُوَّتِ خویش از خدای تعالی بیند [نه از مردمان][۶] اگرچه دشمن قوی باشد دستِ[۷] ظَفَر اورا بود، قَوْلُهُ تَعالی: کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثیرَةً بِاِذْنِ اللهِ وَاللهُ مَعَ الصّابِرینَ[۸].

**حکمت** ـ وسقراط گوید هرپادشاهی که‌پادشاهی بروی بخواهدماندن

---

۱ ـ یو: بزرجمهر گوید تیمار ملک اندر ملک نگاه‌داشتن بیشتر ازان باید که باغبانی باغ خود را نگاه دارد.

۲ ـ صو: که بر دشمن خویش مظفر و منصور بود.

۳ ـ یو: دردل مردمان دوست وشیرین.

٤ ـ یو: این خصلتهای حمیده باوی بود.

٥ ـ یو: اندرچشم دشمن باهنر.

٦ ـ از یو افزوده شد.

۷ ـ یو: دست آخر.

۸ ـ سورة البقره (۲) آیهٔ ۲٤۹.

علامتِ او آنست که دین و عدل اندر دلِ وی دوست[1] بود ، و خرد بوی نزدیک بُوَد تا خردمندان بوی نزدیک شوند ، و دانش را طلب کار بُوَد تا دانایان او را بدانند[2] ، وهنرها[3] را بزرگ دارد تاهنریان بزرگ شوند ، وادیبان‌را بپرورد تا ادب شاخ زند ، و عیب‌جویان را دُور دارد تا از عیبها دُور شود ؛ و هر پادشاهی که این خَصلتها اندرو نبُوَد ، از پادشاهی خویش شادی نبیند و نزدیکان و همنشینان او [ اگرچه چنین باشند چون پادشه را دانش نبُوَد ][4] بر دستِ او هلاك شوند که هلاك‌شدن ازبی‌دانشی پدیدارآید وهمه عیبها ازبی‌خردی خیزد چنانکه شاعر گوید

چه نیکو سخن گفت فرزانه مرد — بَرِ مرغزار ار نه شیری مَگَرْد
نگه‌دارِ تن باش و آنِ دوچشم — که خشم آورد پادشارا بخشم
ابا پادشا[5] پادشاهی مجوی — بهنگامِ خشمش مشوپیش[6] اوی
بُوَد کز پیِ خشمِ او بی‌گناه — شوی خیره بر دستِ او بر تباه
شنیدم که از باده مغز گیر — شود پادشه زود مستی پذیر

**حکمت** ـ معاویه اَحنَفِ قیس را پرسید که یا ابایَحْیی کَیْفَ الزَّمَانُ ؛ قال الزَّمَانُ اَنْتَ ، إنْ صَلَحْتَ[7] صَلَحَ الزَّمَانُ وَ إنْ فَسَدْتَ[8]

---

۱ ـ یو : درست .

۲ ـ فعل دانستن در اینجا ظاهراً بمعنی شناختن است یعنی دانایان او را بدانایی بشناسند . جع : و ان یکون طالباً للعلم لیعلم من العلماء .

۳ ـ صو : هنریان .

٤ ـ از یو افزوده شد .

٥ ـ یو : پادشه .

٦ ـ یو : مشوزند .

۷ ـ یو : اصلحت .

۸ ـ یو : افسدت .

فَسَدَ ٱلزَّمَانُ . گفت زمانه توئی اگر تو بصلاح باشی او بصلاح باشد؛ واگر تو بفَساد مشغول شوی وی نیز بفَساد مشغول شود.

و أحْنَف بن قَیْس گوید همچنانکه جهان بعدل آبادان گشت[1] بجور ویران شود؛ که عدل از ناحیتِ خویش بهزار فرسنگ روشنائی دهد وجور ازجای خویش بهزار فرسنگ تاریکی نماید .

و فُضَیل بن عیاض گوید اگرم دعا[2] مُستجاب گشتی جز بر سلطانِ عادل دعا نکردمی ، زیرا که صَلاحِ او صَلاحِ جهانست وآرایشِ بندگانست.

خبر - و بخبر آمده است که اَلْمُقْسِطُونَ لِلهِ فِی اَلدُّنْیَا عَلَی مَنَابِرِ اَللُّؤلُؤِ یَوْمَ اَلْقِیَامَةِ . گفت داد کنندگان این جهان ازبهرِ خدای را عَزَّ وَ جَلَّ ، روز قیامت بر مِنْبَرهای مروارید باشند .

**حکایت** - اسکندر روزی بر تخت نشسته بود و بار داده . دُزدی را پیش او آوردند . فرمود که بردار کنیدش . دزد گفت ایّها المَلِک دزدی کردم و مرا هیچ آرزوی آن نبود ودلِ من نمی‌خواست . اسکندر گفت لاجَرَم ترا نیز بردار کنند و ترا هیچ آرزوی نبود[3] ودلِ تو نخواهد .

و بر پادشاه واجبست که عدل کند و اندر عدل نیک نظر وتأمّل کند و نگاه دارد آنچه فرماید از سیاست[4]، تاتمام کنند کسان او چون وزیر وحاجب و نایب و شِحْنه ؛ که بسیاری عدل [5] و نظر و سیاستِ سلطان در زیرِ رِشوت

---

۱ - یو - آبان گردد .

۲ - صو : اگر دعای من .

۳ - یو : آرزو نکند .

٤ - صو - از معنی سیاست .

٥ - یو : که بسیار عدل باشند .

و بِرطیل[۱] می‌ماند وفایت می‌شود ؛ و آن از خوارکاری[۲] و غفلتِ سلطان بُوَد جهد باید کردن تا اندر یافته شود چنانکه بحکایت آمده است

**حکایت[۳]** ـ گشتاسبِ مَلِک را وزیری بود [نام][٤] او راستْ رَوِشن[٥]. و بسبب این نام گشتاسب او را از شمارِ[٦] پرهیزکاران شمردی و سخن هیچ کس بر وی[۷] نشنیدی وازکار وی آگاهی نداشت . و این راست رَوِشن[٥] پادشاه[۸]را گفت که رعیّت بی‌ادب گشته‌اند ازبسیاری عدلِ ما و بی‌مالشی ، چنانکه گویند إِذَا عَدَلَ ٱلسُّلْطَانُ جَارَتِ ٱلرَّعِيَّةُ و ازیشان بوی تباهی و فسادی می‌آید باید که ایشان را مالش دهی[۹] [ پیش‌ازآنکه تباهی آید ، اکنون باید که مالش

---

۱ ـ برطیل بکسر باء : رشوت و ارتشاء .

۲ ـ خوارکاری : یعنی مسامحه و سستی درکارها .

۳ ـ این حکایت در سیرالملوك یا سیاست‌نامهٔ خواجه نظام الملك ( چاپ بنگاه ترجمه ص ۳۱ ـ ٤۰ ) فی الجمله مفصلتر آمده است با نسبت به بهرام گور . مانند این توارد یا اقتباس حتی با مطابقهٔ عین عبارات این کتاب با سیاستنامهٔ خواجه نظام‌الملك مکرر دیده می‌شود و ما محض نمودار پاره‌یی را در حواشی یاد کرده‌ایم والله العالم . علاوه می‌کنم که این داستان درمنظومهٔ «بهرام‌نامهٔ» حکیم نظامی نیز بنظم درآمده است .

٤ ـ از یو افزوده شد .

٥ ـ جع ، یو : راست روش . ـ توضیحاً کلمهٔ « روشن » که باید بافتح راء وکسر واو و سکون شین و نون خوانده شود ، صیغهٔ مصدر یا اسم مصدر فارسی‌است، مرادف « روش » بدون نون که از صیغهٔ فعل امر حاضر « رو » ساخته می‌شود بعلاوه کردن حرف « ش » یا « شن » .

٦ ـ یو : از زمرهٔ .

۷ ـ یو : بهدوی .

۸ ـ صو : خلیفه .

۹ ـ یو : و ایشانرا می‌بینم که هم تباهی می‌نمایند، ایشانرا گوش بمال .

ازدوگونه کنی :]^۱ بَدان و مُفسِدان‌را کَم کُنی و نیکانرا کم نکنی^۲ ولیکن مالشان بستانی . هرکه‌را گشتاسب^۳ بگرفتی راست رَوِشن^٤ رِشوتی بستدی و گفتی اورا رها کن^٥ تا رعیّت همه درویش گشتند و اندر خزینه مال نماند .

و [ چون برین طریق روزگاری برآمد ]^۱ گشتاسب‌را دشمن پدیدار آمد ؛ اندر خزینهٔ خویش چیزی نیافت^٦ [ که ]^۱ بدان لشکر را آبادان کردی . روزی از دل^٥ مشغولی^۷ تنها برنشست وروی دربیابان نهاد [ بادل پُراندیشه ]^۱ ناگاه از دور رمهٔی گوسفند^۸ بدید ، آنجا رفت . خیمهٔی دید زده و گوسفندان خوابانیده و سگی را دید بردار کرده . چون نزدیکِ خیمه فراز شد^۹ مردی‌از خیمه بیرون‌آمد و بروی سَلام کرد و او را فرود آورد و ما حَضَر چیزی^۱۰ که داشت بیاورد و کَرامت کرد . گشتاسب گفت مرا از حالِ این سگ آگاهی‌ده تا من نان بخورم . جوانمرد گفت بدان وآگاه باش‌که این سگ امین ومعتمدی بوداز آنِ من براین رمه ، وباماده گُرگی دوستی گرفت بخُفت‌وخیز^۱۱ ،

۱ ـ از «یو» افزوده شد .

۲ ـ یو : نیکانرا هیچ نیازاری .

۳ ـ صو : خلیفه .

٤ ـ جع ، یو : راست روش .

٥ ـ یو : رها کنید .

٦ ـ اندر خزانه هیچ نبود .

۷ ـ یو : از غایت دلتنگی و مشوشی . دل مشغولی: بمعنی دل نگرانی‌است.

۸ ـ یو : رمهٔ گوسفندان .

۹ ـ یو : نزدیک خیمه شد .

۱۰ ـ یو : ماحضری .

۱۱ ـ یو : بخفتی .

ماده گرگ می آمدی و یکان یکان گوسپند می بُردی و می خوردی. سرِ سال بُنْدارِ[۱] ناحیت بیامد و از من [ سیمِ ][۲] مَراعی خواست . روزی باندیشه بنشستم و حساب گوسپندان می کردم، کم و کاست می آمد ، تا گرگی را دیدم که پیدا آمد و گوسفندی ببرد و این سگ همچنان خاموش می بود[۳] ومُحابا کرد ، دانستم که تباهیِ رمه ازین سگ بوده است و از آن خیانت که می کرد ؛ سگ را بگرفتم و بردار کردم .

گشتاسب از آن عبرت گرفت ؛ واز آنجا بازگشت و تفکُّر کرد و گفت رعیّت ما رمهٔ ماست ، ما نیز ازحال ایشان برسیم[٤]. و بجای خویش بازآمد و روزنامه‌ها بخواست . سرتاسرروزنامه[٥] همه شفاعت‌راستْ رَوِشن[٦] دید . مَثَل زد که « هرکه بنام فریفته شود، بنان اندرماند[۷] ، و هرکه بنان خیانت کند، بجان اندر ماند » . بفرمود تا او را بردار کردند . و این حکایت بیادگارنامه‌ها[۸] اندر تبشتند . و درین باب شاعر دوبیت همی گوید ، شعر:

---

۱ - یو : چون برین روزگاری برآمد بندار ...

۲ - از یو افزوده شد . مراعی یعنی حق چراگاه ونیز حق‌مرانهٔ گوسفند که شبان را بصاحب رمه باید داد . اکنون هم مابین‌شبانان و دهاقین مرسوم است که حق مرعی ومرتع را « مراعی » می گویند.

۳ - صو : این سگ خاموش گشت .

٤ - صو : پرسیم .

٥ - صو: سراسرنامه . روزنامه دراصطلاح قدیم دفتری بوده که وقایع روزانه درآن ثبت می‌شده‌است. و «روزنامه نویس» را « وقایع نویس» و « وقایع نگار» نیز می گفتند

٦ - یو : راست روش .

۷ - یو : مثل زد که بنام فریفته بنان درماند.

۸ - یادگارنامه بمعنی مجموعهٔ حکایات وتواریخ وسیر وحوادث ووقایع ایام.

بنامِ نیکْ تو خواجه فریفته نشوم
که نام نیکْ تودامست وزَرْق، مرنان‌را
کسی که دام کند نامِ نیکْ از پی نان
یقین‌بدان تو که دامست نانْش مرجان‌را[1]

**حکایت** - گویند که عَمْرِ و لَیْث‌را خویشی بود نزدیکْ[2]، وازشمارِ سرهنگان بود، و او را بُوجَعْفَرِ زِیدُویَه[3] گفتندی. واز دوستی که عَمْرو اورا داشتی[4] محل[5] او بدان‌جای بودکه روزی از هرات صداُشترِ سُرخْ‌موی آوردند، بر هر اشتر یکْ خروار[6] حَوایج[7]. عَمْرو از هر چیزی از آن حَوایج یکْ خروار بخانهٔ بُوجعفر فرستاد؛ گفت تا او را در مطبخ فراخی بُوَد.

یکْ روز عَمْرو را گفتند که بوجعفر غلامی‌را فروکشید وبیست‌چوب بزَد. عَمْرو فرمود تا بوجعفر را حاضرکردند و بفرمود[8] تاهرچه درخزینهٔ او تیغ‌بود بیاوردند، پیشِ بوجعفر بنهاد. گفت یا ابوجعفر ازین‌تیغها هرکدام بهتراست جدا کن؛ بوجعفر همی گُزید تاتیغی صد جداکرد. گفت اکنون ازین جمله دوتیغ‌اختیار کن. ابوجعفر[8] ازآن دوتیغ اختیارکرد. عَمْروگفت‌اکنون

---

۱ - یعنی کسی که نام نیک را دام و دستاویزنان کند، نانش دام و خطر جان او باشد.

۲ - یو: خویشی بود نزدیک ابوجعفر نام.

۳ - یو: او را زیدویه.

۴ - یو:... که عمرو لیث را با او بود.

۵ - یو: حال وی.

۶ - یو: برهراشترخرواری.

۷ - حوایج: چیزها که در معیشت زندگانی دربایست است.

۸ - صو: جعفر.

بفرمای تا این هردو تیغ را در یکث نیام کنند. بوجعفر گفت أیُّها الأمیر[1] دو تیغ در یکث نیام راست نیاید. عَمْرِ و لیث گفت پس دو امیر در یکث شهر[2] نیز راست نیایند. بوجعفر دانست که خطا کرده است؛ زود زمین بوسه داد و گفت زنهار توبه[3]! عَمْرو گفت اگرنه آنستی که تُرا بر من خویشاوندیست[4] و إلّا مُحَابا نکردمی[5] این کار بما رها کن[6] که این بار تُرا عَفو کردیم.

**حکمت** ـ اردشیر گوید پادشاهی که توانائی آن ندارد که خَواصّ خویش را بصَلاح باز آورد، عَوام را چگونه بصَلاح باز تواند آوردن. چنانکه باریْ عَزَّ اَسْمُهُ فرمود مصطفی را علَیهِ الصَّلوةُ والسَّلام[7] وأَنْذِرْ عَشِیرَتَکَ ٱلأَقْرَبِینَ[8].

و عَرَب گوید هیچ چیز نیست ضایع کننده‌تر مُلْکث را و تباه کننده‌تر رعیّت را بتَر از تَنگْث باری و حجابِ پادشاه، و چیزی نیست با هیبت‌تر اندر دلِ رعیّت و عُمّال از آسانیِ حجابِ پادشاه. و هرگه که پادشاه آسانْ حجاب بُوَد، عُمّال ستم نتوانند کردن بر رعیّت و نه رعیّت بر یکدگر. و پادشاه بآسانْ حجابی از همه کارها آگاه بُوَد؛ و پادشاه نباید که غافل بُوَد [ از احوالِ رعیّت ][9] تا شکوهِ مملکت بجای بُوَد و بی‌غم بُوَد چنانکه

---

۱ - یو: ایهاالملک.

۲ - یو: دریکث ملک.

۳ - یو: گفت خطا کردم.

٤ - یو: بر من حق خویشی است.

٥ - یو: والا عفونکردمی. توضیحاً کلمهٔ «و الا» تأکید شرطیهٔ «اگرنه آنستی» است، وجواب شرط «محابا نکردمی» است؛ یعنی اگرحق خویشاوندی نبود تورا بی محابا سیاست می کردم.

٦ - یو: این کار ماست بما بازگذار.

۷ - صو: چنانکث حق تعالی می گوید.

۸ - سورة الشعراء (۲٦) آیهٔ ۲۱٤.

۹ - از یو افزوده شد.

بحکایت آمده است

**حکایت** - گویند که اردشیر چنان بیدار بُود اندر کارها که چون ندیمانِ وی بیامدندی بامدادان[1] بگفتی که دوش تو فلان چیز خوردی وبافلان زن و با فلان کنیزکْ خُفته‌یی[2]. و هرچه کرده بودندی، همه باز گفتی تا مردمان پنداشتند که او را از آسمان فرشته می‌آید و آگاهی می‌دهد. و سلطان محمودبن سبکتکین آنارَ اللهُ بُرْهانَه[3] همچنین بیدار بود.

**حکمت** - آرَسْطاطالیس[4] گوید که بهترین سلطان آنست که بکَرْکس مانَد وگِرد بر گِرداو مُردار نبُوَد تا دور نِگَرد و تیز بیند؛ نه آنکه بمردار مانَد وگِرد بر گِردِ او خود کرکس بُوَد بدور بینی[5]؛ یعنی که چون پادشاه دوربین و بیدار و تیز نگر و عاقبت اندیش بُوَد و نزدیکان و خَواصِّ دولت او هم برین صفت باشند، کارِ مملکت و رعیّت بنظام بُوَد.

**حکمت** - اسکندر گفت که بهترین مَلِکان آنست که اندر مملکتِ خویش سُنَّتِ بد را نیکْ گرداند؛ و بتَرین مَلِکان آنست که سُنَّتِ نیکْ‌را بَدگرداند.

---

۱ - صو: بامداد.

۲ - بو: کنیزکْ بودی.

۳ - صو: رحمه‌الله.

٤ - صو: ارسطالیس.

٥ - بو: بهترین سلاطین آنست که بکرکس ماند گرد برگرد او مردار نه انکْ بمردار ماند گرد برگرد او کرکس. و عبارات بعد در بو نیامده است.

جع: قال ارسطاطالیس خیرالملوك من کان فی حدة نظره علی مثال العقاب و کان الذین حوله کالعقبان لا کالجیف.

**حکمت** - پرویز[1] گوید که مَلِکْ [را][2] نشاید که گُناهِ سه گروه مردم اندر گذارد، یکی آنکه آهنگْ[3] مملکت او کُنَد، و دیگر آنکه [ آهنگْ ][2] حَرَمِ او کُنَد، و سه دیگر آنکه رازِ وی نگاه ندارد.

**حکمت** - سُفْیانِ ثَوْری رَحِمَهُ اللّٰه گوید بهترین پادشاه آنست که با اهلِ عِلْم مُجالست کند.

و ایدون گویند[4] که همه چیزها بمردم قیمت گیرد و مردم بدانش و خرد. و با پادشاهی، از دانش و از خرد بهتر هیچ چیز نیست[5] که آن عِزّ را بقا بُوَد و این شادی را پایداری بُوَد، و هرکجا خرد و دانش بُوَد آنجا دوازده[6] چیز[7] گِرد آید: عِفّت[8] وادب و پرهیز[9] و امانت[10] وراستی و شرم[11] و رَحمت و نیکوخوبی و وفا وصبر ومُدارا و حِلْم، واین همه هنرهای ملوکست.

و بباید دانستن که چندین چیز[12] باید که جُفت باشد[13] تا راست آید:

---

۱ - چ : نوشیروان .

۲ - از یو افزوده شد .

۳ - یو : قصد .

٤ - صو : وگوید . یو: وچنین گویند . چ : وایدون گوید . جع: ویقال ان .

٥ - یو : . . . بدانش وخرد وچیست نیکوتر از دانش وخرد که بملک باز گردد .

٦ - یو : دوانزده .

۷ - صو : دوازده چیز برهنر .

۸ - صو : فقر .

۹ - یو : ورع .

۱۰ - یو : امانت و دیانت .

۱۱ - یو : حیا .

۱۲ - یو : ده چیز .

۱۳ - یو : جفت باشد با ده چیز .

خرد را عِلْم باید[1] ، و شِدّت را صبر باید[1] . ونعمت را شُکْر باید[1] ، و نیکوئی را حلاوت باید[1] ، و کوشیدن را دولت باید[1] ؛ وچون دولت آمد ، همه چیزها باوی بیاید چنانکه بحکایت آمده است .

**حکایت[2]** ـ بدان [وقت][3] که یعقوبِ لیث بزرگ گشت ونام وبانگ یافت[4] ، کرمان و سیستان و پارس وخوراسان بگرفت و آهنگِ عراق [کرد][3] و در آن روزگار مُعْتَمِد خلیفهٔ بغداد بود . به یعقوبِ لیث نامه نبشت[5] که تو مردی بودی رویگر ، این تدبیر پادشاهی کردن ازکجا آوردی ؟ یعقوب جواب داد که آن خداوند که مرا دولت داد ، تدبیرِ پادشاهی نیز هم او داد .

و اندر عهدنامهٔ اردشیر چنین نبشته است که هر عزیزی[6] که پای بر بساطِ دانش نهاده بُوَد ، بازگشتِ آن بخواری بُوَد ؛ و هر دادی که بی ترس ایزد است[7] اگرچه نیکوست . بازگشتِ آن بپشیمانیست .

**حکمت** ـ روزی عبداللهِ طاهر پدر خویش را گفت تو چه گوئی واین

---

۱ ـ یو : درباید ]درهر پنج موضع[ .

۲ ـ این حکایت را سوافق ترجمهٔ عربی عبدالله بن طاهر روایت کرده « قال عبدالله بن طاهر ان یعقوب بن لیث علا امره : ص ۷۷ طبع مصر » ؛ و اگر مراد «عبدالله بن طاهر» معروف از سلسلهٔ طاهریان باشد که در سال ۲۳۰ حدود ۳۵ سال قبل از «یعقوب لیث» وفات یافت ، علی التحقیق اشتباه است ؛ و شاید این زیادت که در هیچ نسخهٔ فارسی وجود ندارد مربوط بطبع یا کاتب باشد نه اصل ترجمهٔ عربی والله العالم .

۳ ـ از یو افزوده شد .

۴ ـ یو : نام و شهرت گرفت .

۵ ـ یو : . . . عراق کرد و ببغداد رفت معتمدی از آن خلیفه نامهٔ نوشت بوی .

۶ ـ یو : که هرعزی . جع : کل عزیز لا یضع قدمه علی بساط العلم کانت عاقبته ذلا .

۷ ـ یو : و هر کاری که بی ترس از دست بدارید .

دولت در خاندان ما تا کی بماند[۱] ؟ گفت تا این بساطِ داد و عدل در ایوان گسترده[۲] است .

**حکمت** ـ مأمون روزی بداوری نشسته بود، قصّه‌یی بدو برداشتند. آن قصّه به فَضْل بن سَهْل داد که وزیرش بود ؛ گفت هم اکنون حاجتِ این مرد را روا کن که این چرخ بگردش تیزتر از آنست که بر یک حال بمانَد و هیچ دوست را وفا نکند .

خداوند کتاب گوید واجبست بر پادشاهانِ خردمند و بُزُرگوار که در این اخبار[۳] نگاه کنند تا [از][۴] روزگارِ دولت خویش بهره برگیرند و دادِ ستم‌رسیدگان بدهند ؛ حاجتمندان را حاجت روا کنند و یقین بدانند[۵] که این چرخ بر یک گردش نمانَد و بر دولت اعتماد نیست . و قَضای آسمانی را بسپاه و خزینه باز نتوان داشتن[۶] . و چون دولت تاب باز دهد، همه ناچیز گردد، و پشیمانی سود ندارد چنانکه بحکایت آمده است .

**حکایت** ـ چنین گویند که مروانِ [حمار][۴] سپاهِ خویش را عَرْض داد، سیصد هزار مرد بودند[۷] همه ساخته[۸] . وزیرش گفت اینْتْ لشکری بدین عظیمی[۹] ! . مروان گفت خاموش باش که چون مدّت بگذرد[۱۰] عُدَّت [بکار نیاید][۴] وچون

۱ ـ یو : در خانهٔ ما تاچند ماند .

۲ ـ یو : گستریده .

۳ ـ یو : اخبارها .

٤ ـ از یو افزوده شد .

٥ ـ صو : و یقین بدان .

٦ ـ یو : وکارها بسپاه و خزینهٔ بسیار راست نیست . جع : وان القضاء السماوی لایرد بالعساکر وکثرة الاموال والذخائر .

۷ ـ یو : بود .

۸ ـ یو : همه ساختهٔ حرب .

۹ ـ یو : گفت اینک لشکر ما .

۱۰ ـ صو : بگذرت . درصورتی که سهوالقلم کاتب نباشد باید گفت لهجه‌یی است در «بگذرد» .

قضا آمد، اگرچه لشکر بسیار بُوَد اندک نماید ؛ و اگر همه جهان بستانیم آخر از ما بستانند ؛ و این جهان باکه وفا کرده است که تا با ما نیز کُنَد .

**حکمت** ـ ابوالحسن اهوازی[1] گوید اندر کتاب فراید وقلاید که اَلدُّنْیا لاتَصفُو لِشارِبٍ وَ لاتَبقَی [لِصاحِبٍ فَخُذْ زاداً مِنْ یَوْمِکَ لِغَدِکَ فَلا یَبْقَی یَوْمٌ عَلَیْکَ وَ لا غَدٌ] یعنی این دنیا سیر نکند[2] هیچ خورنده را، ووفا نکند هیچ جوینده را ؛ پس تو توشه‌یی برگیر امروز فردا را ، که نه

۱ ـ ابوالحسن محمد اهوازی بطوری که گفته اندازادبای سدهٔ چهارم هجری معاصر ثعالبی صاحب یتیمة‌الدهر بوده و در نثر تازی باستادی شهرت داشته‌است . رشیدالدین وطواط درحدایق‌السحرمی نویسد: «واگر کسی خواهد که خزانه‌یی بیابد پرازمرصعات نثرتازی باید که رسائل ابوالحسن اهوازی بدست آرد ؛ چه جمله مرصع است» ویک فصل ازسخن او را بر سبیل نمودار نقل کرده است . بنوشتهٔ آثار البلاد، اهوازی در اسلوب کلام مرصع متفرد بوده‌است . باری نوشته‌های ابوالحسن اهوازی در نثر تازی باایراد صنایع بدیعیه خاصه سجع وترصیع ضرب المثل است . کشف الظنون کتاب « القلائد والفرائد » را ازمؤلفات ابوالحسن اهوازی ضبط کرده است . برای ترجمهٔ حال ابوالحسن اهوازی رجوع شود بحواشی حدایق‌السحر چاپ طهران ص ۹۰ .

توضیحاً یک نفر بنام « ابوالحسن اهوازی » مابین علمای ریاضی و نجوم معروفست که ابوریحان بیرونی درکتاب « تحقیق ما للهند » [ ص ۲۱۰ - ۲۱۲ ] از وی نام می‌برد و می گوید « وقد اورد ابوالحسن الاهوازی حرکات الکواکب فی سنی الارجبهر ای فی چترجوک و انا اثبتها فی جداول کما ذکر .. الخ » . و بهمین دلیل بعضی این ابوالحسن اهوازی را از علمای قرن دوم هجری معاصر « ابو اسحاق فزاری » و «یعقوب‌بن طارق» نوشته‌اند . اما ازبعضی نوشته‌های دیگر همان‌ابوریحان مانند فهرست مؤلفاتش چنین برمی‌آید که بعد از زمان محمدبن موسی خوارزمی وعهد مأمون عباسی [ ۱۹۸ - ۲۱۸ ] ؛ یعنی شاید ازعلما و رجال قرن ۳ - ٤ بوده است [ رجوع شود بکتاب علم‌الفلک ص ۱۷۳ - ۱۷٤ ] . علی ای حال تاریخ و ترجمهٔ صحیح «ابوالحسن اهوازی» ووحدت وتعدداوبنظر حقیر محتاج تحقیق وتأمل کافی‌است .

۲ ـ یو : سیری نکند . قسمت اول این ترجمه با اصل منقول موافق نیست ؟

امروز ماند، نه فردا .

وگویندکه برگور یعقوب لیث این دوبیت بتازی نبشته بود : شعر[1]

خُرَاسَانَ أحْوِيهَا[2] وَ أكْنَافَ فَارِسٍ

وَ مَا كُنْتُ عَنْ مُلْكِ ٱلْعِرَاقِ بِآيِسٍ .

سَلامٌ عَلَى ٱلدُّنْيَا وَطِيبِ نَسِيمِهَا[3]

كَأنْ لَمْ يَكُنْ يَعْقُوبُ فِيهَا بِجَالِسٍ

تَرْجَمَتُهُ بِالْفَارِسِيَّة

بگرفتم این خراسان با مُلکِ پارس یکسان

مُلکِ عراق یکسر از من نبود رَسْته[4]

---

۱ - پیش‌ازین دو بیت در ترجمهٔ عربی چهار بیت دیگر دارد

سلام علی اهل القبور الدوارس — کانهم لم یجلسوا فی المجالس

ولم یشربوا من بارد الماء شربة — ولم یأکلوا مابین رطب و یابس

فقدجاءنی الموت المهول بسکرة — فلم تغن عنی الف الاف فارس

فیا زائر القبر اتعظ و اعتبر بنا — ولاتک فی‌الدنیا هدیت بآنس

خراسان نحویها و اطراف فارس ... الخ

توضیحاً علاوه می کنم که « یعقوب‌بن‌لیث‌صفار » موافق ضبط دقیق‌مورخان روز سه‌شنبهٔ چهاردهم شوال سنهٔ ۲۶۵ هجری‌قمری وفات یافت ؛ ابن‌خلکان‌درترجمهٔ حال وی می‌نویسد « و قال ابوالوفاء الفارسی رأیت علی قبر یعقوب اللیث صحیفة وقد کتبوا علیها: ملکت خراسانا واکناف فارس .. .الخ » . در مجلد دوم جهانگشای جوینی [ ص۱۱۷ ] بیت دوم عربی‌بتمثل‌آمده‌است باکلمهٔ « نعیمها » بجای نسیمها» همانطورکه در ترجمهٔ عربی نصیحةالملوك نوشته است .

۲ - صو : تحویها .

۳ - جع : نعیمها .

۴ - يو : ملک عراق ازمن روزی نبود رسته .

بدرود باد گیتی با بوی نوبهاران

یعقوبِ لیث گوئی دروی نَبُد نشسته

**سؤال وجواب** - مَلِکی راکه مُلک ازو برفته بُود، پرسیدند که چرا دولت از تو روی برگردانید؛ گفت غِرّه شدنِ من بدولت ونیروی خویش، و بسنده کردن بدانشِ خویش، و غافل‌بودنِ من از مشورت‌کردن، و بپای کردن[1] مردمانِ دون را بشُغلهای بزرگ. وضایع کردن حیلت‌بجای‌خویش، وچاره [کارنا][2]ساختن اندر وقت حاجت بدو، وآهستگی و درنگ دروقت آنکه شتاب باید کردن، و روا ناکردن حاجاتِ مردمان.

واورا گفتند از ناشایستگان کدام زیان کارتر؛ گفت آنان که برسولی روند واز بهرِمقصودِخویش خیانت کنند. و همه ویرانی مملکت ازیشان خیزد؛ چنانکه اردشیر گفت[3] چند خونها که بریخته‌اند وچند لشکرها که هزیمت کرده‌اند وچند اهلِ حرَم[4] که پرده ایشان دریده‌اند و چند خواسته که غارت کرده‌اند و چند سوگند که آن بدروغ کرده‌اند. بخیانتهای رسولان و ناشایستگی ایشان. و مُلُوکِ عجم این حال را نگاه داشته‌اند تا مردم را نیازمودندی او را برسولی نفرستادندی چنانکه بحکایت آمده است.

**حکایت** - گویند که چون مُلُوکِ عَجَم کسی را برسولی فرستادندی بملوک دیگر، جاسوسی با وی بفرستادندی تا بشدی و هرچه آن رسول گفته بودی و شنیده همه بنوشتی. چون رسول باز آمدی سخن او را نبشته مُقابِل کردندی اگر راست آمدی، دانستندی که شایسته‌است؛ وبعدازآن اورا برسولی

۱ - بو: نصب کردن.

۲ - ازچ وبقرینهٔ (جع)افزوده شد.

۳ - بو: گفتی.

٤ - صو: اهل حرست.

بنزدیکِ دشمنان فرستادندی.

**حکایت** - اسکندر رسولی فرستاد بنزدیکِ دارا[۱]. وجواب باز آورد. اسکندر در یک سخن بشک افتاد و بر رسول بگرفت[۲]. رسول گفت ای خداوند من این سخن ازو بدو گوشِ خویش شنیدم. سکندر بفرمود تا آن لفظ نبشتند و بدست کسی دیگر بدارای بن دارا فرستاد؛ و براو عَرْضه کردند. چون نامه بخواند کاردی بخواست وآن لفظ از میانه بِبُرید[۳]. و با اسکندر فرستاد و نامه نبشت و گفت بنیادِ مُلْک بر نیکوییِ آفرینش[۴] مَلِکست و راستیِ طبعِ او؛ و بنیادِ کارِ مَلِک بر راست[۵] زبانی وگفتارِ رسولانست؛ زیراکه رسول آنچه گوید از زبانِ[۵] مَلِک گوید و جواب آن بگوشِ ملک آورَد؛ اکنون این سخن را بِبُریدم که سخن من نبود وراه نیافتم بزبان[۵] بُریدنِ رسولِ تو. رسول باز آمد و اسکندر نامه بخواند. و رسولِ پیشین را آواز داد وگفت ترا برآن که داشت[۶] که بیک سخن مُلْکی را تباه کنی؛ رسول مُقِر آمد و گفت ایشان در کار من تقصیر کردند من از آن آزرده شدم. سکندر گفت ای سُبْحانَ اللّه تو پنداشتی که ما ترا از بهر آن فرستادیم تا صَلاحِ کارِ خویش سازی و کارِ ما ضایع بگذاری[۷] و در خونِ مردمان سعی کنی؛ آنگاه بفرمود تا زبانش از پس

---

۱ - بنزد داراءبن دارا.

۲ - یو: رسول را گفت من اندرین سخن بشکم تو بدرستی از زفان وی شنیدی.

۳ - یو: چون بدارا عرضه کردند بدان لفظ برسید که اسکندر درآن بشک شده بود کاردی بخواست و آن حرف را از میان برگرفت.

۴ - چ: نیکو آفرینشی. - مقصود پاک‌طینتی و نیک‌سرشتی است.

۵ - یو: زفان.

۶ - یو: ترا که بدان آورده بود.

۷ - یو: و فساد کار ما کنی.

قفا بیرون کشیدند[1].

**فصل** - و واجب بود سُلطان‌را که چون رعیّتِ وی بیچاره شوند و بسختی درمانند ایشان‌را فریاد رسد، خاصّه آن وقت، که قحط افتد واندرمانند از معیشتِ خویش؛ پادشاه باید که ایشان را طعام دهد و [از][2] خزینه یاری کند بمال، و نگذارد که حَشَمِ وی بر رعیّت ستم کنند، که آنگاه مردمان درویش گردند[3] وازولایت تحویل کنند ودخلهای سلطان شکسته شود ومنفعت بانبارداران ومُحتکِران[4] بازگردد ودعای بَد و بدنامی بسلطان بماند؛ وازین سبب بود که ملوکِ پیشین ازین حالها پرهیزکردندی و از خزینه رعیّت را یاری دادندی چنانکه بحکایت آمده است.

**حکایت**[5] - گویند رَسمِ مُلُوکِ عَجَم چنان بودی که روزِ نوروز و مهرگان[6] رعیّت‌را بار دادندی، واز پیش بچندین روز مُنادیِ بانگ می‌کردی که بسازید فلان روزرا؛ تا هرکسی کارخویش بساختندی و قصّه‌ها نبشتندی و حُجّتِ خویش بجای آوردندی؛ و آن کس را که خصمی بودی دانستی که از وی بمَلِکْ خواهد نالیدن، کارِ خویش بساختی. چون آن روز بودی مُنادیِ مَلِکْ بردرگاه باستادی وبانگ کردی که [اگر][2] امروز کسی، کسی

١ - صو: بیرون کشیدن.

٢ - از یو افزوده شد.

٣ - یو: درویش‌شوند.

٤ -یو «محتکران» ندارد.

٥ - این حکایت درسیاست‌نامهٔ خواجه نظام الملک (چاپ بنگاه ترجمه ص ٥٧-٥٩) نیز آمده و عبارات دوکتاب نزدیک بیکدیگراست. علاوه می کنم که عبارات ترجمهٔ عربی باآنچه از نسخهٔ «یو» دراین‌حکایت علاوه شده‌است کاملامطابق نیست. و با «صو» موافقتر‌ست

٦ - یو: مهرجان.

را باز دارد ، مَلِک از خون او بیزارست[1]. پس قصّه‌های مردمان بستدندی و همه پیش مَلِک بنهادندی تاوی یک یک نگاه کردی ؛ ومُوبَدِ موبَدان را بردست راست نشانده بودی ، و موبد موبدان بزبانِ [ایشان][2] قاضیِ اَلْقُضَاة بود . اگر قصّه‌یی بودی که در آنجا از مَلِک بنالیده بودی ، مَلِک برخاستی وپیشِ مُوبَدِ موبَدان بدوزانو بنشستی[3] برابرِ خصم ؛ وگفتی نخست از همه داوریها دادِ این مرد از من بده و هیچ میل و مُحابا[4] مکن . [ وآنگه مُنَادِی مَلِک بانگ کردی که هر که‌را با مَلِک خصومتست بصف پیشین آیند تاکار ایشان نخست بگزارد[5] . و مَلِک با خصمِ خویش همچنان بدوزانو نشستی و موبد موبدان را گفتی هیچ گناه نیست نزدِ خدای تَعَالَی بزرگتر از گناهِ ملوك ؛ امّاحق گزاردن مُلُوك نعمتِ ایزد تَعَالَی را ؛ نگاه‌داشتن رعیّت‌است ودادِ ایشان‌دادن و دست ستمکار از ایشان کوتاه‌کردن ؛ و چون مَلِک بیدادگر باشد از دیگران چنان سزد که خدای تَعَالَی را فراموش بکنند[6] ][2] ای مُوبد نگر تا مرا برنگزینی زیرا که [ هرچه ایزدْ تَعَالَی از من پرسد من از تو پرسم و اندرگردنِ توکنم . پس موبدگفتی ][2] چون حق تَعَالَی بندگان خویش را نیک‌بختی هَدیّه دهد،بسالاری برسر ایشان کسی‌را گُزینند که وی‌بهترینِ خَلْقِ

---

۱ ـ یو : در خون خود سعی کرده باشد .

۲ ـ از «یو» افزوده شد .

۳ ـ صو : اندر آمدی .

٤ ـ محابا : پرواداشتن و میل بناحق کردن .

٥ ـ سیاست‌نامه : آنگاه منادی فرمودی کردن که هر که را باملک خصومتی هست همه بیک سو بایستند تا نخست کار شما بگزارد .

٦ ـ سیاست‌نامه : پس چون ملک بیدادگر باشد لشکر همه بیدادگر شوند و خدای را عزوجل فراموش کنند .

زمین باشد ؛ و چون خواهد که بندگان بدانند که این سالار از نزدیکِ او چه‌قَدْر دارد بر زبانِ[1] او آن راند که بزبانِ[1] تو می‌راند . پس موبد نگاه کردی اگر میانِ او ومیانِ [خصم][2] داوری درست شدی ، دادِ آن کس بتمامی از مَلِکْ بستدی[3] ؛ و اگر کسی بر مَلِکْ دَعویِ باطل[4] کردی و حُجّت آن نداشتی او را عقوبت کردی و مُنادی فرمودی کردن که این جزای آنست که بر مَلِکْ و مملکت عیب جوید .

و چون مَلِکْ از داوری پرداختی بتختِ مُلْکْ بر آمدی وتاج برسرنهادی و روی بکسانِ خویش کردی و گفتی من از خویشتن داد از آن می دهم تا هیچ کس را طَمّاع[5] نماند از ستم کردن بر کسی ؛ هر که از شما خصمی دارد خشنود کنید . وهر که بوی نزدیکتر بودی ، آن روز دُورتر بودی وهر که قَوی‌تر بودی ، آن روز ضعیفتر بودی.

و هم براین راه و کیش می‌بودی[6] تا بروزگارِ یزدگردِ بزه کار؛ که‌او راه و روشهای ساسانیان بگردانید و اندر جهان فساد و بیدادی کرد تا روزی اسبی از درِ سرای او درآمد بغایت شگرف ونیکو چنانکْ هرگز کس چنان

---

۱ - یو : زفان .

۲ - از «یو» افزوده شد .

۳ - یو : اگر میان وی و میان خصم حقی درست بودی وحق بطرف خصم بودی داد خصم بتمامی از ملک بستدی .

۴ - یو : دعوی بباطل .

۵ - یو : طمع . طماع : بفتح طاء و تخفیف میم صیغهٔ مصدر است مرادف طمع .

۶ - یو : وهم برین قاعده بود .

اسب ندیده بود با کمال و جمال[1].

و همه لشکر بکوشیدند که اورا بگیرند، دست نداد، ونتوانستند گرفتن تا پیشِ یزدگرد آمد و خاموش بیستاد بر کنارِ[2] ایوان. یزدگرد گفت شما همه ازین اسب دور شوید که این هَدیّهٔ خدایست مرا خاصّه. برخاست ونرم نرم دست بسر و روی او فرو آورد و پشت او بمالید. اسب خاموش بیستاد[3]؛ یزدگرد زین خواست و بدستِ خویش زین بر پشت او نهاد و تنگش استوار برکشید؛ و از پشتش درآمد تا پاردُم درافکند، اسب لگدی محکم برسرِ دل او زد[4]. در حال بیفتاد وبمُرد؛ واسب سر بدر بیرون نهاد، وکس ندانست که از کجا آمد وکجا رفت. مردمان گفتند این فریشتهٔی بود برگماشتهٔ خدای تا او را هلاك بکرد و ما را از جور و ستم او برهانید.

**حکایت**ـ ابویوسف القاضی[5] گوید که روزی یحییَ بن خالدِ البَرْمَکی

---

۱ ـ یو: چنانك هرگز نشان اوکس بخوبی نداده بود وهرکه درآن سرای بود بخوبی آن اسب مقر آمدند.

۲ ـ یو: برکرانهٔ.

۳ ـ یو: ... بسر و روی او فرو مالید اسب خاموش می‌بود یزدگرد دست بپشت وی فرو مالید خاموش می‌بود.

٤ ـ یو: لگدی بزد برسر دلش آمد.

٥ ـ قاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب انصاری کوفی ازخواص شاگردان ابوحنیفه و از فقها وقضاة نامی اسلام است. درکوفه متولد شد و سالها ملازم مجلس ابوحنیفه بود و سپس درنشر مذهب اوکوشید ودر زمان مهدی وهادی وهارون الرشید قاضی بغداد بود. وی نخستین کسی است که بعنوان «قاضی القضاة» خوانده شده است، و نیز نخستین کتاب را در اصول فقه بر مذهب ابوحنیفه او تألیف کرد. اثر مشهور او کتاب الخراج است که مکرر بچاپ رسیده است. وفاتش درماه ربیع الثانی ازسال ۱۸۲ هـ. ق واقع شد، و ولادتش درسنهٔ ۱۱۳ هـ بود.

در مجلسِ حُکْمِ من آمد با مُغی . ومُغ بر وی دعوی کرد . گواه خواستم، گواه نداشت . گفت او را سوگند ده . من یحیی[1] را سوگند دادم ؛ و مغ برفت. و من در مجلسِ حُکْم یَحیی[1] را برابرِ مُغ ننشانده بودم عِزّ اسلام‌را، وهیچ کس دیگر را در حکم شریعت میل نکرده‌ام ، می‌ترسم که خدای تَعَالی[1] مرا ازآن بپرسد .

اما قَدْرِ مِهْتران بباید دانستن ، و بر کِهْتران ستم نباید کردن،وحقّ بزرگ داشتن‌سلطان‌را ، واجبست که‌نگاه‌دارند وبهیچ‌حال[1] اندرو عاصی نشوند، تا قول خدای‌را کار بسته باشند چنانکه پیش‌ازین یاد کردیم : أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الأَمْرِ مِنْکُمْ[2]. پس چون‌خدای تَعَالی[1] کسی‌را مرتبه‌ی نهد و مَحَلّی چنین بزرگ که طاعتِ خویش وطاعتِ رسول باطاعتِ او پیوسته کند ، واجب بُوَد او را مُطیع بودن و ازو ترسیدن .

و برپادشاه واجبست این‌شُکْر بجای‌آوردن ، وخدای‌را مُطیع بودن بدانچه فرموده است ؛ ازعدل و احسان بجای آوردن [ و از جور دوربودن ] [3] و رحمت کردن بر ستم رسیدگان ؛ که گفته‌اند بترسید از دعای مظلومان ، وپرهیز کنید از کسی که کینهٔ خویشتن بآب چشم باز خواهد ، از آنکه دعای ستم رسیدگان را حجاب نباشد و هرآینه مُسْتجاب شود [4] وخاصّه دعای نیم‌شبان و سحرگاهان چنانکه شاعر گوید

اگرچه قادرِ هستی مکن بجور شتاب
که‌آخرش بزه باشد تُراو بیم‌عذاب

---

۱ - یو : وبهیچ روی.

۲ - سورة‌النساء (٤) آیهٔ ٥٨ .

۳ - از یو افزوده شد .

٤ - یو : هرآینه اجابت آید .

تو خُفته وآنکه بَرو جَور کرده‌ئی بیدار
دعا کنندهٔ جَبّار را نگیرد خواب

قَالَ رَسُولُ ٱللهِ صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تَأَسَّفْتُ عَلَى مَوْتِ أَرْبَعَةٍ مِنَ ٱلْكُفَّارِ عَلَى أَنُوشِرْوَانَ لِعَدْلِهِ وَعَلَى حَاتِمٍ الطَّائِيِّ [1] لِسَخَاوَتِهِ وَعَلَى امْرِئِ ٱلْقَيْسِ لِشِعْرِهِ وَعَلَى عَمِّي أَبِي طَالِبٍ [2] لِبِرِّهِ .

۱ - حاتم بن عبدالله بن سعد طائی از اسخیاء معروف عرب است که در جود و سخاوت بدو مثل زنند ؛ و کلمهٔ «حاتم» که از اعلام معروفه است در السنه و افواه و قوافی شعر فارسی بفتح تاء شهرت یافته اما ضبط آن در کتب لغت مانند صحاح جوهری وقاموس فیروز آبادی و امثال آن بکسر تاء بروزن صیغهٔ اسم فاعل ثلاثی است .

۲ - **ابوطالب** که نام اصلی او را «عبد مناف» و «عمران» گفته‌اند، عموی ابوینی حضرت رسول اکرم و از ستایشگران و حامیان و مدافعان معتبر جدی اوست ؛ و «شعب ابی طالب» که ملجأ وپناهگاه آن‌حضرت از شر دشمنان بود منسوب باوست ؛ وفاتش درسال دهم بعثت اتفاق افتاد ؛ و پس از وی بفاصلهٔ چند روز« خدیجه » زوجهٔ کریمهٔ پیغمبرصلوات‌الله علیه که او نیز یکی از عوامل مهم پیشرفت دعوت اسلام بوده است وفات یافت ، وبدین سبب آن سال را «عام الحزن» نامیدند.

**«زبیر»** برادر «ابوطالب» نیزعموی ابوینی پیغمبر بود؛ نه مادرشان «فاطمه بنت عمرو بن عامد» است ؛ اما **«عباس»** و **«حمزه»** و دیگر اعمام که آن حضرت داشت همه عموهای ابی بودند نه ابوینی .

دراین باره که **«ابوطالب»** مانند «عباس» و «حمزه» اسلام آورد و مسلمان ازدنیا رفت یا بر دین اسلاف خود باقی ماند، مابین فرق شیعی و سنی اختلاف شدید است ؛ شیعهٔ امامیه عموماً به اجماع ، واکثر شیعهٔ زیدیه وگروهی ازعلما و متکلمان اهل سنت مخصوصاً جماعت معتزله مانند **ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی**

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

و امثال ایشان معتقدند که ابوطالب درهمان‌اوایل بعثت، دین‌اسلام‌پذیرفت‌ومسلمان پاك از دنیا رفت وگروهی‌برآنند که‌ایمان خود را عمداً آشکار ننمود ؛ اما جمهور اهل سنت برخلاف این عقیدتند ؛ و در این‌باره‌ازطرق عامه و خاصه روایات مختلف نقل شده است ؛ از باب مثال روایت مذکور در متن مبتنی برعقیدهٔ معروف اهل سنت است ؛ و روایت « اسلم ابوطالب و عقد بیده ثلاثاً وستین » که مبتنی برحساب عقود انامل است و در حدیث هفدهم از اربعین مجلسی ثانی علیه‌الرحمه بتفصیل شرح وتوضیح شده ، از روایات معتبر شیعی است . ابن‌اثیر درکتاب « جامع الاصول » و طبری نیز در بعضی مؤلفاتش پاره‌یی از روایات مختلف و همچنین اشعاری را که منسوب به «ابوطالب» ودلیل بر ایمان اوست نقل کرده‌اند؛ در جامع‌الاصول می‌نویسد « وما اسلم من اعمام النبی غیر حمزة والعباس وابی‌طالب عند اهل البیت » .

یکی ازعلما و محدثان بزرگ شیعی قرن هفتم هجری بنام « شمس الدین ابوعلی فخاربن معد الموسوی » کتابی مستقل در این موضوع شامل دلایل و شواهد و روایات مختلف شیعی و سنی بر اثبات ایمان ابوطالب پرداخته و آن را « الحجة علی الذاهب الی‌تکفیر ابی‌طالب » نامیده است ؛ که مجلسی دوم نسخهٔ آن‌را داشته ودر « بحار الانوار » ازآن نقل کرده است .

بنظر این ضعیف محتمل است که مسألهٔ عدم‌ایمان‌ابی‌طالب‌هم ازسیاستهای متعصبانه و روایات ساختگی دستگاه معاویه و خلفای اموی باشد که عمداً برای تحقیر مقام و مرتبت آل علی علیهم‌السلام آن را وضع کرده بودند؛ وگرنه باوجود روایات و اشعاری که در کتب عامه وخاصه به «ابوطالب » درمدح پیغمبراکرم وپذیرفتن دین اسلام نقل کرده‌اند هیچ جای شک و شبهه در ایمان و اعتقاد باطنی او به‌اسلام‌نباید باقی مانده باشد ! ازجملهٔ اشعار منسوب به‌ابوطالب‌است درخطاب‌به نجاشی وتشویق او برگرویدن بایین اسلام

تعلم ملیک الحبش ان محمداً — نبی کموسی و المسیح بن مریم

اتی بالهدی مثل الذی اتیا به — فکل بامرالله یهدی و یعصم

بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

و انکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لاحدیث مرجم
فلا تجعلوا لله نداً و اسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم

و نیز منسوبست به ابوطالب در خطاب بحضرت رسول اکرم :

و دعوتنی و علمت انک صادق ولقد صدقت و کنت قبل امیناً
و لقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا
والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرك ما علیك غضاضة وابشر و قر بذاك منك عیوناً

و از مدایح مشهور اوست در بارهٔ پیغمبر صلوات‌الله علیه ازمنظومهٔ لامیه:

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل

ابن ابی‌الحدید معتزلی درمدح ابوطالب و فرزندش علی علیه‌السلام گفته‌است

و لولا ابوطالب و ابنه لما مثل‌الدین شخصاً فقاما
فذاك بمکة آوی و حامی و ذاک بیثرب جس الحماما

برای تفصیل این مطالب و اشعار دیگر ابوطالب رجوع شود بشرح نهج البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید ، و مناقب ابن شهرآشوب ، و مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری ، وعمدة‌الطالب،و اربعین و بحارالانوار مجلسی ، و مآخذ دیگرکه برعایت اختصار نام نبردیم ، والله‌الهادی الی طریق الصواب .

## باب دوم

## در سیاستِ وزارت و سیرتِ وزیران

بباید دانستن که پادشاهی بدستورِ نیک تمام شود[1] و وزیرِ[2] شایسته و با کفایت و عادل[3]، زیرا که هیچ مَلِکی بی دَستور روزگار نتواند گذاشتن. و هر که به رایِ خویش کار کند، افتاده آید بی شک؛ نبینی که با همه بزرگی و فصاحتِ[4] پیغامبر عَلَیهِ السَّلام ایزدْ تَعالی اورا مشورت فرمود کردن با یاران و خردمندان و دانایان چنانکه گفت وَشَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ[5]. و جای دیگر خبر داد از موسی علیه‌السلام وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ اَهْلِی هٰرُونَ اَخِی[6]، گفت وزیر کن مرا از اهلِ من. برادرم هارون را. چون پیغامبران صَلَوٰاتُ اللّهِ عَلَیْهِمْ از وزیران بی‌نیاز نبوده‌اند، کسان دیگر اولیتر که بی‌وزیر نباشند.

---

۱ - بو: راست آید.

۲ - بو: دستور.

۳ - بو: ... عادل نیک باشد.

۴ - بو «فصاحت» ندارد. جع: الاتری ان النبی علیه السلام مع جلالة قدره وعظمة درجته وفصاحته... الخ.

۵ - سورۀ آل عمران (۳) آیۀ ۱۵۹.

۶ - سورۀ طه (۲۰) آیۀ ۲۹.

اردشیرِ بابکان‌را پرسیدند که کدام یار شایسته‌تر مر پادشاه را[1] گفت دَستورِ نیک و خردمند و مهربان و امین که با وی رای زند وراز[2] گوید [که دَستورِ نیک، برآمدن خویش از برآمدن پادشاه بیند][3].

و پادشاه باید که با وزیر سه کار کند؛ یکی آنکه چون از وی زَلَّتی در وجود آید، بعقوبت آن نشتابد؛ و دیگر آنکه چون توانگر شود، بمال وی طمع نکند؛ سه دیگر آنکه چون حاجتی خواهد، روا کند[4]. و باید که سه‌چیز ازو دریغ ندارد[5]: یکی آنکه هروقت که خواهد پادشاه‌را ببیند[6]، و دیگر سخنِ بدگویان بر وی[7] نشنود، و سه دیگر آنکه راز ازو پنهان ندارد، که دَستورِ نیک رازدارِ پادشاه بُوَد؛ وساختگی کار و دخل و آبادانیِ ولایت و خزینه از وزیر باشد، و آرایش پادشاهی و شکوه و توانایی ازو بود[8]، و سخن گفتن[9] و جواب‌دادن بدو پایدار بُوَد[10]، و شادکنندهٔ دوستانِ ملک و خوارکنندهٔ دشمنانِ ملک بود. و سزاوارترین کسی بنواختن و بزرگ داشتن، دَستور بُوَد

---

۱ - صو: شایسته‌تر پادشاه.

۲ - یو: راست. صو: رای.

۳ - از یو افزوده شد.

٤ - یو: برآورد.

٥ - یو: سه‌چیز بر وی فراخ دارد.

٦ - یو: هروقت بار خواهد پادشاه را بیند.

۷ - یو: در حق وی.

۸ - یو: ... آبادانی و خزانه و آرایش پادشاهی بوی بود.

۹ - یو: توانایی سخن گفتن.

۱۰ - یو: جواب دادن بوی باشد.

[حکمت] نوشروان[1] پسرِ خویش را گفت که آن دستور را نیکو دار، که چون ترا در ناشایستی بیند با تو همداستان نباشد.

و وزیر چنان باید که بنیکی گراینده[2] بُوَد و از بدی با پرهیز بُوَد. و اگر پادشاه نیکو دل باشد و مهربان بر رعیّت، ویرا بدان یار باشد؛ و اگر نامهربان بُوَد، او را باندك مایه چیزی[3] بآهستگی براه باز آورد. و چنان باید که بداند که پادشاه را پایندگی بمن است، و جهان را پایندگی بپادشاه. و چنان باید که جز نیك نسگالد و نکند، و بداند که اوّل کسی که پادشاه را بباید ویست.

بهرامِ گور را پرسیدند که پادشاه را چند چیز باید تا پادشاهی او تمام بُوَد و بی غم زید؛ گفت شش چیز: اول دَستورِ نیك که راز بر وی گشاید ورای با وی زند، و[دیگر][4] اسبِ نیك تا اگر روزی کاری پیش آید او را برهانَد، سِیُم[5] سِلیح و تیغِ نیك[6]، چهارم خواسته[5] بسیار و سَبُكْ سنگ و گران[5] بها چون گوهر و مروارید و [لعل و][4] یاقوت و آنچه بدین مانَد، پنجم زنی خوب‌روی تا او را غمگسار بود، ششم طبّاخی نیك که مَلِك را چون طبع بسته بُوَد، چیزی سازد[7] که طبعِ اورا بگشاید.

[حکمت][8] اردشیر گوید سزاوار است هرپادشاهی را که چهارچیز

---

۱ - جع: این پند را به لقمان نسبت می‌دهد: «وقال لقمان لابنه اکرم وزیرك».

۲ - صو: گردانیده.

۳ - یو: خبرکند و.

٤ - از یو افزوده شد.

٥ - یو: سیوم.

٦ - یو: سلاح و تیغ نیك.

۷ - یو: چیزی بیاورد.

۸ - عنوان «حکمت» از «جع» افزوده شد.

طلب کند، و چون یافت نگاه دارد: یکی وزیرِ باامانت ، دیگر دبیرِ بادانش ، سوم حاجب باشفقت ، چهارم ندیمِ بانصیحت؛ که چون وزیر با امانت بُوَد دلیل بُوَد بر سلامتِ ملک ، و چون دبیر دانا بُوَد دلیل برخردِ مَلِک بُوَد، وچون حاجبِ باشفقت بُوَد دلیل برحِشمت پادشاه وخشنودی رعیّت بود[1]، و چون ندیم بانصیحت بُوَد، دلیل برصلاح کارها بُوَد.

**حکمت ـ** مُوبَدِ مُوبدان بگاهِ نوشروان چنین گفت[2] که پادشاهی نتوان داشتن[3] مگر بیاران[4] نیک و هم پشت ؛ ویاران نیک [و هم پشت] سود نکنند تا پادشاه پرهیزکار نبُوَد[5]، که اوّل اصلِ نیک باید، آنگه فرع ، وپرهیزکردنِ پادشاه را معنی راستیست ، که اندر همه کارها راستی کند و بفرماید بقول وفِعل، تا همه حَشَم و رعیّت از راستی وی راست شوند . ودل باخدایْ تعالیٰ راست دارد ، و قُوّت و توانایی خویش و ساخته‌شدن کارها و ظفریافتن بر دشمنان و بکام رسیدن ، همه از خدایْ تعالیٰ بیند ؛ که اگر عُجْب آوَرَد بیمِ هلاك بُوَد چنانکه بحکایت اندرآمده است

**حکایت عجب ـ** سلیمان پیغامبر عَلَیهِ السَّلام بر تختِ مُلْک نشسته بود ، باد او را برداشته[6] واندر هوا می‌بُرد . سلیمان بعُجْب اندر مملکتِ خویش نگاه کرد ، از آن فرمان بُرداریِ باد و دیو و پری و مرغان

---

۱ ـ یو : دلیل برحرمت وحشمت ملک بود. صو : برپادشاه مملکت نیازارد.

۲ ـ جع : قال موبدان فی عهد انوشیروان .

۳ ـ یو : نتوان کرد .

٤ ـ یو : با یارانی .

٥ ـ جع : ولاینفع خیر الاصحاب الا اذا کان الملک تقیا .

٦ ـ یو : باد را فرمان داد تا او را برداشته .

و خلایق و بزرگواری و هیبت و سیاست[۱]، خواست که تختش نگوسار[۲] شود، گفت ، یاتخت راست باش . تخت بآواز آمد و گفت[۳] توراست باش تاماراست باشیم ، چنانکه خدای تعالی گفت إنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا مَا بِأنْفُسِهِمْ[۴] .

و ابوعُبَیده[۵] اندر أمثال خویش گوید مَنْ سَلَکَ اَلْجَدَدَ أمِنَ اَلْعِثَارَ[۶] [ گفت هر که راه همواراستوار گرفت از زلّت إیمن شد ].

و دَستور چنان باید که داننده[۷] و خردمند بُوَد و پیر بُوَد ، زیرا که

۱ - یو : بر دیو و پری و مرغان و خلایق گذر کرد .

۲ - یو : نگونسار .

۳ - یو : تخت جواب داد .

٤ - سورهٔ الرعد (۱۳) آیهٔ ۱۲ .

٥ - ابوعبیده معمر بن المثنی بصری ( ۱۱۰ - ۲۰۹ ) از ادبا و لغویان بنام عرب است . اخبار و اشعار بسیار در حفظ داشت . و بر عقیدهٔ شعوبیان بود و کتابی نیز در مثالب عرب نوشت . از آثار او « مجازالقرآن » و « نقایض جریر و الفرزدق » بطبع رسیده است . آثاری دیگر نیزبیش ازپنجاه تألیف بنام او ضبط کرده اند رجوع شود به ابن خلکان ج ۲ .

٦ - نسخه ها درضبط این مثل مغلوط است ؛ جع : « من سلک منهج الجد امن العثار » یو ، صو : « من سلک الخدار امن العثار » . نسخه یی که مأخذ چاپ قدیم ما بود : « من سلک الجد امن العثار » ؛ متن را از روی کتب لغت و امثال عربی تصحیح کردیم ؛ کلمهٔ «جدد» را در مجمع الامثال میدانی به «الارض المستویة» یعنی زمین هموار تفسیر کرده است ؛ ودرصحاح جوهری بزمین سخت واستوار تفسیر کرده و نوشته است : « الجدد الارض الصلبة منه المثل من سلک الجدد أمن العثار » . درترجمهٔ متن هر دو معنی رعایت شده است .

۷ - یو : دانا .

اگر وزیر، جوان بُوَد وخردمند، چون پیر نبُوَد آزمایش‌ندارد[1] وآنچه مردم از روزگار آموزد از هیچ کس نتواند آموختن. و دَستورِ نیک آرایشِ پادشاهی است؛ و آرایش، پاکیزه و نیکو باید.

و چنین گویند که دَستور را پنج چیز باید تا کارش پسندیده[2] و نیکو بُوَد؛ یکی هوشیاری تا بهرکاری که درون شود[3] بیرون شدنش بیند، و دیگر دانش تا کارهای پوشیده بر وی آشکارا شود، سه دیگر دلاوری که از چیزی که نباید ترسیدن بَدْدلی نکند، چهارم راستی که با همه کس جز راستی[4] نکند، پنجم نگاه‌داشتن اندر همه وقتی رازِ پادشاهِ خویش؛ چنانکه جان بدهد وآن‌راز بهیچ کس ندهد[5].

**حکمت** - اردشیرِ بابکان گفت که دَستور آهسته باید و نیکوسخن و دلیر وفراخ‌ دل ونیکوروی وشرمگین وخاموش، آنجاکه خاموشی باید[6]؛ وگویا آنجا که گفتار باید[6]؛ و بااین‌همه پاکْ دین باید، تا ازهمه ناشایستی خویشتن دور کند[7]. و با تجربت باید تا کارها بر پادشاه آسان شود. و بیدار باید تا فرجامِ کار بیند و از گردشِ زمانه بترسد، و از چشمِ زمانه خویشتن نگاه دارد. و هر پادشاهی که او را دَستور مهربان بُوَد[8]، آن دَستور را دشمن بسیار تر

---

۱ - یو: نداند.

۲ - یو: بسنده.

۳ - بو: که اندر شود.

٤ - یو: جز براستی.

٥ - یو: جان بدهد و راز نگاه دارد.

٦ - صو: باشد.

۷ - یو: تا از همه ناشایستگی دور باشد.

۸ - یو: دستور راست بود و مهربان.

بُوَد[1] از دوست. و پادشاه باید که بردستور، سخنِ بدگویان نشنود تا دوست رشک بَرَد و دشمن غم خُورَد.

دستور باید که ناصِح بُوَد تا اگر پادشاه‌را خویِ ناستوده بیند، مراورا بخویِ نیکو باز آورد بی دُرشتی، که اگر پادشاه خودکامه[2] بُوَد چون سخن نه بر مراد او گویی بدتر کند، دلیل بر آن که خدای تَعَالیٰ چون موسیٰ را برسالت بفرعون فرستاد گفت باوی سخن بنرمی گوید[3] قَوْلُهُ تَعَالیٰ: فَقُولَا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً[4] چون خدای تَعَالیٰ با دشمن خویش سخن نرم فرمود گفتن، با دیگران اولیٰتر.

و اگر پادشاه وقتی درشتی کند وزیر [را]، نباید که در دل گیرد، زیرا توانایی پادشاه زبان را گشاده کُنَد تا هرچه خواهد بگوید و هرچند که دَستور مهربان بُوَد و راست گوی و نیکوکردار نباید که کردارِ خویش بر پادشاه بشمرد و بر وی مِنَّت نهد، که زیرکان گویند که چون بجایِ کسی نیکویی کنی و باز سرزنش کنی بهتر[5] از آن باشد که سپاس و منّت نهی[6].

و بباید دانستن که هرچه دَستور و نزدیکان پادشاه کنند، بفرّ پادشاه کنند؛ پس مِنَّت، پادشاه را سزد برخَلْق[7].

و بزرگترین تباهی که پادشاه‌را خیزد از دوچیز خیزد[8]: یکی ازدَستورِ

۱ - یو: بیش بود.

۲ - یو: خودکام.

۳ - یو: گوید.

۴ - سورهٔ طه (۲۰) آیهٔ ٤٤.

۵ - یو: بتر.

۶ - یو: که منت برنهی.

۷ - یو: ... پادشاه را سزد بر خلق ودیگری را نسزد.

۸ - یو: ازدوچیز بود.

بَد ، و دیگر از نیّتِ بَد .

و نوشروان گفت بدترین دَستور آن باشد که پادشاه را برحَرْب کردن تیز کند، جایی که بی‌حرب، کار نیکو شود، از آنکه در کارها خواسته‌هزینه شود و اندر حرب جان و تن [وخواسته][۱] .

و همو گوید که[۲] هر پادشاهی که او را دستورِ نادان بُوَد پادشاهی او چون ابری بُوَد که برآید[۳] و نبارد .

و اندر پندنامهٔ آرَسْطاطالیس گفته است که هر کاری که بدستِ کسی برآید بی‌حَرْب ودرشتی[۴] وتو بمراد رسی ، بهتراز آن که تو باا‌وحرب بدست خویش کنی[۵]. ودانا آن[۶] مَثَل زنند و گویندمار بدستِ کسان باید گرفتن نه بدستِ خویش[۷]. و ترتیبِ وزیر آن بُوَد[۸] که تا تواند حرب را بنامه و تدبیر کند[۹] و اگر بتدبیر و حیلتْ کار نیکو نشود ، بعَطا و صِلَت بکوشد . و اگر لشکر منهزم شود ، گناهشان عفو کند و بکُشتن ایشان نشتابد ، زیرا که زنده را بتوان کشتن و کُشته را زنده نتوان کردن ؛ که مردی بچهل سال مرد گردد . و ازصد یکی شایسته آید . و اگر کسی ازسپاهِ پادشاه اسیر وگرفتارشود ، اورا بازخرَد

۱ - از یو افزوده شد .

۲ - یو : حکمت . چ : ارسطاطالیس گوید . جع نیز مانند متن است .

۳ - یو: که برود .

٤ - یو : ... برآید بی‌حرب و زشتی .

٥ - یو : بهتر از آنک تو بدست خود کنی .

٦ - یو : دانایان .

۷ - یو : بدست کسان گیری بهتر . این مثل در ترجمهٔ عربی نیست.

۸ - یو : اما داناتر وزیر آن بود .

۹ - صو : کنند .

تا دیگران را اومید افتد ودلِ ایشان قوی شود . و روزیِ هر کسی باندازه نگاه دارد . و مردانِ مرد را برساز وآلتِ حرب خُو کُند [۱] ، و باایشان سخن نیکو گوید و مُدارا کند ، که سپاهیان[۲] وزیران را بسیار کُشته‌اند در روزگارهای قدیم[۳] .

و از نیک‌بختی پادشاه بُوَد که خدای تعالی او را وزیرِ شایسته دهد و راست‌گوی ومهربان . و پیغامبر علیه السّلام گفت کسی را که امیری دهند یا کاری ، و خدای تعالی بدو خیری خواهد ، او را وزیری دهد پارسا و راست‌گوی و نیکوروی ؛ تا اگر امیر درکار رعیّت از حق گزاردن ، چیزی فراموش کند یادش دهد ، و اگر یاری خواهد[۴] یاری دهدش[۵] .

و خداوندِ کتاب گوید که خدای تعالی بهمه روزگاری اندرعالم اظهارِ قُدرتِ خویش را گروهی را برکشیده است از بندگان ، چون پادشاهان ووزیران و عالِمان ، آبادانی جهان را . و از عجایبهای جهان یکی حدیثِ بَرامکه است و هیچ کس اندر جهان ببخشش و سخاوتِ ایشان نبُوْد ؛ زیرا که ولایتِ ایشان بسیار بُوْد و دخل بسیار . وحالِ کدخدائی و وزارتِ مُلُوك[۶] بعدازیشان تباه ببود و بی‌رسم[۷] و بی‌رونق شد ، تاایزد تبارَكَ وتَعالی بِفَرّ دولتِ سلجوقیان

۱ - یو : تحریف کند . فعل «خو کردن» درنظم ونثرقدیم بمعنی عادت کردن و عادت دادن است

۲ - یو : اسپاهیان .

۳ - یو : در قدیم الدهر .

٤ - یو : و اگر یاد دارد .

٥ - صو : یاریشان دهد .

٦ - یو : ملوك بنظام .

۷ - صو : بی‌سیم .

آلِ نظام‌الملک[1] را در وجود آورد و بدان محل[*] وپایگاه باز ببُرْد[2] که وزیرانِ پیشین بودند، و نیز زیادت‌تر؛ چنانکه در دنیا هیچ‌کس از خداوندانِ فضل و غربا و شریف و وضیع از احسان و انعام ایشان محروم نیست[3].

واین بدان آوردیم تا هر که برخواند، بداندکه مردمِ شایسته تاناشایسته چند فرق دارد. و بُزُرجمهر گوید که هرچیزی را باهرچیزی قیاس نتوان کردن که گوهرِمردم[4] از همه گوهرها بزرگوارتراست وعالَم سر بسر بمردم[5] آراسته شده است، و ایزدْ تعَالیٰ خطاکارنیست؛ و این شایستگی، او دهد، آنراکه خواهد، وهرکسی را می‌دارد، چنانکه سزاوار است.

پس‌وزیران وکدخدایانِ پادشاهان، براین جمله باید که باشند، وراه و آیینِ پیشینگان نگاه دارند، ومالها که‌ازرعیّت بخواهند، مصلحتِ پادشاهی‌را بوقت و بهنگام خواهند. و رسوم بدانند و باندازه وتوانایی بر رعیّت بارنهند. و درشِکار، کُلنگْ‌کُشْ باشند نه بُنْجِشگْ‌کُش؛ یعنی که از درویش‌و ضعیف چیزی نستانند. واندرمالِ مردم وتَرَکهٔ ایشان[6] چون وارث باشد[7]،

---

١ - خ: نظام‌الملک الحسن بن علی بن اسحق.

٢ - یو: و بمحلی تازه برد.

٣ - یو: هیچکس نیست از خداوندان فضل و عز و غیر ایشان شریف و وضیع که از احسان ایشان محروم است.

٤ - یو: گوهرآدمی.

٥ - یو: بآدمی.

٦ - یو: اندر مال اموات و ترکات ایشان.

٧ - صو: نباشد. جع: ولا یجوز ان یحرصوا علی تناول اموال المواریث مادام الوارث موجوداً.

حریصی نکنند و طمع ندارند، که آن نا مُبارَك بُوَد. و دلِ رعیَّت و حَشَم را بچیز بخشیدن و حاجت رواکردن، خوش دارند؛ و جاه و منزلت و کفایت وشایستگی خویش اندر مَصْلَحتِ رعیَّت بینند، تااندرین جهان نیک‌نام باشند و اندران جهان ثواب یابند. وألاَمْرُ لِلهِ تَعَالیٰ.

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

## باب سوم

### اندر ذکرِ دبیران و هنرمندی ایشان

ودانا آن[1] گفته‌اند که هیچ چیز بزرگوارتر از قلم نیست ؛ که همه کارهای گذشته را بدو باز توان آوردن[2]. واز بزرگواریِ قلم یکی آنست که ایزدْ تعالیٰ بدو سوگند یاد کرد وگفت : نٓ وَ الْقَلَمِ وَمَا یَسْطُرُونَ [3] ، و جای دیگر گفت : اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْاَکْرَمُ الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنسانَ مالَمْ یَعْلَمْ [4] . و پیغامبر عَلَیهِ السَّلام گفت که نخست چیزی که خدای آفرید قلم آفرید ، و براند بهرچه خواست بودن تا قیامت[5] اَلْحَدیث[6] .

و عبدُالله بن عبّاس گوید در تفسیر این آیت قَوْلُهُ تَعالیٰ عَنْ یُوسُفَ: اِجْعَلْنِی عَلَی خَزَائِنِ الْأَرْضِ إنّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ [ویوسف

---

۱ - یو : دانایان .

۲ - یو : باز توان یافت .

۳ - سورة القلم (۶۸) آیهٔ ۱ .

۴ - سورة العلق (۹۶) آیهٔ ٤ .

۵ - یو : براند بروی آنچ تا قیامت خواست.

۶ - الحدیث : یعنی تاآخر حدیث ، نظیر «الایة» که بمعنی تمام و متمم آیه است یعنی تا آخر آیه . و رمز الحدیث و الایه در مواردی است که دنبالهٔ حدیث یا آیه راکه مربوط بمطلب باشد حذف کرده باشند.

گفت ] مرا بر گنجهایِ زمین گمار که من دبیرو شمار گیرم[1] .

وگویند که قلم زرگرِ سخن است .

ابن الـمُعْتَز[2] گوید که دل کانست و خردگوهر و قلم زرگر و خط زرگری .

جالینوس گوید قلم طبیب سخن است .

بلیناس گوید قلم طلمسی بزرگست .

اسکندر گفت[3]: اَلدُّنْیَا تَحْتَ شَیْئَیْنِ السَّیْفِ وَالْقَلَمِ وَالسَّیْفُ تَحْتَ الْقَلَمِ ، یعنی که دنیا بدو چیز برپایست: بشمشیرو قلم[4] ، و شمشیرِبزیرِ قلم اندر است .

---

۱ - یو : من دبیرمو شمارکن . « شمارگیر » و « شمارگر » مرادف محاسب و حاسب است .

۲ - یو : ابن المعتبر ، تحریفست - ابوالعباس عبدالله بن محمد المعتزبالله ابن المتوکل بن المعتصم بن رشید عباسی ( ۲٤۷ - ۲۹٦هـ. ق.) . از ادبا وشعرای نامی‌عرب‌است وعلی‌المعروف‌نخستین کتاب‌را درفن‌بدیع اونوشته‌است.در زمان خلافت المقتدر بالله جمعی از امرا المقتدر را از خلافت خلع کردندو ابن المعتز را بخلافت نشاندند و به « المنتصف بالله » ( یا المرتضی بالله ) ملقب کردند . ولی خلافت او یک روز بیشتر دوام نیافت و عوام ناس شوریدند و دیگر بار مقتدر را برگزیدند . و ابن المعتز اسیر افتاد و بفرمان خلیفه سرش را در انبان آهک نهادند تا جان سپرد . از آثار ابن المعتز رسالهٔ « البدیع » و « طبقات الشعراء » است که هر دو بطبع رسیده است و نیز « الزهر و الریاض » و « اشعار الملوك » و « الجامع فی الغناء » و چند کتاب و رسالهٔ دیگر.

۳ - یو : یکی از ملوك یونان گوید. عبارت عربی در یو نیامده است.

٤ - یو : کارهاء این جهان بدو چیز برپایست و یکی ازین دو چیز بزیرآن دیگر است و آن نیست مگر شمشیر و قلم.

و هنر و مایهٔ آموزندگان قلمست؛ و رایِ هر کسی از دور و نزدیک بدو توان دانستن. و هر چند مرد را آزمونِ[1] روزگار باشد تا کتابها نخواند خردمند نگردد؛ زیرا که پیداست که ازاین اندکی عمر تجربه چندتوان کردن. و نیز پدیدست که چند یاد توان گرفتن. و شمشیر و قلم هر دو حاکمند اندر همه چیزها که اگرشمشیر و قلم نیستی[2] این جهان برپای نیستی.

و دبیران را بجز نبشتن بسیار چیزی دیگر[3] بباید دانستن تا خدمتِ بزرگان را بشایند. و حکیمان و ملوکِ پیشین گفته‌اند که دبیران [را] ده چیز بباید دانستن: اوّل نزدیکی و دوری آب درزیرِ زمین[4] و بیرون آوردن کاریزها[5]، و دانستن افزودن و کاستن روز و شب بتابستان و زمستان، و رفتارِ[6] آفتاب و ماه و ستارگان و اجتماع واستقبال[7]، و دانستن شمارِ انگشت، و شمارِ هندسه، و

۱ - یو: آزمایش.

۲ - یو: اما اسکندرگفت اگر شمشیر و قلم نیستی.

۳ - یو: بسیار چیزهاء دیگر.

٤ - یو: آب و زمین.

۵ - یو: کهریزها.

٦ - یو: و سیر.

۷ - یو: و اجتماع اقبال. توضیحاً اجتماع واستقبال ازمصطلحات اهل هیئت ونجوم است مخصوص نیرین یعنی آفتاب و ماه، که چون در مدار خود چنان باشند که گویی دریک نقطه مجتمع شده‌اند آنرا حالت اجتماع گویند؛ و چون ما بین آنها نصف دور یعنی ۱۸۰ درجه فاصله شد آنرا حالت استقبال نامند چنانکه اگر ربع دور فاصله شد آنرا «تربیع» و در ثلث دور «تثلیث» و در سدس دور «تسدیس» نامند؛ وحالت اجتماع واستقبال‌را درکواکب دیگرغیرازآفتاب وماه، مقارنه‌و مقابله نامند. علاوه می‌کنم شرایطی که اینجا برای دبیر ذکر می‌کند مربوط است به کسانی که

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

معرفتِ تقویم واختیاراتْ دانستن روزها، وآنچه بباید کشاورزان را، و دانستنِ پزشکی و داروها، و معرفتِ باد جنوبی وشمالی، [ و ] دانستنِ شعر وقَوافی؛ و با این همه سبُکْ روح وخوشْ دیدار باید. ودانا باید بتراشیدنِ قلم وساختن و برگرفتن ونهادن، وهرچه اندر دل بود بنوکِ قلم پیدا کُنَد[1] و از طغیانِ قلم خویشتن نگاه دارد[2]. و دبیر باید که بداند که کدام حرف کشیده باید نبشتن و کدام گِرْد وپیوسته باید؛ امّا خط مُبیَّن باید نبشتن، وچنان باید که حقّ هر حرفی بگزارد[3] چنانک بحکایت آمده است:

**حکایت** - امیرالمؤمنین عُمَر را عاملی بود. نامه نبشت به عُمَر[4]، و سینِ بِسْمِ الله پیدا نکرد. بخواندش وگفت نخست سینِ بِسْمِ الله پیدا کن آنگاه بسرِ عمل شو.

ونخستین چیزی دبیر را دانستنِ قلم تراشیدنست. چون مرد خط نیکو داند وقلم نیک تواند تراشیدن بهمه حال خط نیکو آید، چنانک بحکایت آمده است:

---

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

درقدیم شغل دبیری ووزارت وندیمی دستگاه ملوك وسلاطین را داشته وعلاوه برمنشیگری کار استیفاء و سر رشته‌داری وآنچه را که مربوط به امور کشور و رعایا و دهاقین بوده است انجام می‌داده و طرف مشورت ملوك و حکام قرار می گرفته‌اند؛ مثلا چون سر و کار آنها با املاك دیوانی وزارع و برزگر بود ناچار امور مربوط به کشاورزان را باید دانسته باشند و همچنین بمقتضی مصاحبت و ملازمت سفر وحضر ملوك لازم بود که در کارپزشکی و داروشناسی نیز بی‌اطلاع نباشند. و مقصود از «شمار انگشت» حساب عقود انامل است که درمقدمهٔ فرهنگ جهانگیری وشرح دیوان انوری واربعین مجلسی ومآخذ دیگر بتفصیل ذکرشده‌است.

---

۱ - یو: پیدا کردن.
۲ - یو: نگاه داشتن.
۳ - یو: بتمام بگزارد.
۴ - صو، یو، جع: عمرو عاص.

حکایت ـ شاهنشاه[1] را ده [ وزیر ] بوده‌اند[2] ، از جملهٔ ایشان یکی صاحب[3] بود اِسماعیلِ عَبّاد . پس آن‌همه وزیران یکی شدندو بروی تضریبها کردند[4] و گفتند که صاحِب قلم نداند تراشیدن . چون شاهنشاه آگاه ببود جمله را گِردکرد . صاحِب گفت شما را چه هنرست که مرا نیست تا بدان مرا پیش پادشاه بد توانید گفتن ؛ وپدرمن مرا دروگری نیاموخت ولیکن خَطّاطی آموخت و کمترین هنرِ من قلم تراشیدنست ، و کیست از شما که بقلمی سراشکسته نامه

۱ ـ شاهنشاه ازالقاب مخصوص عضدالدولهٔ دیلمی‌است از سلاطین معروف آل بویه که در ۳۷۲ وفات یافت .
متنبی در مدح وی گفته است

| | |
|---|---|
| ابا شجاع بفارس عضدال | دولة فنا خسرو شهنشاها |
| اسامیا لم تزده معرفة | و انما لذة ذکرناها |

بعض دیگر از سلاطین آل بویه نیز این لقب را داشتند. اما در حکایت فوق چنان می‌نماید که « شاهنشاه » لقب عمومی سلاطین آل بویه شمرده شده است برای اینکه صاحب بن عباد متوفی ۳۸۵ در ابتدا وزیر مؤید الدولهٔ دیلمی و بعد از آن وزیر فخرالدوله بود و در دستگاه عضدالدوله سمت وزارت نداشت.

علاوه می کنم که سلاطین آل بویه بطوری که ازمآخذ معتبر و مخصوصاً مسکوکات ایشان معلوم‌می‌شود غالب خودرا «ملک»می‌خوانده‌اند نه «ملک‌الملوک» که مرادف « شاهنشاه » است ؛ اما در مدایح شعرا و القاب خطبا احیاناً ملوک دیگر این سلسله را غیر از عضدالدوله نیز بلقب « شاهنشاه » خوانده‌اند.

۲ ـ صو : شاهنشاه رای زاده بوده‌اند. جع : کان لشاهنشاه عشرة من الوزراء .

۳ ـ یو : صاحب ری.

۴ ـ یو : تضریبها گفتند.

بنویسد تمام[1] . همه عاجز شدند . شاهنشاه گفت تو بنویس[2] . صاحب ، قلمی برگرفت و سرش بشکست و دَرْجی[3] تمام بنوشت[4] و همه بفضل او مُقِرّ آمدند .

امّا کِلکْ آن بهتر بُوَد که راست بُوَد و میان وی تُنُکْ و زرد بُوَد . وقلم مُحرَّف باید از سوی راست تازی و پارسی و عبری را ، وزبانِ دَری را قلم مُحرَّف برچپ باید[5] .

وقلم آن بهتر که یحیی بنِ جعفرِ البَرْمکی گفت درآن نامه که به محمّد ابن لیث[6] فرستاد وصفت او کرد وگفت قلم نه باریکْ و نه ستبر باید و میان تُنُکْ و راست ، وکاردِ قلم تراش[7] تیز ، و تراشِ قلم برسانِ منقارِ کلنگْ باید مُحَرَّف از سویِ راست ، وآن چوب که نوكْ قلم بروی بُرَند[8] بغایت سخت باید ، و اَنْقاس پارسی وسبُکْ سنگ[9] ، وکاغذ مالیده و هموار باید[10] ، و

۱ - یو : کیست از شما که قلمی بتراشد وقلم را یکْ بار بردوات زند و ازآن مده یکْ سطرتمام بنویسد . جع : مطابق متن است .

۲ - یو : . . . عاجز شدند شهنشاه را گفتند بفرمای تا بتراشد شهنشاه اشارت کرد .

۳ - درج بفتح اول و سکون ثانی : نامه و مکتوب .

٤ - یو : اسمعیل عباد قلم بتراشید و بنوشت .

٥ - یو : ... از سوی راست پارسی و تازی را وزبان قلم سوی راست محرف برچپ باید .

٦ - جع : یحیی بن لیث .

۷ - یو : کارد قلم .

۸ - یعنی قط زن که عربان « مقط » و « مقطه » گویند .

۹ - یو : انقاش پارسی و نیکو . . . انقاس با سین بی‌نقطه جمع « نقس » است بمعنی مداد قلم که آن را مرکب می گوییم .

۱۰ - « مالیده و هموار » بمعنی صاف وصیقلی شده است که باصطلاح آهار ومهره می گویند .

آنقاس نیکْ حَل کند، و هرحرف که افزون ازسه پیکربُوَد اورا بباید کشیدن؛ و هرچه کم ازسه حرف بُوَد نباید کشیدن که زشت آید؛ و پیکرها اندر خورِ[۱] یکْ دیگر باید؛ و این نتواند کرد مگر حکیم خردمند وآنکْ انگشت را بدین خوی کند.

عبدالله بن رافع[۲] گفت دبیر امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب کَرَّمَ اللّهُ وَجْهَهُ که من نامه‌یی می‌نبشتم، امیرالمؤمنین مرا گفت یا عبدالله دوات دراز

---

۱ - یو : اندر خورد.

۲ - همچنین است درسایر نسخ [ بغیر از « صو » که « عبدالله بن جعفر » نوشته است] ؛ درترجمهٔ عربی نیزنوشته است « وکان عبدالله بن رافع کاتباً لامیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب...» وگویا صحیح « عبیدالله بن ابی رافع » باشد که وی وبرادرش «علی‌بن ابی‌رافع» هردو ازکاتبان معروف حضرت امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام بودند.

پدرشان « ابو رافع ابراهیم » از صحابهٔ پیغمبر است که بعداً از خواص شیعهٔ علی علیه‌السلام شد و خازن بیت المال وی درکوفه بود ؛ تألیفی بنام « کتاب السنن والاحکام والقضایا » نیز بوی نسبت داده‌اند ؛ علامهٔ حلی در بارهٔ وی میگوید « انه ثقة أعمل علی روایته » .

در نهج‌البلاغه و شرح ابن ابی الحدید [ جزو آخر ] در جزو کلمات وحکم منثورهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آورده است : « وقال علیه‌السلام لکاتبه عبیدالله بن ابی رافع : الق دواتک و اطل جلفة قلمک و فرج بین السطور و قرمط بین الحروف فان ذلک اجدر بصباحة الخط » .

راقم سطورگوید حاصل مراد این‌است که مداد قلم نیکو دار، و میدان قلم فراخ دار، وپیکرهٔ حروف‌را جمع و نزدیک بهم بنویس، و میان سطرهارا گشاده‌دار.

قوله « الق دواتک » یعنی اصلح مدادها ، و الجلفة هیأة فتح القلم التی یستمد بها المداد ، و یقال قد قرمط فلان خطوه اذا مشی مشیاً فیه ضیق و تقارب [ج - ه].

دارو قلم دراز[۱] ، و میانهٔ خطّ گشاده کن وحروفها[۲] گِرد نویس .

عبدالله بن جبَله[۳] دبیری نیک بود و شاگردان را گفتی قلم بحری دارید و اگر بحری نبوَد ، دیگر قلمهای زرد دارید[٤] ، و بندگاه قلم ببرید تا کارها بسته نشود[٥] .

و بی مُهر نامه نباید فرستادن . کَرَمُ الْکِتابِ خَتْمُهُ . وعبدالله عبّاس گوید درتفسیراین آیت إنّی أُلقِیَ إلَیَّ کِتابٌ کَرِیمٌ[٦] یعنی مختوم مُهرکرده . و پیغامبرعلَیهِ السَّلام نامه فرمود نبشتن بعجم ، گفت ایشان نامهٔ بی مُهر نخوانند[۷] ؛بانگشتری مُهر فرمود کردن برنگین بسه سطر ؛مهر: محمّد رسولُ الله .

خبر ـ صَخْر بن عُمَر الْکَلْبی[۸] روایت کند که چون پیغامبرعلَیهِ السَّلام » نامه نبشت بسوی نَجاشی[۹] ، برخاك افکند وآنگاه بفرستاد ؛ نجاشی

۱ ـ یو : یا عبدالله قلم را در خامه بتراش . جمع : « فقال لی امیرالمؤمنین الق دواتك » یعنی اجعل لها لیقة واصلح مدادها .

۲ ـ یو : حروف . نظیر صیغهٔ جمع « حروفها » درفارسی قدیم متداول بوده است مانند « منازلها » و « اطرافها » و « عجایبها » و امثال آن .

۳ ـ یو : عبدالله بن حذیفه .

٤ ـ یو : شاگرد خویش را گفت اگر قلم داری بحری دار واگر نیابی چنان باید که بزردی زند .

٥ ـ یو : و بندها ببرکه کارهاء بسته گشاده شود .

٦ ـ سورة النمل آیهٔ ۲۹ .

۷ ـ صو : بخواهند .

۸ ـ ازصحابهٔ حضرت رسول (ص) بود وبطوری که از بعضی تراجم برمی‌آید درحدود سال چهلم هجری وفات کرد .

۹ ـ لقب پادشاه حبشه است .

مسلمان شد. و چون سویِ کِسریٰ[۱] نبشت برخاک نیفکند؛ لاجَرَم مسلمان نشد.

پیغامبر صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم گفت تَرِّبُوا کُتُبَکُمْ فَاِنَّهُ اَنْجَحُ لِحَوَایِجِکُمْ [ یعنی: چون نویسید برخاک افکنید که روا کننده‌تر بود حاجت شما را ][۲] ونیز گفتند. تَرِّبُوا اَلْکِتَابَ فَاِنَّ اَلتُّرَابَ مُبَارَکٌ: چون نامه نبشته شد برخاک افکنید که خاک مبارکست.

و چون نامه نبشتی، پیش از آن که بنَوَرْدی فرو خوان آنگاه بنَوَرد،

---

۱ - یعنی خسرو پرویز.

۲ - از ( یو ) افزوده شد: توضیحاً متن حدیث نبوی در نهایهٔ ابن اثیر و صحاح اللغه بصیغهٔ باب افعال ( اتربوا ) روایت شده اما در(جع) ونسخ فارسی که ما داشتیم همه بصیغهٔ باب تفعیل «تربوا» نوشته اندودرمعنی چندان تفاوتی ندارد. **تتریب** بمعنی خاک آلوده کردن **واتراب** خاک برافکندن برچیزی است. در کتاب اصفهان حافظ ابونعیم اصفهانی[ ج۲ ص۲۳۸] ذیل «ترجمهٔ حال محمد بن مندویه غزال اصفهانی» این حدیث چنین روایت شده است « قال النبی صلی‌الله علیه اذا کتب احدکم کتاباً فلیتربه فانه انجح للحاجة و فی التراب برکة ».

در کتاب محاضرات راغب اصفهانی فصلی مخصوص دارد بعنوان « تتریب الکتب » و حدیث نبوی را تقریباً مطابق متن روایت کرده « قال النبی علیه‌السلام تربوا الکتب فانه انجح للحوائج »؛ و در ضمن دوحکایت شیرین آورده است؛ یکی باین عبارت « رفع رجل قصة الی عبدالله بن طاهر وقدا کثر علیها من التراب، فوقع فیها ان ضمن لنا من الصابون ماینقی ثیابنا من تراب کتابه ضمنا له قضاء حاجته ».

حکایت دیگر باین مضمونست که خواجه‌یی وصیت نامه نوشت که پس از مرگش بندهٔ او را آزاد کنند؛ آن بنده حاضر بود برای تیمن وصیت نامه را خاک‌آلود کرد؛ خواجه گفت نوشتهٔ مرا خاک آلود کردی تا من زودتر بمیرم و تو آزاد شوی؛ و بهمین سبب عتق آن عبد را از وصیت نامهٔ خود حذف کرد.

تا اگرخطایی باشدآنرا اندر یافته آید[1] .

وجهد باید کردن تا سخن کوتاه بُوَد و معنی دراز ،وسخن دوباره نبشته نشود ؛ وازالفاظ گران پرهیز کند تا ستوده[2] بُوَد .

واندر بابِ دبیری سخن بسیاراست ؛این قدر بسنده بود تادرازنگردد که گفته‌اند خَیْرُ ٱلْکَلامِ مَاقَلَّ وَدَلَّ وَجَلَّ وَلَمْ یُمِلَّ ، یعنی سخن آن نیکوتر که بگفتن کوتاه‌تر و بمعنی بزرگتر[3] وراه نمای‌تر چنانک ملال نگیرد از آن وگرانی نیاید و حریص‌تر باشند بیادگرفتن. والسّلام .

---

۱ - یو : باشد اندر یافته آید.

۲ - یو : تامحمودتر.

۳ - صو : نزدیکتر.

## باب چهارم

### اندر همّتِ مُلُوك و بلند همّتی

امیرالمؤمنین عُمَر رَضِیَ اللّهُ عَنْه گوید نگر تا خسیس همّت نباشی، که من چیزی ندیدم مردرا از پای افکنده‌تر از دون همّتی. چنانک عَمْرِو بنِ العاص گفت مرد خویشتن را آنجا یابد که نهد[1]، یعنی اگر خود را عزیز دارد بلند شود و اگر خوار دارد خوار شود.

و تفسیرِ همّت خویشتن داری بود و پُر دلی. همّتِ بزرگ آن بُوَد که خویشتن را بشناسند و عزیز دارند [ و هرگز مردم بنزدیک مردم عزیز نشود تا خویشتن را عزیز ندارد ][2] و کس اورا مقدار ندارد[3] تا وی قدر خویشتن ندارد. و عزیز داشتنِ خویش آن بُوَد که با ناکسان نیامیزد، و کاری که کند چون اندر خور وی نبُوَد نکند، و چیزی نگوید که مردم او را بدان عیب کنند.

و همّت و پُردلی، ملوك را بُوَد، ایزد تعالیٰ این خصلت در ایشان نهاده است و هر مَلِکی را که این خصلت نبوده است از وزیران و ندیمان بتکلّف بیاموخته است چنانک بحکایت آمده است:

**حکایت** - بودَوانیق مردی را پانصد درم فرمود. احمد بن الخَصیب

---

۱ - جع: المره حیث وضع نفسه.

۲ - از بو افزوده شد.

۳ - بو: مقدار ننهد.

گفت نباید که هیچ مَلِکی فرود[1] از هزار شمار داند[2].

وهارون‌الرّشید روزی اندر موکب همی‌رفت؛ یکی را از لشکریان اسب سَقَط شد. هارون گفت اورا پانصد درم بدهید[3]. یحییٰ بچشم اشارت کرد که این خطاست؛ چون فروآمدند، هارون او را [ گفت ] چه خطا کردم که مرا بچشم بنمودی[4] گفت نباید که برزبان هیچ مَلِکی کمتراز صد هزار درم[5] رود. رشید گفت: چون حالی افتد که بیش از پانصد و هزار نبایدچگونه باید کردن گفت بگوی که اسبی بدهیدش تا آنچه رسم بُوَد بجای آورند و تو حقیرهمّت نباشی.

وازین سبب بود که مأمونِ خلیفه، عبّاس[6] را از ولی عهدی خویش باز کرد، وآن چنان بود که روزی بدرِ حجرهٔ او[7] بگذشت آوازش بشنید که می‌گفت [ یاغلام ][8]: برصافه[9] تره دیدم نیکو و مرا از آن آرزو کرد، نیم درم سیم ببر[10] وازآن تره بیاور. مأمون گفت اکنون که بدانستی که یک درم را نیمه

۱ - یو: زبر.

۲ - یو: ... و مانند این بسیار افتاده است. حکایت.

۳ - یو: هرون گفت پانصد درم بدهیدش.

٤ - یو: که بچشم مرا اشارت کردی.

٥ - نسخ فارسی ما همه «صدهزاردرم» است اما ظاهراً این مبلغ با اینکه ازکیسهٔ خلیفه بود مبالغه می‌نماید؛ درترجمهٔ عربی چنین‌است: «لایجوز ان یجری علی لسان احد من الملوك اقل من الالف من الاعداد فقال الرشید فان اتفق امر لایجوز ان یعطی فیه اکثر من خمس مائة درهم مثل هذا فکیف یقال».

٦ - مقصود عباس فرزند مأمون است.

۷ - یو: بدر حجرهٔ عباس.

۸ - از یو افزوده شد.

۹ - رصافه نام یکی از محلات معروف بغداد قدیم بوده و دراصل بمعنی سبزه‌زار و گلگشتی است که در سواد شهر باشد.

۱۰ - صو: سوم بر، ای غلام.

باشد بولی عهدی نشانی و نه مُلْکْ را، واز تو فَلاح نیاید.

**پند**[۱] - گویند که اندر وصیّت نامه، شاپور بن اردشیر پسر را گفته بود که چون کسی را چیزی خواهی بخشیدن جهد کن تا عطای تو کم از قیمت شهری نباشد یا قیمت روستایی، تا آن کس را توانگری باشد و بی نیاز گردد، وتبارات[۲] آن کس تا بزیند توانگر باشند از تو وتو از شمارِ زندگان باشی نه از شمارِ مردگان. و نگر تا اندر بازرگانی[۳] بهیچ گونه رَغْبت نکنی که آن دون همّتی باشد.

**حکایت** - گویند وزیری بود از آنِ مَلِکْ هرمزِ شاپور، بدو نامه نبشت[٤] و گفت ازسوی دریا بازرگانان آمدند وبا ایشان مروارید بُوْد ویاقوت وگوهرهای گرانمایه؛ ومن ازیشان بصد هزار دینار بخریدم از بهرخزینهٔ تو[٥]. واکنون فلان بازرگان بصد هزار دینار سود میخواهد؛ جای رغبت هست مَلِکْ را چه فرماید؟ هرمز جواب نبشت و گفت صد هزاردینار وصد چندان دیگر بچشم ما خطر ندارد که ما را بدان رغبت باید کردن[٦] [ و هرگز دیدی که ما بصد چندان رغبت کردیم[۷] ]؛ وچون ما بازرگانی کنیم پادشاهی که کند؛ ای

---

۱ - در ترجمهٔ عربی قسمت اول این پند را تا « جهد کن الخ » ندارد و قسمت دوم را بوصیت نامهٔ اردشیر بفرزندش نسبت داده است.

۲ - از مواردی است که لفظ معمول فارسی با « ات » جمع بسته شده است بمعنی اعقاب و فرزندان نظیر « پندیات » که در کتب قدیم آمده است.

۳ - صو : بازرگانان.

٤ - یو : وزیری از آن هرمز بن شاپور ملک نامهٔ نوشت.

٥ - یو : بصد هزار دینار خریدم و شنیدم که ملک میخواهد.

٦ - یو : ... وصد هزار چندان بچشم ما قدری ندارد که ما را بدان رغبت باید کرد.

۷ - از یو افزوده شد.

نادان نگر نیز[۱] چنین کارها نکنی و از مال و خواسته من درمی یا دانگی با سود بازرگانی نیامیزی[۲]؛ که آن نیک نامی و نیک جویی مَلِک را ببَرد و بد نامی باشد پس از مرگ[۳].

**حکایت** ـ عُمارةِ[۴] بنِ حَمْزه روزی درمجلسِ منصورِ بودَوانیق[۵] نشسته بود وآن روز مظالم بود. مردی برپای خاست وگفت یا امیرالمؤمنین ستم رسیده‌ام. گفت: ازکی؟ گفت از عُمارة بن حَمْزه که ضیاعِ من بغصب بسته است[۶]. بودوانیق عُمارة را گفت: برخیز و برابرِ خصم بنشین وحُجّتِ خویش بگوی. عُمارة بگفت من با خصومت او کار ندارم[۷] و اگر ضیاع آنِ منست بوی بخشیدم ومن ازجای برنخیزم، که امیرالمؤمنین‌مرا گرامی کرده است و نشانده، من جاه و مرتبتِ خویش بضیاعی نتوانم دادن. مهتران و حاضران را بلند همّتی اوخوش آمد.

و همّت ونَهمت هردو هم شکلند وهرکسی را ازین دو بهره است: یکی را بسخاوت ونان دادن، و یکی را بشجاعت، و یکی را بعلم و عبادت، و

---

۱ ـ یو: زنهاز تاهرگز. کلمهٔ «نیز» مرادف لفظ «دیگر» و «هرگز» در نظم ونثر قدیم، و از جمله درهمین کتاب «نصیحة الملوك» متداول وفراوانست.

۲ ـ یو: و اندر مال من درمی یا دیناری سود و زیان بازرگانی نیامیزی.

۳ ـ یو: ملک.

٤ ـ یو: عمار. عمارة بن حمزه ازکاتبان وشاعران عرب است که درعهد منصور و مهدی عباسی قدر و منزلتی یافت، وازجود وکرم و بلندهمتی او اخبار بسیار نقل شده است. وفاتش در ۱۹۹ اتفاق افتاد.

٥ ـ مراد منصور عباسی است [المنصور بالله ابو جعفر عبدالله بن محمد] که خلیفهٔ دوم از آن سلسله و دورهٔ حکومتش ۱۳۶ ـ ۱۵۸ ه بود؛ درتاریخ گزیده می‌نویسد «چون در بخل مبالغه نمودی او را ابودوانق خواندند».

٦ ـ یو: بغصب بدست فروگرفته است.

۷ ـ یو: من خصم او نیستم.

یکی را بزُهد و بترک[۱] دنیا گفتن ، و یکی را بطلبِ افزونی دنیا . امّا همّت اندر سخاوت وفدا کردن مال چنان بُوَد که بحکایت آمده است .

**همّت و کرم**[۲] - یحییَ بنِ خالدِ اَلبَرمکی روزی برنشسته بود و از پیش هارون الرّشید می‌آمد[۳] . چون بدرِ سرای خویش رسید مردی برخاست گفت یا باعلی حاجتمندم وازخدایْ تعالیٰ بتو وسیلت می جویم[٤] . یحییٰ بفرمود تا او را در سرای خویش بنشاندند یک ماه ، و گفت تا هر روزی هزار درم بدهندش ، و از آن که او خوردی[٥] همان می‌دهندش[٦] . چون سرِ ماه ببود سی هزار درم بوی داده بودند. مرد سیم برداشت و برفت . یحیی را بگفتند؛ گفت والله که اگر نرفتی در همه عمرِ اواین وظیفه ازاو بازنگرفتمی .

**حکایت** - جعفر بن موسیَ الهادی[۷] را کنیزك بود عوّاده[۸] ، نامِ او

---

۱ - یو : وترك .

۲ - یو : حکایت. - توضیحاً حکایاتی که از برامکه در این کتاب آمده اکثر مطابق است با تاریخ برامکه که مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی تصحیح و طبع فرمود .

۳ - یو : ازسرای هارون الرشید بسرای خود می‌آمد.

٤ - جع : وقال یا ابا جعفر انا محتاج الی ما فی یدك وقد جعلت الله وسیلتی الیك.

٥ - صو : که او خورد.

٦ - یو : همان بدهند.

۷ - موسی الهادی بن محمدالمهدی بن منصورعباسی که درسنهٔ ۱۷۰ ﻫ فوت شده از خلفای عباسی است که با علویان عداوت باطنی داشت؛و واقعهٔ فخ بسال ۱٦۹ که گروهی ازسادات بنی‌فاطمه در آن واقعه کشته شدند در زمان او اتفاق‌افتاد گفته‌اند که قصد داشت امام جعفر صادق علیه‌السلام را نیز بقتل برساند که مهلت

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

بَدْرِ الکَبیر گفتندی. ودرآن روزگار صورتی و رویی ازآن خوبتر نبود و اندر باب رُود وسُرود، جامعه وسخت بکمال بود[1]. محمّدِ زُبیده[2] خبریافت واورا از جعفر بنِ موسیٰ خریداری کرد. جعفر گفت تودانی که ازچون من کسی کنیزك فروختن نیاید[3] و اگر نه آنستی که خادمه و مرتّبهٔ سرایِ من اوست، بتوش دادمی[4]. بعد ازآن بچندین روز مُحمّدِ زُبیده بسرای جعفر آمد و مجلس

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

نیافت و اجلش بسر رسید.

موسی الهادی برادر هارون الرشید است که از طرف پدرشان مهدی عباسی بتناوب ولیعهدبودند؛ یعنی چنین قرارداده بود که درابتدا همین هادی و بعداز وی هارون الرشید منصب خلافت داشته باشند و لیکن هادی رعایت عهد پدر ننمود و فرزندی را که بنام جعفر داشت (همین جعفر بن موسی الهادی که حکایت او در متن ذکر شده است) ولیعهد خود ساخته بود اما این کار سر نگرفت؛ زیرا بعد از مرگ هادی سران دولت عباسی بتدبیر یحیی بن خالد برمکی هارون الرشید را بخلافت برگرفتند و جعفر بن موسی الهادی مجبور گردید که خود را خلع و مقام خلافت را به هارون تفویض کند؛ واگر این کار را نمی کرد بقتل می‌رسید؛ برای تفصیل این وقایع رجوع شود به کامل ابن اثیر.

۸ ـ عواده: بفتح عین و تشدید واو بمعنی عود نواز است وآنکه پیشهٔ او رامشگری و عود نوازی باشد.

۱ ـ یو: اندر باب رود و سرود و دیگر چیزها جامعه بود. صو: ... سرود و مجامعه سخت بکمال بود.

۲ ـ مقصود محمد امین است پسر هارون الرشید از بطن زبیده که بنوشتهٔ گزیده عمرش ۲۷ سال و خلافتش چهار سال و نه ماه بود.

۳ ـ یو: چیزی فروختن خوب نیاید.

٤ ـ یو: اگر نه آنستی که مهتر سرای من ویستی بتو بخشیدمی.

برساختندو بَدْر درسماع درآمدو محمّد درطرب کردن شدوجعفررا بشراب دادن بسیار مست بکرد وکنیزك را برداشت وبسرای خویشتن برد ولیکن دست بروی ننهاد . روز دیگرجعفررا مهمان کرد[1] و بشراب بنشستند و بدررا بفرمود تا از پس پرده سماع کرد. جعفر بشنید، هیچ نگفت از بلند همّتی، و درخویشتن تغیُّری ننمود . محمّد بفرمود تا آن کشتی که جعفر در وی خواست نشستن پُر درم کردند . و چنین گفتند که دو هزار بدره در آن کشتی نهادند، جملهٔ آن بود بیست بار هزارهزار درم[2]؛ تا کشتی‌بانان بفغان آمدندو گفتند بس که بیش ازین برنتابد، و همچنان بخانهٔ جعفر بردند. اینك همّتِ بزرگان چنین بود .

حکیمی‌را پرسیدند که حالِ که بتَر؛ گفت حالِ آنكه همّتِ او بلندتر ودانش او بیشترودستِ او تنگ[3] تر. گفتند این چنین کس را باکه باید پیوستن

---

۱ - یو : بمهمان برد .

۲ - ازاینجا معلوم می‌شود که مقدار « بدره » ده هزار درم بوده‌است. یو: « جملهٔ آن بیست هزار درم بود » . ظاهراً یک « هزار » ازقلم کاتب‌افتاده است .

۳ - عبارت ترجمهٔ عربی در این مورد چنین است : « و سئل بعض‌الحکماء من اعلا الناس حالا فقال اعلاهم همة و اکثرهم علما و اغرزهم فهما و اصفاهم حالا فقیل له فبمن ینبغی ان یتوصل لیخلص من نحوسة حظه و ضائقته فقال بالملوك والاکابر وذوی الهمم العالیة والنفوس‌الشریفة السامیة کما قیل جاور بحرا او ملکا» .

مطابق اصل فارسی که درنسخه‌ها می‌بینیم ونیزبقرینهٔ سیاق عبارت « فقیل له فبمن ینبغی ان یتوصل ... الخ » باید بجای « اعلا الناس حالا »، « اسوء الناس حالا » ؛ و بجای « اصفاهم حالا » ، « اضیقهم مالا » یا « حالا » باشد . و باحتمال اخیر مناسبتر آنست که آنرا مأخوذ از «ضیقه» بدانیم که بمعنی بدحالی وتنگدستی‌است اعشی گوید : کشف الضیقة عنا و فسح » . اما درصورتی که ازاصل فارسی و سیاق عبارت خود ترجمهٔ عربی صرف نظر کنیم و « اعلا الناس حالا » را صحیح بدانیم ، « اضفاهم‌مالا» بضاد معجمه بجای صاد مهمله ، و «مالا» بامیم بجای «حالا»صحیح تر است ؛ گویند « ضفا المال » یعنی مال بسیارشد ، و « فلان فی ضفوة من عیشه » ای « فی رغده وسعته » ( صحاح اللغه و قاموس ) .

تا از نحوست و تنگ دستی برهد؟ گفت با ملوك و با مهتران و با خداوندانِ همّت. گویند جَاوِرْ مَلِکاً اَوْ بَحْراً. چنانك بحکایت آمده است

**حکایت** - سعید بن سَلْم الباهلی[1] گفت که بروزگار رشید حال برمن تنگ شد ووام[2] بسیار برمن گرد آمد ووام داران مرا بگرفتند و بیچاره شدم؛ رفتم بنزدیك عبدالله بن مالكِ الخُزاعی وازو تدبیری جُستم درباب خویشتن. عبدالله گفت ترا کسی ازین محنت بیرون نیاورد جز برامکه. گفتم که تواند کبر وجبّاریِ ایشان کشیدن گفت لابُد باومید صَلاحِ کارخویش بباید کشیدن. و من برخاستم و بنزدیك فَضْل و جعفر رفتم پسرانِ یحییَ بن خالِد، و حالِ خویشتن باایشان بگفتم. مراگفتند خدای کفایت کناد، من بنزدیك عبدالله بنِ مالِك باز آمدم دل شکسته، وآنچه شنیدم او را بگفتم. گفت امروز برِ ما بباش تا خود خدای چه تقدیر کرده است، آنجا ببودم [ زمانی برآمد ][3] غلامی ازآنِ من بیامد، گفت بردرِ سرای ما استران‌اند با بار، ومردی باایشان می‌گوید که من مُعتَمدِ فضل و جعفرم؛ عبدالله گفت اومید دارم که فَرَج آمد، خیز برو. من برخاستم وبتَك بدویدم[4]. مردی را دیدم با رقعه‌یی و اندرو نبشته که چون تو برفتی من در ساعت بنزدیك خلیفه شدم و حال تو با او بگفتم. مرا فرمود که از بیت المال هزار هزار درم[6] بوی ده. گفتم اگر این سیم با وام گزارد[5] نفقاتِ او از کجا آورد؛ هشتصد هزار درم[6] دیگر بفرمود. و من از خاصِّ خویش هزار هزار درم[6] فرستادم. جمله باشد دو بار هزارهزار درم و

---

۱ - یو: سعید بن مسلم الباهلی. جع: سعدبن سالم الباهلی.
۲ - یو: اوام.
۳ - از یو افزوده شد.
٤ - صو: نیك‌بدویدم. یو: خیز برونگاه کن چون بیامدم. تصحیح قیاسی‌است.
٥ - یو: باوام دهد.
٦ - یو: هزار درم. کاتب نسخه دراین قبیل موارد اغلب یك «هزار» را از قلم انداخته است.

هشتصد هزار درم تا بکار بری[۱].

**حکایت**[۲] - مردی ازندیمانِ نوشروان درمجلس جامِ زرّینِ مُرَصّع بجواهر بدُزدید، و نو شروان بدید. شراب دار طلَب کرد نیافت، آواز داد که یا اهل مجلس جامی زرّین بگوهر[۳] آراسته گُم شد، یک تن از اینجا بیرون مروید تا بازدهید. نوشروان اوراگفت: رهاکن تا بروند که آنک جام دُزدید بازندهد و آنک بدید غمّازی نکند.

وهرکجاسخاوت وهمّتست راحت آنجاست ولیکن مردمِ ناسپاسِ ناکس اصلِ خود پنهان نتواند کرد[٤] چنانک بحکایت آمده است.

**حکایت** - روزی رشید[٥] صالح را بخواند درآن تاریخ که بر برمکیان مُتَغیّر شده بود[٦] وگفت: بنزدیک منصور[۷] رو وبگوکه ما را برتو ده بار هزار هزار درمست، اکنون باید که این مال حاصل کنی؛و اگر نمازِ شام این مال بندهد سرش را ازدوش برگیرو پیشِ من آور[۸]. صالح گفت پیشِ منصور رفتم و اورا از آن سیاست آگاه کردم[۹]. منصور گفت آه که هلاك شدم وسوگند

۱ - از «جمله باشد...» تا اینجا در «یو» نیامده است.

۲ - صو: در این حکایت عنوان «اجتمال» علاوه دارد که محتمل است تصحیف «احتمال» باشد بمعنی تحمل و شکیبایی.

۳ - یو: برگوهر.

٤ - یو: مردم ناکس اصل خود پنهان نتواند کرد. صو: مردم ناسپاس و بی اصل نکارت خویش سهادن [ ظ پنهان ] ۰۰ الخ.

٥ - یو: هارون‌الرشید.

٦ - یو: که با آل برمک بدگشته بود.

۷ - جع: منصور بن زیاد.

۸ - یو: اگر تا شبانگاه این سال نگزارد سرش پیش من آور و بیش ازین چیزی مگوی.

۹ - یو: ویرا آکاه کردم از صورت حال.

بخورد که همه اسباب و املاکِ من صد هزار درم بیش نیست، من این ده بار هزارهزاردرم ازکجا آورم؛ صالح منصوررا گفت چارهٔ کارخویش بساز که من در فرمانِ امیرالمؤمنین درنگ و مُحابا نیارم کردن. گفت اکنون زینهار مرا بخانه بر تاوصیّت کنم. صالح با او برفت تا بخانه؛ و منصور اهل بیتِ خویش وداع کرد، همه گریان شدندو خروش و فغان از ایشان برآمد. صالح منصور را گفت فَرَجِ تو بردستِ یحیی بن خالدست، رو تا رویم. و هردو بنزدیک یحیی آمدند، و منصور گریان و زاری کنان. یحیی از حال بپرسید[1] [ منصور حال با وی بگفت ][2] غمگین شد و زمانی خاموش ببود [ پس سر برآورد ][2] وخزینه دار را بخواند و گفت درخزینهٔ ما چه مقدار سیم بُوَد گفت پنج بار هزارهزار درم. گفت بیاور. و قاصدی به فضل فرستاد وگفت: [ مرا گفته بودی که ضیاعی خواهم خرید بیک بار هزارهزاردرم اکنون][3] ضیاعی جلیل می‌فروشند که هرگز ویران نشود [ وهمواره ارتفاع آورد ][3] باید که قدری سیم فرستی. دوبار هزارهزاردرم فرستاد. وکس به‌جعفر فرستادو گفت مرا شُغلی مُهِمّ پیش‌آمده است، سیم‌فرست. اونیزدوبارهزارهزاردرم‌فرستاد. یحیی گفت ای‌منصوراینک نه‌بارهزارهزاردرم بحاصل‌آمد. منصور[4] گفت دست من‌ود؛من‌توای خداوند، این‌مال بتمامی‌ازکرمِ توشناسم خون‌بهای‌من‌تمام کن[5]. یحیی‌سرفروافکندوبگریست زارزار وسر برآورد و گفت امیرالمؤمنین کنیزک ما را دنانیر نام، گوهری بخشیده است قیمتی. [ پس غلامی را بفرمود که ] نزدیک او رو و بگو که آن گوهر بمن

---

۱ - یو: یحیی گفت ترا چه بوده است.

۲ - از یو افزوده شد.

۳ - از یو افزوده شد.

٤ - صو: صالح.

٥ - یو: صالح گفت من این مال نبرم الا بتمام وبخدمت خلیفه نیارم رفتن.

فرست . غلام پیشِ دنانیر آمد و آن گوهر بیاورد . [ یحیی ] [1] صالح را گفت من این گوهر از بهرِ [2] امیر المؤمنین از بازرگانان بعد از جهدِ بسیار [3] بدویست هزار دینار خریده‌ام و او بدنانیرِ عَوّاد بخشید . و چون بیند بازشناسد [ و این نیز دوبار هزارهزار درم بُوَد ، وآن وقت ده درم بدیناری بُوْد ] [1] و گفت ای صالح مالِ مصادرهٔ منصور تمام شد . امیرالمؤمنین را [ زمین بوسِ ما برسان و ] [1] بگو تا منصور را بما بخشد . صالح آن مال وآن گوهر بنزدیک رشید برد ، و منصور بیتی شعر بگفت بتازی ، و صالح بشنید و عجب داشت از آن بدگوهری و مُفْسِدی او :

شعر

فَما بُقْیا عَلیَّ تَرَکْتُمانی      وَلٰکِنْ خِفْتُما صَرَدَ النِّبالِ [4]

---

۱ - از یو افزوده شد.

۲ - یو : بجهت.

۳ - یو : جهد بسیار و میانجی تجار.

۴ - صو : فما یعینی عن سکتمانی     و لکن خفتم ضرب النیال

یو : فما بقیا علی ترکتمانی     ولکن خفتما صرد النبال

جع : فما استوهبتنی متمسکاً بی     و لکن خفت من ضرب النبال

در تاریخ برامکه که مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب گرکانی طبع کرده و برآن مقدمه و حواشی نوشته‌اند ، چنین است

و ما بقیا علی ترکتمالی     و لکن خفتما صرف اللیالی

و در حاشیه ازکتاب نوادر الکلام چنین روایت کرده‌اند

و ما حباً سعت قد بی الیهم     و لکن خفت من ضرب النبال

و از بیهقی درکتاب المحاسن والمساوی و همچنین جهشیاری در تاریخ الوزراء چنین نقل شده است

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

معنی آنست که این کرم نه از روی دوستی با ما کـردند ، و لیکن

---

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

و ما بقیا علی ترکتمالی ولکن خفتما صرد النبال

و از تبرالمسبوك چنین نقل شده است :

و ما اتبعتنی طوعاً و لکن رایتک خفت من ضرب النبال

ترجمهٔ بیت بطوری که در تاریخ برامکه دیده می‌شود،مناسب با « صرف اللیالی » است چه می‌نویسد : و معنی این بیت آنست که گوید شما این نیکویی نه از بهر من کردید لکن از بیم گردش روزگار کردید. و ترجمهٔ متن ما با « صرد النبال » یا « ضرب النبال » مناسب است و معلوم می‌شود که دراصل روایت این بیت اختلاف داشته است.

[ حاشیهٔ طبع اول ]

* * *

بعد از حاشیهٔ فوق که درطبع اول نصیحة الملوك نوشته بودم خوش‌بختانه اصل صحیح وگویندهٔ بیت را ازکتاب « خزانة الادب بغدادی : ج ۳ ص ۱۸۸ طبع مصر ] پیدا کردم و معلوم شد که گویندهٔ این بیت « لعین منقری » است ازطایفهٔ « بنی منقر » بکسر میم و فتح قاف ؛ که نامش « منازل بن زمعه » وکنیه‌اش « ابو اکیدر » بصیغهٔ تصغیر « اکدر » است و ازشعراء هجوگوی عهد اموی معاصر «جریر» و « فرزدق » بوده و اصل بیت این است [ مطابق نسخهٔ « یو » ] :

فما بقیا علی ترکتمانی ولکن خفتما صرد النبال

یعنی برحمت وشفقت مرا رها نکردید بل که از نفوذ تیرهای من ترسیدید؛ یعنی چون بیم داشتید که شما را هجو کنم برمن رحمت و شفقت نمودید ؛ یا وحشت و بیم داشتید که تیر هجو شما در من کارگر نباشد.

توضیحاً کلمهٔ « بقیا » بضم باء اینجا بمعنی رحمت و شفقت است بصیغهٔ

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

ترسیدند[1] که من نیز تیرخویش بیندازم.

صالح را خشم آمد، و منصور را گفت در روی زمین از برامکه هیچ

۱ - صو: یعنی که نه از روی دوستی مرا باز خریدی و لیکن ترمیدی. - نگارنده گوید این نسخه با ترجمهٔ روایت «فما استوهبتنی متمسکاً بی + و لکن خفت من ضرب النبال» مناسب است والله العالم.

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

اسم مصدر از فعل «ابقی علیه ای رحمه وشفق علیه»؛ و «صرد» مصدر «صرد السهم» است از باب «فرح یفرح» که آن را از لغات اضداد نوشته‌اند بدو معنی نفوذ، ونکول؛ «یقال صرد السهم اذا نفذ واذا نکل». صاحب خزانة الادب می‌نویسد اعترض لعین بنی منقر لجریر و الفرزدق فقال:

| | |
|---|---|
| ساقضی بین کلب بنی کلیب | و بین القین قین بنی عقال |
| بان الکلب مرتعه وخیم | و ان القین یعمل فی سفال |

فلم یجبه احد منهما فقال:

| | |
|---|---|
| فما بقیا علی ترکتمانی | و لکن خفتما صرد النبال |
| فدو نکما انظرا اهجوت ام لا | فذوقا فی المواطن من نبالی |
| و ما کان الفرزدق غیر قین | لئیم خاله للؤم تالی |
| و یترک جده الخطفی جریر | و یندب حاجباً و بنی عقال |

هم صاحب خزانة الادب در تفسیر بیت مورد بحث می گوید: «البقیا بالضم الرحمة والشفقة؛ وصرد السهم من باب فرح من الاضداد اذا نفذ و اذا نکل؛ فیکون المعنی علی النفوذ انکما خفتما نفوذ سهامی فیکما ای هجائی، و علی معنی النکول ای خفتما ان لا تنفذسها مکما فی فعجزتما عنی». ونیز علاوه می کند که «وقد تمثل بهذا البیت هارون الرشید لما اراد قتل جعفر بن یحیی البرمکی».

نگارنده پس از اطلاع از اصل صحیح بیت، متن را موافق [ نسخهٔ «یو»]

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

کس بهتر و مهتر نیست[1] و بتر از تو کس نیست [ بخسیسی و لئیمی ][2] ؛ که ترا از خون وهلاك باز خریدند و زنده کردند و تو او را شکر وآزادی نکردی ، و نیزاز پسِ او چنین سخن می‌گویی ؛ صالح بنزدیکِ رشید رفت وهرآنچه رفته بود بگفت[3]. رشید درعَجَب فروماند ازسخاوت یحیی وخَساست منصور ، پس بفرمود تاآن گوهر به یحیی باز دادندوگفت ماچیزی که ببخشیدیم بازنستانیم . و صالح پیش یحییٰ بازآمد وقصّهٔ منصور وبد فعلی اوبگفت. یحییٰ گفت مردم در مانده‌وکم چیزوتنگ‌ْدل‌وتنگ‌ْدست‌هرسخنی گوید ، وآنچه گوید نه‌ازدل گوید ؛ وچندان عُذْر او بخواست که صالح آب در چشم آورد وگفت هرگز گردنده[4] فلكْ چون تو مردی بیرون نیاورده است و نیاورد . دریغا چون توخَلْقی[5] که اندر زیر زمین شوی[6] .

---

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

اختیارکردم که باروایت خزانة الادب کاملا موافق است ؛ ودرطبع اول آن را سوافق (جع) اختیارکرده بودیم چراکه نسخه‌های تازه را نداشتیم .

علاوه می کنم که ظاهراً این بیت در ضرب امثال و تمثیلات تغییر صورت داده و بعبارات مختلف درآمده که یکی از آنها روایت (جع) است ؛ و بدین سبب حقیرآن صورت بیت راکه درطبع اول نوشته شده است هم غلط نمی‌دانم والله العالم .

---

۱ - یو : امروز در روی زمین کس نیست بمهتری و جود ایشان .

۲ - از ( یو ) افزوده شد .

۳ - یو : صالح گوید من بخدمت امیرالمؤمنین شدم و قصهٔ کریمی یحیی و لئیمی منصور بگفتم .

٤ - یو « گردنده » ندارد .

٥ - یو : چون تو مردی .

٦ - یو : شود . حکایتی که ازمنصور و صالح در این کتاب دیده می‌شود

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

**حکایت** - چنین گویند که میانِ یحییَ بنِ خالدِ البَرمکی ومیان عبدالله ابنِ مالکِ الخُزاعی دشمنی بود اندر سِرّ، وآشکارا نکردندی[۱]. و از آن بود که هارون‌الرّشید عبدالله را بغایت دوست داشتی چنانکه یحیی[۱] با فرزندانِ خویش گفتی مگر عبدالله امیرالمؤمنین را جادویی می‌کند. تا روزگاری براین بر آمد وآن آزار در دل می‌داشتند، تا رشید إمارتِ اَرْمنیّه به عبدالله داد واورا آنجا فرستاد. پس مردی از عراق خداوندِ ادب وفرهنگ، دست تنگ شد[۲] و حال بروی بگشت، تدبیر کرد و نامه‌یی مُزَوَّر[۳] بساخت از یحییَ بنِ خالد به عبدالله، [واز عداوت[٤] ایشان ومخالفت هیچ آگاهی نیافته بود][٥]. و به اَرْمنیّه شد وبدرِ سرایِ عبدالله آمد ونامه بحاجب داد وحاجب نامه‌به‌عبدالله داد؛ بخواند و بدانست که آن نامه مزوّر است. چون مرد درآمد و بروی سلام کرد و ثنا گفت، عبدالله اورا گفت رنج کشیدی[٦] وسفردراز کردی ونامهٔ بدروغ آوردی. ولیکن دل قوی دار که ما ترا نومید بازنگردانیم [که تو باومید نزدِ من آمدی][٥] مرد گفت زندگانی امیر دراز باد اگر ترا آمدنِ من گران آمد بهانه میاور که

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

در تاریخ برامکه بتفصیل آمده‌است: «روایت کرد ابوالقاسم بن غسان مصنف اخبار آل برمک ازاسحاق واین اسحاق‌را صالح صاحب‌المصلی خواندندی، گفت یک‌روز هرون الرشید مرا بخواند... وگفت هم اکنون برو و منصور بن زیاد را بگیر الخ».

۱ - یو: و پیدا نکردندی.

۲ - یو: او را دست تنگ شده بود.

۳ - مزور باضم میم و تشدید واو مفتوح بصیغهٔ اسم مفعول باب تفعیل یعنی ساختگی و بدروغ.

٤ - چ: از ناساختگی.

٥ - از یو افزوده شده.

٦ - یو: رنجه شدی.

جهان فراخ است و روزی دهنده قویست ، و این نامه که آوردم مزوّر نیست .
عبدالله گفت من با تو دو کار بکنم ؛ نامه بو کیلِ درِ خویش[۱] نویسم به بغداد و بگویم تا ازین نامه که آوردی بررسد ؛ اگر راست باشد امیری شهر بتو دهم و اگر عطا خواهی دویست هزار درم بتو بخشم با اسب و ساخت و خِلعت و تشریف ؛ پس اگر نامه مزوّر باشد بفرمایم تا دویست چوبت بزنند و ریشت بستُرند [ اکنون ترا بازگیرم[۲] و بفرمایم تا نفقهٔ نیکو می‌دهند تا آن وقت که نامهٔ مرا جواب آید و اگر خواهی تا ترا عفو کنم . مرد گفت آن دوستّر که معلوم کنی که من نامه راست آوردم[۳] ] عبدالله بفرموه تا اورا بحجره بازداشتند وآنچه بکار بایست ازطعام وشراب اورا می‌دادند ؛ ونامه نبشت به‌بغداد بوکیلِ درِخویش که مردی بنزدیک ما آمد و نامه‌ یی آورد بعنایت[۴] از یحییَ بنِ خالد [ درباب سپارشِ خود ] [۳] و من براین نامه بدگمانم[۵] باید که درست بازدانی[۶] و جواب فرستی . [چون ][۳] نامهٔ عبدالله بوکیل رسید برنشست و بنزدیک یحییَ ابنِ خالد رفت و او را یافت با خاصّگیان و ندیمان ، وآن نامه [ ببوسید و ][۳] بوی داد . یحیی نامه بخواند و وکیل را گفت تو بازگرد تا من جواب نویسم .
[ پس وکیل بازگشت ][۳] و [ یحیی ][۳] روی سوی ندیمان کرد و گفت کسی که از من نامهٔ بدروغ بَرَد بسویِ دشمنِ من سزای او چه بود . [ هر ][۳] یکی چیزی

---

۱ - مقصود وکیل و نماینده عبدالله بن مالك است در حضرت بغداد.
۲ - از مصدر باز گرفتن : توقیف و حبس کردن.
۳ - از «یو» افزوده شد.
۴ - یو « بعنایت » ندارد.
۵ - یو : من بدین نامه بشك ام.
۶ - یو : باید که ازین نامه نیکو بررسی.

می گفتند و نوعی از عقوبت یاد می کردند . یحیی گفت همه خطا می گویید و این خسیسی و دون همّتی بود که شما می‌سگالید[۱] ، و شما دانید از قربت و نزدیکیِ عبدالله پیشِ امیرالمؤمنین ، و معلوم همه است که میان من و او دشمنی بود [ هر چند ابلیس عَلَیهِ مایَستَحِقّ خواست تا من او را از محلّ و جاه بیفکنم راست نیامد ] [۲] اکنون [ بدین سبب دشمنی از میان برمی‌خیزد . و اگر بتحقیق بدانستمی که این غُبار از میان ما برخواهد خاست ده هزار درم بلکه بیشتر بمستحقّان دادمی ولیکن ] [۲] خدای تَعالی[۱] این مرد را سبب گردانید و او را توفیق داد تا این توسّط بکرد و آزارِ بیست ساله از دلِ ما برگرفت[۳] و کارِ من با او نیکو گردانید ، و بر من واجب شد که اومید او را وفا کنم وظنّ او خطا نگردانم[٤] وعنایت‌نامه‌نویسم باِ کرام وتیمار داشتن‌او[٥] . چون‌مردمان‌آن‌سخن بشنیدند همه‌بروی‌آفرین خواندند واز کرم او بعجب بماندند . پس یحیی[۱] کاغذ ودویت[٦] خواست وبخطّ خویشتن نبشت[۷] که :

بسم‌الله الرّحمٰن الرّحیم ایزد تَعالی[۱] زندگانی تو دراز کناد نامه رسید بخواندم و بسلامتی تو شادمان شدم و گمانِ تو چنان افتاد که این‌آزاد مرد مگر تزویری ساخته است[۸] . بدانند که نامه ، نامهٔ منست و مزوّر نیست واومید چنان

---

۱ - یو : که شما می گویید.

۲ - از یو افزوده شد.

۳ - یو : این فتحی بکرد و غم و اندوه بیست ساله از دل ما برگرفت.

٤ - یو : و اندیشهٔ که بمن کرد خلاف نکنم.

٥ - یو : و نامه نویسم بعبدالله بگرامی داشتن و حق نگاه داشتن وی.

٦ - یو : کاغذ و دوات و قلم.

۷ - یو : و بخط ید خود بنوشت.

۸ - یو : که مگر او از خود مزوری ساخته است.

دارم که اومیدِ آن جوانمرد وفا کنی ودرحقّ او اِحسان و اِنعام فرمایی، وهرچه بجایِ او کنی بجایِ من کرده باشی والسّلام.

و نامه را عنوان نبشت و مُهْر کرد و بوکیل اوداد و وکیل به عبدالله فرستاد. [ چون نامه به عبدالله رسید ] [۱] بخواند و شاد ببود وآن مرد را پیش خواندو گفت ازآن دوچیز که ترا وعده داده بودم وپذیرفته‌یی کدام دوستر داری مرد گفت عطا دوستردارم. عبدالله بفرمود تا دویست هزار درم و [ ده ] اسب تازی پنج با ساخت و پنج با جُل و بیست تختِ جامه وده غلام [۲] وآنچه اندر خورِ آن بود از طُرْفه‌ها [۳] وگوهرهای گرانمایه بدادش واورا بازگردانید. [آن مرد عزیمت بغدادکرد ] [۱] چون به بغداد رسید بدرگاهِ یحیی [۱] بنِ خالد شد و بارخواست. حاجب [رفت بخدمت یحیی و ] [۱] گفت مردی محتشم بردر است با برگی تمام وغلام. گفت رها کنید تا اندرون آید [٤]. مرد درآمد و سلام کرد ودستش را بوسه داد. یحیی [۱] گفت من ترا نمی‌شناسم. گفت من آن مردم که مُرده بودم ازجورِ روزگار وتومرا زنده کردی ونامهٔ مزوّر تو بردم واین تجمُّل آوردم. یحیی گفت او ترا چه داد [٥]. گفت از برکات و فرّ هِمّتِ بلند تو مرا غَنی کرد وهمه اینک پیشِ توآوردم وحُکْمِ آن تراست [٦]. یحیی [۱] گفت برو که کردارِ تو بجایِ من بیش از کردارمنست بجایِ تو، ومنّتی عظیم برمن نهادی

---

۱ - از یو افزوده شد.

۲ - یو: ... ده اسب و بیست تخت جامه و ده نفر غلام.

۳ - یو: آنچ در خور آن بود... صو: آنچه اندر خورد بود از جواهرها.

٤ - یو: فرمود تا در آورندش.

٥ - یو: یحیی گفت او بجای تو چه نیکوی کرد.

٦ - یو: گفت در حساب نیاید که چند نیکویها کرد و جوانمردیها، وهرچه درحق این بنده کرد ازسبب تو کرد؛ من نیز از مردمی دور [دانستم] و روا نداشتم که هیچ جای مقام سازم تانخست این نعمت بخدمت آورم اکنون بخدمت تو آوردم حکم تراست هرچه خواهی بکن که این همه خواسته ازآن خدمت تواست.

که‌آن چنان مردی‌را با من از دشمنی بدوستی بازآوردی، وسبب تو بودی، ومن نیزهم چندان مال که اوترا بخشید بخشم . و بفرمود تا هم چندان مال بیاوردند و بدو دادند .

واین حکایت از بهر آن آوردم تاهرکه برخواند بداند که مردم باهمّت هرگز ضایع نماند ، چنانکه آن جوانمردِ تنگ‌دست ضایع نماند ؛ که اگرمردِ خَسیس طبع بودی ، بشغلی دُون و مردمانی خَسیس التجا کردی ؛ چون همّتِ او بلند بود تهوُّر کرد وگِردِ مردمان با همّت و بزرگانِ باسخاوت گشت تابدان تهوُّر بمُراد رسید ، و بدان دو مهترِ بزرگوارِ بلند همّت نگر که با او چه معاملت کردند[1] و از همّت و مروّتِ خویشتن روا نداشتند که او را عقوبت کردندی و برنجانیدندی تا آن بیچاره از سختی برست و بنعمت افتاد وآن دومهتر نیک نام گشتند .

**حکایت** - دو مولی[1] بودند یکی از بنی اُمَیَّه ویکی از بنی هاشم ؛ بر یکدیگر فخر کردند[2] و هریکی گفتی[3] که خداوندگارِ[4] من جوانمردتر است . گفتند اکنون بیا تا بیازمایم . مولایِ بنی اُمَیَّه بنزدیکِ یکی از خداوندانِ خویش رفت و ازدست تنگی بنالید . ده هزاردرم بدادش وهم چنین بنزدیکِ دیگری رفت ، ده هزار درم دیگر بدادش ؛ تا بنزدیکِ ده تن شد و صد هزار درم بستد. اورا گفت ای هاشمی تو نیز برو و بیازمای تا ببینی مولایِ خودرا . [مولایِ] بنی‌هاشم آمد تا بنزدیکِ حسینِ بنِ علی رَضِیَ اللهُ عَنْهُما وحالِ

---

۱ - یو: این جمله را علاوه دارد « و هر چند دانستند که نامهٔ وی مزور است آنرا تأویلها کردند » .

۲ - جع : یقال انه تفاخر عبدان عبد لبنی‌هاشم و عبد لبنی امیة .

۳ - یو : گفتندی .

۴ - یو: که خداوند من .

خویش ازتنگی بگفت . صد هزاردرمش بداد . و بنزدیکِ عبدالله بن جعفر شد، همچنین صد هزار درم بدادش . و بنزدیکِ عبدالله بن ربیعه آمد، و صدهزاردرم بستد . وآمد با سیصدهزاردرم تا بنزدیکِ مولای بنی اُمَیَّه و گفت خداوندانِ تو همّت از خداوندانِ من آموخته‌اند؛ اکنون بیا تا بنزدیکِ ایشان باز بریم . نخست مولایِ بنی اُمَیَّه خداوانِ درم را گفت که مرا از جانبی فُتُوحی[1] پدیدارآمد بسیم شما محتاج نیَم و بازآوردم . ایشان هریکی سیم خویشتن ازو باز ستدند . و مولایِ بنی هاشم سیم پیش هاشمیان برد وگفت مرا از جای دیگر بی نیازی پدیدار آمد؛ اکنون سیم شما هر یکی باز آوردم بستانید . گفتند ما دادهٔ خویش باز نستانیم، برو[2] و اگر تو ازین سیم بی نیازی بصدقه ده.

**حکمت** ـ حکیم گفت بزرگ داشتنِ بزرگان از بزرگواری بُوَد ، و خوار داشتنِ مردمان از بی اصلی بود . و همّت بی آلت از سبکساری بُوَد . و همّت با بخت زیبنده بُوَد ، زیرا که مردی که او را همّت بُوَد و از بخت یاری نبُوَد بجز نگونساری نبُوَد . که همّت عُلْوی باید و بخت عالی .

ونیز گفته‌اند که سخن بپایه‌است وکار بمایه؛ وگفته‌اند که همّت تازان باید و بخت گرازان؛ وچنان باید که همّت تا بغداد[3] بود ونفقه تا دوفرسنگی[4] .

---

۱ ـ یو : از جایی دیگر بی‌نیازی.

۲ ـ یو : برگیر و برو.

۳ ـ صو : با بغداد .

٤ ـ یو : همت تابغداد بود ونفقه تابدو فرسنگی . جع : نیزهمین طوراست: « وینبغی ان تکون الهمة الی بغداد والزادالی فرسخین» یعنی باید همت شخص بیش آن مقدار باشد که بدسترس اوست؛ و ممکن است « وچنان نباید» صحیح باشد و درین صورت مقصود این است که همت باید با قدرت وتوانایی سازگار باشد ، پس درعبارت عربی نیز باید بگوییم اصل آن « و ینبغی ان لاتکون » صحیح باشد. اما این احتمال هیچ مؤیدی از نسخ فارسی و عربی ندارد.

**حکایت** - عبدالعزیز بن مروان امیر مصر بود . روزی برنشسته بود و جایی می‌رفت ، مردی پسر خویش را آواز داد که یا عبدالعزیز . امیر بشنید بفرمود تا آن مرد را هزار درم بدادند تا بر آن پسر بکار بَرَد . این خبر به مصر فاش گشت ، در آن سال هر که را پسر آمد عبدالعزیز نام کرد[۱] .

و بضدّ آن[۲] تاش که امیر حاجب و بزرگِ خوراسان[۳] بود روزی بصراافانِ بخارا برگذشت . مردی غلام خویش را بخواند و آن غلام را تاش نام بود . بفرمود تا ایشان را بازداشتند ومصادره کردند ، گفت شما بمن استخفاف می‌خواهید[٤] .

اکنون نگاه کن که چند فرق دارد میانِ آزاد مرد قُرَشی و میان آن درمْ خریده . و از این باب سخن بسیارست ؛ اگر یاد کنیم کتاب دراز گردد .

و بباید دانستن که همّت هر چند دیر رسد آخر مرد را بمُراد رساند چنانک شاعر گوید

گر من بخدمتِ مَلِکان نان بجویمی
خود نان نگاهداری[٥] چندین نپویمی[٦]

---

۱ - صو : در صدر عنوان این حکایت نوشته است « حلال زادگی » ، و در سرآغاز حکایت «تاش» نوشته است «حرام زادگی»، و من گمان می کنم که این اضافات از کاتب نسخه باشد نه از مؤلف کتاب والله العالم بالصواب.

۲ - یو « و بضد آن » ندارد .

۳ - یو : که صاحب بزرگ خراسان بود .

٤ - یو : گفت بدین استخفاف من خواستی .

٥ - شاید « نکاهد » از فعل « کاهیدن » مرادف « کاستن » ؛ و کلمهٔ بعد از او « آری » یا « از پس » باشد « خود نان نکاهد ، آری » یا « خودنان نکاهد ، از پس» یا «چون نان نکاهد . . .الخ» ، اما بهیچ کدام ازاین احتمالات اعتماد واطمینان ندارم والله العالم .

٦ - صو : خود نان نکاه داری چندین بپویمی .

لیکن بزرگواری جویم همی بدوی
دانم که هم بیابم اگر بِه[۱] بجویمی[۲]

امّا آن ستوده‌تر که مردم همّتِ خویش را از اندازه و توانایی درنگذارد که آنگاه پیوسته بغم زید، چنانکه شاعر گوید :

گر تو بر بایستْ پَرْوَردی[۳] کنی
از تو بی غم تر نباشد هیچ کس

۱ - صو : که هم نیابم اگر نه. قابل توجیه است

توضیحاً کلمهٔ « به » با هاء ملفوظ بمعنی خوب و خوبتر ؛ تصحیح قیاسی حقیرست بجای «نه» نسخهٔ ( صو ) ؛ وهمچنین فعل مثبت « بیابم » بجای فعل منفی « نیابم» که در آن نسخه است ؛ و قرینهٔ احتمال حقیر ( جع ) است که عن قریب بیت عربی شدهٔ آن را نقل می کنیم ؛ یعنی اگر نیک بکوشم و با جد و جهد جست و جو کنم آن را خواهم یافت ؛ تقریباً مرادف جملهٔ معروف « من جد وجد » والله العالم.

۲ - بو : این دو بیت را ندارد. - جع :

سعیی لمجد ولولا صدق معرفتی انی سادرك ما قد كنت اطلبه
لو كنت فی خدمة السلطان ذاطلب للزاد ما كنت من حاسیه اخطبه

اشعار عربی ظاهراً مقدم و مؤخرست ؛ و مانند فارسی هم خالی از خلل نیست(؟)

۳ - ظاهراً فعل « پروردن » در صورت صحت، اینجا بقرینهٔ ترجمهٔ عربی که عن قریب عین آن نقل می‌شود بمعنی قناعت و کفایت کردن بکار رفته است ؛ و حقیر احتمال می‌دهم که یکی از معانی فعل « پروردن » که از فرهنگها فوت شده مفهوم «سازش» و «ساختن» است که یکی ازمصادیقش همان قناعت وخرسندی‌است؛ چنانکه در عرف فارسی می گویند « فلان با نان تهی و جامهٔ کهنه می‌سازد » یعنی قناعت می کند ؛ و بهمین معنی عنقای اصفهانی گفته است

افتادگی از خاك بیاموز و نیاز با نان جو و جامهٔ کرباس بساز

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

ور فزونی جویی از بایستِ خویش
این جهان یکسر ترا جمله نه بس
همّتِ عالی ترا ویحک چه سود
چون نباشد باز[1] با او دست رس[2]

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

ویکی ازمصادیقش « باکسی پروردن » و «ساخت وساز کردن » بمعنی تبانی و موافقت و با یکدیگر ساختن و قراردادن است ؛ که بهمین معنی در راحة الصدور راوندی آمده است « و با سلطان بپرورد که اول روزکه بهمدان رسد خاصبک بگیرد: ص ۲۵۹ ».

وکلمهٔ « بایست » در همین مصراع بمعنی ضرورت و احتیاج ضروری است؛ یعنی اگر بر اندازهٔ احتیاج ضروری قناعت و اکتفا کنی هیچ کس از تو بی غم‌تر و آسوده‌تر درجهان نباشد. واگر افزون طلب باشی وهمهٔ دنیارا بتو دهند باز تورا کفایت نکند وراضی و خشنود نخواهی بود .

۱ - محتمل است اصل صحیح آن « یار » باشد؟

۲ - یعنی اگردست مایهٔ مال و مکنت ومقدرت واسباب و وسایل کار فراهم نباشد ، همت عالی چه فایده می‌بخشد ! - بو : این ابیات را ندارد. - جع :

لوکنت تقنع بالکفایة لم یکن ... بالدهر ارفه منک عیشاً فیه
اوکنت یوماً فوق ذلک طامعاً ... لم تکفک الدنیا بما تحویه
ما ذا یفید علو همتک الذی ... لا یستجیب لنیل ما تبغیه

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

## باب پنجم

## درحکمتِ حکیمان و ذِکرِحکمت

امّا حکمت ، عطای خدایست ؛ آنرا دهد که خواهد . سقراط گفت هر که خدای تعالی[1] اورا حکمت دهد و بنا یافتن خواسته غم خورد ، مثَل او همچون کسی بُوَد که آسانی وسلامت بغم خوردن ورنج بدهد[1] ؛ زیرا که ثمرتِ حکمت ، آسانی است و ثمرتِ مال ، رنج و بلا .

ابن المقفّع گوید که ملوکِ هند راکُتُبِ بسیار بودی ، چنانک پیلان کشیدندی[2] . پس بفرمودند حکما را تاآنرا مختصر کردند . همه دانایانرا اتّفاق برچهارسخن افتاد : یکی سخن[3] مُلوك راست ، وآن عدلست ؛ و یک سخن ، رعیّت راست ، وآن طاعتست ؛ و یک سخن تن راست ، وآن ناخوردنست تا بوقت گرسنگی ؛ ویک سخن جان[4] راست ، وآن آنست که جز بخویشتن ننگرد[5] .

**حکمت** - حکیمی گفت مردم برچهار گروه‌اند ؛ یکی آنست که داندو

---

۱ - یو : و بنایافتن غم و رنج نباید .

۲ - یو : کتب حکمت بسی شترکشیدندی .

۳ - یو : یک سخن .

٤ - یو ، صو : زنان .

٥ - یو : جز بشوی خود ننگرد . جع مطابق متن‌است : « والرابعة للانسان وهی ان لاینطر الی‌غیرنفسه» تحریف «انسان» و « النساء » بیکدیگر نیزمحتمل‌است .

داند که داناست ، از وی دانش آموزید ؛ و دیگر آنست که داند و نداند که داناست ؛ اوفراموش [کارست][1] ، یادش دهید[2] ؛ و یکی آنست که نداند وداند که نداند ، بیاموزیدش ؛ و یکی آنست [که] نداند و نداند که نداند اوجاهلست ، ازاو دُور باشید .

**حکمت** - حکیمی را پرسیدند که چه نزدیکتر ؛ گفت اَجَل. گفتند چه دورتر ؛ گفت اَمَل .

اَحْنَف بِن قیس[3] گفت دو چیز است که با وی حیلت نرود ، یکی اِدباری که روی[4] با اِقبال نهد ، اِدبار را با وی هیچ کاری نیست ؛ و چون روی با اِدبار نهد ، اقبال را با وی هیچ حیلت نیست .

لُقمان پسرخویش را گفت دو خَصْلت نگاه دار و از دیگر اندیشه مدار : دین آن جهان را ، ودرم این جهان را .

نوشروان بُزُرجِمْهررا پرسید که چراست[5] که دوست را دشمن بتوان

---

۱ - از یو افزوده شد.

۲ - یو : یاد دهیدش .

۳ - در «جع» این روایت نیست. احنف بن قیس یکی از دانایان قرن اول هجری است که درحلم و بزرگواری ضرب المثل بوده است. نامش بقولی « ضحاك » وبقولی « صخر بن قیس بن معاویة بن حصن السعدی » وکنیه‌اش « ابو بحر » است. سمی الاحنف لان امه کانت ترقصه و هو طفل وتقول « لله لولاحنف فی رجله + ما کان فی فتیانکم من مثله » . وفاتش درکوفه بسال ۶۹ هجری اتفاق افتاد . از وی اشعار و حکایاتی مشهور است. رجوع شود به کتاب « سرح العیون » در شرح رسالهٔ ابن زیدون که در حاشیهٔ شرح صفدی برلامیة العجم طبع شده است.

٤ - صو : کاری که روی .

٥ - یو : چون است.

کردن و دشمن را دوست نتوان کردن؛ گفت از بهر آنکه آبادان ویران کردن آسان‌تر از ویران آبادان کردن، و آبگینه[1] آسان‌تر توان شکستن از آنکه درست کردن. و گفت تن‌درستی بهتر از داروخوردن، و گناه ناکردن بهتر از استغفار کردن، و آرزو خوردن بهتر از غم خوردن، وهوای تن را بزیر پای آوردن بهتر از دوزخ رفتن.

**حکمت** - مردی از حکمای پیشین چندین سال گردِ جهان می‌گشت و این شش سخن مردمان را می‌آموخت و می‌گفت: هرکه را حِلْم نیست او را عزّتِ دوجهان[2] نیست، وهر که‌را صَبْر نیست اورا سَلامتِ دین نیست، وهر که را عِلم نیست اورا از عملِ خویش منفعت نیست، و هرکه‌را پرهیز نیست اورا بنزدیکِ خدای[3] کَرامت نیست، وهر که را سخاوت نیست او را از مالِ خویش بهره نیست، وهر که را نصیحت نیست او را بنزدیکِ خدای تَعالی حجّت نیست.

**حکمت** - بزُرجمهر را پرسیدند که کدام عِزّست با ذُلّ پیوسته گفت آن عِزّ با خدمتِ سلطانست، و عِزّ با حرص، و عِزّ باسَفَه[4].

**حکمت** - بزُرجمهر را پرسیدند که ابلهان را بچه ادب باید کردن [گفت بنواخت داشتن اندرون پرده؛ گفتند بندگان را بچه ادب باید کردن][5] گفت بکار فرمودن چندان [که][5] طاقت دارند تا بفُضُول نپردازند. گفتند خسیسان را بچه ادب باید کردن، گفت بخواری داشتن تا قدرِ خویش بدانند.

---

۱ - یو : جام.

۲ - یو : عز دو جهانی.

۳ - یو : نزدیک ملک اکبر.

۴ - یو : - عز با مشقت. جع : العز مع السفه.

۵ - از یو افزوده شد. اما «جع» مثل «صو» با این زیادت موافق نیست : مثل بزرجمهر بماذا یؤدب البله قال بان یؤسر و ابکثرة الاعمال و یستخدموا فی مشقات الاشغال بحیث لایجعل لهم الی الفضول طریقاً ولا فراغاً.

گفتند آزادگان [ را ] [۱] بچه ادب باید کردن، گفت بحاجت روا کردن[۲].

هم ازو پرسیدند که جوانمرد کیست؛ گفت آنکه ببخشد و یاد نیاورد.

گفتند[۳] چرا که مردمان ازبهر مال، خویشتن هلاك کنند، گفت از بهر آنکه پندارند که خواسته بهتر از چیزهای دیگرست، وندانند که آنچه خواسته از بهر آن باید بهتر ازخواسته بُوَد.

و گفتند چیزی هست عزیزتر ازجان که مردمان از بهروی بدهند وباك ندارند، گفت ازجان عزیزتر سه چیز است: دین و کین و راحت از [ پس ِ ] [۱] سختی [٤].

هم ازو پرسیدند که دانش [ را ] [۱] وسخاوت [ را ] [۱] و شجاعت را چه آراید[٥]؛ گفت دانش‌را راستی ، و سخاوت‌را تازه رویی ، وشجاعت‌را عفوکردن چون ظفر یابد.

**حکمت** ـ یونان دستور گفت که چهار چیز از بلاهای بزرگست : بسیارعیالی باکم چیزی ، و همسایهٔ بد، و زن ِ نا پارسای ، وفرزندِ ناشایسته[٦].

و جهانیان[۷] اتّفاق کردند که کار جهان همه بربیست و پنج رویست[۸]،

---

۱ ـ از یو افزوده شد.

۲ ـ یو: بحاجت روا نا کردن.

۳ ـ چ : مالك دینار را گفتند. یو: حکیمی را گفتند. صو: حکیمی گفت.

٤ ـ جع : الدین و العقل والخلاص من الشدائد. ممکن است « عقل » را بمعنی خونخواهی وکینه خواستن استعمال کرده باشد.

٥ ـ صو: چه باید.

٦ ـ یو: فرزند ناخلف.

۷ ـ یو: وجهان همه براین.

۸ ـ تفصیل این بیست و پنج چیز و تقسیم آنها را به پنج حصه درکتاب جاویدان خرد ( ص ۱۱۳ ) به آذر باد حکیم نسبت داده است و با این کتاب اندك تفاوتی دارد.

پنج ازو بقضا وقَدَر است: یکی زن خواستن ودیگر[1] فرزندآوردن[2] وسه‌دیگر[3] مال و چهارم پادشاهی و پنجم زندگانی.

و پنج چیزدیگرجَهْد باید کردن: یکی علم ودیگر[1]دبیری وسه دیگر[3] سواری و چهارم بهشت و پنجم رهایی از دوزخ.

و پنج چیز دیگرطَبْعی است: یکی وفا کردن، دیگر[1] مدارا کردن، سه دیگر[3] تواضع کردن، چهارم سخاوت کردن، پنجم راست گفتن.

و پنج چیز دیگر عادتی است: یکی راه رفتن، دیگر[1] خوردن، و سه دیگر[3] خُفتن، و چهارم جِماع کردن، و پنجم بَوْل و غایِط کردن.

و پنج دیگر میراثی است: یکی روی نیکو[4] وخوی نیکو[5] و همّتِ بلند و مُتَکبّری و سِفْلِگی.

وسختی[6] جهان سه[7] چیز است که خردمندان را فراموش نباید کردن: یکی بسر آمدن این جهان، و دیگر[1] گَشتن حالِ زمانه، و سه‌دیگر[3] آفتهای زمانه[8].

---

۱ - یو: دوم.

۲ - صو: دیگرفرزند.

۳ - یو: سوم.

۴ - یو: نیکو رویی.

۵ - نیکو خویی.

۶ - این سختی‌های جهان ازنسخهٔ جع افتاده‌است. ودر کتاب جاویدان خرد (ص ۹۰) آن را درجزو مواعظ انوشیروان نقل کرده‌است.

۷ - یو: چهار.

۸ - یو «چهارم مرگ» علاوه دارد.

وشش چیزاست که همه جهان بهای آن شش چیز، ارزانست[۱]: طعامِ گُوارنده ، و فرزندِ درستْ اندام، و یارِ موافق ، و مِهترِ مهربان[۲] و ، سخنِ درست ، وخِرَدِ تمام .

[ حکیم گفت : سه چیز بسه جای سخت نیکوآید امّا بوقتِ خویش : جوانمردی کردن بوقت تنگْ دستی ، و راست گفتن بوقتِ آزار ، وعفو کردن بوقتِ خشم ] [۳].

**حکمت** - حکیم گفت پنج چیز ضایع‌ترین چیزهاست : یکی چراغ روشن پیشِ آفتاب ، و باران بشورستان ، و زنِ خوب روی بدستِ [ مردِ ] [٤] نابینا ، و طعامِ خوش پیشِ سیر خورده ، وکلامِ خدای تعالی[۱] در سینهٔ ظالم [٥] .

[ **حکایت**[٦] - زنی از بُزرجمهر مسأله‌یی پرسید؛ بزرجمهر گفت مرا جوابِ این مسأله بدین‌وقت یاد نیاید. زن گفت چونست مالِ بسیار از پادشاه می‌ستانی از بهر دانشِ خویش و جوابِ مسألهٔ من نمی‌دانی . گفت من از پادشاه آنچه می‌ستانم بدان می‌ستانم که می‌دانم ، اگر بدان ستانمی که ندانمی همه مال جهان مرا دهند بسند نیاید ] [٤] .

**حکمت** - اسکندر را پرسیدند که چراست[۷] که استاد خویش را

---

۱ - یو : که همه جهان را بآن شش چیز آرزوست.

۲ - یو : یار موافق مهربان.

۳ - این قسمت درصو ، جع ،خ: نبود از «یو » افزوده شد.

٤ - از «یو » افزوده شد.

٥ - یو : درشکم می‌خواره. جع : وکلام‌الله سبحانه فی صدر الظالم .

٦ - این حکایت که متضمن سؤال زن وجواب بزرگمهرست ازنسخهٔ جع سقط شده است.

۷ - یو : که از چیست.

عزیزتر از پدرخویش می‌داری، گفت از بهر آنکه پدرِمن سببِ زندگانیِ منست فانی[1]، واستادِ من [ سببِ ] زندگانی منست باقی[2].

وگفت: اگر کارها بقسمتِ یزدانست، پس کوشش، کاستن روانست.

و گفت: اگر زمانه برای تو نَرود [ تو ] [3] برای زمانه برو[4]؛ که مردم بندهٔ زمانه‌اند و زمانه دشمنِ آدمیست.[5] و هر نَفَسی که مردم زَنَد بمرگ نزدیکتر است، واززندگانی دورتر.

**حکمت** - گروهی از حکما بُزُرجمهر را پرسیدند که ما را از بابِ حکمت چیزی بگوی چندانکه مارا سود[6] دارد بتن و بجان، تا بدان بکوشیم؛ وآنچه مارا زیان دارد [بگوی][3] تا از آن دور باشیم؛ وایزدْ تعالی[1] ترا پاداش نیکی دهد. گفت آگاه باشید که چهارچیز بینائیِ چشم را بیفزاید و چهار چیز بکاهد؛ وچهارچیز تن را فربه کند و چهارچیز تن را نزار کند [؛وچهار چیز تن را درست دارد وچهارچیز تن را شکسته دارد ][3]؛و چهار چیز دل را زنده کند وچهارچیز دل را بمیراند.

أمّا آن چهار چیز که بینائیِ را بیفزاید: یکی سبزهٔ خُرّم ودیگر[7] آبِ

---

۱ - یو: زندگانی فانی منست.

۲ - یو: و استاد سبب حیوة باقی.

۳ - از یو افزوده شد.

٤ - والمحشی یقول: و لنعم ما قیل «ان لم یکن الزمان کما ترید فارد کما یکون» و «ان لم یکن الدهر کما ترید فکن کما یرید».

و لما ان تجهمنی مرادی جریت مع الزمان کما ارادا

جع: و قال اذا لم یمش معک الزمان کما ترید فاشی مع الزمان کما یرید

٥ - جع: فان الانسان عبدالزمان و الزمان عدو الانسان.

٦ - صو: منفعت.

٨ - یو: دوم

روان و سه دیگر[1] میِ روشن و چهارم دیدارِ دوستان .

وآن چهار چیز که بینائی بکاهد : یکی طعامِ شورخوردن ، و دیگر[2] آبِ گرم ریختن[3] برسر ، سه دیگر[1] اندرچشمهٔ آفتاب نگریستن ، چهارم دیدارِ دشمن دیدن .

وآن چهار چیز که تن را فربه کند : یکی جامهٔ نرم ، و دیگر[2] بی غَم زیستن ، و سه دیگر[1] بویِ خوش ، و چهارم خوابِ گرمْ گاهی[4] .

وآن چهار چیز که تن را نَزار کند : یکی گوشتِ قَدید خوردن ، و دیگر[2] جماعِ بسیار کردن ، و سه دیگر[1] اندرگرمابه دیر بودن چهارم شبانگاه زُود خُفتن[5] و جامهٔ درشت پوشیدن[6] .

وامّا آن چهار چیز که تن را دُرُست دارد: یکی طعام بوقت خوردن ، و دیگر[2] اندازهٔ هر چیز نگاه داشتن سه دیگر[1] کار سخت ناکردن ، چهارم غم بیهوده ناخوردن .

---

۱ - یو : سوم .

۲ - یو : دوم

۳ - یو : آب سوزان بر سر ریختن .

٤ - صو : خواب گرم هنگام . گرم گاه و گرم هنگام بمعنی حدود نیمهٔ روز است که خوابش بعنوان «قیلوله» در شرع اسلام استحباب دارد . وگرمگاه بدین معنی مکرر در اسرار التوحید و دیگر متون آمده است . مولف التبر المسبوك با اینکه درترجمه همه‌جا استادی بکاربرده اینجا «گرمگاه» را بمعنی‌جای گرم پنداشته و بعربی چنین نقل کرده‌است: « والنوم فی‌المکان الساخن» وحال‌آنکه باید «النوم فی‌الهاجرة» یا « فی‌الطابخة » و امثال آن گفته باشد .

٥ - جع : نوم العشایا . عشی و عشیه میان نمازشام و خفتن است . فی الصحاح : العشی والعشیه من صلوة المغرب الی العتمة .

٦ - چنین‌است در همهٔ نسخ فارسی ؛ اما بظاهر زائد برچهار چیز می‌نماید ، و « جامهٔ درشت پوشیدن » را «جع» ندارد .

وآن چهار چیز که تن را شکسته دارد: یکی براه دشوار رفتن[1]، دیگر[2] برستورِ حَرون[3] نشستن، سه دیگر[4] برماندگی [راه] رفتن، چهارم با پیر زن جماع کردن.

وآن چهار چیز که دل را زنده کند: یکی خردِ شایسته، دیگر[2] اُستاد دانا، سوم اَنبازِ امین و عیالِ موافق[5]، چهارم دوستِ سازگار[و] مُساعد[6]؛

امّا آن چهار چیز که دل را بمیراند: یکی سرمایِ زَمْهَریر، و دیگر[2] گرمایِ سَمُوم، سه دیگر[3] دودِ تلخ، چهارم بیمِ دشمن.

**حکمت** - سقراطِ حکیم گفت که پنج چیز مردم را تباه کُند: یکی با[7] دوستان فریب کردن، دیگر[2] از خداوندانِ دانش روی بگردانیدن، سه دیگر[3] خویشتن[8] را خوار داشتن، چهارم کبرِ ناسزاوار کشیدن، پنجم از پسِ هوایِ دل رفتن.

**حکمت** - بُقْراط گوید پنج چیز از پنج چیز سیر نشود: یکی چشم از دیدن، و دیگر[2] ماده از نر، سه دیگر[3] آتش از هیزم، چهارم زمین از باران، پنجم عالِم از علم.

حکیمی را گفتند تلخ‌ترین چیزی اندر جهان چیست و شیرین‌ترین چیزی[9]

۱ - یو: بر فراز دشوار رفتن.

۲ - یو: دوم.

۳ - حرون: بفتح حاء بی‌نقطه توسن، سرکش، چموش.

٤ - یو: سوم.

٥ - یو: دوم استاد دانا و انباز امین سوم عیال موافق.

٦ - در جع و دیگر نسخ همه این طور است وظاهراً شماره از چهار می‌گذرد اما برای زنده داشتن دل ازهیچکدام صرف نظر نتوان کرد وشاید «انباز امین و عیال موافق» را متحد یا ملازم همدیگر شمرد.

۷ - یو: یکی بر.

۸ - یو: تن خود را.

۹ - صو: اینجا «چیزی» ندارد.

چیست؛ گفت تلخ ترین چیزی اندر جهان، سخنِ سردست که از ناسزا[1] بشنوند و وامِ گران و تنگ دستی؛ و شیرین ترین چیزی، فرزندست و سخنِ خوش و بی نیازی.

حکیمی را پرسیدند که مرگ چیست و خواب چیست؛ گفت خواب مرگِ سبک است، و مرگ خواب گران.

حکیمی را پرسیدند که توانگری[2] چیست، گفت خرسندی؛ گفتند عشق چیست گفت بیماری جان و مرگ[3] با دریغ.

اَرَسْطاطالیس را پرسیدند که دوست کدام استوارتر و یار کدام مهربان‌تر[4] [ وتدبیر کدام صوابتر ] [5] گفت دوستِ گوهرمند[6] [ بهتر ] [5] و یارِ مهربان بهتر و تدبیرِ بخردان بهتر.

**حکمت** - جالینوسِ حکیم گفت هفت چیز فراموشی آورد: یکی سخنِ نیکو شنودن و بردل صورت ناکردن[7]، و دیگر[8] حَجامَت کردن برمُهرهٔ گَرْدن، سه دیگر[9] اندر آب ایستاده[10] بَوْل کردن، چهارم ترشی خوردن، پنجم

۱ - ناسزا یعنی مردم بی ارج و ناشایسته. جع: « استماع الکلام الخشن ممن لاقیمة له ».

۲ - یو: که صبر.

۳ - یو: مرگش.

٤ - یو: کدام بهتر.

٥ - از یو افزوده شد.

٦ - یو: دوست گوهری. « گوهری » بایاء نسبت اتصاف فاعلی، و « گوهرمند » هردو بمعنی گوهردار اصیل است.

۷ - یو: وبر دل نانگاشتن.

۸ - یو: و دوم.

۹ - یو: سوم.

۱۰ - صو: استاده.

روی مُرده دیدن ، ششم خُفتنِ بسیار ، هفتم درویرانی ، بسیاردرنگریستن[۱].

**حکمت** ـ جالینوسِ حکیم گوید درکتاب‌الادویة[۲] که فراموشکاری ازهفت چیزخیزد : از بَلْغَم ، و ازخنده‌ٔ قَهْقَهه ، و ازخوردنِ طعامهای شور[۳] ، وازخوردن‌گوشتِ فربه ، و از جماع کردنِ بسیار ، و برماندگی ناخفتن ، و از همه سردیها وتریها خوردن زیان دارد و فراموشی آورد .

**حکمت** ـ ابوالقاسمِ حکیم[٤] گویدکه فتنه‌ٔ روزگار از سه‌گروه پدید آید[٥]: خبَرگوی وخبرجوی وخبرپذیر ؛ که‌خبرگوی ازگناه کم رهد ، وخبرجوی ازغم نرهد ، وخبرپذیر ازملامت نرهد[٦].

**حکمت** ـ حکیم‌گوید سه چیز با سه چیزکم گـِردآید : حلال خوردن با آرزوی راندن ، و مهربانی با خشم راندن ، وراست‌گفتن با بسیار گفتن.

---

۱ ـ یو : بویرانی درنگرستن بسیار.

۲ ـ یو : کتاب ادویه .

۳ ـ یو : از خوردن شوریها .

٤ ـ **ابوالقاسم حکیم** که دراین کتاب چند جای از او حکم و مواعظ نقل شده ؛ شاید همان کسی‌است‌که در « تاریخ الحکماء شهر زوری » ترجمهٔ حالی از وی آمده است باین عبارت :

« ابوالقاسم‌الکرمانی‌کان حکیماً جرت بینه و بین ابی علی مناظرة ادت الی مشاجرة لزمها سوءالادب ونسبه ابوعلی الی‌قلةالعنایة بصناعة المنطق‌ونسب‌الکرمانی اباعلی الی‌المغالطة ؛ وکتب هذه‌المناظرة ابوعلی‌الی الوزیر الامین ابی سعدالهمدانی الذی صنف لاجله الاجوبة ؛ و من کلامه الطبیب خادم‌القدرصح المریض او هلک ؛ قال یوماً لابی علی لاتقررما عندك بتهجین ما عند غیرك فان الحق ابلج و الانصاف لم ینعدم ».

٥ ـ یو : فتنه اندر روزگار ازسه‌گروه بباید بودن .

٦ ـ یو : آن سه‌کس ازملامت نرهند.

**حکمت** - بُزُرجمهر حکیم گوید : اگر خواهی که از اَبدال[۱] گردی تحویل کن بخویِ کودکان؛ گفتند چگونه ؛ گفت اندر کودکان پنج خَصْلتست که اگرآن در بزرگان بودی بجای[۲] اَبْدالان رسیدندی: یکی آنک غم روزی نخورند، ودیگر[۳] چون بیمارشوند ازخدایْ تَعالیٰ گله نکنند، سه‌دیگر[۴] بایکدیگر خُورَند آنچه شان باشد[۵]، چهارم چون بایکدیگرجنگ کنند کینه ندارند وزود آشتی کنند، پنجم با اندك بیم[۶] بترسند وآب درچشم آورند.

**حکمت** - وَهَب بنِ مُنَبِّه گفت دراوّلِ توراة[۷] چهارسخن نبشته‌است که هرعالِمی که پرهیزکارنیست، او و دُزد هر دو یکیست[۸]، ودیگرهرمرد که خردمند نیست، او و چهارپا[۹] یکیست[۷].

---

۱ - والابدال قوم من الصالحين لاتخلو الدنيا منهم اذا مات واحد ابدل الله مكانه آخر ( صحاح اللغه ) لفظ ابدال بمعنی مرد کامل و اهل حق و خدا شناس و صاحب دل بکار می‌رود و بعضی عرفا و متصوفه باصطلاح مخصوص خودشان « قطب » یا « غوث » را یک تن و « امامان » را دو نفر و « اوتاد » را چهار نفر و « ابدال » یا « بدلاء » را هفت نفر و « نجباء » را چهل تن و « نقباء » را سیصد تن می‌دانند. رجوع شود بکتاب تعریفات میر سید شریف و شرح مصطلحات محیی‌الدین.

۲ - یو : بمرتبهٔ.

۳ - یو : و دوم.

٤ - یو : سئوم.

٥ - صو : طعام بایکدیگر خورند.

٦ - یو : باندك چیزی.

۷ - یو : باول تورية در.

۸ - یو : یکی‌اند. توضیحاً اگر چیزی از چهارکلمه نیفتاده باشد باید آن را توجیه بچهار شخص کرد که عالم ناپرهیزکار، و دزد ، و نادان ، و ستور باشد.

۹ - یو : بهیمه.

**حکمت** - حکیمی گفت که مایهٔ مهتری ، بارکشیدن است ؛ و مایهٔ گناه ، شتاب زدگیست ؛ ومایهٔ خواری ، تنگ دلیست[۱] .

**حکمت** - حکیمی گفت مردم باید که بِدِل چاکر باشد ، و بتن سرهنگ باشد ، و بخوی اَبْله باشد ، یعنی از نیک و بد همه اندر گذارد[۲] ؛ امّا اگر کسی حکمت گوید باید که بشنوی ، اگرچه آن کس حکیم نباشد که بسیار تیر برنشانه آید از دست کسی که تیر انداز نبُوَد .

**حکمت** - اَحْنَف بن قَیْس گوید که دوستی نیست مَلول را ، ووفا نیست دروغ زن را ، وراحت نیست حاسِد را ، و مروّت نیست سِفْله را ، و مِهتری نیست بد خوی را .

**حکمت** - ذُوالرِّیاسَتَیْن[۳] گفت مردی از مردی گله کرد پیش اسکندر ، گفت [ اگر ] خواهی تا سخن تو بروی بشنوم بشرطی که[٤] آن ِ او نیز برتو بشنوم . مرد بترسید؛ اسکندر گفت بروید بدِ خویشتن ازخلق بازدارید تا ازبدِ مردمان اِیمِن باشید .

---

۱ - از اینجا تا آخر باب پنجم ، اصل فارسی باترجمهٔ عربی در تقدیم وتأخیر وکم و زیادی مطالب تفاوت دارد .

۲ - یو : اندرگذرد .

۳ - مقصود فضل بن سهل است ملقب و معروف به « ذوالریاستین » وزیر نامدار مأمون عباسی که بمشورت و صواب دید او حضرت امام رضا علیه‌السلام درسال ۲۰۱ ﻫ بولیعهدی مأمون نصب شد ؛ بعد از خدمات بسیار که به‌مأمون کرد عاقبت درشعبان ۲۰۲ ﻫ درحمام بقتل رسید ؛ برادرش « حسن بن سهل » والی عراق بود ، و هم اوست که دخترش «پوران» باتشریفات وتجمل فراوان بعقد ازدواج مأمون درآمد [ ابن اثیر و چهار مقالهٔ نظامی عروضی] ؛ وفات حسن بن سهل درسال ۲۳۵ هجری است .

٤ - یو : بشرط آنک .

**حکمت** - بُزُرجمهر حکیم گوید که عافیت چهار است: یکی عافیتِ دین، وعافیتِ خواسته، وعافیتِ تن، وعافیتِ اهل. امّا عافیتِ دین سه چیزاست: یکی آنکه مُتابعت هویٰ نکنی، و دیگر[1] آنکه مُطیع باشی امرِ شرع را، سه دیگر[2] آنکه بر کس حَسَد نبری[3]؛ وعافیتِ تن سه چیزاست: کم خوردن وکم گفتن وکم خُفتن؛ و عافیتِ مال درسه چیز است: یکی خُرْد نگرشی[4]، و دیگر[1] امانت گُزاری[5]، و سه دیگر[2] حقّ از خواسته بیرون کردن[6]؛ وعافیتِ

---

۱ - یو: و دوم.

۲ - یو: وسوم.

۳ - یو: حسودی نکنی.

٤ - خرد نگرش ( = نگرشن ) و خرده نگرش ( = نگرشن ) و اندك نگرش: غالباً بمعنی صفت مذموم کوتاه نظری و خرده بینی و تنگ چشمی و خست در خرج کردن مال بکار می‌رود، چنانکه در مثل آمده است: «بسیار زبان باشد اندك نگرش» و «خرد نگرش بسیار زبان باشد» (قابوسنامه) و بهمین معنی درشعر منوچهری آمده است:

خردك نگرش نیست که خرده نگرش کس
درگاه بزرگان همه ذل است و هوان است

و درمتن بمعنی دقت نظر و باریك بینی درحساب خرج و دخل مال است نه درمقام نکوهش ومذمت بلکه درمقام عافیت وحفظ وتثمیر مال.

چ: خرد نگرشنی. ج: «و عافیة المال فی ثلاثة اشیاء انعام النظر و اداء الامانة و اخراج الحق من المال».

٥ - یو: امانت گزاردن.

٦ - صو: حق صواب زکوة خواسته بیرون کردن.

اهل درسه چیزاست : قناعت کردن[۱]، و با یکدیگر یار بودن[۲]، وطاعتِ خدای تعالیٰ داشتن .

و حاتم أصم[۳] را پرسیدند که ازچیست که ما آن نمی‌یابیم که پیشینگان یافتند . گفت زیرا که پنج چیز ازما فوت شده است : یکی اُستادِ ناصِح ، و دیگر[۴] یارِ موافق ، و سه دیگر[۵] جهدِ دایم ، چهارم کسبِ حلال ، پنجم زمانهٔ سازگار[۶] .

مرموز - در خبرآمده است که پیغامبر صلّی اللهُ علیهِ وسلّم [ امیرالمؤمنین علی کرّمَ اللهُ وجهَهٗ را ] بگفت یا علی روی بمن کن وگوش و دل فارغ دار ، بخور و بپوش و ببخش وگیرد کن و سخت دار . علی گفت یا رسول‌الله معنیِ این سخنان چه بود[۷] گفت : یا علی بخور خشم را ، و بپوش عیبِ برادرِ خویش[۸] را ، و ببخش گناهِ ستمکاره[۹] را ، وگیردکن سر[۱۰] گورِ تنگ و تاریک را ، وسخت دار دین اسلام را[۱۱] .

---

۱ - یو : بقناعت زندگانی کردن . صو : یکی قناعت .

۲ - یو : و با یکدیکر هم پشت بودن .

۳ - ابو عبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم البلخی از شاگردان شقیق بلخی واز زهاد وعرفای معروفست . وفاتش در واشجرد از نواحی بلخ بسال ۲۳۷ واقع شد .

۴ - یو : دوم .

۵ - یو : سوم .

۶ - یو : زمانهٔ مبارك .

۷ - یو : چیست .

۸ - یو : بپوش عیب را .

۹ - یو : ستمکاران .

۱۰ - صو : گرد کن آن .

۱۱ - یو : دین اسلام .

**حکمت** - حکیمی را گفتند ما را پندی ده . گفت ببین قضایش[1] و بجوی رضایش و مکن جفایش .

یکی را پرسیدند که اندر میان خَلْق چه بیشتر؛ گفت تدبیرِ بسیار و توانایی نه [ وگفتار بسیار و دانایی نه ] وآز بسیار و بی نیازی نه .

وبنده بر همه چیزی حریصی کند[2] مگر بر چهار چیز: یکی بدرویشی حریصی نیست ، که همه خلق توانگری جویند؛ و[دوم][3] برغم حریصی نیست، که همه خلق شادی جویند؛ و[سوم بر بیماری حریصی نیست ، که همه خلق را تن درستی مطلوب است ؛ چهارم ][3] بر مرگ حریصی[4] نیست ، که همه زندگانی جویند .

[ لُقمانِ حکیم گوید هرآن کسی که سه چیز خوار دارد سه چیز از وی برود : هر که سلطان را خوار دارد ، این جهان از وی برود ؛ وهر که عُلَما را خوار دارد ، آن جهان را خوار داشته باشد وآن جهان از وی بشود؛ وهر که همسایه را خوار دارد ، آبادانی خانه از وی بشود ][5].

**حکمت** - بو القاسم حکیم گوید که هلاك بنده اندر دو چیز است : یکی بی فرمانی ودیگر[6] خود رایی . نافرمانی بعام اندرست وخود رایی ومِرایی[7] اندر قُرّایانست[8] .

---

۱ - چنین است درهمهٔ نسخ .جع : لاتنظر قضاه ؛ یعنی « مبین قضایش » !

۲ - یو : حرص ورزد .

۳ - از یو افزوده شد .

٤ - اینجا و قرنیه های سابقش هر چهار موضع « حریص » .

٥ - گفتار لقمان را [صو، جع ]ندارد در [یو، خ ] آمده است ، متن از « یو »است .

٦ - یو : دوم .

۷ - مرا [ = مراء ] بکسر میم صیغهٔ مصدر عربی است از باب مفاعله ، مرادف « مماراة » بمعنی مفاخرت نمودن و مجادله و ستیزگی .

۸ - صو : نافرمانی بعام اندرست وخود رایی اندر فرمان . جع : این قسمت را ندارد و همین اندازه نوشته است « قال ابوالقاسم الحکیم هلاك العبد فی شیئین المعصیة و الانفراد بالرأی » . یو : نافرمانی بعلم اندرست . . الخ .

**حکمت** - بلای خلق از سه گروه است : یکی از دانشمندان بی راه[1] ، و از قُرّایان ابله ، و از عامّهٔ بدخواه .

و [دیگر][2] گفت : از مردم طامع راستی مجوی و از مردم بی اصل وفا مجوی.

حکیم گفت : در این زمانه دو چیز عزیز نیست[3] : یکی دین[4] و دیگر درویشی[5] .

و گفت : چهار حالست اگر نگاه داری مرد[6] باشی : یکی سِرّت[7] را چنان داری که اگر خلق بدانند روا داری ، و دیگر علانیت را چنان داری که اگر همه خلق بتو اقتدا کنند روا داری ، سه دیگر با خلق [چنان][1] معاملت کنی که اگر با تو همان کنند روا داری ، چهارم حالت چنان داری که اگر [رسول مرگ][2] بتو آید روا داری .

**حکمت** - حکیم گفت چنان باید که بسه چیز نگری [illegible] چیز : بدرویشان بچشم تواضُع نگری نه بچشم کِبْر ، بتوانگران بچشم نصیحت نگری نه بچشم حَسَد ، سه دیگر بزنان بچشم شفقت نگری نه بچشم شهوت.

وَهَب بن مُنَبّه گوید که اندر توراة خواندم که مادر همه گناهان ، سه چیز است : کِبر و حِرص و حَسَد . و پنج چیز نتیجهٔ[8] ایشانست : سیر

---

۱ - یو : از دانشمندان بی راه .

توضیحاً در شیوهٔ نثر کتاب موافق نسخ قدیم مواضع بسیار دیده می شود که در ترتیب شمارهٔ چند چیز فقط در اول لفظ « یکی » آورده و بعد از آن باقی را بدون عدد ترتیبی [ دوم ، سوم ] یا [دیگر ، سه دیگر . . . الخ] ذکر کرده است؛ هر کجا در متن کتاب این خصوصیت دیده شود ماخوذ از همان نسخ معتبرست.

۲ - از یو افزوده شد .

۳ - یو : دو چیز را عز نیست. جع : شیئان غریبان فی هذا الزمان. گویا نسخهٔ مأخذش « دو چیز غریبست » بوده .

٤ - یو : یکی درست دین نگاه داشتن .

٥ - یو : و دیگر بر درویشی صبر کردن .

٦ - یو : مرد تمام .

٧ - یو : سریرت .

٨ - یو : فرزند .

خوردن و سیر خفتن و تن آسانی ودوستیِ دنیا وستایشِ خلق .

گفت هر که از سه چیز برَهد می‌رود تا ببهشت : یکی منّت و دوم مَؤُنت و سه دیگر ملامت ؛ [ یعنی آنکه ][1] بنیکوی کردن منّت ننهد ، و از خویشتن برمردمان مَؤُنت ننهد ، وچون کسی‌را عیب بیند ملامت نکند.

**حکمت** ـ اردشیر گفت حذَر کن از کریم چون گرسنه شود ، و از لَئیم چون سیر شود .

**حکمت** ـ گویند اِبن القِرِّیّه[2] بنزدیک حَجّاج آمد ، و [ او ][1] از بزرگانِ زمانه بود اندر دانش و فرهنگ . حَجّاج او را پرسید که کفر چیست ؛ گفت باز زدنِ[3] نعمت ونومیدی از رَحْمت .

گفت رضا چیست ؛ گفت بسندکاری برداده‌ٔ خدایْ تعالیٰ وشکیبایی برنا بایسْت .

گفت صبر چیست ؛ گفت خشم فرو خوردن و بُردباری برناکامی[4] .

---

۱ ـ از یو افزوده شد.

۲ ـ ابن القریه ( بکسر قاف و راء وتشدید راء و یاء بوزن جریه ) لقب ایوب بن زید بن قیس هلالی است از بلغا و خطبای بزرگ عرب ( قریه نام مادر و بقولی نام جدهٔ اوست). ابن القریه اعرابی امی بوده ولی سخنور و فصیح . چون به حجاج پیوست حجاج بسبب فصاحتش اورا گرامی‌داشت و بنزد عبدالملك بن مروانش فرستاد . هنگامی که ابن اشعث در سیستان سر بطغیان برداشت حجاج او را برسالت به سیستان فرستاد ولی ابن القریه به‌ابن اشعث پیوست وسرانجام درجنگ اسیر افتاد و در سنهٔ ۸٤ هجری بفرمان حجاج سر از تنش جدا کردند.

ترجمهٔ‌حالش بانمونهٔ حکمتها و محاضرات او باحجاج در ابن‌خلکان بتفصیل ودرتاج‌العروس ذیل لغت « قر » مضاعف باختصار مسطوراست.

۳ ـ یو : وازدن.

٤ ـ یو : بردباری کردن اندر ناکامی .

گفت حِلْم چیست ؛ گفت آمُرزش نمودن از پسِ توانایی و خشنودی از پسِ خشم .

گفت کَرَم چیست ؛ گفت نگاه داشتنِ دوستان را و حقّ ایشان گزاردن .

گفت قناعت چیست ؛ گفت بسندکاری به اندك خوردن و اندك پوشیدن.

گفت توانگری چیست ؛ گفت بزرگ داشتنِ خُرْد و بسیار داشتنِ اندك .

گفت رِفْق چیست ؛ گفت اندر یافتن خیرهایِ بزرگ بدست افزارِ اندك .

گفت حَمیّت چیست ؛ گفت ایستادن بر سر آن کس که زیر دستِ تو باشد .

گفت شَجاعت چیست ؛ گفت آهنگ کردن در روی دشمنان و ایستادن بجای گریختن .

گفت خِرَد چیست ؛ گفت راستی وخُشنودیِ جهانیان .

گفت عَدْل چیست ؛ گفت کامِ دل ناخواستن و راست رفتن .

گفت انصاف چیست ؛ گفت همراستایی[۱] بر داوری .

گفت ذُلّ چیست ؛ گفت رنجوری از تُهی دستی[۲] و شکستگی بگاهِ پیروزی[۳] .

---

۱ ـ صو : همراسائی. یو : همداستانی با داوری .جع : المساواة عندالدعاوی بین الناس .

۲ ـ یو : سختی از تهی دست.

۳ ـ جع : «فقال ما الذل قال المرض من خلوالید والانکسار من قلة الرزق» .چ :

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

گفت حرص چیست ؛ گفت تیزیِ آرزو بگاهِ امید.
گفت امانت چیست گفت گزاردنِ حقّهایِ واجب.
گفت خیانت چیست ؛ گفت سُستی کردن اندر توانایی.
گفت عقل[۱] چیست گفت اندیشه کردن ودریافتن[۲] چیزها.

[ **حکمت** ] [۳] هشت گروه مردم را، خواری پیش آید : یکی آنک نا خوانده بِرخوانِ کسان نشنید ، دیگر آنک بِرخداوندِ خانه فرمان دهد، سه دیگر آنک از دشمنان نیکی چشم دارد ، چهارم آنک براز گفتنِ کسان گوش دارد[۴] ، پنجم آنک سلطان را خواردارد[۵] ، ششم آنک برتر از مرتبهٔ خویش نشنید، هفتم آنک حدیث کند پیش کسی که از وی نشنود، وهشتم آنک دوستی با نا اهلان کند.

**حکمت** - بُزُرجِمْهر را پرسیدندکه چیست آنکه باز گفتن آن زشت بود[۶] ؛ گفت خویشتن ستودن.

**حکمت** - هرگز بَخیل را ستوده نبینی ، نه خشمگین را شادان، ونه

---

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

« گفت ذل چیست؟ گفت : سختی از تهی دستی و شکستگی بگاه فیروزی » ممکن است کلمهٔ «پیروزی » مرادف فیروزی و ظفرمندی را که درقدیم با یک نقطه یعنی « بیروزی » نوشته می‌شده است . مترجم عربی کلمهٔ مرکب [بی + روزی] خوانده ، و باین جهت آن را به « قلة الرزق » ترجمه کرده است .

---

۱ - جع : فهم.
۲ - یو : دوراندر یافتن.
۳ - بقرینهٔ جع افزوده شد .
۴ - یو : براز گفتن با کسی درآید.
۵ - یو : پنجم آنک بخدمت سلطان دلیری کند.
۶ - یو : چیست آنک هرچند راست‌تر بود نشاید گفت.

خردمندرا حریص، ونه کریم‌را حَسود، ونه آزور[1] را توانگر، ونه‌مکول رادوست.

**حکمت** - حکیم گفت: پنج تن اندر پنج چیز شادند وهم بر آن[2] پشیمان: یکی سستْ کار، چون کار ازو فوت شود، دیگر[3] بریده از برادران، چون سختی رسدش[4]، سه دیگر[5] هر که بردشمنان دست یابد وعاجزی کند[6]، وچهارم چون بزن ِ بد مُبْتَلا شود، از زن ِ نیک که ازوی دست بداشته بود یادآورد[7]، پنجم مردم ِ نیک و بی باك، بر گناهان[8].

**حکمت** - بُزُرجِمْهر راپرسیدند که دلهای داناآن‌را خواسته بگرداند؟ گفت دانا نبُوَد آنکه دل ِ اورا خواسته بگرداند[9].

---

۱ - یو: ونه حسود. جع: «ولا قنوطا عتیا». یعنی و نه نومیدرا سرکش. وشاید «غنیا» درست باشد یعنی و نه نومید را توانگر. درهردوصورت با متن که از نسخهٔ «صو» مأخوذ است موافق نیست.

**آزور** بضم زاء و واو مدی بروزن «ساطور»؛ وبسکون زاء بر وزن «تاجور» هر دو صحیح است بمعنی حریص و آزمند و هوس باز. مثال وزن «ساطور» انوری گفته است:

مرد باش ای حمیت قانع          خاك خور ای طبیعت آزور

و بر وزن «تاجور» فردوسی آورده است:

توانگر شود هر که خشنود گشت          دل آزور خانهٔ دود گشت

* * *

زمانه بدینسان همی بگذرد          نفس مردم آزور نشمرد

۲ - یو: برآن پنج.

۳ - یو: دوم.

٤ - صو: سختی رسد.

٥ - یو: سوم.

٦ - یو: عجز خویش یاد کند.

۷ - صو: از زن نیک یاد آورد. یو: بعد ازانك از زن نیك دست بداشته بود یاد آرد.

۸ - صو: ازگناه.

۹ - یو: بزرجمهر گوید که دانا آن بود که خواسته گرد نگرداند.

**حکمت** - حکیم گفت عِتاب ِ ظاهر بهتر از کینهٔ پنهان .

و بُزُرجمهر گوید خداوندان ِ غم واندوه سه گروه‌اند: یکی آن دوست که از دوست جدا شود. و پدرِ مهربان که فرزندرا گم کُنَد، وتوانگر که درویش گردد.

حکیم گوید که پنج تن‌اند که خواسته برایشان عزیزتر از جان وتنست[1]: یکی آنکه بمُزد جنگ کند ، دیگر آنکه [ بمُزد ][2] چاه کَنَد و کاریز[3] بُرَد ، و[ سوم ][2] بازارگان[4] که دردریا نشیند، و [چهارم ][2] مارافسای که مار بدست گیرد ، و [ پنجم ][2] آنکه مُخاطره کند بخوردن ِ زهر .

وعَمْرِو مَعْدِی کَرَب گوید که سخن ِ نرم، نرم کُند آن دلهارا که سخت‌تر ازسنگ خارا[5] بُوَد،وسخن ِ درشت[درشت][2] کُنَد آن دلهاراکه نرم‌تربود ازحریر[6].

حکیم گفت که اندوه. بیماری ِ جانست همچنانکه درد، بیماری ِ تنست، و شادی، غذای ِ جانست همچنانکه[7] طعام وشراب غذای ِ تنست .

دیگر: حکیمی از کسی وام خواست ، نداداش. حکیم گفت اگر ندادی جز از آن نبود که روی من سرخ شود و شرم دارم ، و اگر بدادی نه یک بار روی ِ من زرد شدی بل که هزار بار.

**حکمت** - حکیم گوید هر که فرهنگ نَوَرْزَد. بچه اَرْزَد . و گفت هر که رنج ِ آموختن برداشت ، تخم آسانی کاشت . وگفت هر که بی هنر بُوَد درخت بی بَر بُوَد[8]، وهر که شمشیرِ ستم بر کشید، خویشتن را کُشْت. وگفت

---

۱ - یو : عزیزتر از تنهاء ایشانست.

۲ - از یو افزوده شد.

۳ - یو: کهریز.

۴ - یو: بازرگان.

۵ - صو : از سنگ.

۶ - صو : دلها را که نرم حریر بود.

۷ - صو : هم چندانک.

۸ - جع : « قال الحکیم من یزرع وطینه رطب لم یساوقیمته شیئاً وقال من

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

هر که داد ندهد از داغ نَرَهد[1] ، و هر که دستش بَخشان بُوَد رویِ ن رَخشان بُوَد . وگفت هر که [ ازگناه ][2] پرهیزد [ درآن ][2] نیاویزد . وگفت جوانی همشیره‌ئی[3] دیوانگیست ، و پیری جُفتِ فرزانگی . و گفت چون توشه[4] پاك داری از دشمن چه باك داری[4] .

لُقمانِ حکیم گفت براهی می‌رفتم ؛ یکی را دیدم پلاسی در پوشیده ، گفتم چه کَسی[5] گفت آدمی . گفتم چه نامی ؛ گفت تا خود چه خوانندم . گفتم چه کار کنی ؛ گفت بی‌آزاری[6] . گفتم چه خوری ؛ گفت آنچه دهد . گفتم از کجا دهد ؛ گفت از آنجا که خواهد . گفتم خُنُکا[7] تو . گفت ترا ازین خُنُکی که باز داشت .

**حکمت** - حکیم گفت سه چیز غم از دل ببرَد : یکی صحبتِ دانا ، و دیگر اوام[8] گزاردن ، سیوم[9] دیدارِ دوست . و گوید که دو چیز غم در دل

---

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

لیس له لب ولا خطر فهو شجر بلا ثمر » . یعنی حکیم گفت آنکه دانه در زمین تر پاشد ببها با چیزی برابر نباشد و آنکس که نه خردمند و بزرگوار است درخت بی بار است .

---

۱ - جع : « و من لم ینصف من نفسه لم یخلص من حسرته » . یعنی : آنکه داد از خویشتن نستاند از دریغ رهایی نیابد .

۲ - بقرینهٔ جع افزوده شد .

۳ - صو : همشیرگی .

۴ - جع : « و قال تزود طاهر الزاد ولا تخف من الاضداد » .

۵ - صو : چه مردی .

۶ - صو : کم آزاری .

۷ - یو : خنک .

۸ - صو : وام .

۹ - صو : سه دیگر .

آورد[1]: یکی طمع کردن بناکسان، ومزاح کردن با فرو مایگان[2].

حکیم گفت چهار کار مکن واز[3] چهار کار رَستی، حسد مکن و از غم رَستی، با یارِ بد منشین وازملامت رَستی، معصیت مکن وازدوزخ رَستی، خواسته گِرد مکن وازدشمنیِ خَلْق رَستی[4].

وحکیم گوید چهار کارست بد؛ اگر مردمان بکنند هم بدین جهان وهم بدان جهان مُکافات بیابند؛ یکی غیبت کردن خلق را. و گفته‌اند که غیبت سوارست زود در یاود؛ و دیگر[5] علما را خوار داشتن. وهرکه علما را خوار دارد خوار گردد؛ سیوم[6] ناسپاسی کردن بداده خدای تعالیٰ، چهارم خون ریختن بناحق[7]، و دیرینه مثَلست حکما و بزرگانرا، که کُشنده را بکُشند[8] اگر چه دیر بماند، چنانک شاعر گوید:

چون کارد بدست آری مردم نتوان کُشت
نزدیکِ خردمندان این نیست فرامُشت
عیسی[1] برَهی دید یکی کُشته فکنده
حیران شد و بگرفت بدندان سرِ انگُشت

---

۱ - یو: غم دل بیفزاید.

۲ - جع: « والمراء مع الوضعاء». نسخ معتبر فارسی همه « مزاح » است؛ و ممکن است که در اصل ترجمهٔ عربی یا درطبع به « مراء » تحریف شده باشد.

۳ - صو: وز.

٤ - یو: و از دشمنی کردن تو با خلق و خلق با تو رستی.

٥ - یو: دوم. جع: و الغیبة فارس یلحق سریعاً و الثانی احتقار العلماء.

٦ - صو: سه دیگر.

۷ - یو: « از سلطان و رعیت » علاوه دارد.

۸ - یو: که بی شک کشندگان را بکشند.

گفتا که کِرا کُشتی[1] تا کُشته شدی تو
آخر بکُشند او را چونانکه ترا کُشت[2]

۱ - خ : گفتش که اگر کشتی .

۲ - این قطعه را بنام ناصرخسرو ضبط کرده‌اند . اما بنظر نگارنده جای تردید است . در فرهنگ اسدی در لغت « چرخشت » یک بیت را که باحتمال قوی از همین قطعه است بنام رودکی ضبط کرده‌است :

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند — انگور نه از بهر نبیذ است بچرخشت

در جع : چهار بیت عربی دارد باین قرار :

اذا مکنت بالسکین کفاً — لقتل الناس فاذکر السبیلا
رأی عیسی قتیلا فی طریق — فعض علی اناسله طویلا
وقال لمن (ظ: لئن) قتلت نراك حتی — غدوت کما أری ملقی قتیلا
و قاتلک الذی ارداك ایضا — یذوق القتل فایطل العویلا

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
| --- | --- | --- | --- |

## باب ششم

## شرف خِرَدْ و خِرَدْمَنْدان

خدایْ تَعالی[1] خِردرا برنیکوترین صورتی بیافرید[1] وفرمودش برو[2]، برفت؛ پس فرمود بیا. بیامد؛ آنگه اورا گفت[3] درهمه[4] عالَم نیافریدم چیزی نیکوتر وبزرگوارتر ازتو، وهمه خلایق[5] را ثواب وعِقاب بتوخواهم دادن[6].

ودلیل بردُرُستیِ این قَوْل آنست که خدای‌را بربندگان دو چیزاست: امرست و نهیست، و این هر دو برخرد موقوفست چنانکه در مُحکَمِ تنزیلِ خویش گفت: فَاتَّقُوا اللّٰهَ یَا اُولِی الْاَلْبَابِ[7]، واولوا الالباب خداوندانِ

---

۱ - صو: بیافرید برنیکوترین صفتی.

۲ - صو: و او را گفت برود.

۳ - صو: گفت بیا بیامد او را گفت.

۴ - بو: در کل.

۵ - بو: جمیع خلق را.

۶ - از اول باب تا اینجا مضمون فارسی شدهٔ حدیثی‌است که در کتب عامه و خاصه بطرق و عبارات مختلف روایت شده است ازآن جمله:

لما خلق‌الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل؛ ثم قال له ادبر فادبر؛ فقال له و عزتی و جلالی ما خلقت خلقاً هو اکرم علی منک؛ بک اثیب و بک اعاقب و بک آخذ و بک اعطی [سفینة‌البحار].

۷ - سوره المائده آیهٔ ۱۰۳.

خِرد باشند ، وخِرد را بتازی عَقْل گویند ؛ وعقل مُشتَقّست از عِقال ، و حصاری که بر سرِ کوهی باشد که دست کس بدان نرسد، آنرا مَعْقِل[1] خوانند یعنی استوار .

**حکمت** ـ حکیمِ پارسیان[2] را پرسیدند که خرد را چرا خرد خوانند ؛ گفت از بهر آنک خردمندرا از هردو گیتی بازخرد؛ ونیز پرسیدند که[3] مردرا چرا خردمند خوانند گفت از بهر آنک خردمندرا چندنشان است که اورا بدان شناسند[4] : اوّل آنک گناه کسی اندر گُذارد که برو ستم کُند . و تواضُع کُند با کِهتر از خویشتن[5] . و پیش دستی کُند بر کارهای خیر از کسی[6] که ازوی برتر بُوَد . وهمیشه با ذکرِ[7] خدای بُوَد . . سخن بِعلم گوید . و منفعتِ سخن برجایگاهِ او بداند[8] . و چون سختی پیش آید دست بدرگاه خدای[9] زند ؛ و بی خِردرا همچنین نشانهاست :

---

۱ ـ صو ، یو ، چ : عقال . جع : « و اشتقاق العقل من العقال و المعقل المنیع القلعة علی رأس الجبل لا یصل الیها یداحد لامتناعها وقوتها و احکامها » . معقل بفتح میم و کسر قاف : پناه جای ، وعقال بکسر عین، زانو بند اشتراست، ابوالعلاء معری فرماید :

ولو ان المطی لها عقول وجدك لم تشد بها عقالا

۲ ـ یو : حکیمی .

۳ ـ صو : ازجملهٔ « خرد را چرا خرد خوانند » تا اینجا ندارد .

٤ ـ یو : خبر . پیغامبر صلعم فرمود که خردمند را چهار نشانست که بدان بشناسندش .

٥ ـ یو : با کهتران خویش .

٦ ـ یو : برکسی .

٧ ـ یو : یاد کرد .

٨ ـ یو : و منفعت سخن وجای آن بداند .

٩ ـ یو : دست بدرگاه حق تعالی .

جور کُند بر مردمان، و ستم کُند بر فروتران، و بزرگی جوید بر مهتران، وسخن بی علم گوید، و اگر خاموش باشد خطا کُند[1] ، و اگر سختی پیش آید[2] خویشتن را هلاك کند ، و اگر کارهای خیر بیند روی بگرداند .

**حکمت** - سعید بنِ جُبیر[3] گوید هرگز لباسی ندیدم نیکوتر از خِرَد که مردم در پوشد تا اگر شکسته شود درست کُنَدَش ، واگر بیوفتد بر داردش ، و اگر خواری رسد[4] عزیز کُنَدَش ، واگر بچاهی در اُفتد بر کَشَدَش ، واگر درویش شود توانگر کُنَدَش .

و امّا هنرمند را نخستین چیزی دانش است با خرد آمیخته چنانکه بروزگارِ مأمون بود

**حکایت** - چنین گویند که از خلفای بنی عَبّاس هیچ کس از مأمون داناتر نبود اندر همه عِلمها ، وهر هفته دو روز مُناظره کردی[5] وفقها ومُتکلّمان گِردآمدندی ؛ پس روزی مردی غریب[6] با جامه‌های خَلِق پیشِ مأمون شد واندر پسِ مردمان بجایی مجهول بنشست .

چون مَسأله آغاز کردندی ، رسم چنان بودی که هر مسأله که بگفتندی گِردِ مجلس بگردانیدندی تا هر که زیاده دانستی بگفتی ، ومسأله می گردانیدند[7]

---

۱ - جع : وان یتکلم بغیر علم و ان یسکت عن خطأ .

۲ - یو : آیدش .

۳ - سعید بن جبیر بن هشام بحکم حجاج بن یوسف ثقفی درسنهٔ تسع وتسعین شهید شد ؛ وی از اکابر تابعین محسوبست .

۴ - یو : رسدش .

۵ - یو : در هر هفتهٔ بخدمت دور مناظره بودی .

۶ - یو : مردی سیاه روی .

۷ - یعنی مطالب علمی‌را که مورد سؤال و پرسش بود دست بدست وزبان

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

تا بدان مردِ غریب رسید؛ او جواب داد نیکوتر ازآنکه دیگران داده بودند[۱]. مأمون را خوش آمد، بفرمود تا او را از آن جایگاه که بود برتر نشاندند؛ چون مسألهٔ دیگر رسید همچنان جواب از همه نیکوتر و بوجه‌تر داد؛ مأمون بفرمود تا برتر نشاندندش. و در سه دیگر مسأله همچنان جواب داد نیکوتر وصواب‌تر، و مأمون او را برتر می‌نشاند، تا بمأمون نزدیک شد.

چون مناظره بآخر آمد آب آوردند و دست بشستند و نان بخوردند و فقها و اهلِ علم[۲] بپراکندند. مأمون مردرا بنواخت[۳] و مجلس بیاراستند وشراب بگردانیدند. چون شراب بدان مرد رسید، برخاست وگفت: اگرامیرالمؤمنین دستوری دهد یک سخن بگویم[٤]؛ گفت بگوی؛ گفت معلومِ رأی عالیست که من[٥] امروز دراین مجلس از همه کس مجهول‌تر وفروتر بودم، امیرالمؤمنین مرا [بسبب] اندك مایه خِرَد معروف کرد و برترنشاند وبدرجهٔ تمام برسانید، اکنون می‌فرماید که آن مایه خِرَد راکه من بدان عزیزگشتم ازمن شراب خوردن جدا کند؛ فرمان اوراست، وحاشا وکَلّا که امیرالمؤمنین بدین مایه خِرد که مراست برمن حَسَد کند واگرمن این شراب بخورم خِرَد ازمن دورشود و بی‌ادبی آید و بهمان درجهٔ

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

به‌زبان می‌گردانیدند؛ از تعبیرات قدیم است که امروز در عرف فارسی متداول نیست، برای این که موهم مفهوم عامیانهٔ مستهجن است؛ نظیر «برکشیدن» و «ورکشیدن» بمعنی تقرب‌دادن که درهمین کتاب ودرتاریخ بیهقی مکرر آمده‌است؛ وهمچنین «رجولیت بحرکت آمدن» یعنی برسر غیرت آمدن که در تاریخ گزیده است؛ و «کش رفتن» بمعنی خرامان رفتن که در تجارب السلف و نثرهای قدیم دیگر فراوانست.

۱ - یو: نیکوتر و بوجه‌تر از آن حاضران.

۲ - یو: متکلمان.

۳ - یو: او را بنشاند.

٤ - یو: تا یک سخن بخدمت عرضه دارم.

٥ - یو: گفت امیرالمؤمنین می‌بیند و می‌داند که بنده.

دون بازشوم ودرمجلس خوار گردم وبچشمِ مردمان حقیرشوم، اگرصواب بیند این گوهرشریف ازمن بازنستاند بفضل وکرم وخداوندیِ خویش[۱].

مأمون چون این سخن بشنید بپسندید واورا بنشاند و بفرمود تاصدهزار درم بدادندش واسب وجامه وتجمّل. وبهرمجلسی اورا برتر بنشاندی تا از همه برتر گشت.

و این حکایت از بهرخِرَد آوردیم ازآنکه خرد مردم را بپایگاه بلند رساند ومردم بی‌خردرا ازپایگاه فرودآورد چنانکه درین حکایت گوید

**حکایت** - روزی مردی بدرِ سرایِ منصورِ بُودَوانیق آمد وحاجب را گفت امیرالمؤمنین‌را آگاه کن که مردی ازشام‌آمده‌است نام اوعاصِم؛ ومی‌گوید که بروزگار پیشین با امیرالمؤمنین یک سال در مکتب بهم بوده‌ام، اکنون می‌خواهد تا سلام کند و عهد تازه‌گرداند[۲]. چون درآوردندش سلام کرد و بپرسید[۳] و لیکن بُودَوانیق را آن سخن و بی ادبی بردل گران آمد. گفت بچه حاجت آمده‌یی. گفت بدیدارِامیرالمؤمنین وبدان‌صحبتِ قدیم. بفرمود تاهزاردرم بدادندش. مرد [ بستد و ][۴] برفت، و بعد ازیک سال بازآمد وخلیفه را پسری مُرده‌بود وبماتَم نشسته. این مرد درآمد ودعاکرد. خلیفه‌گفت بچه حاجت آمده‌یی. گفت من آن مَردَم که بشام با تو بتعلیم بودم[۵]، اکنون بحق‌گزاردن

---

۱ - جع : لان العبد اذا شرب الشراب تباعد عنه عقله و قرب منه جهله و سلب ادبه فعاد الی تلک الدرجة الحقیرة و رجع فی اعین الناس حقیراً مجهولا فان رأی ان لایسلب هذه الجوهرة منه بفضله وکرمه وسیادته و حسن شیمته فعل ذلک متطولا وانعم متفضلا [ نقل از نسخهٔ خطی التبرالمسبوک ].

۲ - یو : اکنون آمده‌است و می‌خواهد تا روی مبارک امیرالمؤمنین ببیند.

۳ - یو : بپرسیدش و بنشاند.

٤ - از یو افزوده شد.

۵ - یو : بشام بتعلیم با تو.

مصیبت آمده‌ام ؛ پانصد درم بفرمودش . و ابودَوانیق سِفْله بودی بعطا دادن و از عبّاسیان هیچ کس بخیل‌تر ازو نبود وبدین سبب اورا «بودوانیق» خواندندی. پس آن مرد برفت وبعد ازیک سال دیگرباز آمد، بهانهٔ دیگر نیافت ، بهنگامِ باردادن اندرشد وسلام کرد و بنشست . خلیفه گفت بچه حاجت آمدی . گفت یا امیرالمؤمنین من آن مَردَم که باتو بشام بهم حدیث نبشتیمی[1] ودعایی نبشته‌بودیم با یکدیگر که هر که آن دعا بخواند هر حاجت که بخواهد روا شود، من آن دعا ضایع بکرده‌ام واکنون آمدم تا امیرالمؤمنین مرا نُسختِ آن دعا دهد تا بنویسم و یادگیرم . خلیفه گفت رنج مَبَر بجُستنِ آن دعا که من آن دعا را امروز سه سالست که می‌خوانم تا خدای مرا از صُداعِ توباز رهاند، اگر آن دعا مُستْجاب بودی من ازدستِ تو باز رَسته بودمی؛ مرد چون این سخن بشنید خَجِل ببود.

واین حکایت بدان آوردم که مردم اگر عالِم بُوَد چون اورا خِرَد نبُوَد جاه ومرتبتش نبُوَد .

**حکمت** ـ هم اندران روزگار مردی ازمدینهٔ رسول صَلَواتُ اللهُ عَلَیه بنزدیکِ ابوجعفر[منصور] آمد بحکمِ آنکه وقتی پیش ازخلافت باوی دوست بوده بود. چونکه او بخلافت بنشست، مرد در پیش اوشد[2] خلیفه چون اورا بدید بشناخت وبنواخت وبخویشتن خواند[3]. مرد بخرد بود ولیکن عِلم ندانست[4] [خدمت کردو][5] بوجعفر را گفت من خدمتِ پادشاهان رانشایم وتراسخت دوست دارم؛ چگونه پیشِ تو باید

---

۱ ـ صو : با تو بشام حدیث نبشتمی.

۲ ـ یو : آن مرد بر سبیل صحبت قدیم بخدمت او شد.

۳ ـ یو : بنواخت وپیشتر خواند و نزدیک خود بنشاند.

٤ ـ یو : مرد خردمند بود ولیکن علم نداشت.

٥ ـ از یو افزوده شد.

آمدن چنانک بی ادبی از من در وجود نیاید[۱] و بر دل تو گران نگردم[۲]. بوجعفر اورا گفت دیر دیر آی. وچنان آی که اگر نیایی بر دل من فراموش نگردی[۳]، وچون ترا ببینم دوست‌تر دارم از آن آمدن پیشین. وچون در آیی از دور بنشین تا حاجب ترا برتر آورد بتدریج[۴]، وبسیار منشین که بی ادبی بُوَد؛ وحاجت مخواه تا بر دل من گران نگردی، و اگر با تو نیکویی کنم شُکرِ من بهر جای برسان تا چون من بشنوم شاد شوم و بر نیکویی تو بیفزایم؛ و اندر مجلس از سرگذشتهایی که میان من و تو در آن روزگار رفته بود یاد مکن[۵]. آن مرد این سخن بپذیرفت ودرهر سال دو بار بسلام او رفتی [ و این آداب گوش داشتی ][۶] و هر بار خلیفه او را هزار[۷] درم بدادی.

واین حکایت از بهر آن گفته شد تا بدانند که هر که خِرَد دارد و علم ندارد، خِرد اورا بعلم راهنمودن بُوَد، وهرکه دانش دارد وخرد ندارد[۸] کارهای اوهمه باشگونه بُوَد. وهرکه خرد ودانش تمام دارد اندر جهان یا پیغامبر بُوَد یا حکیم یا امام[۹]. و مردم را همه نیکویی و عزّ و مرتبت و صلاحِ کارهای دو

---

۱ - یو: تا بی ادبی نبود.

۲ - یو: بردل شما گران نباشم.

۳ - صو: فراموش گردی.

٤ - یو: برتر آرد بمرتبه.

٥ - یو: و اندر مجالس از حدیثها که رفته بود بازمگوی و یاد مکن.

٦ - از یو افزوده شد.

۷ - یو: دو هزار. جع: وكان المنصور يعطيه فى كل مرة ليسلم عليه الف درهم.

۸ - یو: وهرکه از دانش نیک بهره بردارد و از خرد بهره ندارد.

۹ - یو: وانک را خرد تمام بود و از دانش نیک بهره ندارد [دارد ظ] یکی بود چون پیغامبر ما گفت یا امامی یا حکیمی. جع: كان فى الدنيا نبياً اوحكيماً اواماماً.

جهان از خرد دست چنانک شاعر گوید

مر مردم را خرد رساند برماه — مر مردم‌را خرد دهد قیمت وجاه
مر مردم را خرد بشوید[1] زگناه — مر مردم را خرد دهد تخت وکلاه[2]

خرد اوّلِ ایمانست ومیانهٔ ایمانست وآخرِ ایمانست. مهتری[3] گوید که خرد نه آنست که چون در کاری اُفتد بکوشد تا از آن کار بیرون آید بل خرد آنست که باوّل بکوشد تا در کاری نیفتد که رنجش رسد.

**حکمت** - پرویزِ ملک پسر خویش را گفت که تو رعیّت را نگاه‌دار تاخرد تُرا نگاه دارد، وتو آفت از رعیّت بازدار. تاخرد آفت از تو بازدارد. و بدان که تو داوری میان مردمان. وخرد داور تواست، چنان باید که مردمان از تو شنوند وتو ازخرد شنوی.

**حکمت** - یونانِ دستور نامه نبشت به نوشروانِ عادل و پیغامها داد در بابِ خرد[4]، [یعنی][5] آنچه خرد فرماید. نوشروان چون نامه بخواند بپسندید وجواب فرمود و گفت ای حکیم نیکو گزاردی پیغامِ خرد. زیرا که ما وآن کسان که پیش از ما بودند همه از خرد آراسته گشتند: من اکنون چگونه مخالف باشم خرد را که خردمند

---

۱ - یو: بشورد.

۲ - جع:

بالعقل ینال المرء اوج البدر — والعقل به الجاه وسامی القدر
و العقل به یغسل عار الوزر — فی العقل التاج مع نفاذ الامر

و در نسخهٔ خطی « فالتاج یکون مع نفاذ الامر ». مصرع اول مختل الوزن است.

۳ - یو: بزرگی.

۴ - یو: پیغام بسیار داده بود اورا ازخرد.

۵ - ازیو افزوده شد.

نزدیکترین کسی است با ایزد[1] تعالی . وخرد همچون آفتاب جهانست و دلِ نیکیهاست[2] ، و خرد با همه کس نیکوست و با مهتران و بزرگان نیکوتر.

خرد در تن مردم همچون تریست در درخت، چون درخت تر باشد همه خلق از بوی گل و بهار ومیوه[3] اوشادمانه باشند ؛ وچون تری ازو شد، جز کندن وسوختن را نشاید . پس مردم نیز همچنین است تا بخرد دست صحبت اومبارک کست و پیوستن باوی[4] نیکوست ، وچون خرد ازو بشد، جز مرگ را نشاید .

نوشروان گوید من چگونه خرد را رَدّ کنم وآنچه خرد فرماید نکنم که هیچ چیز پادشاه را و غیرپادشاه را بهتر از خرد نیست؛ که بروشنائی خرد زشت از نیکو جدا شود[5] ونیک از بد، ودروغ ازراست.

**حکمت** ـ بُزُرجمهر گفت دو چیز اندرهیچ خَلْق تمام نتوان یافتن : یکی خرد و دیگر شجاعت .

لُقمانِ حکیم گوید اگرچه مردم دانا بُوَد چون خرَد با او یار نبُوَد آن دانش اورا سود ندارد .

**حکمت** ـ نوشروان بُزُرجمهر را گفت کرا خواستی که خرد او بیشتر بودی ؛ گفت دشمنِ خویش را ؛ گفت چرا . گفت از بهر آن تا از بدِ او ایمن بودمی .

**و هر چیز که بسیار گردد خوار گردد مگرخرد که هرچند بیشتر باشد خداوند اوعزیزتر بود .**

**حکمت ـ بُزُرجمهر را گفتند کدام چیز است که مردم را از آن چاره**

---

۱ - یو : بایزد.

۲ - یو « دل نیکی‌هاست » ندارد.

۳ - یو : « و بهار » ندارد.

۴ - مو : و پیوستن او .

۵ - یو : پیدا شود. جع : فان بضیائه یفرق بین الملیح و القبیح .. الخ .

نیست. گفت خرد؛ گفتند اندازهٔ خرد تا کجاست، گفت چیزی که درهیچ کس تمام نیافتند اندازهٔ آن چگونه توان دانستن.

**حکمت** - حکیمی گفت همه چیزها را بخرد حاجتست، و خرد را بتجربت حاجتست، وهیچ خواسته عزیزتر از خرَد نیست، و هیچ درویشی سخت‌تراز نادانی نیست. و هر که را دانش بیشتر[1] خرد بیشتر[2]، همچون شبانی ضعیف بارمهٔ بسیار[3].

و دانا آن گفته‌اند که خرد امیراست واورا سپاه‌است چون تمیز وحفظ و فهم و فکرت؛ وشادیِ جان ازعقلست، از بهرآنک ثَباتِ تن از عقلست. وجان چراغست ونورِاو خِردست واندرهمه‌تن‌گسترده‌است. وخردمند هرگز غمگین نباشد، زیرا که هرگز کاری نکند که ازآن غمگین شود. و غمی نخورد که آن نباید خوردن.

**حکمت** - ابنِ عبّاس را گفتند که خرد بهتر است یا ادب؛ گفت خرد. ازآنک خرد ازخدایْ تَعالیٰ است وادب تکلُّفست ازبنده.

عبدالله بن المُبارك را پرسیدند که خرد بهتر یا ادب؛ گفت خرد. گفتند خردچیست وخردمندی‌چیست[4]. گفت خردآموختنِ عِلمست. وخردمندی کار بستنِ عِلمست. وعلم آنست که بدانی که[چه][5] بباید کردن. وخِرَدآنست که چون

---

۱ - بقرینهٔ «جع» بایستی چنین بود «هرکه را دانش بیشتر حاجت او به‌خرد بیشتر» ولیکن برخلاف مفهومی است که از نسخ فارسی مستفاد می‌شود؛ چه مفهوم ظاهر نسخ این‌است که فزونی علم و دانش دلیل بر فزونی عقل و خرداست.

۲ - یو: هرکه را دانش بیش بود آن همه از خرد او بود.

۳ - جع: وکل من کان علمه اکثر کانت حاجته الی‌العقل اوفر والمرء فی هذا کراع ضعیف معه قطیع کبیر یضرب للعالم الذی لا عقل له.

۴ - یو: عبدالله بن المبارك را پرسیدند خردمند وخردمندی چیست.

۵ - از یو افزوده شد.

بدانستی کاربندی[۱].

و پیغامبر علیه السلام [فرمود][۲] که خدای تعالی هیچ خیر بر بندگان خویش قسمت نکرد برتر از خرد؛ وخفتنِ خردمند بهتر ازعبادتِ بی‌خردست. وخردمند ناروزه‌دار بهتر از ناخردمند[۳] روزه دار، وخندیدنِ باخرد[۴] بهتر از گریستن بی خرد.

**حکمت** - مردی اُوقْلیدُس را گفت نیاسایم تا ترا بی جان نکنم؛ او گفت نیاسایم تا خشم ازدل تو بیرون نکنم.

**حکمت** - حکیم گفت همچنان کز مُردار بویِ گَنَنْد آید[۵] از بی‌خرد و بی‌ادب گَنَنْدِ نادانی آید، هم اورا زیان دارد وهم همسایگان را.

**حکمت** - حکیم را پرسیدند که خرد چیست. گفت بند وگره است میان بیست و سه چیز از بیست وسه چیز[۶]، که اگراین گره وبند نبودی نیکی و بدی آمیخته بودی.

نخستین گره و بند است میانِ توحید و شِرْك؛ گره است میان کُفر و ایمان. گره است میانِ پرهیز و بی باکی. گره است میانِ غَفْلت و

---

۱ - جع : وسئل عبدالله بن المبارك العقل خیر ام الادب فقال العقل. فقیل له ما العقل فقال العقل تعلم العلم والعمل بالعلم ان تعلم انه ینبغی ان تعمل والعقل انک ستی علمت عملت.

۲ - از یو افزوده شد.

۳ - صو : از بی‌خرد.

۴ - صو : خردمند.

۵ - یو : که از بی جان گند مردار آید.

۶ - یو : میان چهل و شش چیز. خ : میان بیست و پنج چیز. جع : ثلاثة و عشرین. دربعض عقود و ترتیب شمارهٔ آنها نسخه ها مختلف است.

هُشیاری[1] ، گره است [میانِ] شکّ و یقین ، گره است میانِ عافیت و بلا ، گره است میانِ نیکْ خویی و زفتی ، گره است میانِ سِفْلگی و کریمی ][2] ، گره است میانِ تواضع و کِبر ، گره است میانِ دوستی و دشمنی[3] ، گره است میانِ ستایش و نکوهش ، گره است میان جهد و فسوس[4] کاری ، گره است میانِ شرمگینی[5] و بی شرمی . گره است میانِ حقّ و باطل ، گره است میانِ آهستگی و سَبُکی . گره است میانِ تاریکی و روشنائی ، گره است میانِ کرامت[6] و خواری ، گره است میانِ طاعت و معصیت ، گره است میانِ ذکرِ خدای و غافلی ، گره است میان نصیحت و حَسَد . گره است میانِ سُنَّت و بدعت ، گره است میانِ رحم[7] و سخت دلی . گره است میانِ حکمت و ابلهی .

و خداوندِ کتاب گوید که همه نیکوئی مردم اندر خرد است و همه دانشها و همه کارها بوی باز گردد چنانکْ بحکایت آمده است

**حکایت** ـ روزی باد تختِ سلیمان عَلَیهِ السَّلام برداشته بود و [ برهوا ][8] می بُرْد شهرستانی پدیدار آمد . [سلیمان ][8] بفرمود تا باد اورا فرود آورد[9] [نظر کرد ][8] بردرِ آن شهرستان نبشته بود که کوششِ یکْ روزه را . مُزد یکْ درم

۱ ـ صو : غفلت و اسلام .

۲ ـ دو گره اخیر از «صو» افتاده است ؛ و در «یو» اینجا یکْ گره زیادتر دارد « گره است میان صلح و فساد » بعد از « عافیت و بلاء » .

۳ ـ یو : « دوستی و دشمنی » ندارد و در عوض « صلح و فساد » علاوه دارد که در حاشیهٔ قبل گذشت .

٤ ـ صو : جهل و افسوس . جع : و بین العلم و الجهل .

۵ ـ یو : شرم .

٦ ـ یو : گرامی .

۷ ـ چ : رحیم دلی . صو : رحمت .

۸ ـ از یو افزوده شد .

۹ ـ یو : بفرمود تا باد تخت او را بر در آن شهرستان بنهاد .

است و جمال و نیکوییِ یکک روزه را مزد صد دینارست[1] و دانشِ یکک ساعته را بها پدید نیست ؛ وهمه کارها بدانش باز بسته است[2] ، و دانش اسیرِ رای و تدبیرست. و رای وتدبیر با خرد[3] مادر زادست. وهر که را خدایْ تعالیٰ خرَد داده بود[4] خیر بسیار داده بود چنانکک شاعر گوید :

هر چند باصل و گوهرت منسوبی　　وز چهره بدیدارِ خلایق خوبی
گر تو بمثل چو یوسفِ یعقوبی　　چون نیست خرد حقیری و معیوبی[5]

تا بدانی ای برادر که خرَد چگونه نفیس و با بهاست. و برتو ای خردمند شکرِ گران واجبست واهبِ العقل خدای را عزّوجلّ[6] .

---

۱ - یو : صددرم‌است. جع : والحسن والجمال اجرتهما فی یوم مأتا مثقال.

۲ - یو : همه کارها بستهٔ دانش است.

۳ - صو : ازخرد.

٤ - یو : خدای تعالی داده باشد و اندر وی پدید آورده.

٥ - این اشعار در یو نیامده است.

٦ - یو : چگونه بابهاست تاخدای عزوجل‌را بدین‌نعمت بزرگ شکر کنی.

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | 1200 | | |
| | 1700 | | |

# باب هفتم

## اندر صفتِ زنان و خیر و شرِّ ایشان

پیغامبر صَلَوٰاتُ اللهُ عَلَیه گفت: خجسته ترین و ببرکت ترین زن آنست[1] که زاینده بُوَد و برروی نیکوتر بُوَد و بکابین سبک‌تر[2] بُوَد. و گفت تا توانی زنِ آزاد [گُزین][3] که ایشان پاکیزه‌تر باشند ومبارکتر[4].

وامیرالمؤمنین عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گفت که بخدای پناهید ازبدهایِ زنان[5]، وازپارساترین ایشان برحذر باشید، یعنی زن خود ستایش برنگیرد[6].

خداوندکتاب گوید: هرکه صلاحِ کدخُدایی جوید و روی خوب نیابدکه بدو مشغول شود، زن پارسا بهتر ومبارکتر[7]. وچون پارسایی آمد اصل

---

۱ - صو: خجسته‌ترین و مبارکترین برکسی زنیست.

۲ - صو: ارزان‌تر.

۳ - از یو افزوده شد.

٤ - یو: ببرکت‌تر.

٥ - یو: پناه بخدای‌تعالی برید از زنان بد. خ: بخدا پناهید از بلابه‌های زنان. **بلابه** بمعنی زن روسپی و بدکاره است.

٦ - یو: یعنی اززنان خود ستایش برنگرد. جع: «قال عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه التجئوا الی‌الله من شرار النساء واحذروا خیارهن».

۷ - یو: هرکه صلاح‌دین وصلاح کدخدایی جوید باید که باصل وهوای دل و روی خوب مشغول نباشد؛ پارسایی گزینند که پارسایی بهتر و مبارکتر.

و مال آمد، زیرا که نا پارسا را اصل نبُوَد و ببرکاتِ پارسائی همه چیزی بیابد[1] چنانک بحکایت آمده است :

**حکایت** - مردی بود درشهرِ مَرْو که او را نوح بن مریم گفتندی ، و قاضی ورئیس مَرْو بود ، ونعمتی بسیارداشت واورا دختری بود با کمال وجمال[2] ، و بسیارکس از رئیسان و بزرگان او را خواستاری[3] کردند ، نداد ؛ و پدر سخت مُتَحیِّر شد در کارِ دختر ونمی‌دانست که کِرا دهد ؛ و می گفت اگریکی را دهم دیگران بیازارند[4] ؛ فرومانده‌بود ، واورا غلامی‌بود هندو پارسا و بادیانت ، نام او مُبارَک ، وباغی داشت آبادان و بسیارمیوه . اورا گفت امسال برَز[5] شو وانگور نگاه‌دار غلام برفت و تا دوماه[6] برَز می‌بود .

خواجه روزی برزشد گفت ای مُبارَک خوشه‌یی انگور بیاور . غلام انگور بیاورد ترش‌بود. خواجه گفت برو یکی دیگر بیاور ، بیاورد ، هم ترش بود. خواجه گفت رزی بدین بزرگی ، چرا انگورترش پیش من آوری وانگور شیرین نمی آوری[7] . گفت نمی دانم که‌شیرین کدامست وترش کدام ؛ خواجه گفت ای سبحان الله توامروز دوماهست که انگورمی‌خوری ، ندانی که شیرین کدامست ، غلام گفت ای خواجه بنعمتِ توکه من ازین انگورنخورده‌ام وطَعْمش ندانم که ترش است یاشیرین.

---

١ - صو : همه چیز با وی بیاید.

٢ - یو : دختری بود نیکو .

٣ - صو : خواستداری.

٤ - یو : دیگری آزرده شود .

٥ - یو : بباغ . رز بمعنی مطلق باغ و خصوص تاکستان و باغ انگور و نیز بمعنی درخت انگورآمده‌است ؛ و شاید روضهٔ عربی بمعنی باغ معرب همین «رز» باشد.

٦ - صو : و دو ساه.

٧ - صو : چرا انگور شیرین نمی‌آوری.

گفت چرا نخوردی؛ گفت ای خواجه نومرا گفتی انگور نگاه‌دار، نگفتی انگور بخور، من خیانت چگونه کردمی؛ قاضی را شگفت آمد و گفت[۱] خدای تعالی ترا هم بدین امانت[۲] نگاه دارد.

قاضی بدانست که غلام سخت عاقل و بیداراست، گفت ای غلام مرا در تو رغبت افتاد. آنچه‌من ترا گویم بباید کردن[۳]. گفت فرمان بُرْدارم[٤]. قاضی گفت ای مُبارَك مرا یکی دخترست[٥] و بسیار کس او را بزنی می‌خواهند[٦] از مِهتران و بزرگان، و ندانم تا کِرا دهم، تو چه صواب بینی؛ غلام گفت ای خواجه کافران بروزگارِ جاهلی[٧] اصل ونسب جُستندی، وجُهودان وترسایان رویِ نیکو جویند[٨]، و بوقتِ پیغامبرِ ما عَلَیه الصَّلوةُ والسَّلام دین جستندی، و امروز دُنیا می‌خواهند، توازین چهار کدام خواهی، اختیار کن. قاضی گفت: ای غلام دین گُزیدم، واین دختر بتوخواهم دادن که با دین وامانتی. غلام گفت ای خواجه من یکٔ درم خریده‌ام هندو[۹]، دخترمرا چگونه دهی و دخترمرا کی خواهد. قاضی گفت ای غلام خیز با من بخانه‌آی تا تدبیر کنیم. بیامدند و قاضی مادر دختر راگفت ای زن این‌غلامکِ هندو[۱۰] سخت شایسته وپارساست، ومرا رغبت

---

۱ - یو: قاضی گفت.

۲ - یو: بدین خصلت.

۳ - یو: گفت ای غلام مرا با تو تدبیریست.

٤ - یو: غلام گفت ای خواجه من یکی درم خریده‌ام هندو تو قاضی ترا بامن چه تدبیرست.

٥ - صو: مرا دختریست.

٦ - یو: او را خواستداری کردند.

٧ - صو: بدان روزکار. متن از روی جع تصحیح شد.

٨ - یو: غلام گفت ای‌خواجه کافران اصل جستندی و جهودان وترسایان روی نیکو خواهند.

۹ - یو: من غلامی هندوام.

۱۰ - یو: این غلام.

افتاد که این دختر بدو دهم، تو چه گویی؛ گفت فرمان تُراست ولیکن بروم و دخترك را بگویم، تا خود چه جواب دهد. مادر آمد و پیغام پدر برسانید. دختر گفت: آنچه فرمایید من آن کنم و از حکم خدای و شما بیرون نیایم و عاق نشوم. قاضی دختر بمبارَک داد با مالی بسیار؛ و ایشان را پسری آمد، عبدالله مبارك نام کردند او را. آنک نام وی در[1] همه عالَم منتشر و معروفست بزهد و علم و پارسایی و تا جهان بود حدیث او می کنند[2].

اینک ای برادر چون زن کُنی دین گُزین نه نام[3]، که اگر نام و خواسته خواهی آن هردو ترا[4] وبال گردد [ و اندرمانی و بیچاره گردی ][5] و زن ترا طاعت ندارد[6]. و چون زن خواهی، کام راندن و شهوت را مخواه، بدان نیّت خواه که دین دار بُوَد و حِصْنِ دین تو باشد و یار بُوَد ترا بطاعت و پرده بُوَد تُرا از آتش دوزخ برهاند.

**حکایت** ـ عبدالله بن المُبارَک را روزی ده مرد[7] مهمان رسیدند از دانشمندان؛ او را چیزی نبود که مهمانان را نهادی[8] و در همه کدخدایی[9] یکی

١ ـ صو: واینك دم همه.

٢ ـ مقصود عبدالله بن مبارك بن واضح مروزی است متوفی رمضان ١٨١ که در میان عرفا و دانشمندان شهرتی بسزا دارد و در تذکرة الاولیاء شیخ عطار پاره‌یی از کلمات حکیمانهٔ وی نقل شده و در صفة الصفوه و ابن خلکان و نفحات الانس ترجمهٔ حالش مسطور است؛ حکایت بعد هم راجع بدو می‌باشد.

٣ ـ صو: دین طلب.

٤ ـ صو: آن بر تو.

٥ ـ از یو افزوده شد.

٦ ـ یو: ترا مطیع نبود.

٧ ـ یو: ده تن.

٨ ـ یو: که پیش ایشان بنهادی.

٩ ـ یو «در همه کدخدایی» ندارد.

اسب داشت که سالی بر آن غزا[١] کردی و سالی حج کردی، اسب را بکُشت [ وبپُخت ][٢] و پیش ِ مهمانان نهاد، زنش او را گفت: تو خود اندرجهان همین اسب داشتی چرا بکُشتی عبدالله بن مُبارَك زود درخانه رفت وآنچه کابین و حق[٣] آن زن بُوَد ازمَتاع ِ خانه و جامه بیاورد و بزن داد وطلاق دادش وگفت مرا آن زن نباید که مهمانرا دشمن دارد.

پس بعد ازآن بمدّتی مردی بیامد و او را گفت ای امام ِ مسلمانان مرا دختریست ومادرش بمُرد وهرروز [ این دختر ][٢] یكدست جامه بدرد از ماتم وزاری که می کند[٣] وامروز بمجلس ِ توخواهدآمدن، چیزی بگوی تا دل اونرم گردد[عبدالله مُبارَك فرمود شاید؛ مَرد بخانه‌شد ودخترا بخدمت ِ شیخ آورد ][٢] عبدالله بن المُبارَك ازین باب چیزی چند بگفت. چون دختر بخانه‌بازرفت[٤] گفت ای پدر توبه کردم، ونیز[٥] خدای را نیازارم ولیکن مرا باتویك حاجتست. پدر گفت چه‌حاجتست، گفت آنك می گوبی ترا دُنیاداران می‌خواهند، زنهار تا مرا بهیچ کس ندهی ِ الّا به عبدالله بن المُبَارك، که اگر ما را دُنیاست او را دینست. پدر، دختر را[٦] به عبدالله داد بزنی با جهازِ بسیار، و دینار بی‌شمار و ده اسب به عبدالله فرستاد سبیل، تا بر آن جِهاد کُند[٧].

پس شبی عبدالله بخواب دید که کسی اورا می گوید که اگر زنی پیر را از بهرما رها کردی وطلاق دادی، زنی دوشیزه دادیمت، واگر یك اسب از بهر

١ - یو: غزو.
٢ - از یو افزوده شد.
٣ - یو: و جزع و اضطراب می کند.
٤ - صو: باز آمد.
٥ - یو: که بیش.
٦ - صو: پدر این دختر را.
٧ - یو: و جهاز بسیار از زر و جامه و ده اسب به عبدالله فرستاد.

مهمانان بکُشتی ده اسب بازدادیم ، تا بدانی که کردارهیچ آفریده[1] بنزدیک ما ضایع نیست ، وهرگز کس درکار ما زیان نکرد ، و نکند ؛ چنانک بحکایت آمده است :

**حکایت** - ابو سعید روایت کُند که بروزگارِ[2] بنی‌اسرائیل مردی بود [نیک ][3] وزنی داشت پارسا وبا رای وتدبیر ؛ و پیغامبر آن زمانه [ را ][3] وحی آمد که آن نیک مرد را بگوکه ما تقدیر کرده‌ایم که یک نیمه زندگانی تو بدرویشی بود و یک نیمه بتوانگری ، اکنون اختیار کن که درویشی بجوانی خواهی یا بپیری . چون آن مرد این خطاب بشنید ، بنزدیک زن خویش آمد و گفت ای زن ازحق تعالی چنین فرمان آمده است ، اکنون چه صواب بینی چه اختیار کنیم ؛ زن گفت ترا چه اختیاراست ، مرد گفت بیا تابجوانی درویشی ، اختیار کنیم تا چون سختی رسد صبر توانیم کردن وچون پیر شویم چیزی باشد که بخوریم وخدای‌را طاعت داریم وعبادت کنیم[4] . زن گفت ای مرد چون بجوانی درویش باشیم طاعت ونیکی نتوانیم کردن وآنگه که عُمْر ببادداده باشیم وضعیف گشته طاعت نتوانیم کردن ، تدبیر آنست که توانگری بجوانی خواهیم تاهم خیر بُوَد وهم جوانی و هم طاعت توانیم کردن ، هم بتن وهم بمال[5] . مرد اورا گفت رایِ توصوابتر آمد چنین کنیم . بعد ازآن [بسویِ ][3] پیغامبر زمانه وحی آمد که بگوآن مردرا که اکنون که شما بطاعت ما می‌کوشید و نیّت شما نیکوست من همه زندگانی شما بتوانگری کردم[6] برطاعت من باشید ، و هرچه شما را دهم بصَدَقه دهید تا هم دنیا بُوَد

---

١ - صو : تابدانی که الحسنة بعشرة کردار هیچ کس .

٢ - یو : که‌بگاه .

٣ - از یو افزوده شد .

٤ - یو : تا فراغت طاعت داریم و طاعت نیکو کنیم .

٥ - یو : هم بنفس و هم بمال . صو : هم بتن و هم بخیر .

٦ - یو : بتوانگری حکم کردم .

شما را وهم آخرت .

**خداوندِ کتاب گوید** : این حکایت از بهر آن آوردیم تا بدانی که هر که اورا جُفتِ نیک بُوَد ، همه کارهای دنیا وآخرتِ او بسامان بود .

ابن عبّاس گوید رَضِیَ اللهُ عَنْهُ [۱] که پیغامبر عَلَیْهِ السَّلام بخانهٔ اُمّ ـ سَلَمه درآمد ، اورا دید نمازِ بامداد کرده [۲] وتسبیح می کرد [گفت] [۳] یا اُمّ سَلَمه چرا نماز بجماعت نکنی وبنمازِ آدینه نروی وحجّ نگزاری وغزا می‌نکنی [۴] وقرآن ختم نمی کنی ، گفت یارسول الله این همه کارِ مردانست [۵] . پیغامبر فرمود صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّم یا اُمّ سَلَمه زنان رانیز برابرِ [این] [۳] کارها هست . گفت یارسول الله کدامست ؛ گفت زنی که فریضهٔ خدای تعالی رابگزارد وشوی رافرمان بُرْدار باشد چون دُوکْ برگرفت وبجُنبانید [۶] همچنان بود که تسبیح می کُند ، وتا دوکْ اندر دستِ او بود همچنان بود که نمازِ جماعت می کند ، وچون دیگْ بپُخت از بهر فرزندگان ،

---

۱ - از اینجا تاچند صفحهٔ بعد «وبدان که پارسایی و ستوری زن نعمتی بود مرد را ، ص ۲۷۵ » در ترجمهٔ عربی « التبر المسبوك » نسخهٔ طبع مصر سال ۱۳۱۷ قمری هجری نیامده است .

۲ - یو : نماز بامداد می کرد .

۳ - از یو افزوده شد .

۴ - صو : بنمازآدینه نمی‌روی و حج نمی کنی و غزا نمی کنی .

۵ - در بعض کتب امامیه هم متعرض این فروع شده‌اند . همهٔ آنچه ذکر شد تنها کار مردان نیست ؛ و بالجمله از احکامِ مزبور فقط نماز جمعه و جهاد و غزا برزنان واجب نیست ، باقی احکام اختصاص به مرد یازن ندارد ؛ ودرهرحال ظاهرروایت را که پیامبر صاحب شریعت علیه السلام احکام شرعی را از ام‌سلمه می‌پرسد باید برنوع استفهام ارشادی و تعلیمی و دلالت تنبیه و ایماء حمل کرد و الله العالم

۶ - یو : برگیرد و بجنباند .

گناهان از وی بریخت[1]، و پول[2] ورباط کردنِ زنان دوك رشتن است؛ واز بانگِ دوكِ زنان، دیو جهان از خانه می‌تازد[3]. و بانگِ سه چیز تا بزیر عرشِ خدایْ تعالیٰ برود؛ یکی بانگِ کمان کشیدنِ غازیان، دوم بانگِ صریرِ[4] قلمِ عالمان، سه دیگر[5] بانگِ دوك رشتنِ زنانِ سرپوشیده[6].

اَحْنَفِ قَیْس گوید اگر خواهید که زنان شمارا دوست دارند، جماع بشب[7] کنید و خوی نیکو دارید با ایشان.

امیر المؤمنین عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْه گوید با زنان حدیثِ عشق مگویید تا دل ایشان تباه نشود، که زنان همچون گوشتند بر صحرا افکنده، نگاه دارندهٔ ایشان خدایست[8].

مُغَیْره[9] گوید من بازنان زندگانی بسه گونه گذاشتم؛ بروزگار جوانی

---

۱ - یو: و چون دوك ریسد گناهان از وی بریزد.

۲ - صو: پل. **پول** [=فول] لهجه یی است قدیم مرادف «پل» که بعربی قنطره می گویند.

۳ - یو: دیوان از خانه بگریزند. موافق متن که از نسخهٔ «صو» اختیار شده است کلمهٔ «جهان» با الف ونون صفت فاعلی بمعنی «جهنده» و شتابنده است.

۴ - یو: «صریر» ندارد. صریر: بمعنی آواز قلم است واضافهٔ «بانگ صریر» مبتنی بر قاعدهٔ تجرید و انتزاع است مانند «سفک دم» و «اسراء لیل» و امثال آن.

۵ - یو: سوم.

۶ - یو: زنان نهفته.

۷ - صو: جماع زشت.

۸ - یو: و نگاه داشت حق تعالی باید.

۹ - مغیرة بن شعبة بن مسعود ثقفی در بیعت رضوان مسلمان شد ودر اکثر غزوات مصاحب حضرت رسول بود، مدتی حاکم بصره ومدتی والی کوفه بود و در کوفه بسال ۵۰ هجری درگذشت.

بجماع ، و بروزگار کَهْلی [۱] بحدیث و مزاح و خوش خویی ، و بروزگار پیری بخواسته فراخ داشتن [۲] .

امّا کنیزکان بسیار داشتن ستوده نیست مگر چندانکه بحقّ ایشان بتوان رسیدن .

سَلْمان روایت کند از پیغامبر عَلَیهِ السَّلام که او را پرسیدند گفتند از زنان کدام نیکتر ، گفت آنکه فرمان تو کند بهرچه فرمایی [۳] . گفتند کدام بتَر [۴] گفت آنکه ازخشنودی مرد کَرانه کند [۵] .

**حکمت** ـ مُعَلّمی دختری را دبیری می‌آموخت . حکیمی پیشِ او درآمد گفت ای مُعلّم ، بدی را بدی می‌آموزی [۶] .

**حکمت** ـ وقتی دو زن با یکدیگر مشورت می کردند . حکیمی آنجا بگذشت [گفت] [۷] بنگرید که مار زهر باوام [۸] از مار می‌ستاند .

**حکمت** ـ زنی بخرد را پرسیدند که هنر زنان چیست گفت آهوی [۹] مردان چیست ، گفتند بخیلی و بد دلی . گفت : این هر دو هنر زنانست .

---

۱ ـ صو : کاهلی.

۲ ـ یو : بخواستهٔ فراخ و مزاح خوش‌خویی.

۳ ـ یو : فرمود آنکه شوهر کند فرمان بردارد بآنچه فرماید.

٤ ـ یو : کدام ناخوشتر.

٥ ـ صو : آنکه خشنودی مرد نجوید.

٦ ـ یو : گفت این بد ترا بدی می‌آموزد. در متن «بدی» اول با یاء نکره یا وحدت ، و « بدی » دوم با یاء معرفهٔ مصدری است.

۷ ـ از یو افزوده شد.

۸ ـ یو : بوام.

۹ ـ صو : عیب.

**حکمت** - حکیمی زنی خواست کوتاه [۱] گفتند چرا تمام‌بالا نخواستی [۲] گفت زن چیزی بدست، و بد هرچند کمتر بهتر.

**حکمت** - حکیم گوید که مردم را زن خواستن [۳] بر چهار نوع است یکٔ زن همه مرد را بُوَد، و یکٔ زن [٤] نیمی مرد را بُوَد، یکٔ زن سِیکی مرد را بُوَد، و زنی [٥] بُوَد که شوی را دشمن دارد.

تفسیر: امّا آنکه همه مرد را بُوَد، دوشیزه بُوَد؛ و آنکه نیمی مرد رابُوَد، کالِم [٦] بُوَد؛ وآنکه سِیکی مردرابُوَد، زنی بُوَد که نخستین شوهرش مرده بُوَد و ازو بچه دارد؛ و آنکه [شوی را] [۷] دشمن بُوَد، آن باشد که [۸] شوی پیشین [۹] هنوز برجای بُوَد وازو بچه‌یی آورده بُوَد ودلش باشوی‌پیشین [۱۰] بُوَد. پس بدان که بهترین زنان دوشیزه است [۱۱] از پارساآن.

[ امّا آن خصلتها که حق تعالیٰ زنان را بدان عقوبت کرده است ] [۷]

---

۱ - یو: زنی کرد کوتاهک.

۲ - یو: چرا زنی تمام بالا بزنی نکردی.

۳ - یو: که مرد زنرا که بزنی کند.

٤ - یو: ویکی.

٥ - یو: و یکی آن بود.

٦ - کالم: زنی که شوهر او مرده یا از شوهر طلاق گرفته باشد.

۷ - از یو افزوده شد.

۸ - صو: آن که.

۹ - صو: اولینش.

۱۰ - صو: دلش با او.

۱۱ - یو: بهترین زنان زن بکرست از پارسایان.

چون حوّا در بهشت نافرمانی کرد و از آن درخت گندم[۱] خورد، حق تعالی[۱] زنان را هشت ده چیز عقوبت فرمود کردن[۲].

تفسیر: اوّل حیض. دوم زادن. سوم جدا شدن از مادر و پدر و مرد بیگانه را بشوهر کردن[۳]. چهارم بنفاس خویش آلوده شدن. پنجم آنکه مالکِ تنِ خویشتن نباشد. ششم کمی میراث. هفتم طلاق که بدست ایشان نگردد[۴] هشتم آنکه مرد را چهار زن حلال کرد و زن را یک شوی. نهم آنکه در خانه مُعْتَکِف باید بودن[۵]. دهم آنکه در خانه سر پوشیده دارد. یازدهم آنکه گواهیِ دو زن برابرِ یک مرد نهاده‌اند[۶]. دوازدهم آنکه از خانه بیرون نیارد آمدن تنها مگر باکسی مَحْرَم. سیزدهم آنکه مردان [را][۷] نمازِ عید و نمازِ آدینه و نمازِ جنازه [بُوَد واز پسِ جنازه رَوَند][۷] و غَزا کُنَند و زنان را اینها نباشد. چهاردهم امیری را نشایند، ونه نیز قضا را[۸] ونه حُکم را. پانزدهم آنکه فضل، هزار بهره است، یک بهره از آن، زنان راست ودیگر مردان راست[۹]. شانزدهم آنکه در قیامت چندانکه جملهٔ اُمّت را عذاب بُوَد یک نیمه از آن

---

۱ - صو: وگندم.

۲ - یو: بهجده چیز عقوبت کرد.

۳ - بو: شوی کردن.

۴ - یو: نباشد.

۵ - صو: باید باشد.

۶ - یو: گواهی یک مرد بدوزن برگیرند.

۷ - از یو افزوده شد.

۸ - یو: و نه قضا را.

۹ - صو: و دیگر مردان را.

زنان [فاجره][1] را بُوَد[2]. هفت‌دهم[3] چون شویش بمیرد چهارماه و ده روزش عِدَّت بباید داشتن. هشت‌دهم آنکه چون شویش طلاق دهد سه ماه یا سه حیض عِدَّت باید داشتن. این عقوبتهای زنان است که یاد کردیم.

۱ - بقرینهٔ [یو، خ] افزوده شد.

۲ - خ، یو: شانزدهم آنکه چون‌زن فاجره باشد روزقیامت چندانکه جمله است را عذاب باشد نیمی از آن او را باشد.

۳ - یو: هفدهم.

## ذِکرِ سیرت و خُویِ زنان

بدان که جملگی [خوی] [1] زنان بر ده گونه است ، و خوی هر یک بصفت چیزی از حیوانات مانند است : یکی چون خوک، دوم چون کَپّی [2] سه دیگر [3] چون سگ، چهارم چون مار ، پنجم چون استر، ششم چون کژدم ، هفتم چون موش ، هشتم چون کبوتر ، نهم چون روباه ، دهم چون گوسفند .

تفسیر : زنی [که] [1] بخوی خوک بُوَد خوردن و شکستن داند و شکم آکندن و باک ندارد هرجا که رود و غمِ دین و نماز و روزه نخورد و تفکّرِ مرگ و قیامت و ثواب و عِقاب و وعد و وعید و امر و نهی نکند و غافل بُوَد از خشنودی و خشمِ خدای و نگاه داشتن فرزندان و ادب کردن ایشان [و] [1] علمِ قرآن و ادب آموختن [4] ، و همیشه پلید جامه بُوَد و بوی ناخوش آید ازو . و زنی که خوی و خصلتِ کَپّی دارد، همّتِ او جامه‌های گوناگون پوشیدن بُوَد سبز و سرخ و زرد [و پیرایه‌ها] [1] وگوهر و مروارید و زر و سیم، و فخر کردن

---

۱ - از یو افزوده شد .

۲ - یو : بوزینه . کپی بمعنی بوزینه است فخر گرگانی گوید :

زکپی در جهان ناپارساتر — زسگ رسواتر و زان بی بهاتر

و رودکی در مثنوی کلیله و دمنه فرماید :

کپیان آتش همی پنداشتند — پشتهٔ هیزم بدو برداشتند

۳ - یو : سوم .

۴ - صو : و علم وقرآن آموختن .

بر همشیرگانِ خویش [۱] ، و خویشتن را جای ساختن پیش شوهر [۲] ، و باشد که سِرِّ وی نه چنان بُوَد که می‌نماید.

و آن که بخوی سگ مانَد آنست که هر وقتی شوی باوی سخن گوید بر وی اندر جَهَد و بانگ برو زند و جنگ کُنَد مانندسگ ، و چون کیسهٔ شوی پرسیم و زر بیند وخانه پرنعمت [چون] [۳] میوه وگندم وگوشت وآنچه بدین مانَد ، شوی را کَرامت کُنند وگوید : جانم فدایِ تو باد [٤] و حق تعالیٰ مکروهِ تو مرامنمایاد و مرگِ من پیشِ تو باد؛ و جون حال برخِلافِ این بُوَد همچون سگ بروی شوهر اندر جَهَد و دشنام دهد و حَسَب و نَسَبِ او را بنکوهد وبیرونش کند [۵] وگوید که تودرویشی ، وآن‌روز البتّه خاموش‌نشود [٦].

و آن زن‌که خویِ استر دارد [تندو] [۳] حَرُون [۷] بُوَد همچون استر که بر پُول بایستد [۸] [ و نرود ] [۳] و هرچندش می‌زنی نرود و [ این زن همچنان ] [۳] ستیزه‌کار بُوَد و خودرای و مُعْجِب بُوَد.

و آن زن‌که خویِ کژدم دارد بخانهٔ همسایگان‌گردد و غمّازی کُنَد و سخن‌ایشان شنود تا یک‌دیگران را بجنگ افکند و بیاغالد تاعداوت و بُغض اندر میانِ ایشان‌افتد وفتنه‌انگیزد همچون کژدم که هرکجا که می‌رسد نیش می‌زند و نترسد که از آن جمله باشد که پیغامبر [ صَلّی الله عَلَیهِ و سَلَّم ] [۳] گفت لا یَدْخُلُ اَلْجَنَّةَ قَتَّاتٌ یعنی سخن چین در بهشت نرود.

---

۱ ـ یو : فخرکردن با یاران خود.

۲ ـ یو : و خویشتن ساختن پیش شوی.

۳ ـ از یو افزوده شد.

٤ ـ یو : گوید که تو همه جهان منی.

۵ ـ یو : سرزنش کند.

٦ ـ یو : و آن روز خاموش نباشد.

۷ ـ حرون بفتح حاء بی‌نقطه : توسن ، سرکش، چموش.

۸ ـ صو : بیند [ظ : بیستد].

و زنی که خویِ موش دارد ، دزد بُوَد و از کیسهٔ شوی بدزدد و بخانهٔ همسایگان بَرَد[1] وگندم وجو و آرد [ومانندآن][2] بدزدد و زنانِ ریسمان ریش را دهد[3] . و زنی که خویِ کبوتر دارد همه روز می گردد و هیچ نیارامد[4] و شوهر را همی گوید که کجا می روی[5] و از کجا می آیی و با زنی دیگر سر داری و با من یکک دل ومهربان نیستی ،وآن نه از مهربانی گوید[6] .

و زنی که خویِ روباه دارد شوی را از خانه بیرون کُنَد و هرچه یابد بخورَد و بخسبد و خویشتن را بیمار سازد ، و چون شوهر از در درآید بجنگک آغازد[7] که چرا مرا درخانه تنها و بیمار بگذاشتی .

و زنی که خویِ گوسفند دارد مُبارَکک بُوَد همچون گوسفند که اندر همه چیزهای وی منفعت یابی ، زن نیکک همچنین با منفعت بُوَد و بر شوهرِ خویش و بر اهل و همسایگان خویشتن رحیم بُوَد و بر خان و مان و فرزندان خویش مُشْفِق و مهربان بُوَد و طاعت دارد خدای را جَلَّ جَلالُهُ .

و بدان که پارسایی و مستوریِ زن نعمتی است مردرا از نعمتهای خداوند تَعالیٰ . و هیهات هیهات که بر زنِ پارسا و مَستور کم کس قادر شود چنانکه بحکایت آمده است :

**حکایت** ـ مردی فاسِق خواست که با زنی پارسا مُکابره کُنَد بحرام .

---

۱ ـ یو : از کیسهٔ شوهر ببرد و بخانهٔ همسایگان بنهد .

۲ ـ از یو افزوده شد .

۳ ـ یو : و پنبه و ریسمان برشتن دهد . **ریسمان ریش** : صفت فاعلی مرکب است از مصدر [ریشتن = رشتن] مرادف « ریسیدن » .

٤ ـ صو : نیاساید .

٥ ـ صو: وشوهر رامی گوید که تو کجامی روی . یو: وشوهر گوید کجامی روی .

٦ ـ یو : و از کجا می آیی و آن نه از مهربانی گوید .

۷ ـ صو : آغاز کند .

گفت ای زن برو و همه درها سرای اندربند و استوار کن . زن برفت و باز آمد گفت همه درها دربستم واستوار کردم مگر یک در . گفت آن یک در کدامست زن گفت آن که میانِ ما وخَلق بود استوار کردم ، امّا آن در که میانِ من و تو و خداوند است آنرا چاره ندانستم و نتوانستم بستن ، همچنان گشاده است . مرد را از آن سخن هیبتی بدِل آمد [1] و توبه کرد و بخدای تعالی باز گشت .

**حکایت** ـ و مانندهٔ [2] این حکایتی دیگر است که گویند مردی بود عَلَوی اندر سمرقند . ووقتی بردرِ سرای خویش ایستاده بود . زنی باجمال آنجا بگذشت کوی خالی بود . عَلَوی دستِ زن بگرفت و بسرایِ اندرون کشید [3] ، خواست که با وی فساد کند [4] ، زن گفت [نخست] [5] سخن و مسألهٔ من جواب ده ، آنگه هرچه خواهی می کن . عَلَوی گفت بگوی . زن گفت چون [تو] [5] بامن بحرام گِرد آیتی [6] ومن ازتو بارگیرم چون فرزند آید ، چه گویی آن فرزند

---

۱ ـ صو : هیبت آمد .

۲ ـ یو : مانند این حکایتی نیست و آن اینست که علوی بود در سمرقند .

۳ ـ یو : و بسرای در کشید .

٤ ـ یو : باوی کاری کند .

٥ ـ از یو افزوده شد .

٦ ـ نسخهٔ «صو» که متن را از روی آن اختیار کرده‌ایم «آیتی» و در باقی نسخ « آیی » است . چون احتمال دادیم که فعل « آیتی » نظیر افعال « کردتی » ، «خوردتی» ، «بودتی» و نظایر آن باشد که در تذکرة الاولیاء شیخ عطار مخصوصاً بسیار آمده‌است ، متن را بحال خود باقی گذاشتیم : « تو اگر امروز حرب کردتی اسیر شدی» ، « کاشکی تو از مسلمانان بودتی » ، « و چون گوشت خوك بخوردتی کافرت کردندی» : تذکرة الاولیاء عطار.

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

عَلَوی بود یا رشنیق [1] . گفت عَلَوی . زن گفت مگر تو نیز از آن عَلَویانِ حرامزاده‌یی ، و اگر نه این فعلِ عَلَویانِ حَلال زاده [2] نبود . علوی در دم بطَیْره [3] شد و دست از آن زن بداشت و نذر کرد با خدایْ تعالیٰ که هرگز با هیچ زن نامَحْرم فساد نکند [4] .

مرد باید که با حَمیّت بُوَد و رَشکین بود [5] بر اهل و مردم خویشتن زیراکه حَمیّت از دین خیزد و بی‌حَمیّت بددین بُوَد ، و فی المثل غایتِ رَشک و حَمیّت تا بدان حدّست [6] که چنان واجب کُند که هاون گوفتنِ زنان مردانِ بیگانه نشنوند [7] ؛ و اگر مردی از درِ خانه آواز دهد نشاید زنان را که بچربی

---

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

و بایددانست که جملهٔ متن که بکلمهٔ «چون» شروع می‌شود متضمن معنی شرطی است نظیر مثال آخر تذکرة الاولیاء (چون گوشت خوك بخوردتی . . الخ ) ؛ زیرا بطوری که از موارد استعمال این نوع فعل برمی‌آید اختصاص بجملهٔ شرطی و تمنی و امثال آن دارد و در غیر این موارد اگر استعمال شده باشد سخت نادر است و قابل قیاس نیست .

---

۱ - یو : نبطی . خ : سبطی . جع : هل یکون ذلك الولد علویا او خبیثاً عامیاً .

۲ - یو : علویان پاك .

۳ - صو : علوی دردم خجل‌شد . **طیره شدن** : اینجا بمعنی‌حالت خفت و شرمساری پدید شدن است .

٤ - یو : آن معاملت نکند .

٥ - صو : ورشکش براهل .

٦ - یو : بدان جایگه است .

۷ - یو : + بمثل .

و نرمی جواب دهند که دل ِ مردان ببسیار و اندک چیزی بیاویزد، واگرناچار جواب باید دادن باید که انگشت در دهان کنند و جواب دهند تا آواز ایشان مانندهٔ پیر زنان بُوَد .

و نشاید که زنان بمردان ِ نامَحْرم نگرند و اگر چه آن مرد نابینا بود که در خبر آمده است از رسول عَلَیهِ السّلام که مردی بود از یاران که او را عبدالله بن ِ امّ مکتوم گفتندی ، و نابینا بود ، روزی در خانهٔ رسول در میان زنان نشسته بود ، پیغامبر عَلَیهِ السّلام درآمد ، گفت یا عایشه روا نباشد مر زن را پیش ِ [1] مرد نامَحْرم نشستن . عایشه گفت یارسول‌الله او نابیناست ، گفت او ترا نمی‌بینا تو او را می‌بینی .

**حکایت** ـ حسن ِ بصری باتنی چند پیش ِ رابعهٔ عَدَوی[2] شدند بزیارت . چون بدر ِ خانه رسیدند ، آواز دادند که راه هست . رابعه گفت یک ساعت صبر کنید . و بفرمود تا گلیمی پرده بستند . ایشان درآمدند ، سلام کردند . رابعه از پس پرده جواب داد . گفتند چه معنی دارد[3] که پرده بسته‌ئی گفت فرمان چنین است : قوله تعالی فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ[4] .

و برمرد واجبست که بهیچ حالی بزنان ِ بیگانه ننگرد که پیش از عقوبت ِ آن جهان بدین جهان عقوبتست[5] چنانکه بحکایت آمده است :

**حکایت** ـ سَقّایی بود اندر شهر ِ بخارا که او سی سال اندر خانهٔ زرگری آب می‌آورد ، و آن زرگر زنی داشت بغایت نیکو و پارسا و باکمال

---

۱ ـ یو: زن را بنزد .

۲ ـ یکی از زنان دانشمند معروف است و او را جزو عرفای بزرگ شمرده‌اند رجوع شود به صفة‌الصفوة ابن جوزی و تذکرةالاولیاء عطار .

۳ ـ یو : سؤال کردند که چگونه است .

٤ ـ سورة‌الاحزاب آیه ۵۳ .

۵ ـ یو : ننگرد که بیرون از عفو است .

و جمال و عاقل و مستور ، روزی سقّا آب بریخت [۱] ، و زن در میانِ سرای ایستاده بود [۲] ، سقّا دستِ زن بگرفت و بپیچید و برفت. چون شوهردرآمد، زن گفت راست بگوکه امروز چه کرده‌ یی که خدای را درآن رضا نبوده است مردگفت، هیچ نکرده‌ام . زن گفت اگر راست‌نگویی: من بعدازین در خانهٔ تو نباشم [۳] و رویِ من نبینی . مردگفت ای زن بدان‌که امروز زنی بدکان من آمد و از بهر او دست برنجین کردم [٤] ، و دست بیرون آورد در دست کرد سخت نیکو بود [٥] ، مرا این دو بیت یاد آمد بگفتم : شعر

آن پارهٔ زرّین تو در ساعدِ دست
چون آتش و آبست بهم در پیوست
درخاطرِ هیچ زیرک این‌نادره نیست
کز آتش ، بر آب کمر شاید بست [٦]

و دست او بگرفتم و بپیچیدم . زن گفت الله‌اکبر، تو این نکردی تا لاجَرَم این

---

۱ ـ یو : آب آورده بود .

۲ ـ صو : استاده بود .

۳ ـ یو : اگر راست گفتی و اگر نه دیگر در خانهٔ تو نباشم .

٤ ـ یعنی ساختم . فعل کردن بمعنی ساختن در نظم و نثر قدیم فراوان آمده است .

٥ ـ یو : مرد گفت هیچ نکردم مگر چاشتگاه زنی‌را دست برنج اخته‌بودم در دست‌کرد دست و ساعد آن زن سخت نیکو بود و سفید .

٦ ـ از «مرا این دوبیت..» تااینجا در نسخه یو نیامده‌است . م : فتحیرت من بیاض یدها و حسن زندها فتذکرت هذا المثنوی :

فی ساعدها سوار تبرواری — کالنار یلوح فوق ماء جاری
هل یخطر فی هواجس الافکار — ماء و له منطقة من نار

سَقّا که سی سال [است تا] [۱] درین سرای می‌آمد و هرگز خیانت نکرده بود امروز [چاشتگاه] [۱] دستِ من بگرفت و بپیچید. مرد گفت زنهار ای زن توبه کردم، مرا بِحِل کن. زن گفت خدایْ تعالیٰ عاقبتِ کارِ ما بخیر انجاماد. دیگر روز سَقّا بیامد و پیش زن در خاك بغلتید و گفت ای کدبانو مرا بِحِل کن که دی [۲] ابلیس مرا از راه ببرد. زن گفت برو که آن خطا نه تو کردی شوهر من کرد، و آن قِصاص او بود در دار دنیا [۳].

اما زن چنان باید که با شوهر [٤] در ظاهر و باطن یکی بُوَد، و باندك و بسیار قناعت کند، و اقتدا بفاطمهٔ [زهرا] [۱] و عایشهٔ [صدّیقه رضی‌الله عنهما] [۱] کند تا کدبانوی بهشت گردد چنانکه بحکایت آمده است:

**حکایت** - فاطِمه رَضِیَ اللهُ عَنْهَا بدستِ خویشتن دستاس بسیار کشیدی. روزی دستش آبله کرده بود علی را بنمود و از آن رنج بنالید. علی گفت پدرت را بگوی تا ترا [۵] خادِمه‌یی خرَد. فاطمه رسول را گفت یارسول‌الله مرا خادمه‌یی می‌باید تا کار من کُنَد ورنج از من بَردارد [٦]. [پیغامبر عَلَیهِ السّلام] [۱] گفت: یا فاطمه من ترا چیزی آموزم که از همه خدمتکاران بهتر است [۷] و از هفت آسمان و زمین عزیزتر بُوَد. گفت بیاموز. گفت چون بخُسْپی سه بار بگوی: سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلهِ وَلا اِلٰهَ اِلّا اللهُ وَاللهُ اَکْبَرُ.

در خبر است که گلیمی داشتند در همه خانه که چون بسر اندر کشیدندی

---

۱ - از بو افزوده شد.

۲ - بو: که دیگ روز.

۳ - بو: زن گفت ترا جرم نیست که جرم کدخدای من کرد.

٤ - بو: شوی.

٥ - بو: تا بجهت تو.

٦ - بو: مرا خادمهٔ می‌باید که بکار سخت درمانده‌ام.

پایشان برهنه ماندی . وآن شب که فاطمه [عَلَیْها سَلامُ اللهِ] نوعروس بود[۱] درخانه پوستی ازآنِ گوسفند داشتند که برو بخفتند؛ وفاطمه از متاع خانه گلیمی داشت و بالشی لیفین ؛ لاجَرَم درقیامت مُنادی بانگ می کند یااهلَ المَوْقِف چشمها فراز کنید[۲] تا خاتونِ بهشت بگذرد .

و آن زن که بر مرد عزیز بُوَد و در دلِ او دوست بُوَد یکی ببزرگ داشتنِ شوی بُوَد ، و دیگر بفرمان بُرداری بوقت خلوت و مُجامعت[۳] و بنگاه داشتنِ[۴] سودوزیان ، سه دیگر[۵] بآراستن خویشتن را و نهفته بودن اندرخانه [وپروردن فرزندان] ونیکوداشتنِ کسان خویش ، چهارم آنکه پیشِ شوی افراشته و خوش برآید[۶] ، پنجم آنکه وقتِ طعام نگاه دارد[۷] وهرچه شوهر را آرزو آید بسازد بتازه‌رویی ، ششم آنکه حاجت مُحال و چیزی که ممکن است نباشد نخواهد و لجاج نکند ، هفتم آنکه بوقتِ خفتن خویشتن را پوشیده دارد ، هشتم آنکه رازِ شوهرِ خویشتن نگاه دارد[۸] بحاضری و غایبی .

وخداوندِ کتاب گوید واجبست برمردان حقّ زنان وسرپوشیدگان خود

---

۱ - یو : آن شب که فاطمه را رضی‌الله عنها بخانهٔ امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه آوردند .

۲ - یو : فراز پوشید . فرازکردن ، اینجا بمعنی بستن است .

۳ - یو : بگاه خلوت .

۴ - یو : بنگاه داشت .

۵ - یو : سوم .

۶ - صو : آراسته و خوش‌بوی شود. جع : اصطنعته بطلاقة وجه و بشر

۷ - یو : طعام را وقت نگاه دارد .

۸ - از جملهٔ « و هرچه شوهر را آرزو آید . . » تااینجا از نسخهٔ «یو» ساقط شده است.

نگاه داشتن ، از روی ترحم و احسان و مُدارا.

و هر که خواهد که بر زن خویش رحیم و مهربان گردد، ده چیز را یاد باید کردن تا انصاف داده آید : یکی آنست که زن تُرا طلاق نتواند دادن وتو تو نی،و دیگر [1] آنکه او ازتو هیچ چیز نتواند ستدن وتو توانی که همه چیز ازو بد نانی،سه دیگر [2] آنکه او تا در حکم تو بُود شوی دیگر نتواند کردن و تو دیگر [3] توانی کردن،چهارم آنکه او بی‌فرمان تو از خانه بیرون نتواند رفتن و تو توانی [4] ، پنجم آنکه او برهنه نتواند بودن و تو توانی ، ششم آنکه او از تو [5] ترسد و تو ازو نترسی ، هفتم آنکه او از تو بتازه‌رویی و سخن خوش بسنده کند و تو ازو همه کارها نپسندی ، هشتم آنکه او از همه خویشاوندان و مادر و پدر ببرد و تو از هیچ کس جدا نگردی . و کنیزك خری و بروی بگزینی ، نهم آنکه او پیوسته ترا خدمت کند و تو خدمت او نکنی [6] ، دهم آنکه او ببیماری تو خویشتن بکُشد و تو بمردگی [7] او هیچ غم نخوری .

پس ازین روی واجب آید بر خداوندان خرد که برزنان رحیم باشند و بر ایشان ستم نکنند که زن در دست مرد اسیر و بیچاره است . و نیز واجب آید مردان را که با زنان مُدارا کنند [8] ، زیرا که به‌خرد ناقصند ، و از جهت [9] کم خردی ایشانست که هیچ کس بتدبیر ایشان کار نکند و اگر بگفتار زنان

۱ - یو : دوم.

۲ - یو : سوم.

۳ - صو : و تو زن.

٤ - یو : + واگر برود همه چیزی بروی لعنت کنند.

٥ - صو : او هم از تو.

٦ - یو : ... ترا خدمت کند و حق آن باید شناخت.

۷ - یو : وتو بمرگ.

۸ - یو : و بر خردمند واجب است که با ایشان مدارا کنند.

۹ - یو : و از جملهٔ.

زنان کار کند [1] زیان کند چنانکه بحکایت آمده است :

**حکایت** - گویند که خسرو پرویز [2] ماهی دوست داشتی . روزی خسرو و شیرین هردو بهم [3] بر مَنْظَر نشسته بودند ، صیّادی ماهی بزرگ بهدیّه آورد و پیش ایشان نهاد . خسرو ملک او را چهار هزار درم فرمود دادن . شیرین گفت نه نیکو کردی ؛ گفت چرا ؛ شیرین گفت از بهر آنکه اگر از حَشَم یکی را چهار هزار درم دهی گوید مرا همان دادی [که] صیّادی را ، و اگر کمتر دهی گوید مرا کم از صیّادی می‌دهی . پرویز گفت راست گفتی ، و لیکن اکنون گذشت ، و زشت باشد ملوک را از قول ِ خویش بازآمدن [4] . شیرین گفت تدبیری دانم ، گفت چگونه ، گفت این صیّادرا بازخوان و بگو که این ماهی نر است یا ماده ؛ اگر گوید نر است گو مرا ماده می‌باید و اگر گوید ماده است گو مرا نر می‌باید . صیّاد را بازخواندند . صیّاد مردی زیرک و دانا بود . خسرو او را پرسید که این ماهی نراست یاماده ؛ صیّاد زمین بوسه داد و گفت این ماهی نه نر است و نه ماده ، این ماهی خُنثی است . خسرو را خنده آمد گفت چهارهزار درم دیگرش بدهید ؛ مرد پیش ِ خازن شد و چهارهزار درم دیگر [5] بستد و بانبان در کرد [6] و بگردن برنهاد ، چون درمیان ِ سرای می‌رفت [7] ، یک درم سیم از انبان افتاد ، صیّاد انبان بنهاد و آن درم برگرفت . و ایشان

---

۱ - یو : و اگر کند.

۲ - صو : که پرویز ملک.

۳ - یو : روزی با زنش شیرین.

٤ - یو : از قول خویشتن بازگشت.

٥ - صو : و هشت هزار درم.

٦ - یو : و در انبان کرد.

۷ - یو : چون بمیان سرای رسید .

بدیدند . شیرین خسرو را گفت بخیلی و سِفْلگیِ مرد بدیدی[۱] که یک درم از انبان بیفتاد هشت هزار درم را از گردن فرو نهاد و آن یک درم برگرفت و دلش نداد که آن یک درم غلامی از آنِ تو برگرفتی[۲] . پرویز را خشم آمد، گفت ای شیرین راست گفتی؛ صیّاد را بازخواند و گفت ای دون همّتِ ناجوانمرد از بهر یک درم که از تو بیفتاد، انبانی بدین گرانی از گردن فرو نهادی و آن یک درم را برگرفتی و دریغت آمد رها کردن[۳] . صیّاد بروی در افتاد[٤] و گفت زندگانیِ مَلِک دراز باد، من آن یک درم را نه از آن برگرفتم که او را خطریست، چه از بهر آن برگرفتم که بر یک رویِ درم صورتِ خسرو نگاشته است و بر دیگر روی نامِ خسرو نبشته است، ترسیدم که کسی بنادانی پای بر آن درم نهد و بر نام و صورتِ خسرو اِستخفاف کرده آید و من بدان مأخوذ شوَم[۵] . خسرو را این سخن سخت خوش آمد، و گفت زی احسنت[٦] و بفرمود تا چهار هزار درم دیگرش دادند، و صیّاد با دوازده هزار درم بازگشت شادسان؛ و خسرو مُنادی فرمود کردن که بتدبیر و رایِ زنان کار مکنید، که هر آن کس که بتدبیر و رای و فرمانِ زنان کار کند بر هر درمی دو[۷] درم زیان کند .

---

۱ - یو : سفله و بیچاره مرد کیست .

۲ - یو : که آن درم بگذارد .

۳ - یو : گفت بیچاره دل مردی تو که از هشت هزار درم یکدرم بیفتاد انبان از گردن بنهادی و آن یکدرم برگرفتی و بانبان درکردی .

٤ - یو : صیاد زمین بوس کرد .

۵ - یو : و من گناه کار شوم .

٦ - «یو» جملهٔ «وگفت زی احسنت» را ندارد . شاید « زه احسنت »

۷ - یو : سه . جع : خسر درهمه درهمین .

## فصل

خداوندِ کتاب گوید که آبادانیِ جهان و نسلِ آدمی از زنانست ، و آبادانی هرگز بی رای و تدبیر راست نیاید ؛ و گفته‌اند که شَاوِرُوهُنَّ وَخَالِفُوهُنَّ[1] .

و واجبست بر مردم دانا و هشیار که احتیاط کند در کارِ زن خواستن و دختر بشوهر دادن خاصّه که دختر رسیده[2] گشت تا بعار و عیب ودرد سر نیفتد .

و بحقیقت هرآنچه بمردان رسد از محنت و بلا و هلاك ، همه از زنان رسد و آخر از ایشان کم کس بمُراد وکامِ دل رسد[3] چنانکه شاعرگوید :

عاصی شدن بنده برحمان از زن
بر مرد نهیب و بیمِ سلطان از زن
دُزدی که بکف بر نهد او جان از زن
خواری که رسد همه بمَردان از زن
مر آدم را بلا و عِصْیان از زن
بر یوسف ، چاه و بند و زندان از زن

---

۱ - «وگفته‌اند که .. الخ» در «یو» نیامده است .

۲ - یو : برسیده. رسیدن و در رسیدن بمعنی‌رسیدن بحدبلوغ و رشد است .

۳ - صو : جملهٔ « و آخر از ایشان... » ندارد. توضیحاً نسخهٔ «یو» اینجا بپایان می‌رسد و اشعاری راکه در «صو ، خ» آمده و در متن نقل شده است ندارد. وعبارت پایان کتاب چنین است : « تمت النصیحة و الوصیة للولاة و الرعاة وفرغ من تحریر هذه النسخة اصلح الله شانه فی یوم العاشور بدارالملک... و السلم».

هاروت ببابلست پیچان [1] از زن
آویخته از موی [2] و غریوان از زن
مجنون بعرب دوان و پویان از زن
آن قصّهٔ سند باد چندان [3] از زن
بر مرد رسد بلای دو جهان از زن
آخر ناید وفا چنین دان از زن [4]

۱ ـ صو ـ بیجان. رسم‌الخط قدیم است در « پیچان » و ممکن است بهمان صورت رسم‌الخط «بی‌جان» مراد باشد.

۲ ـ خ : آوخته بموئی.

۳ ـ خ : خندان.

٤ ـ این اشعار از جنبهٔ ادبی چندان استوار نیست ؛ در ترجمهٔ تازی برسم معهود ترجمان که ابیات فارسی را بشعر عربی نقل کرده است می‌نویسد :

من فتنة النسوان قد یعصی الفتی ال — رحمن او یخشی من السلطان
اللص لولاهن لم بك بائعاً — للروح منه بارخص الاثمان
منهن قرع آدم سع یوسف — فی محکم التنزیل بالعصیان
وکذاك هاروت ببابل منکس — و معلق بالشعر فی جذعان
مجنون عامرهام من اجل النسا — فی السند باد عجائب النسوان
کل البلا منهن یاتی و الوفا — منهن لا یاتی مدی الازمان

کذا فی النسخة و لعل الصواب «الروح» بدل « للروح » و «ناکس» بدل منکس لعدم مجییء هذا الفعل من باب الافعال علی مااظنه ـ و الناکس المطأطیء رأسه و جمع علی نواکس فی قوله «خضع الرقاب نواکس الابصار» و هو شاذ ؛ لان صیغة « فاعل » اذا کان لمذکر ما یعقل لایجمع علی فواعل الا فوارس و هوالك و نواکس والله العالم.

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

علاوه می کنم که در پایان نسخهٔ «صو» عبارت ذیل نوشته شده است :

قد تم الکتاب بعون‌الله الملک الوهاب و الحمد لله علی التمام و الصلوة علی افضل الانام محمد الشفیع المشفع یوم القیام علی ید العبد الفقیر الحقیر عبدالله بن عبدالرحمن الکبیر غفرالله له و لجمیع المسلمین و المسلمات و اسکنه فی اعلی درجات الجنات لیلة الجمعة المبارکة فی آخر شهر صفر ختم‌الله بالخیر و الظفر سنة ثلث و ستین و ثمانمائه.

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

بخش نخستین

از

# نصیحة الملوك

( نسخهٔ مص ، نو )

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
| --- | --- | --- | --- |

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم و به ثقتی

این کتابی است که شیخ الاسلام حُجَّةُ الاَنام خَیْرُ [ظ: حِبْرُ] الاُمَّةِ کاشِفُ الغُمَّةِ محمّد بن محمّد بن محمّد الغزّالی الطّوسی قَدَّسَ الله رُوحَهُ العَزیز جهت سلطان سنجر اَنارَ اللهُ بُرْهانَه ساخته است؛ و سبب آن بود که در دهم عاشورا[1] سلطان سنجر[2] نزد او پیام فرستاد و گفت که ما را آرزوی وی است نزدیک ما آید که در صحبت او این امیدست که ساعتی در طاعت شریک گردیم. حجّة الاسلام جواب فرستاد که این دلیل آرزومندی نیست که [طالب] مطلوب را نزد خود خواند. درحال سلطان برخاست و نزد وی رفت و آن روز تاشب در صحبت او بود و وقت را باهم بطاعت و عبادت گذرانیدند. بوقت بازگشتن درخواست که ما را نصیحتی بکن تا برآن رفته آید. شیخ فرمود که چون رکاب میمون بسرای رسد درعقب فرستاده شود. آنگاه این کتاب ساخت و فرستاد و پیوسته این کتاب را سلطان سنجر ملازم خود کردی و ازخود دور نداشتی. وَاللهُ اَعْلَمُ [وَاَحْکَمُ] بِالصَّوابِ.

---

۱ - کذا فی النسختین [مص، نو] و لا یخفی مافیه من رکاکة الحشو

۲ - مص: اینجا «سلطان سنجر» ندارد.

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

بسم الله الرحمن الرحیم

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ العالَمِینَ وَ العاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرِینَ.

بدان ای پادشاهِ اسلام که خدای‌تعالی‌را بر تو[1] نعمتهای بسیاراست، و شکر آن بر تو واجب. هر که شکر نعمت خدای تعالیٰ نگزارد، خطر زوال باشد و در قیامت وعید عذاب بود اورا. وهر نعمتی که فانی بود نزد خردمند قدر ندارد، که عمر اگر چه دراز بود آخر سپری شود. نوح علیه‌السّلام که هزار سال بزیست، پنجهزار سالست که بگذشته است. پس قدر نعمتی را بود که باقی باشد و آن نعمت ایمانست. و هر که را خدای تعالیٰ ایمان عطاداد باید که تخم ایمان را بآبِ طاعت پرورد تا چون درختی گردد که بیخ آن بقعر زمین رسد و شاخِ آن بعنان آسمان، کَمَا قالَ اللهُ تَعالیٰ: اَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُها ثابِتٌ وَفَرْعُها فِی السَّماءِ. و چون درخت ایمان را شاخ و بیخ تمام نشده باشد، بیمِ زوالِ ایمان باشد.

و بدان ای‌پادشاهِ اسلام که ایزدتعالی تُرا این نعمت داده و تخم ایمان در آن سینهٔ پاك و دلِ عزیزتو نهاده است، و پرورش آن تخم بتو بازگذاشته.

---

۱ - مص: «بر تو» ندارد.

و بدان که درخت ایمان را ده بیخ و ده شاخست ، و بیخ آن، اعتقادهای دل است [۱] و شاخ آن، کردارهای تن . و این دعاگوی‌را واجب شد حقّ قبولی و اقبالی را که در مجلس اعلی یافته است [۲] این ده بیخ و ده شاخ را شرح دادن بتفصیل تا پادشاه اسلام بپروردن این درخت مشغول شود . و این بدان راست آید که از هفته‌یی یک روز در کار آخرت کنی و بخدای تعالی مشغول شوی ؛ وآن روز آدینه [ بود ] که عید مؤمنان است، و در روز آدینه، ساعتی‌است که هر که در آن ساعت بزبان دعا و ثنا گوید و بدل با خدای تعالی راست باشد حاجت وی رواگردد؛ وچه باشد که اگر ترا بنده‌یی باشد و [۳] او راگویی که یک روز در هفته‌یی بخدمت من مشغول باش تا تقصیر شش روز از تو درگذرانم، اگر نکند حال وی بنزدتو چون باشد؛ باآنکه هرگز آفریدهٔ تو نیست وبندهٔ تو نیست مگر بمجاز ، و تو آفریدهٔ خدایی و بندهٔ وی بحقیقت . چرا ازخود آن پسندی که از بندهٔ خویش نپسندی !

روزآدینه روزه‌دار واگر پنجشنبه‌باآدینه یار [۴] کند اولیتر، چنانکه شب آدینه‌نیّت‌روزه کند و بامدادِ آدینه غُسل آورد وجامه‌یی در پوشد که دروی سه صفت‌بود : ازوجه‌حلال‌بود ، وپاك‌ونمازی‌باشد، وابریشمین‌نباشد. ونمازِبامداد بجماعت‌بگزارد وتاآفتاب برآید برجایِ‌نماز، تسبیح‌وتهلیل وتحمیدوتمجید وتکبیر بگوید وهزار بار بگوید : لاإلٰهَ إلّا اللهُ مُحمَّدٌ رسولُ اللهِ . و چهار رکعت نمازچاشتگاه‌بگزارد که ثواب‌این‌نمازعظیمست درروزآدینه، و بعدنماز بهرحال که‌باشدگوید : اَللّهمّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَعَلَی آلِ مُحَمَّدٍ وَسَلِّم وَعَلی

---

۱ ـ مص : اعتقاد دلست.

۲ ـ مص : باقیست. ظاهراً مصحف «یافتست»است.

۳ ـ نو : و اگرگویی.

۴ ـ نو ، مص : باز.

جَمیعِ اَلأَنْبِیاءِ وَ اَلْمُرْسَلِینَ ، و پیوسته می گوید : اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ اَتُوبُ اِلَیْهِ . و در اوّل روز صدقه دهی چندانکه بتوانی تا خدای تعالی بدیِ آن روز و آن هفته از تو بگذراند ببرکات روزه و نماز و صدقه و دعاء و آن باقی هفته را درکار تو بکند .

## آغاز اصول اعتقادکه بیخ ایمان است

**اصل اوّل** - بدان ای پادشاه که تو آفریده‌یی و آفریدگار [تو] [۱] واز آنِ همهٔ خلایق ، خدای‌تعالی‌است ، واو یکی‌است ومر اورا نیاز [۲] نیست وهمتا . همیشه باشد ، هستی اورا اوّل نه ، و بودن اورا آخر نی [۳] ، و هستی او در ازل و ابد واجب است ، که فنا را بوی راه نیست ؛ و خدای تعالی را بهیچ چیز حاجت نیست ، و هیچ چیز از وی بی‌نیاز نیست ، و بودن همه چیزها بداشتِ [۴] ویست .

**اصل دوم** آنکه مر خدای‌راتعالی صورت وتن وکالبد نیست ، واورا در هیچ کالبد فروآمدن نیست ، و چگونگی را بوی راه‌نیست ، از بهرآنکه بهیچ چیز ماننده نیست ؛ و هر چه در اندیشه و وهم و خیال و خاطر آدمی آید از چندی و چگونگی ، خدای تعالی از همه پاك است که این جمله صفت مخلوقات است و خدای تعالی بصفت هیچ آدمی موصوف نیست ؛ ودر جای ، نیست و برجای ، نیست بلکه او خود اصلاً جای گیر و جای‌پذیر نیست ؛ و هر چه در عالم‌است همه زیر عرش است وعرش زیر قدرت‌او و مقهور و مسخّر ومأمور

۱ - از [مص ، خ] علاوه شد .

۲ - کذا فی النسختین و لعل الصواب : انباز .

۳ - مص : نه .

٤ - نو : داشت . مص : دست

وی ، و عرش، دارندهٔ [1] وی نیست بلکه عرش و حاملان عرش برداشتگان و نگاهداشتگان لطف و قدرت اواند ، و امروز بر همان صفت است که در ازل بود [2] پیش از آفرینش عرش، وازعرش بی نیاز بود [2]، واز بعد آفرینش عرش بر همان صفت است که درازل بود [3] . تغیر را بدو و بصفات او راه نیست ؛ واز صفات آفریدگان پاك و منزّه است، و خدای را بدین صفات درین جهان دانستنی است ودر آن جهان دیدنی، وهمچونانک [4] درین جهان بی چون و بی چگونه دانیم ، در آن جهان بی چون و بی چگونه بینیم [5] .

**اصل سیوم** خدای تعالی قادر بر کمال [6] و توانای بی زوال است ، که هیچ عجز و ضعف و نقصان را بوی راه نیست ، بلکه هرچه خواست کرد وهرچه خواهد کند ، و هفت آسمان و زمین و عرش و کرسی و هر چه هست همه در قبضهٔ قدرت وی اند و مقهور و مسخّر وی .

**اصل چهارم** خدای تعالی داناست بهر چه دانستنی است ، و علم وی بهمهٔ چیزها محیط است و از عُلی تا ثَری هیچ چیزی از علم وی بیرون نیست و عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشهٔ دلها وذرّات هوا درعلم وی همچنان است در کشف [7] که عدد آسمان و زمین .

**اصل پنجم** هر چه در عالم است همه بخواست و ارادت وی است ،

---

۱ - نو : بردانند ه [بردارنده ؟] .

۲ - مص : بوده.

۳ - نو : بر همان صفت

٤ - مص : همچنانکه .

٥ - نو ، مص : بینم .

٦ - مص : قادر کمال .

٧ - نو درکشت .

و هیچ چیز از اندك و بسیار و خُرد و بزرگ و خیر و شرّ و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت و بیماری و تندرستی نبود بی‌تقدیر وی، بلکه همه بتقدیر و مشیّت و قضا و حُکم وی است؛ و اگر خَلقانِ همه عالَم جمع شوند تا یک ذرّه در عالم زیادت[1] کنند یا یک ذرّه کم، بی‌ارادت وی همه عاجز آیند. و هر چه خدای تعالی خواهد، آن باشد، و هرچه هست و بود و باشد، همه بتقدیر او باشد.

**اصل ششم** - خدای تعالی چنانک داناست بهرچه دانستنی است، شنوا و بیناست بهرچه شنودنی و دیدنی است، و دُور و نزدیک در شنوائی او برابر است، و تاریک و روشن در بینائی او برابر. و دیدن او بچشم نبود، و شنودن وی بگوش نباشد، چنانکه دانشِ وی باندیشه و تدبیر نباشد و کردار وی بآلت نباشد.

**اصل هفتم** - و فرمان حق بر همه روانست و او آنچه خبر داد همه راست است و درست است، و وعد و وعید وی حقّ است، و او تعالی و تقدّس چنانکه دانا و بیناست، شنوا و گویاست. و با موسی علیه‌السّلام سخن گفت؛ و سخنِ [او] بلب و زبان[2] و کام و دهان نیست. و قرآن و توراة و انجیل و زبور همه کلام ویست، و کلام وی صفت وی است، و هم صفت وی قدیم است، و کلام او تعالی بحروف و کلمه و آغاز[3] نیست.

**اصل هشتم** - هرچه در عالَم است همه آفریدهٔ وی است، و کس را در آفرینشِ هیچ چیز با وی شرکت نیست؛ و هرچه آفرید از رنج و راحت و

---

۱ - نو: زیاده.

۲ - مص: بزبان.

۳ - کذا فی النسختین و لعل الصواب: آواز.

بیماری و تندرستی و توانگری ودرویشی و جهل و علم و عجز و قدرت، همه بعدل ویست . و خدای تعالی بهیچکس ظلم نکند . و هرچه در جهانست همه مملوك خدای تعالی‌اند و وی مالکِ همه‌است . وهیچکس‌را درآفرینشِ وی [۱] چون وچرا نرسد ؛ وهرچه خدای کند بنده را جز نظاره و تسلیم‌ورضا مسلّم‌نیست .

**اصل نهم** - چون خدای تعالی جان وکالبد آفرید، کالبد را منزلگاه جان آدمیان ساخت تا زاد آخرت از این عالم برگیرند ؛ و هر جانی را مدّتی تقدیر کرد که در کالبد بماند و زیادت و نقصان را بدان راه نباشد . و چون اجل فراز آید روح‌ازتن جداشود ؛ و چون گذشته را درخاك نهند، منکَرونکیر بیایند و باز جان در کالبد وی درآرند [۲] و از خدای و رسول وی سؤال کنند اگر در جواب درماند، گور را پُر مار وکژدم [۳] کنند و عذاب دهند، و اگر جواب‌بصواب گوید، گوروی‌را بروی روضه‌یی ازروضه‌های بهشت‌گردانند . و بقیامت روح را بکالبد [٤] دهند ودرحال برانگیزند ؛ وهرکس کردار خودرا در نامهٔ خود نوشته بیند و مقدار طاعت و معصیت وی که در دنیاکرده باشد بروی معلوم‌گردد، و[به]ترازویی [٥] که شایستهٔ آن کار باشد وبترازوهای‌دنیانماند کردار هرکس را از نیكِ و بد بسنجند [٦] و جزای هر یكِ بدهند، وهمه‌را بر صراط باریکتر از موی و تیزتر از شمشیرگذر فرمایند . هرکه در دُنیا بر راه [۷]

۱ - مص : «وی» ندارد.

۲ - نو : کالبد وی آرند.

۳ - نو : گزدم.

٤ - مص : درکالبد.

٥ - مص : و ترازویی.

٦ - مص : بسنجد.

۷ - مص : براه

راست بوده باشد بقیامت بسلامت برصراط بگذرد، وهرکه بخلاف این زیسته باشد در دوزخ افتد . و جمله را بر صراط بدارند و از هرچه کرده باشند سؤال کنند، گروهی را بی حساب ببهشت برند و گروهی را [1] بدشواری ، و جمله کافران‌را [2] بدوزخ فرستند ، و عاصیان مؤمنان را بدوزخ فرستند [3] تا بر قدر معصیت هریک را عقوبت کنند ، و بعضی را [4] عقوبت ناکرده بشفاعت انبیا و اولیا و علما بیامرزند و از دوزخ آزاد کنند . و البتّه هیچ کافر را هیچکس شفاعت نکند، و شفاعت درحق کُفّار قبول [5] نباشد و جای‌ایشان جز دوزخ جاودانه نباشد .

**اصل دهم** - چون حق‌تعالیٰ در ازل دانسته‌بودکه بعضی‌از فرزندان[6] آدم نیک‌بخت ابدی باشند و بعضی بدبخت ابدی، پیغامبران را علیهم السّلام بفرستاد، تاراه سعادت وشقاوت‌ایشانرا پیداگردانید[7]، وهیچکس‌را برخداوند تعالی و تقدّس حجّت نماند. وخاتم انبیا [را] علیه‌الصّلوة والسّلام بجنّ و انس به‌پیغامبری فرستاد ویاران‌اورا رضوان‌الله‌علیهم بهترین‌یاران انبیا ورسل گردانید بمنّه و فضله .

## آغاز شاخهای درخت ایمان

بدان ای پادشاه اسلام که هر چه در دل باشد از علم و اعتقاد بیخ

---

۱ - مص : «را» ندارد .

۲ - نو : کافران بدوزخ .

۳ - مص : «و عاصیان مؤمنان را بدوزخ فرستند» ندارد .

٤ - مص : «را» ندارد .

٥ - مص : مقبول .

٦ - نو : فرزند .

۷ - کذا فی النسختین [مص ، نو] و لعل الصواب «گردانند» .

ایمان‌است وهرچه برهفت اندام[رود] ازطاعت‌وعدل[1] واعمال‌پسندیده، شاخ ایمان است ؛ و چون شاخ درخت پژمرده شد، دلیل آن بود که بیخ‌وی ضعیف بود ؛ و عملها که شاخ ایمانست آنست که از هرچه حرام کردِ حق‌تعالی است[2] دور باشی، وهرچه[3] فریضه‌کردهٔ اوست آنرا بجای‌آری ؛ و این دوقسم‌است یکٔ قسم میان تو و خدای تعالی، چون نماز و روزه و دور بودن از حرامها، و قسم دوم میان تو و میان خلق است، و آن عدل و انصاف است بر رعایا و ضعفا و مظلومان. و اصل درین آنست که آنچه میان تو است و خداوند تعالی، آن‌کنی و رعیّت بدان‌فرمایی که رضای حقّ درآن‌بود ؛ وهرچه میان‌تو و میان خلق است آن‌کنی که اگر تو رعیّت باشی و دیگری سلطان روا داری که با تو آن کند ؛ وآنچه بمظالم‌خلق تعلّق‌دارد بهمه حال بدانی که آنرا بقیامت فرو نگذارند، و ازین خطر هیچکس نرهد جز آنکٔ بر رعیّت عدل کرده باشد ودست ظالمان و بی‌باکان از ضُعَفا ورعایا کوتاه داشته باشد و دادِ مظلوم داده و ظالم[4] و ستمکار را مقهور کرده و از دعای بدِ مظلوم دامن درچیده و از آه سحرِ ستم رسیدگان ترسیده باشد.

اکنون اصول عدل بیان‌کنیم و آن ده[5] قاعده‌است چنانکه هرقاعده باز نموده آید بعون‌الله تعالی تا بر رای جهان آرای پادشاه اسلام روشن‌گردد[6] ان شاءالله وحده العزیز.

---

۱ - نو : عمل.

۲ - مص : از هرچه حرام کرده است حق‌تعالی.

۳ - نو : و از هرچه.

۴ - مص : «ظالم» ندارد.

۵ - مص : دو.

۶ - نو : کرده.

## قاعدهٔ اوّل

آنست که قدر ولایت و خطر آن بداند، که ولایت نعمتی است بزرگ، هر که بحق بشکر آن قیام کند سعادتی [1] یابد که بر آن مزیدی نباشد، و اگر در گزاردن شکر آن تقصیری کند در شقاوتی افتد که آن را پایان نبود. و دلیل بر بزرگی قدر این نعمت آنست که رسول علیه السّلام «عَدْلُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سِتّینَ سَنَةً» فرمود یک ساعت عدل فاضل‌تر است از شصت ساله عبادت. و در خبری دیگر پیغامبر علیه‌السّلام فرمود که درروزقیامت هیچ سایه نبود جز [2] سایهٔ عرش؛ وهفت‌گروه درقیامت بزیر آن سایه جای‌یابند: اوّل سلطانی که بررعیّت‌خویش عدل کرده‌باشد و دادِ مظلوم از ظالم ستده، دوم جوانی که در عبادت حق تعالی برآمده باشد و عمر خود در طاعت‌گذاشته و از ناشایستها باز بوده از بیم خدای تعالی، و سیم مردی که تن وی ببازار بود و دل بمسجد، چهارم دو تن که بایکدیگر دوستی دارند [3] از بهر خدای تعالی، پنجم مردی که در خلوت خدای را یادکند و چشم اوگریان گردد [4]؛ ششم مرد جوان که او را زن با جمال بخود خواند و وی گوید که من از حق‌تعالی می‌ترسم و بفاحشه قصدوی نکند، هفتم مردی که چون دست‌راست وی صدَقه دهد دست چپِ وی را خبر نبود [5]

۱ - نو، مص: و سعادتی.

۲ - مص: الا.

۳ - مص: دوستی با یکدگر دارند.

۴ - مص: شود.

۵ - ترجمهٔ حدیث نبوی است که درکتب شیعی و سنی هر دو روایت شده است «سبعة یظلهم‌الله تحت ظله یوم‌لاظل الا ظله.. الخ» رجوع شود بکتاب صحیح بخاری و ترمذی و نسائی و موطأ مالک، و بحار الانوار مجلسی و سفینة البحار در کلمهٔ «سبع».

و پیغامبر علیه‌السّلام فرمود که دوسترین بندگان نزدیک خدای تعالی سلطان عادل است و دشمن‌ترین بندگان نزد خدای تعالی سلطان ظالم جایر [۱] است . و فرمود علیه‌السّلام که بدان خدای که مرا براستی بخلق فرستاد و جان من بامر ویست که هر روز سلطان عادل را چندان عمل بآسمان برآید که جمله رعیّتِ ویرا ؛ و هر نمازی که وی کند هفتاد نماز بود که رعیّت وی کنند .

باید که قدر ولایت خود و پادشاهی بداند که یک ساعت از مدّت عمر او با تمامت عمر دیگران برابری کند [۲] .

وامّا دلیل برعظیمیِ خطر ولایت ، آنست که ابن‌عبّاس رضی‌الله عنهما گفت که روزی پیغمبر علیه‌السّلام فرمود که سلاطین و ائمّه از قریش باشند تا آنگاه که سه کار بجای‌آرند ؛ چون ازیشان رحمت خواهند رحمت کنند ، و چون میان خلقان حکم کنند [ عدل کنند ] و آنچه گویند و دیگران را فرمایند ، خود همان کنند ؛ و هر که این نکند و برین [۳] نوع نپوید [۴] لعنت خدای تعالی و فرشتگان و خلقان بر وی باد ! و حق‌تعالی ازوی نه فریضه پذیرد و نه سنّت . و رسول علیه‌السّلام گفت هر که میان دوتن حکم‌راند بظلم ، رحمت خدای ازوی دور باد ! و لعنت خدای بر وی باد .

پیامبر [۵] علیه‌السّلام گفت که سه کس‌اند که خدای‌تعالی بریشان رحمت نکند روزقیامت : اوّل سلطان‌ظالم ، و دوم پیر زناکننده ، وسیم درویش متکبّر لاف زننده .

---

۱ - مص : جابر.

۲ - مص : برابر میکنند.

۳ - مص : بدین.

٤ - مص : نسپرد.

٥ - مص : پیغامبر.

و رسول علیه‌السّلام فرمود مر صحابه‌را که زود بود که مشرق و مغرب بر دست شما گشاده شود، و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند مگر آن که از خدای تعالی بترسد و پرهیزکاری پیشه کند و امانت بگزارد.

و فرمود علیه‌السّلام که هیچ امیری نیست که خداوند تعالی قومی را فرمان بردار وی گرداند و وی با ایشان خیانت کند و امانت و نصیحت بجای نیارد که [نه] خدای تعالی بهشت خودرا بروی حرام گرداند.

و پیغامبر علیه السّلام فرمود که هر کرا بر قومی سروری دادند و وی ایشانرا چنان نگاه ندارد[1] که اهل بیت[2] خویش را نگاه دارد، وی جای[3] خود را در دوزخ آماده داند هر آینه.

فرمود علیه‌السّلام که روزقیامت دو کس از شفاعت من محروم باشند یکی سلطان[4] ظالم، و دوم مُبْتَدِعی که در دین غلوّ کند تا از حدّ درگذرد. و فرمود علیه‌السّلام که روزقیامت عذاب سخت مر سلطان ظالم را بود ومبتدع را.

و فرمود علیه‌السّلام[5] که پنج گروه‌اند که اگر خدای تعالیٰ ایشانرا بدنیاعذاب کند، والّا قرارگاه ایشان بدوزخ بود: اوّل سلطانی که انصاف خود از رعیّت طلب[6] کرده بود و انصاف ایشان ازخود ندهد و ظلم خود ازایشان باز ندارد. دوم رئیس قومی که ایشان او را اطاعت دارند و وی میان قوی و ضعیف راستی نکند و سخن بمیل گوید. و سیم مردی که زن و فرزند خود را

---

۱ - مص: نگه ندارد.

۲ - نو: اهل سنت.

۳ - نو: جان.

۴ - نو: «سلطان» ندارد.

۵ - مص: و فرمودند.

۶ - خ: طالب.

بطاعت خدای تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را نیاموزد و باك ندارد که ایشانرا از هروجه که اورا مسلّم شود[1] طعام دهد. چهارم مردی که از مزدور مزد[2] نقصان کند چون کار وی تمام کرده باشد. پنجم مردی که در کابین[3] بر زن خویش ظلم کند.

و امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه روزی خواست که بر جنازه‌یی نماز کند مردی پیش اندر آمد و نماز کرد. چون وی را بخاك دفن کردند عمر رضی‌الله عنه دست بر خاك وی زد و گفت بار خدایا اگر وی را[4] عذاب کنی باشد که درتو عاصی شده‌باشد، واگر بروی رحمت کنی حاجتمند رحمت‌تست. و آن مرد دست بر خاك زد و گفت خنکث ترا ای بنده که تو هرگز نه امیری بودی و نه عامل و نه کاتب و نه عوان و نه جابی[5]. آنگه از چشم مردم ناپدید شد. عمر رضی‌الله عنه فرمود تا وی را طلب کردند: نیافتند. گفت این خضر بوده‌است علیه‌السّلام.

و پیغامبر علیه‌السّلام فرمود که هیچ کس را برده کس ولایت ندهند[6] الّا روز قیامت ویرا بیارند دو دست وی[7] بغُل کرده اگر نیکوکار بود او را رها کنند واگر بدکار بود غلّ بر غُل افزایند.

و پیغامبر علیه‌السّلام فرمود که روزقیامت پادشاهان‌را بیارند و وُلات

---

۱ - مص: که میسر شود.

۲ - نو: مز.

۳ - مص، نو: درکار.

٤ - مص: - «وی را» ندارد.

٥ - نو، مص: جافی.

٦ - مص: هیچکس را برده ولایت ندهند.

۷ - مص: ویرا.

را و فرمان آید که شما، راعیان گوسفندان ما بوده‌اید و خزینه‌داران مملکت ما، چرا مردمان را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنچه ما فرمودیم؟ گویند الٰهی از خشم آنکه ترا خلاف کردند. فرمان حق‌تعالیٰ دررسد که چرا بایستی که خشم شما از خشم من بیش بودی؟! دیگری را گویند چرا حدّ کم از آن زدی [۱] که مافرمودیم و عقوبت کم از آن فرمودی که مافرمودیم، گوید بارخدایا رحمت کردم؛ فرمان آید که چرا بایستی که تو از من رحیم‌تر می‌بودی. آنگاه بفرماید [۲] که بگیرند آنانرا که بیفزودند و آنان‌را که بکاستند، وگوشهای دوزخ از یشان بیاکنند [۳].

و عمر رضی‌الله عنه گفت وای بر داور زمین از [۴] داور آسمان و زمین و اگر هجده هزار عالم بگیرد که او را روز قیامت بدوزخ فرستد؛ مگر آنان را که دادِ مظلومان داده‌باشند وجورنکرده [۵] و بهوا حکم نکرده‌باشند، و بخویشان میل نکرده بودند و اصل حکم نگردانیده، و بر بیم و امید حکم نگردانیده و از کتاب حق‌تعالی آینه ساخته باشند و شمار روز قیامت نزد چشم داشته.

و حذیفة الیمانی رضی‌الله عنه گفت من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد [۶] ویابد. گفتند چرا؟ گفت از بهر آنک من شنیدم از پیغامبر علیه‌السّلام که روزقیامت همه والیان‌عادل وظالم‌رابیارند وبرصراط بدارند وازخدای‌تعالی

---

۱ - مص: کم‌تر از آن زدی.

۲ - مص: بفرمایند.

۳ - نو: بنا کنند.

٤ - مص: بر.

٥ - مص: نکرده بوده باشند.

٦ - مص: باشند.

فرمان در رسد که ازیشان [۱] بیفشان . آنرا [۲] که یکٔ روز گوش بسخن یکٔ خصم بیش [۳] داشته باشد و یا میل کرده درحکم ویا رشوت ستده . صراط ایشانرا بیفشاند از خود افشاندنی قوی تا جمله بدوزخ در افتند و با مقدار هفتاد سال ایشانرا دوزخ فرو می برد تا آنگاه که بقرارگاه آید .

وآورده‌اند که داود پیغامبر علیه‌السّلام متنکّروار درصورتی ناشناخته بهروقت [۴] بیرون آمدی ؛ در راهها و بازارها بگردیدی و از مردمان رعیّت سیرت خویش همی پرسیدی که این داود که والی شماست چگونه مرد است ظالم یا عادل وشما ازوی شاکر هستید یانه . روزی جبرائیل علیه‌السّلام درصورت مردی پیش وی آمد ، داود ازوی پرسید حال خود . اوگفت داود نیکٔ مردیست اگر نه آنستی که طعام از بیت‌المال می‌خورد نه از دست رنج خود . داود علیه السّلام بصومعه در رفت و به بیت الاحزان درآمد و سر بسجده نهاد و دعا و زاری می کرد تا خدای تعالی وی را زره بافی آموخت ، و پس از آن طعام خود از آن حاصل کردی .

و عمر رضی‌الله‌عنه شب بجای عسس گشتی ؛ اگر درملکٔ خالی یافتی آنرا تدارکٔ کردی ، وگفتی اگر بر کنار فرات گوسفندی گذر کند گرگین ومن آنرا روغن درنمالم ترسم که روز قیامت مرا ازآن سؤال کنند . با این چنین حال پیوسته ترسان بودی از خوف آخرت .

و آورده‌اند که عبدالله بن عمروالعاص رضی‌الله‌عنه پیوسته دعامی کرد بعد از وفات عمر خطّاب رضی‌الله عنه تا ویرا در خواب بیند و از حال وی

---

۱ - مص : ایشانرا .

۲ - مص : «آنرا» ندارد .

۳ - مص ، نو : پیشه . بقرینهٔ دیگر نسخ فارسی و عربی تصحیح شد .

۴ - مص : بهر وقتی .

باز پرسد. پس [1] از آن که گذشته بود بدوازده سال او را بخواب دید که می‌آمد چون کسی که غسل آورده باشد ازاری بخود در پیچیده. گفت یا امیر المؤمنین خدای را خشنود یافتی. گفت یا عبدالله چندگاه است تا از بر شما رفته‌ام؟ گفتم دوازده سالست، گفت تا اکنون درحساب بودم و بیم بود که کار عمر تباه گردد و لکن خداوند تعالی بر من رحمت کرد [2].

چون عمر که از دنیا بیش درّه‌یی نداشت حال او این بود تا حال پادشاهان و ملکان و امیران و والیان روزگار ما چون بود.

و گویند که ابوزرجمهر رسولی فرستاد تا بنگرد که عمر رضی‌الله عنه چگونه مردیست و سیرت وی چیست؛ چون بمدینه رسید گفت این ملک شما کجاست، گفتند مارا ملکی نیست مارا امیریست اکنون از دروازهٔ شهر بیرون رفت؛ رسول ابوزرجمهر از دروازه بدررفت بطلب عمر و اورا یافت برزمین خفته در آفتاب و درّه‌یی زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان شده چنانکه زمین تر شده بود. این رسول چون آن حال بدید در دل وی عظیم اثر کرد گفت کسی که ملوك عالم از هیبت او بی‌قرار باشند و وی این [3] چنین باشد، او جز بر حقّ نباشد. آنگاه گفت یا عمر عدل کرده [ای] خوش بخسب، ملوك ما جور می کنند لاجرم همیشه برخود می‌ترسند؛ و من گواهی می‌دهم که دین حق دین محمّداست علیه‌السّلام، واگرنه آنستی که برسولی [4] آمده‌ام والّا درحال مسلمان شدمی؛ بروم و رسالت بگزارم و بازگردم.

---

۱ - مص، نو: پیش. اختیار متن از حقیر مصحح است.

۲ - درکتاب «مهمان‌نامهٔ بخارا ص ۳۹ چاپی» نظیر این داستان از «عمر» بروایت ابن عباس نقل شده است.

۳ - مص: «این» ندارد.

۴ - مص: بر رسولی.

پس خطر ولایت اینست، و علم این دراز است؛ و والی بدان سلامت یابد که [1] همیشه به علما تقرّب کند تا علما وی را از ناصواب بازدارند وراه بشایستها نمایند و طریق عدل درآموزند والله الموفّق.

## قاعدهٔ دوم

آنست [که] [2] همیشه بدیدار علما آزومند [3] باشند و حریص وشنودن [4] نصیحت ایشان، و حذر کند از علمایی که اورا عشوه دهند و بر وی ثناگویند و خشنودی وی طلبند تا زان حرامها که در دست ویست پاره‌یی بدست آرند. و عالم دین‌دار آن باشد که از سلطان چیزی طمع نکند؛ چنانکه شقیق بلخی روزی بنزدیک هارون‌الرّشید درآمد، هارون اورا گفت مراپندی بده، گفت خدای تعالی ترا بجای صدّیق [5] نشانده است، از تو صدق [6] او خواهد، و بجای فاروق نشانده‌است، از تو فرق فاروق میان حقّ و باطل خواهد و عدل او، و بجای عثمان نشانده‌است، از تو شرم و کرم او خواهد، و بجای علی نشانده است، از تو علم وی خواهد. هارون‌الرّشید گفت دیگر [7] بگوی. گفت خدای تعالی‌را سراییست

---

۱ - نو: «که» ندارد.

۲ - از مص افزوده شد.

۳ - مص: آرزومند. **آزومند** مرادف «آزمند» است بمعنی حریص و مشتاق.

٤ - کذا فی مص، نو. فیکون «شنودن» عطفاً علی «دیدار»، و لعل الصواب «برشنودن».

٥ - نو: صدق، مص: صدیقان.

٦ - نو: صدیق.

۷ - مص: دگر.

که آنرا دوزخ خوانند و از تو دربان آن ساخته ، و سه چیز بتو داده، یکی مال بیت‌المال و دوم شمشیر و سیم تازیانه ؛ وگفته [۱] که بدین سه خلق را از دوزخ بازدار ؛ وهرحاجتمندی که نزدیک تو آید مال ازوی بازمگیر، وهرکه فرمان خدای تعالی خلاف کند وی را بدین تازیانه ادب کن، و هر که کسی را بناحق بکُشید [۲] وی‌را بدین شمشیر قصاص کن، واگر این‌نکنی پیشرو دوزخ تو باشی و دیگران از پس تو می‌آیند. هارون گفت زیادت کن. گفت تو چشمه‌یی و عُمّال دیگر جوی‌هااند [۳] ؛ اگر چشمه روشن بود تیرگی جویهای بس ضرر نکند واگر چشمه تیره بود روشنی جویها سود ندارد.

هارون‌الرّشید با عیّاش [٤] بر فضیل بن عیاض رفتند. چون بدرخانه رسیدند قرآن می‌خواند و بدین آیت رسیده بود که «اَمْ حَسِبَ الَّذینَ اجْتَرَحُوا السَّیِّئاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذینَ آمَنُوا و عَمِلوا الصّالِحاتِ سَواءً مَحیاهُم و مَماتُهم ساءَ ما یَحْکُمونَ». هارون گفت اگر پندی طلبم مرا این آیت [٥] کفایتست. و معنی آیت آنست که کسانی که کارهای بد کنند پندارند که‌ایشان‌را برداریم باکسانی که‌ایمان‌آورده‌اند وکارهای شایسته کرده، بدحکمت‌است [٦] اینکه ایشان کرده‌اند پس عیّاش‌راگفت دربکوب. عیّاش در بکوفت وگفت یافضیل امیرالمؤمنین است در باز کن. گفت امیرالمؤمنین را

---

۱ - مص : وگفت.

۲ - مص : بکشد.

۳ - نو : آمد.

٤ - چنین است در هر دو نسخهٔ [مص ، نو] و نسخ دیگر همه «عباس».

٥ - مص : «آیت» ندارد.

٦ - چنین‌است درهر دونسخهٔ [مص ، نو] وظاهراً صواب «حکمیست = حکمی است».

بامن چه کاراست . گفت امیرالمؤمنین‌را طاعت‌دار ودر بگشای . درباز کرد[۱] شب بود و روشنائی نه . دست هارون بر دست فضیل افتاد و فضیل گفت آه از این دست بدین نرمی اگر از عذاب خدای تعالی نجات نیابد . آنگاه گفت یا امیرالمؤمنین بیدار باش[۲] که خدای تعالی روز قیامت انصاف همه خلق از تو طلبد . هارون گریان شد . عیّاش گفت خاموش یا فضیل که امیرالمومنین را بکُشتی . آنگاه هزار دینار در پیش وی نهاد و گفت این مرا از میراث مادر رسیده است حلالست . گفت من تُرا[۳] می‌گویم که از آنچ داری دست بازدار و بخداوندان ده ، تو بمن می‌دهی ؛ و از پیش هارون برخاست .

و عُمَر بن عبدالعزیز مر محمّد بن کَعب‌القاضی[٤] راگفت مرا صفت عدل بیان کن . گفت هر که ازمسلمانان بسال[٥] ازتو خُردتر باشد اورا پدَرباش و هر که بزرگتر ازتو باشد اورا پسر باش . و هر که باتو برابر است اورا برادر باش ؛ وعقوبهٔ[٦] هر کس براندازهٔ طاقت‌وی کن و زینهار[۷] تا بخشم یکٔ‌تازیانه بر کس نزنی که مستوجب دوزخ شوی .

وآورده‌اند که یکی اززُهّاد بنزدیکٔ خلیفهٔ عهد درآمد ، خلیفه گفت مرا پندی بده . زاهد گفت من بشهر چین رفته بودم آن مَلِکٔ ایشانرا گوش کَر شده بود و می‌گریست و می‌گفت از آن نمی‌گریم[۸] که در شنوائی من

۱ - نو : بازکرده .

۲ - مص : آگاه باش .

۳ - نو : فرا .

٤ - کذا فی النسختین و فی بعض النسخ «القرظی» .

٥ - مص : بسالی .

٦ - مص : عقوبة .

۷ - مص : زنهار .

۸ - نو : نمی گریانم .

خللی افتاده [1]؛ از آن می‌گریم که مظلومی بر در سرای من فریاد کند و من نشنوم تا انصاف او بدهم؛ و لکن بحمدالله تعالی که چشم بجای است [2] منادی فرمایم تا هر که‌را ستمی رسیده‌باشد جامهٔ سرخ پوشد؛ آنگاه هرروزی بر پیلی نشستی و بیرون آمدی و هر که را بجامهٔ [3] سرخ بدیدی حال وی معلوم کردی و دادِ وی بدادی.

یا امیرالمؤمنین این کافری بود که شفقت وی بر بندگان خدای تعالی چنین بود و تو مؤمنی و از اهل پیمبر [4]. نگاه کن تا شفقت تو بر خلق خدای چگونه است.

ابوقُلانه [5] نزد عُمَر بن عبدالعزیز درآمد و گفت مرا پندی ده. گفت از وقت آدم تا اکنون هیچ خلیفه نمانده است مگر تو. گفت بیفزای، گفت نخستین خلیفه که بخواهد مُرد تو باشی. گفت بیفزای. گفت اگر خدای با تو بود از که‌ترسی و اگر باتونبود بکی باز گردی. گفت بسنده‌است اینچه [6] گفتی.

سلیمان بن عبدالملک روزی با خود اندیشه کرد که چندین تنعّم که در دنیا کردم تا حال من بقیامت چگونه خواهد بود. نزدیک ابوحازم زاهد فرستاد که از آنچ روزه می‌گشایی پاره‌یی بمن فرست؛ ابوحازم پاره‌یی سبوس بریان کرده بوی فرستاد. سلیمان چون آن بدید گریان شد و سه روز روزه

---

۱ - مص: افتاد.

۲ - نو: چشم جایست.

۳ - مص: و هرکجا بجامهٔ.

۴ - مص: پیامبر.

۵ - کذا فی‌النسختین [مص، نو] و فی سایرالنسخ [فا، صو، یو، خ، جع] ابوقلابه، و هوالصواب.

۶ - مص: آنچ.

داشت وهیچ چیزی نخورد ؛ و روز سیم بدان سبوس روزه گُشاد و آن شب با اهل خود جمع آمد، عمر بن عبدالعزیز موجود شد که بعدل ثانی عمر خطّاب رضی‌الله عنه بود .

و عُمَر بن‌عبدالعزیز را گفتند سبب‌توبهٔ تو چه‌بود . گفت روزی‌غلامی را می‌زدم . غلام گفت یادکن آن شب راکه فردای آن قیامت خواهد بود . آن سخن بر دل من چندان اثر کرد که از جنایت وی [1] فراموش کردم .

یکی‌از بزرگان هارون‌الرّشید را بدید درعَرفات [2] بر سنگی بتفسیده [3] ایستاده و دست برداشته و می‌گفت الـٰهی تو توئی ومن منم، کارمن اینست که هر ساعت بسر معصیت روم، وکار تو اینست که هرزمان بسر مغفرت بازروی بر من بیچاره رحمت کن .

و عُمَر عبدالعزیز ابو حاتم را گفت مرا پند دِه . گفت در زیر زمین چون‌تو چنداست ؛ مرگ اورا پیش‌نِه ، وهرچه‌رواداری که مرگ ترا بدان‌دریابد نگاه‌دار، واز هرچه روانداری از آن دور باش که باشدکه مرگ خود نزدیک بود .

پس‌باید که صاحب ولایت و پادشاهان این پندهارا امام‌سازند و بآنها کار کنند و علما را بخود نزدیک‌گردانند و هر عالمی را که جز از این پندها دهد [4] ازایشان دورباشند تادرآن ظلم شریک نگردند؛ که بجهت دنیائی بعضی مَسْئله بگردانند و سخن برمزاج روزگار گویند .

---

۱ - نو : ازجانب .

۲ - مص : غرقابی .

۳ - نو : نقیسیده . ظاهراً سهوالقلم کاتبست بجای « تفسیده » .

٤ - مص : جز این پند دهد .

## قاعدهٔ سیم

آنست که خود ظلم نکند و حَشَم [1] را از ظلم کردن نگاه دارد ، و یقین داند که اورا از ظلم ایشان بپرسند .

وآورده‌اند که امیرالمؤمنین عمرخطّاب رضی الله عنه به ابی‌موسی الاشعری نامه فرستاد و گفت نیک بخت ترین کسی از رعیّت داران آنست که رعیّت بوی نیک بخت اند ، و بدبخت ترین رعیّت داران کسی است که رعیّت بوی بدبخت‌است . و زینهار تا فراخ نروی که عُمّال [2] تو همچنان کنند ، آنگه مَثَل تو چون ستوری بود که سبزه می‌بیند و بسیار می‌خورد و فربه می‌شود و آن فربهی سبب هلاك‌او می‌گردد ، بدان وی را بکُشند و بخورند .

ودرتوراة مذکوراست که هرکه ظلم کند از حشم و رعیّت ، وسلطان خاموش‌باشد ، چنان‌بود که آن ظلم وی کرده‌است و وبال‌آن [3] ظلم ، وی‌را بود . و عدل آن بودکه ظلم از خود دور دارد و شهوت و خشم از خود باز دارد . و بی عقل‌تر کس آنست که دین‌وآخرتِ خویش بدنیای‌دیگر می بفروشد [4] وکار ظالمان آن است که ظلم بطریق در دل والی خوش‌کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض‌خود برسند؛ وکدام دشمن‌بود عظیم‌تراز آنك درهلاك تو سعی کند . پس آنکس تواند خودرا از دست ایشان نگاه داشت که ظلم و شهوت و خشم خود را از خود بازدارد ، و این بعقل توان‌کرد .

و عقل از جوهر ملائکه است ، و شهوت و غضب از لشکر ابلیس .

---

۱ - نو : چشم .

۲ - مص : اعمال .

۳ - مص : «آن» ندارد .

۴ - کذا فی النسختین ، وفی بعض‌النسخ الاخری «دیگری بفروشد» .

چون آفتاب عدل در سینه پدید آید نور آن با اهل [1] خانه رسد و بخواص سرایت کند ؛ آنگه شعاع آن بر رعیّت رسد ؛ و هرکه بی‌آفتاب شعاع چشم دارد محال طلبیده باشد .

بدانکه عدل ازکمال عقل [خیزد وکمال عقل] [2] آن بودکه بحقیقت باطن کارها دریابد و بظاهر آن غرّه نشود ، و یا اگر طعامی خورد داندکه بهیمه‌یی باشد درصورت آدمی ، و اگر جامهٔ نغز پوشد زنی بود درصورت مردی ، که رَعنائی کار زنان است ، و اگر بر مردمان خشم راند داندکه سَبُعی است درصورت بشری ، و اگر از بهر آن کند تا [3] مردمان ویرا خدمت کنند این جاهلی بود درصورت آدمی .

امّا عاقل کامل آنست که بداندکه این چاکران که خدمت او می کنند خدمت شکم و فرج وشهوت خود می کنند ، خدمت وی نمی کنند ؛ دلیل بر [این] آنکه چون بشنوندکه ولایت بدیگری می‌دهند ازوی اِعراض کنند زود و بدان دیگر تقرّب نمایند ، واز هرکجاکه دانندکه نفعی حاصل می‌شود ایشان خدمت آن‌رابروی‌اختیارکنند . پس‌درحقیقت ایشان خدمت خودرا [4] می‌کنند . وعاقل آن بود [5] که ازکارها حقیقت بیند نه صورت . و هرکه این چنین نکند عاقل نیست و هرکه عاقل نیست عادل نیست وهرکه عادل نیست [6] جای او دوزخ است واز این معنیست که سر همه سعادتها عقلست .

---

١ - مص : باهل .

٢ - ازمص افزوده شد .

٣ - مص : که .

٤ - مص : «را» ندارد .

٥ - مص : آنست .

٦ - مص : جملهٔ «هرکه عادل نیست» ندارد .

## قاعدهٔ چهارم

آنست که غالب بر سلطان تکبّر نبود[1] که از تکبُّر[2] خشم غالب شود وچون خشم غالب‌شد ویرا بانتقام دعوت کند. و چون تکبّر غالب نبود باید که میل بجانب عفو کند؛ و چون این سیرت پیشه‌گیرد مانند انبیا و اولیا و صحابه باشد. و اگر خشم راندن پیشه‌گیرد مانند دَدگان[3] باشد و از وی بوی ستوران آید.

و چنین آورده‌اند[4] که ابوجعفر خلیفه می‌خواست که بریکی خشم‌راند مبارکِ فُضاله حاضر بود. گفت یا امیرالمؤمنین حسن بصری روایت می‌کند از رسول علیه‌السّلام که روزقیامت مُنادی آواز دهد که هر که‌را نزد خدای تعالی رَستن است برخیزد[5] ابرنخیزد مگر آنکس که عفو کرده باشد. ابو جعفر گفت دست از وی باز دارید که من اورا عفو کردم.

و بیش خشم وُلات و پادشاهان از آن بود که [ یکی ] با ایشان داوری کند و زبان‌درازی؛ باید که یاد کنند درآن زمان[ که] عیسٰی بابویحیٰ گفت هر که تورا راست‌گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم‌تر کن که در دیوان تو

---

۱ - مص : نکند.

۲ - نو : و از تکبر.

۳ - مص ، نو: مانند ددان باشد - فا : چه اگر خشم پیشه‌گیرد مانند ترکان وکردان باشد بلک مانند سباع و ددگان باشد. جع : مثل متن است.

۴ - مص : و چنین آوردند.

۱ - جع : نسخهٔ خطی ایاصوفیه « من نجا من‌الله فلیقم » و در نسخهٔ چاپی « من کان له عندالله ید فلیقم، ص ۲۱ » موافق آن دسته از نسخ فارسی که در بخش سابق گذشت « هر که را نزدیک خدای تعالی دستی است برخیزد ؛ ص ٤۱ » بحث در این باره را بمقدمه می گذاریم انشاءالله تعالی.

عملی افزود ، یعنی عبادت آنکس در دیوان تو آید .

و یکی را نزد پیغامبر علیه‌السّلام می گفتند که وی عظیم با قوّت است است و چنانست که با هر که کُشتی گیرد آنکس را بیندازد . پیغامبر علیه‌السّلام گفت مرد قوی آن باشد که با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بیندازد .

رسول علیه‌السّلام گفت سه چیزاست که هر که بدان رسد ایمان وی تمام گردد ؛ چون خشم گیرد قصد باطلی نکند ، وچون خشنود شود حق را فرو نگذارد و چون قادر شود بیش از حقّ [خود] [1] نستاند .

و عمرِ خطّاب رضی‌الله عنه گفت بر خلق اعتماد مکن تا ایشانرا بوقت خشم نیازمایی [2] . و بر دین هیچ کس اعتماد مکن تا وی را بوقت طمع نیازمایی .

و علیّ بن الحسین را روزی یکی در راه مسجد دشنام داد . غلامان قصد وی کردند . گفت دست از وی کوتاه دارید . آنگه گفت آنچ ازما برتو پوشیده‌است بیش ازاین است که برتو کشف شده‌است ، یعنی از معایب . پس گفت ترا هیچ حاجت هست که بدست ما برآید تا رواکنیم . مرد خجل شد . پس حالی [3] جامه بوی داد و هزار درم فرمود . آن [4] مرد می‌رفت و می گفت گواهی می‌دهم که این فرزند رسول است .

وهم ازوی روایت می کنند که غلامی‌را دوبار آوازداد . غلام جواب نداد . گفت چرا جواب ندادی . گفت شنیدم و لکن از خُلق خوب تو آگاه بودم ودانستم که برمن خشم نرانی . گفت الحمد لله که بندهٔ من ازمن ایمن‌است .

---

۱ - از مص افزوده شد .

۲ - فا : گفت بر هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خویش [خشم؟] وی را نیازمایی .

۳ - مص : «حالی» ندارد .

۴ - مص : «آن» ندارد .

و غلام ابوذرّ رضی‌الله عنه گفت گوسپندی را [1] بخطا پای[2] بشکستم. ابوذر گفت چرا کردی. گفتم عمدا کردم تا ترا بخشم آرم. ابوذر گفت من هم اکنون آنکس را بخشم آرم که ترا این آموخت، یعنی ابلیس را، و گفت لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیمِ و غلام را آزاد کرد.

و یکی ویرا دشنام داد، گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه‌یی است اگر آن عقبه بگذارم، ازین سخن تو باك ندارم؛ و اگر از آن عقبه نتوانم که بگذرم و فرومانم بتر ازین باشم که تو گفتی.

و پیغامبر علیه‌السّلام گفت کس بود از امّت من که بعفو و حلم[3] درجهٔ روزه‌داران و شب نمازگزاران یابد و کس بود که نام وی در جریدهٔ جبّاران نویسند و هیچ ولایت ندارد مگر خانه[4].

و رسول علیه‌السّلام گفت دوزخ را دری است که هیچ کس بدان در اندر نیاید مگر کسی که خشم خود برخلاف شرع راند.

و آورده‌اند که وقتی ابلیس علیه اللّعنه نزد موسی علیه‌السّلام آمد و گفت تُرا سه چیز بیاموزم تامرا از خدای تعالی حاجت خواهی. موسی علیه‌السّلام گفت آن سه چیز کدام است، گفت از تیزخشمی حذر کن که تیز خشم سبکسار گردد، و من باوی چنان بازی کنم که کودکان با گوی، و از زنان حذر کن که بر هیچ دام چندان اعتماد ندارم که بر زنان، و از بخیلی حذر کن که [هر که] بخیل باشد زود بود که دین و دنیا بر وی بزیان آرم[5].

۱ - مص: گوسفندی.

۲ - مص: پا شکستم.

۳ - نو، مص: بعفو و هام.

٤ - شاید «مگر بر خانه». جع: نسخهٔ خطی ایا صوفیه «و من امتی من یکتب اسمه فی دیوان الجبارین و ان لم یکن له ولایة الاعلی داره».

٥ - نو: بیان آرم.

و پیغامبر علیه‌السّلام فرمود که هر که خشم فرو خورد و تواند که براند ، خداوند تعالی دل او را پر امن و ایمان گرداند . و هر که جامهٔ تحمّل درپوشد خدای تعالی ویرا حُلّهٔ بهشتی کرامت کند [1] .

و پیغامبر علیه‌السّلام گفت وای بر آن کس که بوقت خشم، خدای تعالی را فراموش کند .

و مردی مر پیغامبر را علیه‌السّلام گفت مرا کاری آموز که بهشت رساند ، گفت در خشم مشو بهشت [2] تراست ، و از بعد نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد سالهٔ تو آمرزیده شود . آن مرد گفت یا رسول‌الله مرا گناه هفتاد ساله نیست . گفت گناه پدرت آمرزیده شود .

و عبدالله بن عبّاس گفت وقتی پیغامبر علیه‌السّلام غنیمت بر یاران قسمت می کرد ، یکی گفت این قسمت نه از بهر خدایست یعنی انصاف نمی‌دهد ابن‌مسعود این سخن بشنید نزد پیغامبر علیه‌السّلام بازگفت . رسول از آن خشمناك شد و روی او سرخ گشت . پس گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که اورا بیش ازین رنجانیدند، صبر کرد .

و هر که‌را در دل ایمان بود این مقام را از اخبار و حکایات که گفته شد بسنده [3] باشد . واگر دردل وی این معانی اثر نکند ، دلیل آنست که دردل وی ایمان بسلامت نیست . و هر که هرسالی از مسلمانان بناواجب مال ستاند یا همه را در ضمان آرد و بدیگری می‌دهد تا روز قیامت این‌همه ازوی مطالبه کنند و رنج و عقوبهٔ آن و خصمی آن مسلمانان بوی بازگردد، این نهایت غفلت و نامسلمانی باشد و عاقبت بد .

---

۱ - نو : «انشاءالله» ندارد .

۲ - مص : که بهشت .

۳ - نو ، مص : پسنده .

## قاعدهٔ پنجم

آنست که هرچه خودرا نپسندد هیچ‌مسلمانان‌را نپسندد [۱] و اگر پسندد در ولایت خویش جنایت کرده باشد. وآورده[اند][۲] که روزی که آنرا روز بَدْرگویند پیغامبر علیه‌السّلام نشسته بود در سایگاهی، جبرائیل آمد [۳] وگفت یا محمّد تو در سایه نشسته‌یی و اصحاب تو درآفتاب. پیغامبر علیه‌السّلام ازآن سایه برخاست و بر موافقت یاران بآفتاب بنشست.

و رسول‌علیه‌السّلام گفت هرکه‌خواهدکه ازعذاب روزقیامت برهد و بهشت رسد بباید [۴] که چون مرگ فراز آید وی را برکلمهٔ شهادت یابد، و خود را چنان داردکه در هرحال‌که باشد آنچه خود را نپسندد بهیچ مسلمان نپسندد.

و فرمود علیه‌السّلام‌که هرکه بامداد برخیزد [ و وی را جز خدای تعالی همّی‌بود] [۵] مردخدای‌نیست [۶]، وهرکه ازتیمارداشتن مسلمانان خالی بود وی از مردان [۷] دین نیست.

## قاعدهٔ ششم

آنست که انتظار ارباب حاجات را بهیچ طریق خوار ندارد و دل و

۱ - مص : آنست که خودرا بپسندد و بهیچ مسلمانان را نپسندد.

۲ - نو ، مص : آورده.

۳ - نو : بیاید.

٤ - مص : باید.

٥ - از «فا» بقرینهٔ «جع» افزوده شد.

٦ - فا : وی نه مرد خدای است.

۷ - مص : سردمان.

جان بقضای حاجت دارد بر درگاه خود حقیر ندارد ایشان‌را [1] ، و از آن خطر حذر کند ؛ و تا حاجت مسلمانان روا نکند بهیچ عبادتی زیادتی زنهار که مشغول نشود ، که‌رواکردن حاجات مسلمانان ازگزاردن نوافل فاضلتر .

و روزی عمر بن عبدالعزیز تا نماز پیشین در کار مسلمانان مانده بود ، بخانه درآمد تاساعتی بیاساید ؛ پسر وی گفت بچه ایمن‌نشسته‌یی؟ اگر این‌ساعت ترا مرگ رسد و بر در تو کسی منتظر حاجتی بود تو مقصّر باشی در حقّ وی گفت راست می‌گویی ای فرزندِ شایسته ؛ و درحال برخاست و بیرون آمد و بحاجات دادخواهان مشغول شد و داد مظلومان دادن‌گرفت .

## قاعدهٔ هفتم

آنست که خویشتن را مشغول نگرداند بشهوتهایی که تن وی را نازك گرداند چنانکه جامهٔ نیکو پوشد وطعام‌خوش‌خورد . و باید که هرآینه قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نباشد .

وقتی امیرالمؤمنین عمر خطّاب [2] رضی‌الله‌عنه مردی‌را پرسید که هیچ وقت از من چیزی شنیدی که آنراکراهت داشتی . گفت شنیدم که بیکٹ بار دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری ، یکی از بهر روز [3] و یکی از بهر شب . گفت بجز ازین هیچ‌هست . گفت نه . گفت ترك این هردو کرده شد بعدازاین این کار نکنم .

---

۱ - کذا فی النسختین [مص ، نو] ولا یخلو من تحریف ، وفی «فا» : انتظار رباب حاجات که بر درگاه باشند حقیر ندارد .

۲ - مص : وقتی امیرالمؤمنین الخطاب .

۳ - نو : روزی .

## قاعدهٔ هشتم

آنست که همه کارها برِفق و مُدارا[1] کند ؛ که هر که با رعیّت رِفق و مدارا نکند بقیامت باوی رفق نکنند . و هر که با رعیّت درشتی کند خدای تعالی با وی درشتی کند ؛ و این دعای پیغامبر علیه‌السّلام است که دعا کرد که بارخدایا هر که با رعیّت درشتی کند ، تو خدایی با وی درشتی کن .

وفرمود پیغامبر علیه‌السّلام نیک چیزیست ولایت وفرمان‌دهی ، کسی راکه بحقّ آن قیام کند ؛ و بد چیزیست ولایت و امارت کسی را [که] در حق آن تقصیر کند .

و هشام بن عبدالملک ابو حازم را پرسید که تدبیر نجات من چیست ؟ گفت آنکه هردرمی[2] که بستانی ازجایی ستانی که حلال بود و بجایی نهی که حق بود گفت این که تواند کرد ؟ گفت آنکه از دوزخ بترسد و ببهشت امید دارد .

## قاعدهٔ نهم

آنست که جهد کنی تا رعیّت از تو خشنود باشند با موافقت شرع .
و پیغامبر علیه‌السّلام گفت بهترین امّت من آن کس است که شما را دوست دارد و شما او را دوست دارید ؛ و بدترین اُمّت آنانند که شما را دشمن دارند و شما ایشانرا دشمن دارید ، شما را لعنت کنند وشما ایشانرا لعنت کنید و این مر والیان مسلمانان راگفت ؛ و نیز بایدکه والی به ثنای مردمان غرّه نشودکه آن ثنا[3] از بیم بود . بایدکه بامعتمدان و قاصدان‌را نصب کند[4] بدان تا تفحّص و تجسّس

---

۱ ـ مص : مدار .

۲ ـ خ : هر دوری .

۳ ـ نو ، مص : بنا .

٤ ـ کذا ـ ظ : بایدکه معتمدان و قاصدان را نصب کند بدان تا ...

کنند و احوال وی از خلق بپرسند ، وکیفیّت رنج رعیّت را از امینان سؤال کنند ، که عیب خود را از زبان مردمان توان دانست [۱] ، تا برآن رفته شود و خود را از آتش دوزخ خلاص داده آید [۲] بدین طریق .

### قاعدهٔ دهم

آنست که رضای هیچ کس نطلبد برخلاف شرع . وامیرالمؤمنین عمر خطّاب رضی الله عنه فرمود که هر روزی نیمهٔ خلق از من ناخشنود باشند [۳] و نیمهٔ دیگر خشنود باشند [۴] [ و لابد هرکه از وی انصاف ستدی وی از تو ناخُشنود شد] [۵] و جاهل کسی بود که از بهر رضای خلق رضایِ حقّ را فرو-گذارد .

و معاویه به عایشه صِدّیقه رضی‌الله عنها نامه فرستاد وگفت مرا پندی بدِه مختصر . عایشه رضی‌الله عنها جواب‌نبشت که از رسول علیه‌السّلام شنیدم که هرکه خُشنودی خدای‌تعالی جوید بناخُشنودی خلق ، خدای تعالی از وی خشنودگردد و خلق را از وی خشنودگرداند . و هرکه خشنودی خلق جوید بناخشنودی خدای تعالی ، [خدای تعالی] از وی ناخشنود باشد و خلق را از وی ناخشنودگرداند [۶] .

۱ - فا : بلک معتمدان فراکند تاتجسس کنند و احوال وی ازخلق بپرسند که عیب خویش از مردمان توان دانست.

۲ - مص ، نو : خلاص داده‌اند.

۳ - مص : باشد.

۴ - نو : شد. مص : ندارد.

۵ - نو : جملهٔ میان دونشان را ندارد.

۶ - مص : و خلق از وی ناخشنود گردند.

## پیدا کردن آن دو چشمه که آبخور ایمان از آنست [1]

چون بیخ و شاخ ایمان معلوم شد بباید دانست که دو چشمهٔ دانش است که این درخت آب از وی کشد : اوّل شناختن دنیاست که بدانی که دنیا قرارگاه نیست و هرسالی [2] از عمر تو می‌گذرد چون مرحله‌یی است و هر روزی چون فرسنگی وهر نَفَسی چون گامی ؛ و این دنیا چون قَنطَره است و برقنطره سرای برآوردن و عمارت کردن راست نیاید ؛ که پیغامبر علیه‌السّلام گفت که الدُّنیا قَنْطَرَةُ الآخِرةِ فَاعْبُرُوها وَلا تَعْمُروها». وعاقل آن باشد که ازدنیا برقدر حاجت، کفایت کند . هرچه [3] بیش از حاجت جمع کند زهر قاتل باشد و تخم حسرت بود ؛ بوقت جان‌دادن و تسلیم کردن جان بروی دشوارآید واین آنگاه بود که مال از وجه حلال جمع کند ، واگر از حرام جمع کند سببِ عِقاب [4] آخرت گردد . و عاقل باید که روزی چند بر محنت دنیا صبر کند تا پادشاهی ابدیابد. و دشواراست صبرکردن دردنیا ؛ امّاچون [ایمان][5] درست بود صبر آسان بود [6] .

و بدانکه [7] دنیا روزی چند است و آسایش او برنج آمیخته است ، [و] بسبب این صبر ، راحت‌جاودانه حاصل آید و پادشاهی ابد . و برعاقل آسان

---

۱ - مص : آبخوی ایمانست. فا : که آبشخور درخت ایمان از اوست.

۲ - مص : + که.

۳ - مص : که هر که.

٤ - مص : عذاب.

٥ - از «فا» افزوده شد.

٦ - مص : «بود» ندارد.

۷ - مص : «که» ندارد.

بود چند روز [۱] صبر کردن برای آسایش جاودانه؛ چنانکه اگر عاقلی را دوستی بود و در دوستی وی بی‌قرار بود و نزدیک بود که بوی رسد او را گویند [۲] که امشب صبر کنی در رنج ، هزار شب وی را بتو تسلیم کرده‌اند [۳] بی رنج و خطر؛ واگر صبر کنی همین یک شب ، بیش دیده نشود اورا چون صبر یک شب بتواند هزار شب بر وی آسان بود [۴] . و مُدّتِ دنیا هزاریکِ مدّت آخرت نیست بلکه هیچ نسبت ندارد . و در صفت دنیا کتابی جدا ساخته شده است ، شرح این آنجا یافته شود . و اکنون بدان قناعت کنیم [۵] و بسنده که حال دنیا را بر ده مثال آشکارا کنم که بفهم هریک [۶] آسانتر و نزدیکتر باشد .

## دَه مثال در صفت دُنیا

### مثال اوّل در جادوی دنیا

پیغامبر علیه‌السّلام فرمود که از دنیا پرهیز کنید و از شرّ وی بر حذر باشید ، که از هاروت و ماروت جادوترست [۷] . اوّل جادویی آنست که خویشتن را بتو چنان نماید که ساکن است و وی جنبان وگریزان ؛ بر مثال سایه که چون در وی نگری ساکن نماید و پیوسته می‌رود . دوم سحر وی آنست که خویشتن را بدوستی بتو نماید و چنان نماید ترا که وی از تو جدا نگردد وچون تو ساکن گردی

---

۱ - مص : چند روزی.

۲ - مص : گوید.

۳ - کذا فی [مص ، نو] و الظاهر «کرده‌آید» .

۴ - کذا فی النسختین ولا یخلو من سقط و اختلال راجع [ص ٥٤] .

۵ - نو : کنی .

٦ - نو : بدیل . تحریف کاتبست .

۷ - نو : جادوی‌تر است .

وی ناگاه ترا بگذارد و بنزد دشمن تو رود . بر مثال زن بلایهٔ [1] مفسده که مردمانرا بخود خواند و بخانه برد و هلاك کند .

و عیسی علیه‌السّلام دنیا را بصورت پیر زنی دید . گفت چند شوی داشته‌ئی ؟ گفت در عدد نیاید . گفت [2] بمُردند یا طلاق دادند . گفت همه را بکُشتم . گفت عجب از این احمقان دیگر که می‌بینند وحال ترا می‌دانند و بتو رغبت می‌کنند و از آن دیگران [3] عبرت نمی‌گیرند .

## مثال دوم

آنست که ظاهر خودرا آراسته دارد و بلاو محنت خود پوشیده و پیرایهٔ بسیار بر خویشتن [4] کند و از دور و نزدیک مردمان را فتنهٔ خود می‌گرداند .

ودرخبر است از پیغامبر علیه‌السّلام که دنیارا بعرَصات قیامت حاضر آرند بر مثال پیرزنی زشت روی سبز چشم و دندانهای وی بیرون آمده ؛ چون خلق در وی نگرند گویند این چیست بدین زشتی . گویند این دنیاست که بسبب وی بایکدیگر حسدمی کردید [1] و دشمنی می‌ورزیدید وخونهای بناحق می کردید

۱ - بلایه : با باء مفتوح یک نقطه در اول و یاء دو نقطهٔ تحتانی قبل از هاء غیر ملفوظ بمعنی فاسد و تباهکار و مخصوصاً زن روسپی فاحشه است ؛ مرادف آن در برهان قاطع «بلابه» با دوباء یک نقطه نیز ضبط شده است ؛ در صراح اللغه «بلایه» مرادف «نفایهٔ» عربی آمده است.

۲ - مص : «گفت» ندارد.

۳ - مص : و از دیگران.

۴ - مص : بر خود.

۱ - نو ، مص : میکردند.

آنگه دنیارابدوزخ درآرند[1]، گوید یارب دوستان مرا بمن‌ده، و دوستان دنیارا نیز بدنیا بدوزخ درآرند[1].

## مثال سیم

بدانکه مثال دنیا چون راه مسافریست که اوّل منزل او مهد است و آخر منزل‌او لحداست، ودر میان این هردو منزل منزلی چندیگرست معدود؛ چنانکه گفته شده‌است هرسالی ازوی چون منزلی وهرماهی‌فرسنگی و هرروزی میلی و هر نَفَسی گامی، و وی بر دوام می‌رود. و یکی را از راه منزلی مانده است و یکی را فرسنگی و یکی را میلی و یکی راکَم و یکی‌را بیش، و وی ساکن نشسته چنانکه‌گوئی همیشه اینجا خواهد بود از غفلت.

## مثال چهارم

چون مثل کسی است که طعامهای خوش و چرب وشیرین می‌خورد تاآنگاه که معدهٔ وی تباه‌گردد، و چون معده تباه شد پشیمانی سود ندارد؛ که هرچند طعام چرب‌تر [ثقل وی] [2] گنده‌تر و رسواتر [3]، و هر چند لذّت دنیا بیشتر عاقبت‌وی تباه‌تر ودشوارتر. وهر کرا باغ و بستان وغلام‌وکنیزك بیشتر، حسرت وی در وقت جان دادن دشوارتر و رنج وی بیشتر. و این رنج بمرگ زایل‌نگردد بل که زیادت‌شود که دوستی‌هرچیزی صفت‌دلست ودل‌وی نمرد.

## مثال پنجم

جویندهٔ دنیا مثل خورندهٔ آب دریاست که هرچندبیشترخورد تشنه‌تر

---

۱ - نو: دارند.

۲ - از «فا» افزوده شد.

۳ - مص: عبارت «که هرچند طعام چرب‌تر گنده تر و رسواتر» ندارد.

گردد ؛ و چندان بخورد که هلاك گردد . و پیغامبر علیه‌السّلام گفت همچنانکه ممکن نباشد که کسی درآب رود و تر نگردد همچنان نیز روانباشد که [1] در کار دنیا شروع کند و آلوده نگردد .

## مثال ششم

چون مثال کسی است که همیشه سرای خود را آراسته دارد از بهر مهمانان و ایشان‌را می‌خواند و گروهی می‌آیند و گروهی می‌روند . پس طبق‌زرّین فرمان [2] مهمانان نهد ومجمری [3] سیمین باعود و بخور ، تا خوش‌بوی گردند و طبق و مجمر بگذارند [4] تا قومی دیگر در رسند . پس هرکه [5] رسم وی داند و عاقل بود ، عود و بخور و مجمر برافکند و خوش بوی گردد و طبق ومجمر را بخوش دلی بگذارد و شکر گوید و برود . وکسی که ابله باشد پندارد که این طبق و مجمر را از بهرآن نهاده‌اند تا باخود ببرد ، چون بوقت [6] آن‌را ازوی بازستانند ، تنگدل شود و فریاد درگیرد . پس مثل دنیا بر مثال آن مهمان سرایست ؛ سبیل مهمان سرای آنکه بخورند و بگذرند و راه‌گذریان زاد از وی بردارند و بدانچه در سرایست از فرش و اوانی و عود و بخور و مجمر هیچ طمع نکنند .

---

۱ - مص : که کار دنیا .

۲ - مص : فرد . ظاهراً «فرا»

۳ - مص : مجری .

٤ - مص : نگذارند .

٥ - مص : هرکس که .

٦ - نو : تورفت .

## مثال هفتم

چون مثل قومیست که درکشتی باشند [۱] و بجزیره یی رسند [۲] و از بهر طهارت و قضای حاجت بیرون آیند. و کشتی‌بان منادی کند که مباداکه از شما هیچ کس روزگار بَبَرَد و جز بطهارت و قضای حاجت مشغول شود که کشتی بتعجیل خواهم راند. چون ایشان در جزیره پراکنده گردند، گروهی که عاقلتر باشند زودبازگردند طهارت کرده و بکشتی بازآیند ودرکشتی جایی خوشتر و موافقتر بگیرند؛ گروهی دیگر در عجایب آن جزیره بمانند و بنظاره بایستند درآن شکوفه‌های نیکو و مرغان خوش‌آواز و نعمتهای الوان. وچون بازآیند درکشتی هیچ‌جای نیابند بجایگاهی تنگ و تاریک[۳] بنشینند و رنج آن می‌کشند. وگروهی بنظاره اختصار نکنند وآن سنگ‌ریزه های رنگین [۴] برچینند وگُلها [۵] با خود بیارند؛ چون بکشتی رسند درکشتی جای نیابند زَبَرِ گردن مردمان بنشینند. چون یک دو روز برآید آن رنگها نارنگ گردد [۶] و بوی‌ناخوش خیزد و جای نیابند که‌آنرا بیندازند، پشیمانی خورند و رنج آن‌بارها برگردن می‌کشند و سود ندارد. وگروهی دیگر در عجایب آن جزیره چون نظارگیان می‌گردند تا ازکشتی بازافتند وکشتی برود و منادی کشتی‌بان بایشان برسد [۷]، وچون بازبیایند کشتی را نیابند در همان جزیره می‌باشند تاهلاک‌شدن.

---

۱ - نو: باشد.

۲ - مص: و برسرهٔ رسند.

۳ - نو: بجایگاهی بنده و تاریک.

۴ - نو، مص: سنگ‌ریزهاء نگین. متن اصلاح شدهٔ مصحح است

۵ - نو: «گلها» ندارد.

۶ - نو: آن ریگها تاریک گردد.

۷ - مص: «بایشان برسد» ندارد.

گروه اوّل مَثَل مؤمنان و پرهیزکارانست، وگروه دیگر مَثَل عاصیانست که اصل ایمان نگاه‌داشتند و لکن دست از دنیا باز نداشتند؛ و آن گروه دیگر نعمت بسیار جمع کردند تاگرانبار شدند و در رنج هلاك گشتند؛ و آن گروه بازپسین مثل کافرانست که خدای تعالی [1] و آخرت را فراموش کردند و همگی خود را بدنیا دادند کَمَا قَالَ اللهُ تَعَالیٰ: ذٰلِكَ بِاَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَیٰوةَ الدُّنْیا عَلَی الْآخِرَةِ وَاِنَّ اللهَ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الکافِرِینَ.

## مثال هشتم

ابوهُرَیره رضی الله عنه روایت می‌کند که روزی پیغامبر علیه السّلام مرا گفت یا باهریره خواهی که هرچه در دنیاست بتو نمایم؟ گفتم خواهم یا رسول الله. دست من بگرفت و می‌برد تا بسرگین‌دانی که در آن سَرها و استخوان‌های پوسیده بود از آنِ آدمیان، وگفت این سرها چون سرهای شما بودند پر از حرص وآز، وچون شما زندگانی دراز امید میداشتند و بعمارت دنیا مشغول می‌بودند و مال جمع می‌کردند، وامروز استخوانهای برهنه مانده‌اند چنین که می‌بینی؛ و این خرقها جامهای [2] ایشانست که بوقت تجمّل و رعونت درپوشیدندی، اکنون باد اینهارا درنجاست‌ها می‌گرداند، واین‌دیگر استخوانهای سُتوران ایشانست که بر پشت آن[3] گردعالم طَوف[4] می‌کردند، وآن نجاستها آن طعام‌های خوش است که بحیلتها بدست می‌آوردند و از یکدیگر [5] می‌ربودند و

۱ - مص : خدای‌را.

۲ - نو : «جامها = جامه‌ها» ندارد.

۳ - مص : ایشان.

٤ - نو : طواف.

٥ - مص : یکدگر.

اکنون بدین رسوایی ازخودانداخته‌اند که هیچکس از گند آن گرد آن نمی‌توانند گشت ؛ اینک جملهٔ دنیا همین است . و ابو هریره بسیار بگریست و از صحابه آنها که حاضر بودند جمله بگریستند و روی بکلّی از دنیا بگردانیدند .

## مثال نهم

بدانکه کارهای دنیا پیش طالب دنیا مختصر نماید چنانکه مردم گمان برند که اشغال او چندین دراز نخواهد بودن [۱] . چندانکه مردم [۲] دروی شروع کرد و مشغول گشت ، آنگاه از یک عمل صد کار پدید آید و این کس را بخود [۳] مشغول و مستغرق گرداند و از کار آخرت بازدارد و عُمر [٤] در پریشانی بپایان برد ؛ و چون اجل فراز آید ، کار آخرت ناساخته و بی مقصود و بی مُراد رحلت باید کرد ، دنیا از دست رفته و کار دین ناساخته . و پیوسته دنیا خود را بر مثال زن جادو می‌نماید چنانکه خودرا آراسته باشد برنگ و نگار و بویهای خوش و روی را در چادر نهفته و پیرایهٔ بسیار بکار برده چندانکه طالب دنیا در دام افتد روی بگشاید و رسوایی خود بدو نماید هر چند پشیمانی و تأسّف سود ندارد ، عمر ضایع ومال هدَر [٥] واجل نزدیک ؛ مردم عاقل باید که این کلمات را اِمام خود سازد [٦] و خود را نگاه دارد .

---

۱ - نو : درازتر نخواهد بود .

۲ - مص : چندانکه مرد . نو : چنانکه مردم

۳ - نو : این کس را بطریق نخود .

٤ - مص : عمری .

٥ - در هردو نسخهٔ « مص » و « نو » کلمهٔ « هذر » بذال معجمه نوشته شده است .

٦ - مص : سازند .

## مثال دهم

چنانست [1] کار دنیا که در روزگار عیسی صلوات‌الله و سلامه علیه سه تن در راهی می‌رفتند، بگنجی رسیدند، با خود حیلتی اندیشیدند [2] تا یکی از ایشان هلاك شود. قرار دادند که یکی از ایشان بفرستند تا ایشان را خوردنی آرد [3] و در هنگام غیبت وی آن گنج برگیرند. آن شخص برفت و پاره‌یی طعام حاصل کرد و در وی زهر تعبیه کرد و بیاورد و پیش یاران نهاد و در غیبت طعام‌آورنده آن‌دو مقرّر کرده بودند که چون [4] او بیاید وی‌را بکُشند. چون طعام بیاورد ایشان نخست او را بکشتند [5] و بعد از آن [6] طعام زهرآلود [7] بخوردند ودر زمانی اندك هرسه‌تن هلاك شدند. اتّفاق‌را عیسی‌علیه‌السّلام‌را [8] از آنجا گُذر افتاد؛ با حَواریان گفت بنگرید بکار دنیا که چگونه از هر سه تن بازماند و ایشان کشته شدند از شومی [9] مال دنیا، وای بر جویندگان دنیا.

## چشمهٔ دوم شناختن نفس بازپسین است

[ بدان ] که آدمیان دوگروه‌اند: یکی آنکه اَمل دراز در پیش گیرند

---

۱ - مص: چنانست که.

۲ - مص: حیلتی انجاسیدند.

۳ - مص: آرند.

٤ - مص: «چون» ندارد.

٥ - نو: بکشند.

٦ - مص: بعدزان.

۷ - نو: طعام زهرالورد.

۸ - مص: اتفاق عیسی علیه‌السلام را.

۹ - نو: ازشو مال دنیا.

و هر چه خواهند همی کنند و هیچ از نَفَس بازپسین یادنکنند و نیندیشند ؛ و گروهی عاقل باشند پیوسته غم کارِ عاقبت [1] می‌خورند که چگونه کنند تا ایمان بسلامت با خود ببرند ؛ و این اندیشه بر جمله واجب است خصوصاً بر سلاطین و پادشاهان و ولایت‌داران که اسباب تنعّم ازهمه بیش‌بود ایشان‌را، چون عقار وضیاع و سرای و فرش و اَوانی و غلام وکنیزك و اسب وگوسفند [وآنچه] بدین ماند که درآن دم‌آخرت جمله را وداع باید کردن؛ و با خود آن توان برد که کرده باشد از اعمال نیك یا بد. و مر خدای تعالی را [فرشته‌یی] است عزرائیل نام که برُشوت و حرمت و حِشمت و شَفاعت از در سرای و خانهٔ هیچکس بازنگردد وکس را یك نَفَس زمان ندهد[2] و در پیداکردن حال، پنج حکایت بگویم بتوفیق الله تعالیٰ چنانك عاقلان را تنبیهی باشد از آن حکایات .

## آغاز حکایات و حالات کار آخرت

### حکایت اوّل

آنست که وَهَب بن مُنَبِّه که از جمله علمای جهودان بوده است و سعادت اسلام یافته ، روایت کرد که پادشاهی بود بزرگ، یك‌روز خواست که برنشیند و جملهٔ عالم را چشم برنشاند [3] تا پادشاهی و تجمّل وکوکبهٔ خود بعالمیان نماید. اوّل جامه‌یی فاخر که از آن نیکوتر نبود بپوشید و مرکبی که ازآن خوش‌تر نبود سوار شد، وازمیان لشکری هرچه انبوه‌تر وآراسته‌تر بیرون

---

۱ - مص : کارآخرت .

۲ - مص : امان ندهد.

۳ - چنین است در هر دو نسخهٔ [ مص ، نو ] و صحیح مطابق سایر نسخ چنین است « و جملهٔ حشم را »

آمد بصحرا و مرکب می‌راند بتکبُّر و تفاخُر و ابلیس علیه‌اللعنه او را در آن حال وسوسه کرد تا باخود گفت از من محتشم‌تر در عالم کیست و از کبر بهیچ کس[۱] نگاه نمی‌کرد ؛ ناگاه درراه مردی کُهنه‌جامه پیش آمد ؛ چون درویش عِنان وی بگرفت ازجای بشد ؛ بانگ برمرد زد که دست از عِنان بدار نمی‌دانی که این[۲] بی‌خردی با که می کنی و عنان که می‌گیری ؛ مرد درویش گفت مرا بتو[۳] حاجتی هست ، گفت صبر کن تا بخانه روم ، گفت اکنون خواهم گفت بباش تا ازاسب فرود آیم گفت هم[٤] اکنون خواهم و با تو رازی دارم ، بشنو تا بگوش تو اندر گویم ؛ پادشاه گوش باوی نزدیک آورد ، گفت من ملک‌الموتم آمده‌ام تاجان تو قبض کنم . چون این سخن بشنید آهی بکرد و گفت باری چندانی[٥] زمان ده که بخانه روم وفرزندان را وداع کنم . گفت دستوری نیست که عمرتو نَفَس شمرده است واکنون سپری شد ، وهم برپشت اسب جان وی قبض کرد . خداوندا پادشاه اسلام را از مرگ ناگهان نگاه‌دار .

غلامان آهنگ آن درویش کردند او ناپدیدشد واز آنجا بسوی دوستی رفت ازدوستان خدای تعالی و بروی سلام کرد ، آن عزیز سلام ویرا بتازه‌رویی جواب داد ، در گوش او گفت که من ملَکُ‌الموتم مرد گفت مَرْحَباً و اَهلاً ، الحمدلله که آمدی دیرست که در انتظار بودم و غیبت درازکشیدی ؛ و من بهیچکس چنان نگران نبودم که بتو که سبب بدوست پیوستن ، حضور تست . ملک‌الموت گفت او را حاجتی وکاری که داری بکن ، گفت مرا هیچ شغلی

۱ - مص : بر هیچ کس .

۲ - مص : «این» ندارد .

۳ - مص : با تو .

٤ - مص : «هم» ندارد .

٥ - مص : چندان .

و کاری نیست مهمتر از دیدار حق تعالیٰ. گفت چگونه خواهی که جان تو برگیرم که مرا فرمان چنانست که جان تو چنان بردارم که تو خواهی. گفت طهارت کنم و نماز آغاز کنم چون سر بسجده نهم جان من بردار ملکُ‌الموت چنان کرد و جان وی در سجده برداشت.

## حکایت دوم

چنین گویند که مردی مال بسیار جمع کرد و کوشکی بلند بنا نهاد دودری[؟ودَوْری] دوطبقه بروی نهاد و غلامان قوی بر پای کرد بجهت پاسبانی را[1]؛ پس یک روز بفرمود تا آشها و طعامهای الوان بساختند تا دوستان و خدم وی بخورند و او بر تختی تکیه زد و فوجی انبوه ازحشم و خویشان وی بیامدند وبرخوان بنشستند وطعام می‌خوردند واو باخود می‌گفت چون که همه نعمتهای[2] دنیایی جمع کردم اکنون فارغ‌دل بنشینم ومی‌خورم خوش. او درین اندیشه بود که مردی ژنده جامه توبره‌یی بگردن درآویخته درِ کوشک بزد چنانکه اهل کوشک جمله بترسیدند واو قدری نان خواست؛ غلامان بانگ برزدند وگفتند این چه بی‌خبرَدیست که توکردی، گفت خواجه‌را بگویید تابیرون آیدکه باوی کاری‌دارم، گفتند ترا چه محلّ آن‌باشدکه وی‌را نزدخود خوانی، گفت وی‌را چه محلّ آن باشدکه پیش‌من نیاید؛ چون خبر بخواجه رسید گفت چرا باوی استخفاف نکردید. درویش دیگر بار درِ کوشک بهیبت بزد زیادت از آنکه زده‌بود، غلامان قصدوی کردند گفت قرارگیرید که من‌ملکُ‌الموتم جمله‌بترسیدند آنگاه خواجه را خبر دادند وگفتند که این مالها را هرچه خواهی بکن که ترا وقت رفتن آمد. خواجه گفت بگویید این‌مرد را که هیچ‌باشد که بَدَلِ من‌بستاند

---

۱ - مص: «را» ندارد.

۲ - مص: نعمت.

گفت برای تو آمدم . آنگاه مالها را پیش آورد و بحسرت می گفت که ای مال لعنتِ خدای بر تو باد که بسبب مشغولی بتو از عبادت خدای تعالی بازماندم و دست تهی بخاك می بایدرفت و ترا بدشمنان [۱] می باید گذاشت . خدای تبارك وتعالی آن مالهارا باوی بسخن درآورد تا گفتند لعنت خدای بر خویشتن کن که خدای تعالی ماراوترا ازخاك آفرید ومارا بتوداد تاازما ، زادآخرت سازی و بدرویشان دهی و بخیرات صرف کنی ومساجدورباطات بنیاد کنی [۲] ، چون بهوای نفس خود نفقه کردی [۳] و حسرت و وبال اندوختی مال را چه گناه ، آنگاه ملك الموت جان[وی]قبض کرد . خداوندتعالی پادشاه اسلام را دردین ودنیا آسوده داراد و عمری [٤] با نیکنامی و برخورداری [٥] از مُلك روزی کناد .

## حکایت سوم

گویند که در بنی اسرائیل جبّاری بود ؛ روزی بتخت نشسته بود [٦] از در سرای دید که شخصی عظیم با هیبت درآمد . چون آن جبّار ویرا بدید گفت تو کیستی که بی دستوری [۷] بسرای من درآیی ، گفت من آنم که مرا هیچ حاجب باز نتواند داشت ، و از هیچ پادشاهی دستوری نخواهم و هیچ جبّاری از دست من نتواند رستن ؛ لرزه بر آن جبّار افتاد گفت همانا [۸] تـو ملك ـ

۱ - مص : بر دشمنان.
۲ - نو : بنا کنی.
۳ - مص : نفقه کنی.
٤ - مص : عمری که.
٥ - مص : «برخورداری» ندارد.
٦ - مص : نشسته.
۷ - مص : دستور.
۸ - خ : همان

الموتی، گفت آری گفت مرا بحقّ خدای چندانی زمان ده تا توبه کنم واین اموال بخداوندان بازدهم و عُذرِ کرده بخواهم. گفت زمان ندهم که ترا بیش‌ازین عُمر نمانده است؛ گفت ساعتی‌دیگرم زمان ده که فرزندان‌را وداع کنم، گفت‌ندهم [گفت] چون جان‌برداری مرا چه پیش‌خواهدآمد، گفت کردارتو. گفت من هیچ کردار نیک ندارم، گفت لاجرم جای تو دوزخ باشد، و جان وی بستد خروش و زاری از خیل و خدمش برآمد؛ و زاری آنگاه بودی که بدانستندی که عذاب و عقوبت [بر وی] چه خواهد رفت.

## حکایت چهارم

آورده اند که وقتی مَلَکُ‌الموت بنزد سلیمان پیغامبر علیه‌السّلام درآمد و بیکی از مقرّبان و ندیمان وی درنگریست بهیبت؛ چون ملک‌الموت برفت آن ندیم سلیمان را علیه‌السّلام گفت ترسم که وی ببرداشتن جان من آمده‌است، چنان تیز در من نگریست؛ باد را بفرمای تامرا بزمین هندوستان ببرد تا ملک‌الموت چون بیاید مرا اینجانیابد. سلیمان علیه‌السّلام باد را فرمود تا وی‌را بهند برد. دیگربار ملک‌الموت بنزدیک سلیمان درآمد؛ سلیمان وی‌را گفت یاآخی چه سبب‌بود که بفلان‌کس تیزتیزنگریستی[۱]. گفت عجب می‌داشتم از آنک مرا فرمان‌بود از حق‌تعالی که فلان‌کس را در زمین هندوستان[۱] جان بردار و وی ازآن زمین دور بود؛ چون بزمین هندوستان[۲] رفتم او را آنجا یافتم جان او قبض کردم.

## حکایت پنجم

آورده‌اند که ذوالقَرنَین یعنی اسکندر رومی بقومی رسید که ایشان

---

۱ - مص : تیز نگرستی.

۲ - مص : هندستان.

را از مال و دُنیاوی چیزی نبود ، وگورستان بر در خانه‌های ایشان بود ، و هریکٔ خود را گوری کنده بودند و جملهٔ روز در عبادت گذاشتندی و روزه بگیاه گشادندی و عورت پوش ایشان از گیاه بودی . ذوالقرنین بدیشان رسید آن[1] حال مشاهده کرد، عجب داشت . مَلِکٔ و کلانتر ایشان را بخواند، نیامد وگفت مرا با ذوالقرنین کاری نیست که نزد وی روم . چون نرفت ذوالقرنین نزد وی آمد و بعداز سلام و پرسش گفت شمارا چه بوده است که هیچ ازمال دنیا جمع نمی کنید [2] و از نعمتها که خدای تعالی آفریده است بهره نمی گیرید [3] گفت از بهر آنکه هیچکس از دنیا واز نعمتهای او سیر نشده است . گفت این گورها از بهر چه کنده‌اید [4] گفت از بهر آنکه تا هرگاه که غفلت بر ما مستولی شود درآن گورها نگریم ، یاد مرگ بر دل ما تازه گردد و مرگ فراموش نکنیم و دنیا بر دل ما سرد شود و بعبادت خدای تعالی مشغول باشیم . گفت گیاه چرا [5] می‌خورید ، گفت ازبهر آنکه ما کراهیت داریم که طعامی خوریم که چون لذّت آن ازحلق ما فرو گذرد با گیاه برابر گردد و تَبِعت آن مارا ذخیره ماند ، آنگاه دست فراکرد [6] وکاسهٔ سری پیش ذوالقرنین نهاد و گفت یا ذوالقرنین می‌دانی که این سرِ کیست گفت نه ، گفت ملکی بود ازملوك دنیا که بجمع کردن مال دنیا مشغول بود وبررعیّت ظلم و جوری [7] بسیاربود و ستم وی برخلق خدای ازحدّ بگذشت

۱ - مص : «آن» ندارد .
۲ - هردو نسخه : نمی کنند .
۳ - مص، نو : هردو «نمی گیرند» - اینجا وجملهٔ قبل اختیار مصحح است .
٤ - و فی النسختین : کنده‌اند .
٥ - مص : برای چه .
٦ - نو : دست فراز کرد .
۷ - مص : ظلم و جور .

توضیحاً در نسخهٔ «نو» بیشتر ، و در «مص» کمتر ، نمونهٔ املاء و رسم الخط قدیم
بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

بشومی آن حق تعالی جان وی ببدترین حال[1] قبض [کرد]؛ و باز کاسهٔ سری دیگر پیش آورد و گفت دانی که[2] سرِ کیست، گفت نه، گفت این ملکی بود عادل که او بر رعیّت عدل کردی و شفقت نمودی و دست ظالمان از مظلومان کوتاه داشتی و بآزار یک کس در مدّت عمر نام او برنیامد، چون وقت رفتن آمد جان عزیز بآسانتر و خوش‌تر حالتی[3] تسلیم کرد، برضوان و برحمت خدای رسید[4]. آنگاه گفت یاذوالقرنین کاسهٔ سرِ تو نیز نه‌بس‌دیر[5] [از] مثل این [دو] یکی خواهد بود تادانسته باشی و غفلت را بخود راه ندهی که حال نَفَس بازپسین کس نداند که چون خواهد بود که ایمان بسلامت خواهد برد یا نه؛ پس ذوالقرنین بسی بگریست و اورا گفت رغبت کنی در صحبت من تا وزارت خویشتن بتو دهم و نیمهٔ ملک. گفت همهٔ خلق دشمن تواند بسبب مال و نعمت و همهٔ خلق دوست من‌اند بسبب درویشی و قناعت من؛ پس ذوالقرنین اورا وداع کرد و ترک مال و ملک و پادشاهی کرد و دل از مال و ملک برداشت و روی براه آخرت آورد.

اکنون ای پادشاه اسلام اهل غفلت دوست ندارند که سخن مرگ شنوند تا دنیا بریشان منغّص نگردد. و درخبرست که روزی پیغامبر علیه السّلام صفت

---

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

حرف (ی) بجای کسرهٔ اضافه و وصف یافته می‌شود، همچنان که در لهجهٔ مکالمات فارسی بخصوص در بعض نواحی مانند اصفهان هم اکنون موجود و شایع است. و متن که از «نو» اختیار شده یکی از همان مواضع است.

---

۱ - نو: به بدتر حالی.

۲ - مص: این.

۳ - مص: حالی.

۴ - مص: رسد.

۵ - مص: «نه‌بس‌دیر» ندارد.

ثواب شهیدان می گفت ؛ عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس باشد که شهید نباشد [و] این ثواب یابد ؛ گفت هر که هرروزی بیست بار مرگ را یاد کند [۱] وی درجه و ثواب شهیدان یابد آنگاه گفت مرگ را بسیار یاد کنید [۲] که یاد کردن مرگ دنیارا وگناهان را بردل شما سرد گرداند ؛ گفتند یا رسول الله از مرگ یاد کردن فایده ی چنین بحاصل می آید؟! پیغامبر علیه السّلام فرمود که زیرکترین مردمان آنست که مرگ را بسیار یاد کند که هر که مرگ را بسیار یاد کند [۳] کار دنیا بروی آسان گردد ودرخت ایمان وی [۴] ببیخ قوی کند و شاخهای وی ظاهر گردد واز دنیا بایمان [۵] رود ودرخاك آسوده بود واز صراط آسان گذرد ودیدار حق بی چون و بی چگونه دریابد و الله الموفّق.

آفریدگار تعالی و تقدّس پادشاه اسلام را ازخواب غفلت بیدار کناد تا بابندگان وی عدل کند، تاروز قیامت جملهٔ پیغامبران علیهم الصّلوة و السّلام و التحیّة ویرا شفیع باشند ؛ و اگر برخلق خدای ظلم کند و روا دارد ظلم کردن جملهٔ پیغامبران علیهم السّلام روز قیامت خصم وی باشند وکسی راکه چندین خصم باشد روز قیامت توان دانست که کار او در آن روز چگونه باخطر باشد وَاللهُ المُرْشِدُ الهادی اِلی سَوآءِ السَّبیل و المُلْهِم المُوَفّق للمتوجّهین اِلی. جانب جَبَروُتِه [۶] اَنْ یَنقَطِعوا الیه مِنْ زَخارِفِ الدُّنیا و اَخْلَصوُا الدّینَ

۱ - مص : یاد مرگ کند.

۲ - نو : یاد کند.

۳ - مص : جملهٔ « هر که مرگ را بسیار یاد کند » از قلم کاتب سقط شده است.

۴ - نو : «وی» ندارد.

۵ - خ : بآسان.

۶ - نسخهٔ «مص» باعلامت «تمت الکتاب» بهمین جا ختم می‌شود و باقی مخصوص نسخهٔ «نو» است.

لَه و يحصنوا [ ظ : يَخُصّوا ] التّعبُّد وَالخُضوعَ لِمَنْ يَسْتَحِقُّه ولا يَلْتَفِتُوا الىٰ غَيْرِه وانْ يعتقد[ظ : يَقْتَدُ]وا اقتداء المؤمنينَ لاالمُقَلِّدينَ بخَير البَرِيّةِ محمّدٍ صَلَّى اللهُ عليهِ وعَلى آلهُ وَيَسْلُكُوا سلُ [ ظ : سبيل - سُبُلَ ] اَوامِرِه و نَواهيه سلوكاً بنَهَجٍ [؟ يُنْجِحُ بِه] يوم لايَنفعُ مالٌ ولابَنُونَ اِلّا مَنْ اَتىَ اللهَ بِقَلْبٍ سَليمٍ ثم.

# نصیحة الملوك

## نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح ترکیه

مورخ ۷۰۹ ه. ق.

اقدم نسخ موجود فارسی

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

بدان ای مَلِکِ مَشرِقی که خدایرا تعالیٰ بر تو نعمتهای بسیارست و شُکرِ آن بر تو واجب است ؛ و هر که نعمتِ خدایرا شُکر نکند ، نعمت بر وی زَوال شود و تَشویر و خَجلت و تقصیر در قیامت بماند . و هر نعمت که بمرگ سپری شود آن نعمت را نزدیکِ خردمند بس قدری نیست و عُمْر اگرچه دراز بُوَد چون سپری شود درازی چه سود دارد . نوح صَلَواتُ اللهُ عَلَیهِ هزار سال بزیست و پنج هزار سالست تا بمُرد ؛ ویرا پرسیدند که دنیا چون یافتی ، گفت چون سرای که از دَری درآمدم و بدیگر در بیرون شدم . قَدْر نعمتی را بُوَد که آن باقی و جاودان بُوَد و آن نعمتِ ایمانست که تخمِ سعادتِ جاودان ایمانست ، و ایزد تَعالیٰ تُرا این نعمت داده است . تخمِ ایمان در سینهٔ پاك و دلِ عزیز تو نهاده است و پرورشِ آن تخم بتو بازگذاشته‌است وگفته است که این تخم را بآبِ عدل و طاعَت می‌پرور تا چون درختی شود که بیخ وی بقَعرِ زمین رسد و شاخِ وی بعَنانِ آسمان چنانکه حَق تَعالیٰ گفت وَمَثَلُ کَلِمَةٍ طَیِّبَةٍ کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّماءِ [1] . و درختِ ایمان چون بیخ و شاخ وی تمام نشده باشد ، بیمِ آن بُوَد

---

۱ - اصل آیه در سورهٔ ابراهیم است ج ۱۳ « الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء » .

که بادِ مرگ در نفسِ بازپسین ویرا بیفکند و بنده وَٱلْعِیاذُ بِاللهِ بی ایمان پیشِ خداوند شود .

بدان ای مَلِکْ که این درخت را ده بیخ‌است و ده شاخ . بیخِ آن اعتقادِ دلست و شاخِ آن کردارِ تن . این دعاگوی حَق ٔ قبولی و اقبالی را که از مجلسِ اَعْلیٰ یافت ، این ده بیخ و ده شاخ را تفصیل داد تا مَلِکِ اسلام بپروردن این‌درخت مشغول شود ؛ و این بدان راست آید که درهفته‌یی یکْ‌روز بکارِ خدایْ تَعالیٰ مشغول شود . و آن روزِ آدینه است که عیدِ مؤمنانست ، و درین روز ساعتیست که هر که در آن ساعت با دل با حَق ّ تَعالیٰ حاضر بُوَد حاجتِ وی روا شود ؛ و چه باشد که اگر از هفت روز یکْ روز خدای را تَعالیٰ خدمت کنی که اگر تُرا بنده‌یی باشد وگویی که یکْ روز درهفته بخدمتِ من مشغول شو تا تقصیرِ شش‌روزه ازتو درگُذارم ، نکند ، حالِ وی نزدیکِ تو چون باشد بازانکْ هر که آفریدهٔ تو نیست ، بندهٔ تو نیست اِلّا بمَجاز . و تو آفریدهٔ خدایی و بندهٔ او هستی بحقیقت ، چرا ازخود آن پسندی که از بندهٔ خویش نپسندی .

شبِ آدینه نیَّت روزه کن واگر پنج شنبه باآن یار کنی اولیٰتر بُوَد . و روزِ آدینه بامداد پیش از صبح برخیز و غُسل کن و جامه‌یی در پوش که در وی سه‌صفت باشد حَلال‌بُوَد و نمازی‌بُوَد و ابریشمین‌نبُوَد . بتابستان دبیقی[1] و قَصَب و تُوزی و کتّان ، و بزمستان خَز و پنبه و صوفِ رومی . هر جامه که بدین صفت نبُوَد پسندیدهٔ حَق تَعالیٰ نبُوَد . نمازِ بامداد بجَماعت بکن ، تاآفتاب برآید ، سخن مگوی و روی از قبله مگردان و تسبیحی در دست‌گیر و هزار بار لاٰ اِلٰه اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ بگوی .

چون آفتاب برآید کسی را بگوی تا این‌کتاب بر تو خواند ، و هر

۱ - اصل : دیبقی .

آدینه باز خوانند تا بر یاد بماند. چون کتاب خوانده باشند چهار رکعت نمازِ تسبیح کن وقتِ چاشتگاه که ثواب آن عظیم است در روز آدینه. پس ازین اگر بر تخت باشی و اگر خلوت اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ عَلَی آلِ مُحَمَّدٍ می‌گوی. و پس از [آن] اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ اَتُوبُ اِلَیهِ می‌گوی چندانکه توانی. و درین روز چندانک توانی صدقه ده. و این یک روز از هفته در کار خدایْ تَعالیٰ کن تا خدایْ تَعالیٰ باقیِ هفته در کار تو کُند.

## آغازِ اصولِ اِعتقاد که بیخِ ایمانست

بدان ای مَلِک که تو آفریده‌یی و ترا آفریدگاریست که آفریدگارِ همه عالَم و هرچه در همه عالَم است. و یکیست که ویرا هَنباز نیست. و یگانه‌ایست که ویرا همتا نیست و همیشه بوده است که هستی ویرا اوّل نیست. وهمیشه باشد که بودنِ ویرا آخر نیست. وهستیِ وی در اَزَل و اَبَد واجب است، که نیستی‌را بوی راه‌نیست. و هستیِ وی بخوداست که ویرا هیچ سببِ نیاز نیست و هیچ چیز ازوی بی‌نیاز نیست بلک بودِ وی بخودست و بودِ همه چیزها بِوِیَست.

**اصلِ دوم در پاکیِ حقّ‌تَعالی** - بدانکه ویرا صورت و تن و کالبد نیست. و ویرا در هیچ کالبَد فرودآمدن نیست. و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست که وی بهیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانندِ وی نیست و هرچه دراندیشه ووَهْم و خیالِ آدمی‌آید [از] چونی و چندی و چگونگی، وی از آن پاك و مُنَزَّه است که این همه صفت آفریدگانِ[1] ویست؛ وی بصفتِ هیچ آفریده نیست و همچنین در جای نیست و برجای نیست بلکه خود اصلاً جایْ گیر و جایْ پذیر نیست. و هرچه در عالَم است، همه زیرِ عَرش است و

۱ - اصل: آفریدگار.

عَرش زیر قدرت وی مُسَخَّر است. و عرش بر دارندهٔ وی نیست، بلکه عرش و بردارندگانِ عرش همه برداشتهٔ لطف [و] قدرتِ وِیند. پیش‌ازآنکه عرش آفرید از جای پاك و بی نیاز بود. چون عرش بیافرید ازآن صفت که بود بنگَشت، که تغییر و گردش‌را بوی و صفتِ وی راه نیست؛ و بازانکه از صفاتِ آفریدگان پاك و مُنَزَّه است، درین جهان دانستنی است ودرآن‌جهان دیدنی؛ چنانکه درین جهان ویرا بی‌چون و چگونه دانند، در آن جهان ویرا بی‌چون و چگونه بینند، که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست.

**اصل سوم در قدرت و توانایی** - باز [انکه] مانند هیچ چیز نیست برهمه چیزها قادر و تواناست و توانائی وی برکمالست، که عجز وضعف‌ونقصان را بوی راه‌نیست بلکه هرچه خواست کرد وهرچه خواهدکند. و هفت‌آسمان و هفت‌زمین و عرش وکرسی وهرچه هست همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مُسَخَّرست و بدستِ هیچ کس جز وی چیزی نیست.

**اصل چهارم در علم** - بدانکه وی داناست بهرچه دانستنی است. و علمِ وی بهمه چیزها محیط است و از عَلیٰ تا ثَریٰ هیچ چیز بی دانشی وی نرود چه همه ازوی رود واز قدرتِ وی پدیدآید؛ بلکه عددِ ریگِ بیابان و برگِ درختان و اندیشهٔ دلها و ذرّهاءِ هوا در علمِ وی همچنین مکشوف است که عددِ آسمانها.

**اصل پنجم در خواست** - هرچه درعالَم‌است همه بخواست و ارادتِ ویست و هیچ چیز از اندك و بسیار و خُورد [= خُرد] و بزرگ و خیر و شَرّ و سود و زیان [و زیادت] و نقصان و رنج و راحت و بیماری و درستی نرود، اِلّا بتقدیر و مَشیت و قضا و حکمِ وی. اگر همه عالَم فراهم آیند از جِنّ و اِنْس و شیاطین و ملایکه تا یکٔ ذَرّه در عالم بجنبانند یا بر جای بدارند یا بیش کنند یا کم کنند بی‌خواستِ وی همه عاجز باشند و نتوانند بَل جزآنکه

وی خواهد در وجود نیاید و هر چه وی خواست بباشد و هیچ کس دفع وی نتواند کرد . و هر چه هست و هر چه بود و هرچه خواهد بود ، همه بتدبیر و تقدیر ویست .

**اصل ششم در دیدار و شنوایی** - چنانکه داناست بهرچه دانستنی است بینا و شنواست بهرچه دیدنی و شنیدنی است ، و دور و نزدیک در شنوایی وی برابر است ، و روشن و تاریک در بینایی وی یکسانست . آوازِ پایِ مورچه‌یی که در شبِ تاریک برود از شنوایی وی بیرون نیست و رنگ و صورتِ کرمی که در زیر زمین بُوَد از بینایی وی بیرون نیست ، و دیدار و شنوایی وی بچشم وگوش نیست و چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نیست کردارِ وی بآلت و دست‌افزار نیست .

**اصل هفتم در کلام** - و فرمانِ وی برهمه خَلْق روان و واجب‌است وخبرِ وی از هرچه داد ، راست‌است . وَعْد و وعیدِ وی حَقّ است وفرمانِ وی سخنِ ویست ووی چنانکه دانا و بینا و توانا و شنواست گویاست . و سخنِ وی بکام و زبان و دهان نیست ، و قرآن و توراة و انجیل و زبور وکُتُبِ همه پیغامبران سخنِ ویست . و سخن وی صفتِ ویست و همه صفتِ وی قدیم ، و همیشه بوده است و سخنِ آدمی بحرف و صوت بُوَد و سخنِ وی تَعالیٰ بحرف و صوت نیست ، بلکه ازین همه پاك و مُنَزَّه است .

**اصل هشتم در کردار** - هرچه درهمه عالَم است همه آفریدهٔ ویست وکس را در آفرینش با وی هَنبازی نیست ، بلکه آفریدگار یکیست ، و هیچ آفریده از رنج و بیماری و درویشی و عِلْم و جهل همه بعدل آفرید ، که ظلم از وی ممکن‌نیست ، که ظلم آن‌باشد که مِلْکِ دیگری تصرّف کند وازوی‌تصرّف کردن در مِلْکِ دیگری ممکن‌نیست که باوی مالِکیِ دیگر نیست ؛ چه هرچه

هست و بود و خواهد بود همه مملوکند و مالك ویست وکس با وی هنباز و همتا نیست . پس هیچ کس را درآفرینش وی چون‌وچرا نیست بلکه ازهرچه کند جز نظاره و تسلیم و رضا هیچ کس را مُسَلَّم نیست .

**اصل نهم [درروزبازپسین‌ورستاخیز]**- بدانکه‌دنیاوآخرت‌که‌آفرید دونوع آفرید : جان‌و کالبد . وآن کالبد منزلگاه‌جان‌آدمیان ساخت‌تازادِ آخرت ازین‌عالم‌برگیرند . وهرجانی‌رامدّتی تقدیر کرد که در کالبَد می‌باشد . وآخرِآن مدّت اَجَلِ وی کرد که زیادت ونقصان نپذیرد، چون اَجَل درآید جان‌ازتن جداشودچون‌درگورنهند باقالَب‌دهند تاسؤالِ مُنْکرونکیر جواب‌دهد . وآن دو شخصِ عظیم باشندکه ویرا از خدا و رسول سؤال‌کنند ؛ اگر درمانَد ویرا درگورعذاب کنند وگوروی پرمار وکژدم کنند ودرقیامت‌که روزِ مکافاتست همچنین روح‌را بکالبَد دهند وهمه‌را برانگیزانند وهرکسی کردارهای‌خویش ببیند در نامه نوشته و هرچه‌کرده باشد همه با یاد وی دهند و مقدارِ طاعت و معصیت ویرا معلوم‌گردانند بترازویی‌که شایستهٔ آن‌کار باشد آنگاه همه[را] بر صراط‌گذر فرمایند ، و صِراط باریکتراز موی و تیزتراز شمشیراست . هرکه درین‌جهان براه‌راست و بر صِراطِ مستقیم ایستاده‌باشد ، بآسانی برآن صِراط بگذرد و هرکه راه‌راست نداشته باشد و بی‌فرمانی کرده باشد بر صِراط راه نیابد وبدوزخ افتد . و برسرِ صِراط همه‌رابدارند و بپرسند ازهرچه کرده‌باشند و حقیقت صِدق و راستی ازصادِقان درخواهند و منافِقان و مُرائیان‌را تشویر دهند و فضیحت‌کنند . وگروهی را بی‌حساب ببهشت برند ، وگروهی را حساب‌کنند بآسانی،وگروهی را بدشواری ، و بآخِرِ جملهٔ کافِران را بدوزخ فرستند‌که هرگزخلاص‌نیابند . و مُطیعانِ مسلمانانرا ببهشت‌فرستند . وعاصیان را هرکرا شفاعتِ انبیا و علماء دین و بزرگانِ صاحبِ یقین و برادرانِ صالح دریابد عفوکنند و هرکرا شفیع نبُوَد بدوزخ فرستند ؛ بر معدارِگناه عقوبت

کنند ، و بآخرِ با بهشت برَند، اگر ایمان بآن جهان بسلامت برده باشند .

**اصل دهم در فرستادگان وی تعالی بخَلق** - بدان که چون ایزد سُبْحانَهُ وتَعالیٰ تقدیر کرده بود که کردار واحوالِ آدمی بعضی سببِ شقاوت و بعضی سببِ سعادتِ وی کند ؛ وآدمی ازخویشتن آن نتواند شناخت ، بفضل و رحمتِ خویش فریشتگانرا بیافرید ، و بفرمود تا کسانی راکه در ازَل بسعادتِ ایشان حُکْم کرده بود وآن پیغامبرانند ازین راز آگاه کنند . وایشانرا پیغام داد و بخَلْق فرستاد تاراهِ سعادت و شقاوت ایشانرا بنمایند تاهیچ کس را برخدایْ تَعالیٰ حُجَّت نماند . پس بآخرِ همه رسولِ ما را صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ بخَلْق فرستاد و نُبُوَّتِ وی بدرجهٔ کمال رسانید که هیچ زیادت را جای نماند و بدین سبب ویرا خاتم انبیا کرد که پس ازوی هیچ پیغامبر نباشد و جملهٔ خَلْق را ازجِنّ و اِنس متابعت وی فرمود و ویرا سیّدِ همه پیغامبران کرد . و یاران و اصحابِ ویرا بهترین یاران و اصحاب پیغامبران کرد . صَلَوَاتُ اللهُ عَلَیْهِ وَعَلَی سَایِرِ النَّبِیِّینَ وَعَلَی آلِهِ وَاَصْحابِهِ الطّاهِرِینَ .

## آغازِ شاخهای ایمان

بدان ای مَلِکْ هرچه دردل باشد از دانش واعتقاد، بیخِ ایمانست و هرچه بر هفت اندام رَوَد از طاعت و عدل شاخِ ایمانست . و چون شاخ پژمرده شد دلیل آن بُوَد که بیخ ضعیف بُوَد و بوقتِ مرگ پایدار نباشد بیوفتد ، که کردارِ تن عنوانِ ایمانِ دلست وآن آنست که هرچه حرامست از آن دور باشی و هرچه فریضه است بجا آوری ؛ و این دوقسم است : یکی میانِ تو وحقّ است تَعالیٰ چون نماز و روزه و دور بودن از شراب خوردن و حرام کردن . و دیگر میانِ تو و خَلْق است وآن عدلست بر رعیّت و دست بداشتن از ظُلم

و اصل اندرین آنست که هرچه میان تو و حقْ تَعالیٰ است آن کنی از فرمان‌برداری که روا داری که بندگان تو در حقّ تو کنند و هرچه میانِ تو و خَلْق است آن کنی که اگرتو رعیّت باشی و دیگری سلطان روا داری که باتو کند. و بدانکه آنچه میانِ تو و حقْ تَعالیٰ است عفو بدان نزدیکست ؛ امّا آنچه بمَظالم خَلق تعلُّق دارد آن در قیامت بهیچ حال فرو نگذارند . و خطرِ آن عظیم‌است . وازین خطر نرهد هیچ سلطان اِ ّلاآنکه عدل کند بر رعیّت چون چنین‌است مهم‌تر آنست که اصل‌عدل پیدا کنیم . بدان که اصل‌عدل و انصاف ده است :

**اصل اوّل** آنست که قدرِ ولایت بداند وخطرِ آن‌نیز بداند که ولایت نعمتیست که هرکه بحقّ آن قیام‌کند سعادتی یافت که ورایِ آن هیچ سعادت نبُوَد . واگر تقصیر کند شقاوتی‌یافت که ورایِ آن هیچ شقاوت نبُوَد . ودلیل بر بزرگی قَدْرِ این نعمت‌آنست که رسول صَلَّی اَللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم گفت یک روز از عدلِ سلطانِ عادلِ فاضلتر از عبادتِ شصت سالهٔ بر دوام . وگفت صَلَّی‌اَللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم که آن روز که درقیامت هیچ سایه و پناه‌گاه نمانده‌باشد اِ ّلا سایه و پناه‌گاه حقْ تَعالیٰ ، هفت کس در آن سایه باشند : یکی سلطانی که بر رعیّتِ خویش عدل کند ، دوم جوانی که در عبادتِ خدایْ تَعالی برآید ، سوم مردی که ببازار باشد و دلِ وی بمسجد بود، چهارم دوکس که بایکدیگر دوستی کنند برای حقْ تَعالیٰ ، پنجم مردی که خدای را تَعالی در خلوت یاد کند و اشک از چشم فرو بارد ، ششم مردی که ویرا زنی با جمال و مال بخود خواند وی گوید که از خدایْ تَعالیٰ می‌ترسم، هفتم مردی که صدقه دهد چنانکه دستِ راست وی از چپ خبر ندارد . وگفت صَلَّی اَللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم که دوسترین و نزدیکترین کسی بخدایْ تَعالیٰ، سلطانِ عادلست ، و دشمن‌ترین و خوارترین، سلطان ظالِم است . وگفت صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم بدان خدای

که نَفْسِ محمَّد بر دستِ وی است که هر روزی از سلطانِ عادلِ چندانی عمل بر آسمان بَرَند که عملِ جملهٔ رعیَّت وی باشد، و هر نمازی ازوی بهفتاد هزار نمازِ دیگری بر آید.

پس چون چنین بُوَد چه نعمت بُوَد بیش از آن که ایزد تَعالیٰ کسی را درجهٔ ولایت و سلطانی دهد تا یک ساعت از عمرِ وی بجملهٔ عُمرِ دیگری برآید. کسی [که] قدرِ این نعمت نشناسد و بظلم وهوا مشغول شود بیم آن بُوَد که خدای تَعالی ویرا دشمن گیرد.

امّاعظیمیِ خطرِ ولایت آنست که ابنِ عبّاس رَضِیَ اللهُ عَنْهُ می گوید که روزی رسول صَلَواتُ الله عَلَیه بیامد و حلقهٔ درکعبه بکوفت و در آنجا قومی بودند از قریش وگفت ایمّه و سلاطین آنِ قریش باشند تا سه کار بجای آورند: چون ازیشان رحمت خواهند رحمت کنند، و چون حُکْم کنند عدل کنند، وآنچه بگویند بکنند؛ هر که این نکند لعنتِ خدای و فریشتگان و جملهٔ آدمیان بروی باد. و نه پذیرد خدایْ تَعالی ازوی نه فریضه ونه سُنّت. وگفت صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم هر که میان دو کس حُکْم کند [و] بظلم کند، لعنت خدایْ تَعالیٰ بروی بُوَد. و گفت صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم که روز قیامت حقْ تَعالیٰ با سه کس ننگرد: یکی سلطانِ دروغ زن و دیگر پیرِ زانی وگدای گندا یعنی درویشِ مُتکبِّر و لاف زن. وگفت صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم که هیچ بنده نیست که حقْ تَعالیٰ رعیتی بدونسپارد[ظ: بسپارد] ووی باایشان غش کند و شفقت ونصیحت بجای نیارد که نه خدایْ تَعالی بهشت بروی حرام کند. وگفت صَلَّی الله عَلَیه وَسَلَّم هر که ویرا بر مسلمانی ولایت داده اندوایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت خویش راگو جایِ خویش در دوزخ فراگیر. وگفت صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم دو کس از اُمَّتِ من محروم باشند از شفاعتِ من: سلطانِ ظالِم، ومبتدع که در دینِ من غُلو کند تا ازحد بیرون گُذرد. وگفت صَلَّی الله

عَلَیه وسَلَّم که عذاب صعبتر روزِ قیامت سلطانِ ظالم‌راست . وگفت صَلّی‌الله عَلَیهِ وَ سَلَّم پنج کس‌اند که خدایْ تَعالیٰ با ایشان بخشم است اگر خواهد در دنیا برایشان خشم خویش براند و اگرنه قرارگاهِ ایشان آتش بُوَد : یکی امیر قومی که حق ازیشان بستاند و انصافِ ایشان از خود ندهد و ظلم ازیشان باز ندارد ، و دیگر رئیسِ قومی که ایشان ویرا طاعت دارند و وی میانِ قوی و ضعیف سویّت نگاه ندارد و سخن بمیل گوید ، وسیم مردی که زن و فرزندِ خویش را طاعت خدایْ تَعالیٰ نفرماید وکارِ دین درایشان نیاموزد و باك ندارد که ایشانرا طعام ازکجا دهد ، و دیگر مردی که مزدوری گیرد کارِ وی تمام کند و مزدِ وی تمام ندهد ، وپنجم مردی که درکاوین بر زنِ خویش ظلم کند . و عُمَر رَضِیَ‌اللهُ عَنه روزی خواست که بر جنازه‌ئی نماز کند مردی فراپیش شد و نماز کرد ، آنگاه چون دفن کردند دست برگورِ وی نهاد وگفت بارخدایا اگر عذابش کنی ، باشد که درتو عاصی‌شده‌باشد واگررحمت کنی حاجتمند رحمتست خنك ترا ای مرد که هرگز نه امیر بودی و نه عَریف و نه کاتب و نه عَوان ونه جافی [ظ : جابی]. آنگاه ازچشم ناپدید شد. عُمَر بفرمود تاطلب کنند ، طلب کردند نیافتند ، گفت آن خضر بود عَلَیهِ السَّلام . و رسول صَلّی‌اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّم گفت وای برامیران و وای برعَریفان وای بر امینان ؛ که کسانی [ ظ : عریفان و اینان کسانی ] باشند در قیامت که خواهندی که بزبانِ خویش از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی . وگفت صَلّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّم که هیچ کس را بردهْ [ ظ : برده تن ] ولایت ندهند اِلّا که روز قیامت ویرا می‌آرند دست بغُل درکشیده ، اگر نیکوکار بود رها کنند ، و اگر نه غُلی دیگر برفراز آن غُل نهند . و عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنه گفت وای بر داورِ زمین از داورِ آسمان مگر آنکه داد بدهد و حق گزارد و بحیف و میل حُکم نکند و [به] بیم وامید حُکم نکند وکتابِ خدای را آینه سازد ودر

پیشِ خویش بنهد و بدان حُکْم کند. ورسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم گفت که روز قیامت وُلاة را بیارند و حق تَعالیٰ گوید شما شبانانِ گوسفندان من بودید و خزینه دارانِ مملکتِ من بودید چراکسی راکه حَد زدید و عقوبت کردید بیش از آن کردید که من فرمودم. گویند بارخدایا ازخشمِ آنکه با تو خِلاف کردند. گوید که چرابایست که خشمِ شما ازخشمِ من بیش بُوَد؛ و یکی دیگر راگوید چرا حَد و عقوبت کمتر از آن زدی که من فرمودم. گوید بار خدایا بر وی رحمت کردم. گوید چرا بایست که رحمتِ تو از رحمتِ من بیشتر بودی بگیرید آنراکه بیفزود و آنراکه بکاست وگوشهایِ دوزخ بدان بیاکنید.

و حذیفه رَضِیَ اللهُ عَنْه گفت من بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیکْ باشد و اگر بد. گفتند چرا. گفت از رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم شنیدم که روزقیامت همه والیان‌را بیارند ظالم‌را و عادل‌را، و همه را برصراط بدارند و حق تَعالی بر صراط وحی فرستد تا ایشانرا بیفشاند فشاندنی که هیچ که در حُکم جور کرده باشد یا در قضا رشوت ستده باشد یاگوش فرا یکْ خصم زیادت داشته باشد که نه همه بیفتند در دوزخ و می‌شوند تا آنگاه که بقرارگاه رسند.

و در خبرست که داود صَلَّی اللهُ عَلَیه و سَلَّم مُتَنَکِّر بیرون شدی چنانکه کس ویرا نشناختی و هرکرا دیدی از سیرتِ داود می‌پرسیدی. روزی جبرئیل عَلَیهِ السَّلام برصورتِ مردی پیش وی‌آمد، از وی پرسید، گفت نیکْ‌مردیست داود اگر نه‌آنستی که طعام از بیت‌المال می‌خورد نه‌از دستْ‌رنج خویش. داود با محراب شد و می‌گریست و می‌گفت بارخدایا مرا پیشه‌یی آموز ویرا زره‌گری بیاموخت.

و عمر رَضِیَ اللهُ عَنْه بجای عسس می‌گردیدی تا هرجا خللی بدیدی تدارکْ کردی. و گفت اگر گوسفندی گرگین برکنارِ فرات بگذارند روغن در

وی نمالیده ، ترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند . بازانکه عدل و احتیاط وی چنین بود که هیچ آدمی برآن نرسد، عبدالله بن عُمَر بن عاص[ کذا] گفت که من دعا کرده بودم که حقْ تَعالی عُمَر را بمن نماید پس ازدوازده سال ویرا بخواب دیدم که می‌آمدی چون کسی که غُسل کرده باشد و ازاری بخویشتن فراگرفته . گفتم که یا امیرالمؤمنین حق را تَعالی چون یافتی . گفت یا عبدالله چندست تا ازنزدیک شما بیامدم . گفتم دوازده سال . گفت تااکنون درحساب بودم؛ بیم بود که کارمن تباه شود اگرنه‌آن‌بود که حقْ تَعالی رحمت کرد . حال عُمَر چنین بود بااینکه در همه دنیا ازاسباب ولایت دِرّه‌یی بیش نداشت .

و بزرجمهر رسول فرستاد تا بنگرد که عُمَر چگونه مردیست و سیرت وی چیست چون بمدینه‌رسید پرسید که مَلِکِ شما کجاست . گفتند مارا مَلِک نیست، مارا امیری است بدروازه بیرون شده‌است . رسول بدروازه بیرون شد عُمَر را دید که در آفتاب خفته بر زمین و دِرّه زیر سر نهاده و عرق از پیشانی وی می‌رفت چنانکه زمین تر شده‌بود . چون آن‌حال بدید دردل وی عظیم اثر کرد وگفت کسی که همه ملوك عالَم ازهیبتِ وی بی‌قرار باشند خفتن‌وی چنین باشد، پس گفت که عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی . مَلِکِ ما جور کرد لاجرم همیشه ترسان باشد ؛ گواهی دهم که دینِ شما حقّ است ، اگرنه‌آنستی که برسولی آمده‌ام مسلمان شدمی درحال ، اکنون پس ازین خود آیم .

پس خطر ولایت اینست و عِلْم این دراز است و والی بدان سلامت یابدکه همیشه بعلماءِ دین‌دار نزدیک‌بود تاراه عدل بوی آموزد و خطرِ این‌کار بروی تازه می‌دارد دمادم .

**اصل دوم** آنکه تشنه باشد بدیدار علماءِ دین‌دار و حریص بُوَد بر نصیحت ایشان و پرهیزکند از دیدار علماءِ حریص بر دنیاکه ویرا عشوه دهد و بر وی ثناگوید و خشنودی وی طلب‌کند تا از آن مردارِ حرام که در دست

ویست چیزی بمکر و حیلت بدست آرد، و عالم دین‌دار آن بُوَد که بدو طمع ندارد و انصاف وی بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون‌الرّشید شد گفت شقیق زاهد تویی. گفت شقیق منم، امّا زاهد نه. گفت مرا پندی ده. گفت خدایْ تَعالیٰ ترا بجای صِدّیق بنشانده است و ازتو صدق د خواهد چنانکه از وی؛ و بجای فاروق بنشانده است و از تو فرق درخواهد میان حق و باطل چنانکه از وی؛ و بجای ذی‌النّورَین نشانده‌است واز تو شرم وکرم درخواهد چنانکه‌ازوی؛ و بجای علیِ مرتضی نشانده‌است وازتو عِلمْ و عدل درخواهد چنانکه از وی. گفت بیفزای در پند. گفت خدایرا تَعالیٰ سراییست که آنرا دوزخْ گویند و سه چیز بتو داده است: بیت المال و شمشیر و تازیانه. وگفته بدین سه چیز خَلق را از دوزخ بازدار. هرحاجتمند که بنزدیکِ تو آید این مال از وی بازمگیر. وهر که فرمان خدایْ تَعالیٰ خلاف کند بدین تازیانه ویرا ادب کن، و هر که کسی را بکشد بدین شمشیر ویرا بازکش بدستوری. ولی اگر این‌نکنی پیش‌رو دوزخ تو باشی ودیگران بر پی تو آیند. گفت زیادت کن گفت چشمه تویی ودیگر عُمّال جوی، اگرچشمه روشن بُوَد از تاریکی جوی باك نباشد و اگر چشمه تاریک بُوَد روشنی جوی سود ندارد.

هارون‌الرّشیدباعبّاس‌وخواصّ‌خویشتن‌بنزدیک‌فُضیلِ عیاض‌شد. چون بدرِخانه رسیدند وی قرآن می‌خواند بدین‌آیت رسیده‌بود «اَمْ حَسِبَ الَّذِینَ اجتَرَحُوا السَّیِئاتِ اَنْ نَجعَلَهُمْ کَالَّذِین آمَنُوا و عَمِلوا الصّالِحاتِ سَواءً مَحیاهُم و مَماتُهم ساءَ ما یَحکُمونَ». هارون گفت اگر پند طلب می کنیم این کفایتست. و معنی آیت آنست پنداشتند کسانی که کارهای بد کنند ماایشان‌رابرابرداریم باکسانی که‌ایمان‌آوردند وکارهای نیک کردند. بدحکمی که‌ایشان می کنند. پس‌عبّاس در بزد وگفت امیرالمؤمنین را در بازکن. گفت امیرالمؤمنین بنزدیکِ من چه کند. گفت امیرالمؤمنین‌را طاعت‌دار ودربازکن.

در باز کرد شب تاریک بود . هارون در تاریکی دست گِرد می‌برآورد . دستش بفضیل می‌باز آمد فُضیل گفت آه ازین دست بدین نرمی ، اگر از خدایْ تَعالی نجات یابد ، آنگاه گفت یاامیرالمؤمنین جواب خدای تَعالیٰ را ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک‌یک بنشاند و انصاف هریک ازتو طلب کند . هارون بگریستن ایستاد . عبّاس گفت خاموش که امیرالمؤمنین را هلاک کردی فُضیل گفت یا هامان تو و قوم‌تو ویرا هلاک کردید . هارون گفت که ترا هامان از بهر این گوید که مرا بفرعون بنهاد . پس هزار دینار پیش وی بنهاد ، گفت این حلالست و از میراث مادرم یافته‌ام . گفت من ترا می‌گویم از آنچه داری دست بدار و با خداوندان ده . تو بمن می‌دهی و از پیش وی برخاست و زر بجایگاه بگذاشت و فرا نستد . و عُمَرِ عبدالعزیز محمد بن کَعْب القرضی را گفت صفت عدل مرا بگوی . گفت هر که ازمسلمانان از تو کهترست ویرا پدر باش ، و هر که مهترست ویرا پسرباش ، و هر که چندِ تو است ویرا برادرباش و عقوبت هر کسی درخور گناه و قوّتِ وی کن ، و زینهار تا بخشم یک‌تازیانه بر کس نزنی ، آنگه جایِ تو دوزخ بُوَد .

یکی‌از زُهّاد نزدیکِ خلیفهٔ روزگار شد . خلیفه ورا گفت مراپندی ده . گفت من بسفرچین رفته‌بودم ، آن مَلِک‌را گوش کرشده‌بود ومی‌گریست و می‌گفت نه از آن می‌گریم که شنوایی ندارم ، لیکن از آن می‌گریم که مظلوم بردرفریاد کند ومن‌نشنوم؛ لیکن چشم برجاست ، مُنادی کنم تاهر که بتظلّم آید جامهٔ سرخ کند ، و هر روز بر پیل نشستی و بیرون‌آمدی و هر که جامهٔ سرخ داشتی ویرا بخواندی و سخن وی بشنودی و دادِ وی بدادی . یاامیرالمؤمنین این کافری بودکه ویرا چندین شفقت بود بر خَلْقِ خدایْ تَعالی و تو مؤمنی و از اهلِ بیتِ رسولی صَلَّی‌اللهُ عَلَیهِ وسَلَّم نگاه‌کن تاشفقتِ تو چگونه است .

و بو قلابه در پیشِ عُمَرِ عبدالعزیز شد . عُمَر گفت مرا پندی ده .

گفت از روزگارِ آدم هر که آمد ، رفت ؛ و تو نیز نخواهی ماند . گفت بیفزای گفت اگر خدایْ تعالی با تو بُوَد از که ترسی ، و اگر با تو نبُوَد با که پناه داری . گفت بسنده است اینچه گفتی .

سلیمان بنِ عبدالملک خلیفه بود روزی اندیشه کرد که در دنیا چندین تنعُّم بکردم گویی حالِ من بقیامت چگونه بُوَد . پس کس با بوحازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود . گفت از آنچه روزه بدان گشایی مرا چیزی فرست پاره‌یی سبوس بریان کرده بوی فرستاد ، گفت من از ین خورم . سلیمان چون آن بدید بگریست و بر دل وی عظیم کار کرد ؛ سه روز روزه داشت پیوسته چنانکه هیچ چیز نخورد ؛ شب چهارم بدان روزه بگشاد . چنین گویند که آن شب با اهل صحبت کرد عُمَرِ عبدالعزیز پدید آمد که یگانهٔ جهان بود ودر عَدل مانند عُمَرِ خَطّاب بود . چنین گویند که از بَرَکات آن بود که آن طعام خورده بود آن شب .

و عُمَرِ عبدالعزیز را گفتند که سبب توبهٔ تو چه بود گفت یک روز غلامی را می‌زدم گفت یاد کن بامدادِ آن شب که قیامت خواهد بود . این سخن بر دل من اثر کرد .

یکی از بزرگان هارون‌الرَّشید [ را دید ] در عَرَفات سر و پای برهنه بر سنگِ گرم ایستاده بود و دستها برداشته و می‌گفت بار خدایا تو تویی و من منم . کارِ من آنست که هر زمانی با سرِ گناه می‌شوم و کارِ تو آن که هر زمانی باسرِ مَغْفرت می‌شوی ، بر من رحمت کن . بزرگان گفتند بنگرید که جبّارِ زمین پیشِ جبّارِ آسمان چه زاری می‌کند .

و عُمَرِ عبدالعزیز ابوحازِم را گفت مرا پندده . گفت برزمین خُسْب و مرگ فرازِ سر نه ، و هرچه روا داری که مرگ ترا بدان دریابد و تو بزه کار نباشی نگاه دار ، و هر چه دانی که بزه کار باشی از آن دور باش ، که باشد که مرگ نزدیک است .

پس باید که صاحبِ ولایت این حکایات پیشِ چشمِ خویش دارد، و این پندها که دیگران را داده‌اند بپذیرد، و پند از آن عالِم طلب کند که پند ازین جنس دهد و کلمهٔ حق باز نگیرد، که هر عالم که ترا غرور دهد با تو در آن ظلمت شریک باشد.

**قاعده** ـ آنکه بدان قناعت نکند که خود از ظلم دست بدارد لیکن غلامان و نایبانِ خود را مُهَذَّب دارد و بظلمِ ایشان رضا ندهد، که ویرا از ظلمِ ایشان بپرسند و ایشان را از ظلمِ وی بنه پُرسند.

عُمَرِ خَطّاب رَضِیَ اللهُ عَنْهُ نامه نوشت بابو موسٰی اَشْعَری، و وی عامل او بود: اَمّا بعد نیکْ[بخت ترین] رعیّت‌داران، کسیست که رعیّت بدو نیکبختست، و بدبخت ترین کسیست که رعیّت بدو بدبختست. و زینهار تا فراخ فرا نروی، که آنگاه مِثالِ تو چون سُتودی بُوَد که سبزی بسیار بیند بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاک وی باشد که بدان سبب ویرا بکشند و بخورند.

و در توراة است که هرظلم که ازعامل بسلطان رسید و خاموش باشد آن ظلم وی کرده باشد و بدان مأخوذ بُوَد. باید که والی بداند که هیچ کس مَغبون‌تر و بی عقل‌تر از آن کسی نبُوَد که دین و آخرتِ خویش برای دنیای دیگری بفروشد و همه عُمّال و چاکران و خادمانِ والی خدمت برای نصیبِ دنیای خویش کنند و ظلم در چشمِ والی آراسته کنند تا ویرا بدوزخ فرستند و ایشان بغَرَضِ خویش رسند. وکدام دشمن بُوَد عظیم‌تراز آنکه در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آرد. و برجمله عدل بر رعیّت نگاه ندارد کسی که عُمّال و چاکرانِ خویش را نه از بهر عدل و راستی دارد از ظُلم، کسی که اهل و فرزند و غلامانِ خویش را نگاه ندارد بر عدل و راستی. و عدل آن بُوَد که ظلم و شهوت و غضب از عقل باز دارد و ایشانرا اسیرِ عقل

و دین گرداند نه دین و عقل را اسیرِ ایشان ؛ که عقل از جوهرِ فریشتگانست و از لشکر خدای تعالیٰ است . بجز عدل و راستی نجوید ، و شهوت و غَضب از لشکرِ ابلیس‌اند ، ازایشان عدل و راستی ممکن نشود . پس چون آفتاب عدل در سینه پدید آمد ، اوّل نورِ آن باهلِ خانه رسد پس بخواصّ و عُمّالِ وی پس برعیّت . وهر که بی آفتاب ، شُعاع چشم دارد طاب مُحال کرده باشد .

و بدانکه عدل از کمالِ عقل خیزد و کمالِ عقل آن بُوَد که کارها چنانکه هست بیند و حقیقتِ باطن آن دریابد و بظاهرِ آن غِرّه نشود ؛ مثلاً چون از عدل دست بدارد از بهر دنیا ، نگاه کند تا مقصودِ وی ازدنیا چیست ، اگر مقصودِ وی آنست که طعامِ خوش و نیکو خورد بدانکه این بهیمه‌یی باشد در صورت آدمی که شَرَه کارِ بهیمگانست ، و اگر برای آن کند تا جامهای دیبا و نیکو پوشد این زنی بُوَد درصورتِ مردی که رعنائی کارِ زنانست ، واگر برای آن کند تا خشم بر دشمنان براند این دَدَه‌یی بُوَد در صورت آدمی که خشم راندن کار ددگانست ، و اگر برای آن کند تا مردمان ویرا خدمت کنند این جاهلی بُوَد درصورتِ عاقلی ؛ که اگر عاقل بودی بداندی که این همه چاکران و خادمان خدمت شکم و فرج و شهوتِ خویش می کنند و از وی دامِ شهوتِ خویش ساخته‌اند و سُجُود می کنند خویشتن را . و دلیل برین آنست که اگر بشنوند که ولایت از دستِ وی بدیگری شود همه از وی اِعراض کنند و بدان دیگر شوند ، و هرکجا دانند که سیم آنجاست آنجا شوند و خدمت وسُجُود آنجا کنند ، پس بحقیقت این خدمت کردن نبُوَد که این بر خود خندیدن بُوَد ؛ و عقل آن بُوَد که از کارها حقیقت و روحِ آن بیند نه صورتِ آن ، و حقیقتِ این کارها چُنین است که گفته آمد ؛ هر که نه چنین داند عاقِل نیست و هر که عاقِل نیست عادِل نیست و جایِ وی جز دوزخ نیست و بدین سبب است که سرِ همه سعادتها عقل است .

**قاعده** - آنست که غالب بر والی تکبّر بُوَد و از تکبّر خشم حاصل شود و ویرا بر انتقام دعوت کند و این معنی در کتابِ اِحیا در رُکن مُهْلِکات یاد کرده‌ایم . اما چون خشم غالب شد ، عِلاج وی آن بُوَد که در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و برد باری پیش گیرد تا مانندِ انبیا و صحابه و اولیا باشد ، چه اگر خشم راندن پیشه گیرد مانند تُرکان و کُردان باشد بلکه مانند سِباع و ددگان باشد .

**حکایت** - ابو جعفر خلیفه بود ، بفرمود تا [1] یکی را بکشند بسببِ جنایتی که کرده بود . مُبارَك بن ِ فُضاله آنجا حاضر بود گفت یا امیرالمؤمنین نخست خبری از رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّم از من بشنو . گفت بگوی . گفت حسنِ بصری روایت کرد که رسول گفت روزِ قیامت در آن وقت که همه خَلْق را در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا نزدیک خدای تعالی دستی است برخیزد . هیچ کس برنخیزد اِلّا کسی که عفو کرده باشد . گفت که دست از وی بدارید که من ویرا عفو کردم .

و بیشتر خشمِ وُلاة از آن بُوَد که کسی زبان دراز کند خواهند که در خونِ وی سعی کنند ؛ درین وقت باید که یاد دارد که عیسٰی صَلَواتُ اللهِ عَلَیه فرا یَحیٰی زکریّا عَلَیهِما السَّلام گفت هر که ترا چیزی گوید و راست گوید شُکر کن و اگر دروغ گوید شکر بیشتر گوی که در دیوانِ تو عملی بیفزایند یعنی که عملِ آن کس بدیوان تو بَرَند .

و در پیشِ رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وسَلَّم مردی را می‌ستودند که وی عظیم مردیست با هر که کشتی گیرد ویرا بیفکند و با همه کس برآید . رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وسَلَّم گفت که مرد قوی آن باشد که با خشمِ خویش برآید

---

[1] - اصل : یا .

نه آنکه کسی را بیفکند .

و رسول صَلّی‌الله عَلَیه و سَلَّم گفت سه چیز است که هر که بدان رسید ، ایمان وی تمام شد : چون خشم گیرد قصد باطل نکند ؛ وچون خشنود شود حق بنگذارد ؛ و چون قادر شود عفو کند .

و عُمَر رَضِیَ الله عَنْه گفت بر هیچ کس اعتمادمکن تابوقتِ خویش [ظ : خشم] ویرا نیازمایی ، و بر دینِ هیچ کس اعتماد مکن تا بوقتِ طمع ویرا نیازمایی .

و علیّ بن الحُسَین روزی بمسجد می‌شد ، مردی ویرا دشنام داد . کسانِ وی قصد وی کردند ، گفت دست ازوی بدارید . پس ویرا گفت هیچ حاجت داری که آن بدست ما برآید تا بدان قیام کنیم . آن مرد خَجِل شد . پس علیّ بن الحُسَین جامهٔ خوش [ظ : خویش] بوی داد وویرا هزار دِرَمِ دیگرفرمود . مرد چون‌این‌بدید گفت گواهی دهم که توجز فرزندِ پیغامبرنیستی .

و هم از وی روایت کنند که غلامی را دوبار آواز داد وجواب نداد . گفت نشنیدی . گفت شنیدم . گفت چراجواب‌ندادی . گفت ازخُلْقِ نیکوی تو ایمن‌بودم که مرا نرنجانی . گفت شکرخدایرا که غلامِ من ازمن ایمن‌است .

وغلامی بود وی‌را ، پایِ گوسفندی ازوی بشکست . گفت چراکردی گفت عَمْدا کردم تا ترا بخشم آرم . گفت من اکنون آن کس را بخشم آرم که ترا این آموخت ، یعنی ابلیس ، و ویرا آزادکرد .

و یکی ویرا دشنام‌داد . گفت یا جوانمرد میان من‌ودوزخ عَقَبه‌ایست اگر آن بگذرم [ظ : بگذارم] ازین سخن تو باك ندارم ؛ واگر نتوانم گذاشت خود بتر از آنم که توگفتی .

ورسول صَلّی‌الله عَلَیه و سَلَّم گفت کسی بُوَد که بحلم وعفو درجهٔ صایم و قایم بیابد ، وکس بُوَد که نامِ وی در جریدهٔ جَبّاران نویسند و هیچ ولایت‌ندارد مگر برخانهٔ خویش . وگفت صَلّی‌الله عَلَیه و سَلَّم که دوزخ

را دریست که هیچ کس بدان در نشود مگر کسی که خشمِ خویش بر خلافِ شرع براند .

و روایت کرده‌اند که ابلیس در پیشِ موسی صَلَوٰاتُ اللهُ عَلَیه شد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تَعالی حاجتی خواهی . مُوسٰی صَلَوٰاتُ اللهُ عَلَیه گفت آن سه چیز کدام است . گفت از تیزی حذر کن که تیز ،سبکْ سر بُوَد و من باوی چنان بازی کنم که کودکان باگوی ؛ و از زنان حَذَر کن که هیچ دام فرو نگسترده‌ام خَلْق‌راکه بر آن اعتماد دارم چون زنان و از بُخْل حَذَر کن که هرکرا بخل بُوَد من دین‌و دنیا بروی تباه کنم .

و رسول صَلَّی اللهُ عَلَیه و سَلَّم گفت هر که خشمی تواند که براند و فرو خورد خدای تَعالی او را از اَمْن و امان پُرکند . وهر که جامهٔ تحمُّل درپوشد ،خدای را تَعالی تواضع کرده‌باشد ، خدای تَعالی ویرا جامهٔ کرامت در پوشد .

و مردی رسول را صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم گفت مراکاری بیاموزکه بدان ببهشت رسم . گفت خشمگین مشو و از هیچ کس چیزی مخواه‌که بهشت تُراست . گفت یارسول‌الله زیادت کن گفت پس‌ازنمازِ دیگر هفتادبار اِستغفار کن تاگناهِ هفتاد سالهٔ تراعفوکنند . گفت مرا هفتاد ساله‌گناه نیست . گفت آنِ مادروپدرت . گفت مادروپدرم را چندین‌گناه نیست . گفت آنِ برادران و دوستان و همسایگانِ تو .

عبدالله بن مَسعود روایت کرد که روزی رسول صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم مال قسمت می کرد . یکی گفت که این‌قسمت نه از بهرِ خدای تَعالی‌است ونه‌بانصافست . ابنِ مسعودگفت این‌سخن‌را بارسول بازگفتم . رسول صَلَّی‌الله عَلَیه و سَلَّم خشمگین شد و روی سرخ کرد و بیش ازین نگفت که خدای تَعالی بر آن برادر رحمت کُناد که ویرابیش‌ازین نرنجاند، وصبر کرد .

این جمله از اخبار و حکایات کفایت بُوَد نصیحتِ اهلِ ولایت را.
چون اصل ایمان بر جای باشد این قدر اثر کند. و اگر اثر نکند آنست که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان نمانده است، که ایمانِ دل دیگراست وگفتارِ زبان دیگر و حقیقتِ ایمان در دل چگونه بُوَد ظالمی راکه سالی‌چند، دیناری چند حرام فراستاند و بدیگری دهد تا وی ضامنِ آن باشد روز قیامت و همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگرکس رسیده باشد. اینَستْ غایتِ نامسلمانی و غفلت والسَّلام.

**قاعده** ـ آنکه هر واقعه‌یی که پیش آید تقدیر کند که وی رعیّت‌است و دیگران والی؛ و هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمانرا نپسندد و اگر پسندد غِشّ و خیانت کرده باشد در ولایت.

روزِ بدر رسول صَلَّی‌اللهُ عَلَیهِ و سَلَّم درسایه‌یی نشسته بود جبرئیل آمد عَلَیه‌السَّلام گفت تو در سایه و اصحابِ تو در آفتاب بدین قدر با وی عِتاب کرد. و رسول صَلَّی‌اللهُ عَلَیه و سَلَّم گفت هر که خواهد که ازدوزخ خلاص یابد و در بهشت شود باید که چون مرگ ویرا دریابد بر کلمهٔ لا اِلٰهَ اِلّا الله باشد وهرچه خودرا نپسندد هیچ مسلمانی‌را نپسندد. وگفت صَلَّی‌الله عَلَیهِ و سَلَّم هرکه بامداد برخیزد و ویرا جز خدای‌تعالی همّی‌بود وی نه مرد خدایست؛ و اگر ازکارِ مسلمانان و تیمار داشتنِ ایشان خالی باشد نه از جملهٔ ایشانست.

**قاعده** ـ آنکه انتظارِ ارباب حاجات که بر درگاهِ وی باشند حقیر ندارد و از آن خطر حَذَر کند؛ وتا مسلمانی را حاجتی باشد بهیچ عبادت نوافل مشغول‌نشرد که گزاردن حاجت‌ازهمهٔ نوافل‌فاضلترست. روزی عُمَرِعبدالعزیز کارِ خَلق می‌گزارد تا وقت نمازِ پیشین مانده شد. در خانه شد تا یکٔ‌ساعت بیاساید. باخویشتن‌گفت بچه ایمنی که اگر این ساعت مرگٔ ترا دریابد وکسی

بر درگاه منتظرِ حاجتی بُوَد و تو در حقِ وی تقصیر کرده باشی و روز قیامت بدان مأخوذ باشی . برخاست و در حال بیرون آمد .

**قاعده** ـ آنکه عادت نکند بشهوات مشغول شدن بدانکه جامهٔ نیکو پوشد وطعامِ خوش‌خورد . بل که درهمه‌چیزها باید که قناعت کند که بی‌قناعت عدل ممکن‌نشود . عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ از مسلمانی پرسید چه شنیدی ازاحوالِ من که آنرا انکاره [کذا] بودی . گفت شنیدم که دو لون نان خورش برخوان نهاده‌یی و دو پیرهن داری یکی برای شب و یکی برای روز . گفت جزاین هیچ شنیدی . گفت نه . گفت پذیرفتم، پس ازین بیش از یک نان خورش برخوان ننهم و بیش‌از یک پیرهن ندارم .

**قاعده** ـ آنکه همه کارهاتاتواند برِفق کند نه‌بدرشتی ،که رسول صَلّی‌الله عَلَیهِ و سَلَّم گفت هر والی که بر رعیّت رِفق کند در قیامت با وی رِفق کنند و دعاکرد گفت بارخدایا هر والی که با رعیّت رفق کند باوی رفق کن و هر که درشتی کند با وی درشتی کن . وگفت صَلّی‌الله عَلَیهِ و سَلَّم نیکو چیزیست ولایت و فرمان دادن کسی راکه بحقّ آن قیام کند . و بد چیزیست ولایت کسی راکه در حقّ آن تقصیر کند .

و هِشام بنِ عبدالمَلِک از خلفا بود . ابو حازم را پرسید که تدبیرِ نجات درین کار چیست . گفت که هردرمی که بستانی از جای بستانی که حَلال بُوَد و بجایی‌بکار بری که حَق‌بُوَد . گفت این که تواند کرد . گفت آنکه طاقتِ دوزخ ندارد و بهشت دوست دارد .

**قاعده** ـ آنکه جهد کند تا همه رعیّت از وی خشنود باشند بموافقتِ شرع . و رسول صَلّی الله عَلَیه و سَلَّم گفت که بهترین اُمَّت آنند که شما را دوست دارند و شما ایشانرا دوست دارید ؛ و بدترین آنند که شمارا دشمن‌دارند و لعنت کنند و شما ایشانرا دشمن دارید و لعنت کنید .

پس باید که والی بدین غرّه نشود که هر که ویرا بیند ثنا کند پندارد که همه ازوی خشنوداند، که آن همه از بیم بُوَد بلکه معتمدان‌را فرا کند تا تجسّس کنند و احوال وی از خَلْق بپرسند که عیبِ خویش از مردمان توان دانست.

**قاعده** ـ آنکه رضای هیچ کس طلب نکند برخلافِ شرع که هر که از مخالفتِ شرع ناخشنود خواهد شد آن ناخشنودی ویرا زیان ندارد. عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنه گفت هر روز که برخیزم یکُ نیمه خَلْق از من ناخشنود باشند لابُدّ که هر که انصاف ازوی بستانند ناخشنود شود. پس هردو خصم‌را خشنود نتوان کرد. وجاهل کسی بُوَد که از بهر رضای خَلْق رضای حَق تَعالی بگذارد. و مُعاویه نامه‌نوشت بعایشه رَضِیَ اللهُ عَنْها وعَنْ اَبیها که مراپندی‌ده مختصر عایشه بوی نوشت که از رسول شنیدم صَلّی‌الله عَلَیه و سَلّم هر که خشنودی حَق تَعالی جوید بناخشنودی خَلْق، حق تعالی ازو خشنود شود و خلق را ازو خشنود کند؛ و هر که خشنودیِ خَلْق جوید در ناخشنودیِ حَق تَعالی، حق تعالی از وی ناخشنود شود و خلق را نیز ناخشنود گرداند.

## پیدا کردن آن چشمه که آبشخور درخت ایمان ازوست

چون بیخ و شاخِ ایمان معلوم‌شد دوچشمهٔ دانش‌است که‌این‌درخت آب از وی کَشَد.

## چشمهٔ اول شناخت دنیاست که وی خود چیست و آدمی را بدنیا بچه کار آورده‌اند

بدانکه دنیا منزل گاهیست نه قرارگاه؛ و آدمی در دنیا بر صفتِ مسافریست که رَحِم مادر اوّل منزلِ ویست وگُور و لَحد آخرِ مَنْزلِ ویست، چون بلَحد رسید روی‌بوطن وقرارگاهِ خویش‌آورد وآن قیامتست.

و هر سالی که از عُمْر وی می گذرد چون مرحله‌ایست، و هرروز چون فرسنگی وهر نَفَسی چون گامی. بهر نَفَس که بگذرد مِقْداری بآخرت نزدیکتر می‌شود. واین دنیا چون قَنْطَره‌ایست هر که برقَنْطره گُذَر کند و بعمارت قَنْطره مشغول شود روزگار ببَرَد و منزلگاه فراموش کند، بی‌عقل باشد بلکه عاقل آن بُوَد که درمنزلگاهِ دنیا جز بزادِ راه مشغول نشود وازدنیا بقدرِ حاجت کفایت کُند و هرچه بیش از حاجت جمع کُند زهرِ قاتِل بُوَد و بوقتِ مرگ خواهدی که همه خزاینِ وی پرخاکستی و در وی هیچ زر و سیم نیستی. پس هرچند جمع بیش کند، نصیبِ وی ازآن بقدر حاجت بیش نبُوَد و باقی همه تخمِ حسرت بُوَد بوقت مرگ، وجان کندن بروی دُشخوار بُوَد. این آن وقت بُوَد که ازحلال جمع کند امّا اگر از حرام بُوَد عذابِ آخرت خود برین حسرت خود[1] زیادت شود. و ممکن نیست ازدنیا پرهیز کردن الّا برنج ولیکن چون ایمان درست بُوَد آسان بُوَد.

و بدانکه راحتِ دُنیا روزی چند است و آن نیز مُنَغَّص و برنج آمیخته، و بسببِ این راحتِ جاودانه در آخِرت که همیشه صافی بُوَد فوت خواهد شد و این پادشاهی بی نهایت است. بر عاقل آسان بُوَد روزی چند صبر کردن برای آسایشی جاودانه؛ که اگر معشوق دارد، ویرا گوید اگر امشب نزدیک من آیی نیز هرگز مرا نبینی، واگر امشب صبر کنی هزار شب با تو بنشینم بی‌رنج و بی‌خطر؛ اگر چه عشق عظیم بُوَد صبر کردنِ یکشب بامیدِ هزار شب بر وی آسان بُوَد، و مدّتِ دنیا هزار یک مدّتِ آخِرت نیست بلکه بآخِرت هیچ نسبت ندارد که آن بی‌نهایت است ودرازیِ آن خود در وَهْم نیاید ودر وصفِ دُنیا خود کتابی جداگانه کرده‌ایم، امّا درین کتاب بر ده مثال پیدا کنیم:

---

۱ ـ کلمهٔ «خود» اینجا ظاهراً زاید است.

**مثال اوّل** - در پیدا کردن جادوی دنیا . رسول صَلَّی الله عَلَیْه وَسَلَّم گفت بپرهیزید از دنیا که وی ازهاروت وماروت جادوتراست . اوّل جادوی وی آنست که خویشتن بتو بنماید چنانکه تو پنداری که وی با تو ساکن است وقرار گرفته است ووی جُنبانست و از تو بردوام گریزان و لیکن حرکتِ وی بتدریجست ذرّه ذرّه. ومِثالِ وی چون سایه‌ایست که دروی نگری ساکن نماید و بر دوام می‌رود؛ ومعلوم است که عمرِ تو همچنین بردوام می رود وبتدریج هرلحظتی کمتر می‌شود وآن دنیاست که ازتو می‌گریزد وترا وداع می کند و تو از وی بی‌خبر .

**مثال دوم** - آنست که خویشتن را بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق کند و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و بکسی دیگر خواهد شد و آنگاه بدشمنِ تو شود . مثالِ وی چون زنی نابکار بلایهٔ مُفْسِده است که مردان را بخویشتن غِرّه می کند تا عاشق کُند آنگاه بخانه بَرَد و هلاك کند . و عیسیٰ صَلَوَاتُ‌اللهُ عَلَیه در مُکاشفاتِ خویشتن دنیارا دید برصورتِ پیرزنی. گفت چند شوهر داشتی . گفت در عدد نیاید از بسیاری . گفت بمُردند یا طلاق دادند . گفت نه که همه‌را بکُشتم. گفت بس عجب ازآن احمقان دیگر که‌دیدند که با دیگران چه کردی ، آنگاه در تو رغبت می کنند و عبرت نمی گیرند .

**مثالِ سیم** - ظاهر خویشتن آراسته دارد و هرچه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر وی نگرد و غِرّه شود؛ ومَثَلِ وی چون پیرزنی زشت است که روی دربندد و جامهای نیکو و پیرایهای‌بسیار درخویشتن بندد هر که از دور می‌بیند بر وی فِتنه می‌شود و چون چادر از وی باز کنند وفضایحِ وی ببینند پشیمان می‌شوند . و درخبرست که روزِ قیامت دنیا را بیارند برصورتِ پیرزنی زشت گُربه چشم و دندانها بیرون آمده. چون خَلْق در وی نگرند گویند نَعُوذُ بِالله از این ، این چیست بدین زشتی و فضیحتی . گویند که این

آن دنیاست که بسبب این بر یکدیگر حسد و دشمنی بردید و خونهای ناحق ریختید و رَحِم قطع کردید و بوی غِرّه شدید. آنگاه ویرا بدوزخ اندازند.

**مثالِ چهارم** - کسی که حساب برگیرد تا چند بوده است که در دنیا نبوده است از اَزَل، و چند بود که در دنیا نخواهد بود از اَبَد، واین روزی چند میانِ اَزَل و اَبَد چیست، داند که مثال وی چون مسافریست که اوّل وی مَهْداست وآخِروی لَحْد، ودرمیانِ وی منزلی چند معدوداست هرسالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نَفَسی چون گامی؛ وخَلْق می‌روند یکی بمنزل رسیده ویکی بنیم راه، و یکی را از راه فرسنگی مانده، و همه را منزلگاه یکیست وآن صحرای قیامتست و تو ساکن نشسته که گویی همیشه اینجا خواهی بود وتدبیرِ کارها می کنی که تا ده‌سال ترا بدان محتاج نباشد و باشد که تا ده روز مرگ ترا دریابد و بزیر خاك شوی.

**مثال پنجم** - مَثَلِ اهل دنیا در لَذّتی که می‌یابند بازان رسوایی ورنج که از دنیا خواهند دید در آخِرت، چون کسی است که طعامِ خوش‌وچرب و شیرین بسیار خورَد تا معدهٔ وی تباه شود آنگاه گَنْد و فضیحت از معده و نَفَس و قضاءِ حاجتِ خویش می‌بیند و تشویر می‌خورد و پشیمان می‌شود که لَذّت گذشت وفضیحت بماند. زیراکه هرچه طعام خوشتر ثُفْلِ وی گَنْده‌تر، همچنین لَذّتِ دنیا هرچه بیشتر عاقبتِ آن رسواتر؛ و این در وقتِ جان کندن پدید آید که هرکرا نعمت و باغ و بُستان و کنیزکان و غلامان و زروسیم بیشتر بود بوقت جان کندن رنج وفِراقِ وی بیشتر از آنکه اندك دارد و این رنج و عذاب بمرگ زایل نشود بلکه زیادت شود، که آن دوستی صفت دلست ودل برجای خویش باشد و نمیرد.

**مثالِ ششم** - بدانکه کارهای دنیا مختصرنماید ومردم پندارد که شُغْلِ وی درآن نخواهد بود. و باشد که از یک کار وی صدکار پدید آید وعُمْر

در آن بشود . و عیسیٰ صَلَواتُ اللهُ عَلَیْهِ گفت مَثَلِ جوینده‌ٔ دنیا چون مَثَلِ خورنده‌ٔ آبِ دریاست ؛ هرچند بیشتر خُورَد تشنه‌تر باشد ، می‌خُورَد و می‌خُورَد تا هلاك شود ، و هرگز تشنگیِ وی زایل نشود . ورسول صَلَّی‌اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّم گفت همچنین که روا نباشد که کسی در آب رَوَد تر نشود، روا نَبُوَد که کسی در کار دنیا شود تا آلوده نگردد .

**مثالِ هفتم** - مَثَلِ کسی که در دنیا آید چون مثالِ کسی است که بمیهمانی شود بنزد میزبانی که عادتِ وی آن بود که همیشه سرای خود آراسته دارد برای میهمانان وایشان می‌آیند گروه گروه از پس گروه . پس پیشِ هر یکی طبقِ زرّین نهد بر آن طعامی گوناگون و مجمری پُراز بویِ خوش تا طعام بخورند و خوش بوی شوند، و طَبَق ومِجْمَر بجای بگذارند از بهرِ دیگر قوم که خواهند رسید . پس هرکه عادتِ وی داند و عاقل بُوَد طعام بخُورَد وخوش‌بوی‌شود و طَبَق و مِجْمَر بجای بگذارد بدلِ خوش و شُکْر گوید . وکسی که ابله بُوَد پندارد که طَبَق و مِجْمَر بوی خواهند داد تا با خویشتن ببرد چون بوقتِ رفتن‌از پیشِ وی‌برگیرند فریاد درگیرد . پس‌دنیا چون‌میهمان سراییست سَبیل بر راه‌گُذریان تا زاد برگیرند و بدان چیز که درسرایست طمع نکُنند .

**مثالِ هشتم**- مَثَلِ اهلِ دُنیا درمشغولیِ ایشان بدنیا و فراموش کردن آخرت چون مَثَلِ قومی است که در کشتی باشند بجزیره‌یی رسند برای قضاءِ حاجت و طهارت بیرون شوند . وکشتی‌بان منادی کُند که هیچ کس مباد که روزگار بسیار بسر بَرَد و جز بطهارت مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفت . پس ایشان درآن جزیره پراکنده شوند. گروهی که عاقل بودند سبکْ طهارت‌کردند و باز آمدند، کشتی فارغ یافتند ، جایی که خوشتر و موافق‌تر بود بگرفتند . وگروهی در عجایبِ آن جزیره بنظاره باز ایستادند و در آن شکوفهای نیکو و مرغانِ خوش آواز و سنگ‌ریزهای مُلوَّن و مُنَقَّش

می‌نگریستند . چون باز آمدند در کشتی جای فراخ نیافتند بجای تنگ بنشستند. وگروهی دیگر بر نظاره اختصار نکردند و بچیدن آن سنگ ریزها مشغول گشتند، بر گرفتند وباخویشتن بیاوردندوچون باز آمدندهیچ جای نیافتندبکُنجی تنگ وتاریک بنشستند وبارِ آن برگردن می کشیدند . چون روزی چند برآمد آن سنگ ریزها که برچیده بودند از آن رنگ که بود بگشت و بوی گَنَد ازش خاستن[1] گرفت وجای نمی‌یافتند که بیندازند در رنج ومحنتِ آن بماندند . وگروهی خود منادیِ کشتی‌بان نشنیدند و در جزیره می گشتند و در شکوفها می‌نگریستند تا کشتی برفت . چون باز آمدند ، کشتی نیافتند در جزیره بماندند تا هلاك شدند .

پس مَثَلِ گروهِ اوّل چون مَثَلِ مؤمنانست و پرهیزکاران که‌ازدنیا بقَدْرِ حاجت بسنده کردند . وگروه دوم‌مَثَلِ عاصیانست که اصل ایمان‌نگاه داشتند و لیکن دست از لذّتِ دنیا بنداشتند . وگروهِ سیُم مَثَلِ توانگرانست که با تمتُّعِ مالِ بسیار جمع کردند تا گران‌بار شدند . وگروهِ چهارم مَثَلِ کافرانست که خدایرا تعالی[1] و آخرت جمله فراموش کردند و همگی خود بدنیا دادند اِسْتَحَبُّوا ٱلْحَیٰوةَ الدُّنْیَا عَلَی ٱلآخِرَةِ .

**مثالِ نهم** - ابوهُرَیْره روایت کُند که روزی رسول صَلَّی‌الله عَلَیْه وَسَلَّم مرا گفت یا باهُرَیْره خواهی که دنیا و هرچه در دنیاست فراتو نمایم . گفتم خواهم یا رسول‌الله . دستِ من بگرفت و بگورستانی بُرْد که در آنجا استخوانهای آدمیان و چهارپایان بود انداخته پوسیده و خرقه پارهای کهنه و پلید[ظ : پلیدی]های آدمیان وگفت یاباهُرَیره این سرهای آدمیان که‌می بینی همچون سرهای شما بود پُرازحِرْصِ دنیاوهمچون‌شمادنیاداشتندبدرازی عُمْر وبعمارتِ دنیا و جَمْعِ مال مشغول شدند . اکنون ازیشان این استخوانهای برهنه مانده

---

۱- اصل : خواستند

است چنین که می‌بینی ، واین خِرقهاپارهای جامهای ایشانست که بوقتِ تَجَمُّل و رعونت درپوشیدندی ، اکنون باد آنرا فرا نجاست می‌بَرَد ؛ و این استخوانهای سُتورانِ ایشانست که ایشان برنشستندی وگِردِ عالم برگشتندی و این پلیدیها آن طعامهای خوش است که بحیله بدست می‌آوردند و از یکدیگر می‌ربودندی که‌اکنون از گندِ آن بنزدیک نمی‌توان شد . جمله احوالِ دنیاهمین‌است ؛ هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای گریستن است . بوهُرَیره چنین گوید که آنکه حاضر بودند بسیار بگریستند .

**مثالِ دهم** - درروزگارِ عیسیٰ سه‌مرد براهی می‌رفتند فراگنجی‌رسیدند برداشتند . یکی را فرستادند تا طعام خَرَد . این کس درراه با خود اندیشه کرد که من زهر خَرَم و در طعام کنم تا ایشان بمیرند و گنج تنها مرا باشد . و آن دوگانه‌اتّفاق کردند که چون وی بیاید ورا بکشیم تا گنج ما دو کس را باشد چون وی طعام بیاورد ورا بکشتند و چون ایشان طعام خوردند هردو بمردندو گَنْج همچنان بر جایگاه بماند . عیسیٰ صَلَوٰاتُ اللهُ عَلَیه آنجا بگذشت فراحَواریان گفت اینک دنیا نگرید که هرسه را چگونه هلاك کرد ، و وی هنوز برجاست . وای بر جویندگان دنیا .

## چشمهٔ دوم شناخت نَفَسِ بازپسین است

[بدان] که مردمان دوگروه‌اند : یک گروه آنند که در حال و وقت نِگَرند و اَمَلِ دراز فراپیش گیرند ، و از نَفَسِ بازپسین ناندیشند ، و گروهی دیگر عُقَلا اند که همیشه نَفسِ بازپسین درپیش‌دارند تاچون خواهد بود و ایمان بسلامت چون خواهند بُرْد . و چه چیز است از دنیا که با ایشان بگُور فرو خواهد شد . و چه چیزاست که با ایشان نخواهدماند وچه چیزست که دشمنان بخواهند بُرْد. واین‌اندیشه برهمه خَلْق واجب است و بر پادشاهان واهل دنیا واجب‌تر که‌ایشان‌غلامان و مُسَبَّبانِ [ظ : مُشتّتان]خویش را بر

خَلْقِ خدای بسیار گماشته باشند، وخَلْق را ازیشان دردل ترس مانده باشد، و در حضرتِ حَق تَعالَی غلامی است نامِ وی عزراییل ویرا مَلَکُ الموت گویند. و هیچ آفریده‌یی ازین مسبّب [ظ: مُشْتَتّ] نخواهد جست. و همه مُوکّلانِ مُلوك بخواهش باز گردند، و این مُوکّل جان بستاند. و با همهٔ موکّلان شفاعت وخواهش سود دارد وبااین موکّل سودندارد، وهمه یک‌روز یایکساعت مُهلت دهند و این موکّل یک نَفَس مُهلت ندهد. وعجایبِ احوال وی بسیارست. ما در پیداکردنِ حالِ وی پنج حکایت بگوییم.

**حکایت اوّل** ـ آنست که وَهَب بنِ مُنبّه‌ازجملهٔ علماءِ جهودان‌بود، مسلمان شد، چنین روایت کرد که پادشاهی بود ازجملهٔ پادشاهان بزرگ. روزی خواست که برنشیند. جملهٔ امرای‌لشکر را برنشاند تاپادشاهی خویش‌فراخَلْق نماید، جامهای نیکو درپوشید، و جنیبتانِ نیکو بساخت زر بفرمودتادرپیشِ وی می‌کشیدند. چون برنشست بدان زینت وتجمُّل، ابلیس بیامد ودهان بربینیِ وی نهاد و بادی تکبُّر بربینیِ وی دمید تا با خویشتن‌گفت در جهان چون من کیست. می‌رفت و در هیچ کس نمی‌نگریست ازکبر. مردی پیشِ وی آمد جامهٔ کُهَن و شوخگن پوشیده. سلام کردجواب‌نداد عنان وی بگرفت گفت دست بدار نمی‌دانی‌که من کیستم. گفت مرا بتو حاجتی است گفت صبر کن تا فرود آیم. گفت اکنون خواهم. گفت بگوی. گفت رازیست که جز در گوشِ تو نتوانم گفت. سر فراگوشِ وی بُرْد آهسته. گفت منم مَلَکُ‌الموت بلرزید وگفت چندانم مُهْلت ده که با خانه رَوَم وفرزندان را وداع کنم. گفت لا وَالله که تو نیز نه‌خانه بینی ونه زن و فرزند که نفس‌تو بشمرده بود. بپرسیدو هم بر پُشت سُتُور جان وی بستد و وی بیفتاد. و از نزدیک وی برفت و بنزدیکِ بنده‌یی مؤمن شدکه خدای تعالی ازو خشنود بود. بر وی سلام کرد جواب داد وگفت با تو رازی دارم، گفت بگوی، درگوش وی گفت منم

مَلَکُ‌المَوتْ، گفت مرحبا الحمدلله که آمدی که انتظارِ تو بسیار کردم وغیبتِ تو دراز کشید و در همه جهان هیچ غایب نبود که من بدیدارِ وی تشنه تر بودم که آنِ تو، اگرشُغلی داری بگذار. گفت حقّ تَعالیٰ مرا فرموده است که جان توبردارم چنانکِ توخواهی. گفت بگذار تا طهارت کنم و نماز کنم چون در سَجْده باشم جانِ من بردار. مَلَکُ‌الموت همچنین کرد و ویرا برحمتِ خدای جان برداشت.

**حکایت دوم** - روایت کردند که مردی بود که مالِ بسیار گِرْدْ کَرْد، و از هرنوع از نعمتِ دنیا که خدای تَعالیٰ آفریده بود خواست که وی را جمع باشد تا بنشیند و خوش می‌خورد. پس این نعمتها گِرْدْ کَرْدْ و کوشکی بنا کرد بلند و نیکو و درِ مُحکم بر وی نهاد و غلامانرا بپاسبانیِ آن بر پای کرد. پس روزی طعامهای نیکو بساخت و قومِ خویش را جمع کرد تا از پیشِ وی طعام خورند و وی برتخت نشسته وتکیه زده. باخویشتن گفت یانَفْس نعمتهای دنیا همه جمع کردی اکنون فارغ بنشین و خوش می‌خور. هنوز اندرین اندیشه بود که مردی پدیدآمد بیرونِ کوشکْ جامهٔ کهن پوشیده و توبره‌یی در گردن افکنده برصورتِ درویشی که نان خواهد. پس حلقهٔ دَرِ کوشک بزد زدنی صعب چنانکه همه بترسیدند غلامان بجستند تا همه قصدِ وی کنند. وی گفت بگویید آن خواجهٔ شما را تا بیرون آید که با وی کاری دارم. گفتند ترا چه محلّ آن باشد که ویرا پیشِ خویش خوانی. گفت شما ویرا بگویید. باوی گفتند. گفت چرا با وی چنان وچنین نکردید. وی دیگر بارحلقه بر در زد عظیم‌تر از اوّل. همه از جا بجستند تا قصدِ وی کنند. گفت آرام گیرید که منم مَلَکُ‌الموت. چون بشنیدند همه بترسیدند و دست و زبانشان همه ازکار بشد. پس خواجه گفت بگویید تا هیچ بَدَل فرا ستاند. گفتند، گفت نه، که برای تو آمده‌ام واین نعمتها که جمع کرده‌یی همه ازتوجدا خواهم کرد. پس وی روی فرامال ونعمت خویش کرد وگفت یا مال ونعمت لعنت بر تو باد مرا غِرّه کردی و ازعبادت

خدای تعالی[1] بازداشتی پنداشتم که مرا خواهی بود ، امروز بلا و حسرتِ من شدی ، من تهی دست رفتم و تو بدستِ دشمنان ماندی . پس خدای تعالی[1] مال را باواز آورد با وی تا گفت مرا چه لعنت کنی . لعنت خویشتن را کن که خدای تعالی ترا و مرا ازخاك آفرید ومرا بدست تو داد تا زادِ خویش ازِش بسازی و آن دیگر بصدقت بدرویشان دهی و مسجد و پُول و رباط کنی تا ترا دست گیرد بدان جهان ـ تومرا نگاه می‌داشتی و در هوای خویش بعضی نفقه می کردی و ناسپاسی کردی ، مرا چه گناه بود پس ملَکُ الموت جانِ وی بستد و از تخت بیفتاد .

**حکایت سیُم** ـ یَزیدِ رَقّاشی گفت که دربنی اسرائیل جبّاری بود از جبّارانِ بزرگ . روزی بر تختِ مملکت نشسته بود کسی را دید که از سرای وی درآمد بصورتی عظیم مُنکَر. وی ازجای بجست وگفت تو کیستی و تراکه راه داد در خانهٔ من . گفت خداوندِ خانه گفت ، امّا من آنم که مرا حجّابی باز نتواند داشت وازهیچ پادشاهی دستوری نخواهم که در خانهٔ وی شوَم واز سیاستِ هیچ سلطانی نترسم و هیچ جبّاری سرکش ازمن نتواند جَست . چون این سخن بشنید بروی اندر افتاد ولرزه براندام وی افتاد گفت تو ملَکُ الموتی . گفت آری . گفت بحقّ خدای یک روز مرا مُهلت دهی تا توبه کنم وعُذری باز خواهم و این مالها که در خزینه نهاده‌ام باز خداوندان دهم . گفت البتّه که روزهای عُمرِ تو شُمرده‌ام ، هیچ روز نمانده است . گفت یکساعت مُهْلت دهی . گفت شُمرده است بگذشت . گفت یکنَفَس مُهْلت دهی . گفت نَفَس شمرده است . گفت اکنون مرا بدان عالَم می‌بری پیشِ من چه خواهد آمدن . گفت کردارِ تو . گفت من هیچ کار نیکو نکرده‌ام . گفت لاجرَم دوزخ و خشم خدای تعالی[1] جای تو خواهد بود و جان از وی بستد . بیفتاد و خروش از مملکتِ وی برآمد. واگر دانستندی که باوی چه خواهند کرد بانگ

و زاری آن وقت کردندی که هنوز زنده بود .

**حکایت چهارم** - روایت کنند که مَلَکُ‌الموت روزی پیشِ سُلَیمانِ داود شد عَلَیْهِمَا السَّلام و مردی پیشِ وی نشسته بود ، چندبار تیز دروی نگریست ، و بیرون شد . گفت یارسول‌الله این مرگ[ظ : مردکه] بود که چنین تیز درمن نگریست . گفت مَلَکُ‌الموت بود . گفت ترسم که مرا بخواهد برد ، مرا ازدستِ وی برهان ، بفرمای تامرا درناحیتِ هندوستان برند ، تاباشدکه مرا باز نیابد . سلیمان عَلَیهِ‌السَّلام بادرا بفرمود تا ویرا بهندوستان برد . چون ساعتی‌بود مَلَکُ‌الموت در پیشِ سُلیمان شد . سلیمان عَلَیهِ‌السَّلام گفت چه سبب بود که تیز در آن مرد نگریستی . گفت عَجَب می‌داشتم که حق‌تَعالیٰ مرا فرموده بود که جان ویرا بردار بهندوستان ، و وی ازهندوستان دور بود ، تعجُّب می کردم که این حال چگونه خواهد بود چون از پیشِ تو برفتم ، بهندوستان شدم ویرا آنجا دریافتم جان وی برداشتم .

پس پیوسته باید که احوال نَفَسِ بازپسین در پیشِ خویش دارد و بداند که‌اهل غفلت‌دوست‌ندارند‌که حدیثِ مرگ‌شنوند ، ترسند که دنیا برایشان ناخوش و مُنغَّص گردد .

درخبرست که هر که از مرگ و گورستان بسیار یادکندگور برخویشتن مرغزاری یابد از مرغزارهای بهشت و هر که از وی غافل باشد غاری یابد از غارهای دوزخ .

روزی رسول صَلَّی‌اللهُ عَلَیه وَ سَلَّم ثواب شهیدان می‌گفت که ایشان را در جنگ کافران بکُشته‌بودند . عایشه رَضِیَ‌اللهُ عَنْها گفت یا رسول‌الله هیچ کس باشد که شهید نباشد و ویرا ثواب شهیدان دهند . گفت هر که روزی مرگ را بیست‌بار یاد کُند ویرا ثواب و درجهٔ شهیدان دهند . وگفت صَلَّی‌الله عَلَیه وَ سَلَّم از مرگ بسیار یاد کنید که آن گناه را کفّارت

بُوَد و دل از دنیا سرد و سیر کند.

و از رسول صَلَّی‌اللهُ عَلَیه وَ سَلَّم پرسیدند که زیرک‌ترین وگرامی‌ترین مردمان کیست. گفت آنکِ مرگ بیش یاد کند و بساز و ساختِ آن بیش مشغول‌باشد، وآن زیرکان وعقلااند که شَرَف دنیا وآخرت ایشانراست هر که دنیا را چنانکِ گفتیم بدانست ونفس بازپسین بردل خویش تازه داشت بر وی کارهای هردو جهان آسان گشت، و درختِ ایمان بیخ کردن گرفت و شاخهای وی ظاهر شد و ایمان بسلامت پیش خدای‌تعالی برد. خدای تعالی مَلِکِ را چشم‌روشن بدَهاد تا دنیا وآخرت‌را چنانکِ هست بیند، ورنج‌در کار آخرت بَرَد، وخَلْقِ خدا را نیکو دارد و هزار هزار خَلْق رعیَّت و بنده دارد، اگربا ایشان عدل کند همه شفیع وی باشند وکسی‌را که چنین‌خلایق مؤمن شفیع باشند درقیامت ایمن بود، و اگر ظلم کُند همه خَصْمِ وی باشند وکسی را که چندین خَصْم باشد کارِ وی باخطر باشد.

**حکایت پنجم** - روایت کنند که ذوالقرنین بقومی رسید که ایشانرا از اموالِ دنیا هیچ چیز نبود وگورستانِ ایشان بر در خانه بود و هر روز آنجا رفتندی و عبادت کردندی وهیچ طعام نبودایشان را جزگیاه. ذُوالقَرْنین کس فرستاد و مَلِکِ ایشانرا بخواند، نیامد. گفت مرا بنزدیکِ وی هیچ حاجت نیست. ذُوالقَرْنین بنزدیکِ وی شد و احوال از وی بپُرسید. وگفت شما را از اموالِ دنیا هیچ نمی‌بینم که جمع کرده‌اید از زروسیم. گفت زیرا که هرگز هیچ کس از دنیا سیرنشده است. گفت گورستانِ شما بر درِ خانهای شما می‌بینم. گفت زیرا چون درآن نگریم مرگ بر دل‌ما تازه شود و دنیا بر دلِ ما سرد شود و بعبادت مشغول شویم. گفت خوردنِ شماگیاه می‌بینم. گفت زیراکه بکراهیَّت داریم که شکمِ خویش پر از طعامهای گوناگون کنیم که لذَّت‌آن تاحَلْق‌بیش نیست. پس دست فرا کرد وکاسهٔ سرِ آدمی پیش آورد وگفت یا ذا القَرْنین

دانی که این سرِ کیست . گفت بگوی . گفت این کاسهٔ سر مَلِکیست از مُلُوك دنیا که وی ظلم کرد و بجمع کردنِ دنیا مشغول شد و بر رَعیَّت ستم کرد ، چون وی بمرد بدوزخ بُردند ، پس دست کرد و کاسهٔ سرِ دیگری فراپیش آورد و گفت این کاسهٔ سر مَلِکیست از مُلُوكِ عادل نیکو کار ، با رعیّت برفق و شفقت زیست . چون جان وی بر گرفتند بهشت بردند. پس دست فرا کاسهٔ سرِ ذُوالقَرْنین کرد و گفت یا ذاالقَرْنین گویی که سرِ تو می‌بینم که ازین دو یکی خواهد بود . ذوالقرنین گفت در صحبتِ من نیایی تا همهٔ مملکت ترا دهم . گفت همه خلق دشمن تواند بسببِ مال و مُلْك تو . وهمه دوست منند سبب درویشی و قناعت من.

وَ السَّلامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی تَمَّ الْکِتابُ بِعَوْنِ اللهِ وَ حُسْنِ تَوْفِیقِهِ فِی آواخِرِ رَبِیعِ الآخِرِ سَنَةَ تِسْعٍ وَ سَبْعِ مِائَةٍ

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

تَعْرِيبُ

# نَصِيحَةِ المُلُوك

نسخةٌ نادرةٌ لم تُطْبَعْ اِلَى الآنَ

عُنِيَ بتَصْحِيحِها وطَبْعِها الْعَبْدُ الحَقِيرُ

جَلال الدّين هُمائي

وفَّقَهُ اللهُ تَعالى

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
| --- | --- | --- | --- |
| | | | |

بسم الله الرحمن الرحيم

نَحْمَدُكَ اللهُمَّ على ما اَسْبَلْتَ مِنْ جلابيبِ كَرَمِكَ وَسَبَّلْتَ مِنْ شآبيبِ نِعَمِكَ ؛ وَ نَشْكُرُكَ على ما اَفَدْتَ بِالحِكْمَةِ البالغَةِ مِنْ كَلِماتِكَ التامَّةِ وَرَفَدْتَ بِالرَّحمَةِ الشّامِلَةِ مِنْ هِباتِكَ العامَّةِ ؛ وَشرَّفْتَ مَسامِعَنا بايعاءِ نَصايِحِ مُلوكِ الكَلامِ و اَحاديثِ اَئِمَّةٍ يَهْدُونَنا الى دارِ السَّلامِ وآتَيتَنا مِنَ الحِكْمَةِ ما فيهِ خير كثيرٌ يُريحُنا مِنْ آلامِ الدُّنيا و يُنْجِينا مِن عَذابِ السَّعير .

رَبَّنا اَصرِفْنا عَنْ مَذْهَبِ الشَّهواتِ وَ اَرْشِدْنا فى غَياهِبِ الشُّبُهاتِ وبِنُورِ وَجْهِكَ اللّهُمَّ اَهْدِنا كَما رَبَّيْتَنا فِى مَهْدِنا ؛ و ابْعَثْنا مِن فِراشِ الغَفْلَةِ مُنْتَبِهِينَ وَ اجعَلْنا مِن عِبادِكَ الصّالِحينَ المُخْلَصِينَ .

رَبِّ صَلِّ وسَلِّمْ على مَنِ اصطَفَيْتَ وَ اجتَبَيْتَ من اَنْبِيائِكَ و اَوْليائِكَ وهُمْ اَكْرَمُ خَليقَتِكَ و اَفْضَلُ بَرِيَّتِكَ وَلاسِيَّما مَنْ نَزَلَ عَلَيْهِ القُرآنُ وَخُتِمَ بِهِ الفُرقانُ خاتِمُ الاَنْبياءِ وَ المُرْسَلينَ سَيِّدُنا مُحَمَّدٌ المُصْطَفى وَ عَلى آلِهِ وَ اَصْحابِهِ الطَّيِّبِينَ الطّاهِرينَ

مِنّاالتَّحيّةُ والسَّلامُ عَلَيْهِم اَجْمعينَ اَبَدَ الآبِدين ودَهْرَ الدّاهِرين[۱].

## وَ بَعْدُ

فَهٰذِهِ رِسالةٌ عَزيزَةٌ نادِرَةٌ فى تَعْريبِ كتاب نَصيْحَةِ المُلُوك لِلامامِ مُحَمَّدٍ الغَزّالىِّ اِخْتِصاصًابتَرْجَمَةِ القِسْمِ الاَوَّلِ مِنَ الْكِتابِ مِنَ الفارسيَّةِ الى العَرَبيَّةِ ؛ اَعْنى مِن اَوَّلِهِ اِلى فاتِحَةِ الباب الاَوَّلِ مِنَ الاَبْوابِ السَّبْعةِ كَما فى [ مص ، نو ، فا ] مِنَ النُّسَخِ الفارسيَّةِ الّتى عَرَّفْتُها فى مُقَدَّمةِ الطَّبْعِ الحاضِرِ مِنَ الْكِتابِ ولَعلَّ هذاالتَّعْريب بِشَهادةِ بَعْضِ القَرائِنِ وَالاَمارات اَشْبَهُ بِنُسْخَةِ (نو) مِنْ غَيْرِها؛ وَكَانَّهُ هِىَ اَوْ مايُشابِهُها كانَتْ اَصْلاً ومأخذاً لِلْمُتَرْجِمِ الَّذى مَعَ الاَسَف مٰا عَرَفْناهُ الى الآنَ اَصْلاً ، و فى كشف الظّنون طبع التركيّة فى هذا الباب عبارةٌ مُبْهَمَةٌ مَغْشوشَةٌ لا يُمْكِنُ الاستنادُ بِها و اِلَيْها.

و الرِّسالةُ هذِهِ ضِمْنَ مَجْمُوعةٍ مَخْطُوطَةٍ بمكْتَبَةِ اَيا صُوفيا تَحْوِى ثَلاثَ رَسائِلَ يُبْتَدَأُ بِها ، وَيَتْلُوها كِتابُ المَواعِظِ مِنْ مقالاتِ الامام العَلّامَةِ جارِ الله مُحْمودِ بنِ عُمَرَ الزَّمَخْشَرىّ ( المُتَوفّى ٥٣٨ ) المُسَمّىٰ بِ« اَطْواق الذَّهَب » ، و ثالِثُها كِتابُ « اَطْباق الذَّهَب » مِن مَقالاتِ الاِمامِ شَرَفِ الدّين عَبْدِ المُؤْمِنِ بنِ

---

۱ـ بعض الجمل التى اتيت بها فى هذه الخطبة اقتباس من رسالة « اطباق الذهب » لشرف الدين شفروه الحنفى الاصبهانى من اكابر علماء الادب الفارسى و العربى فى المائة السادسة من الهجرة المقدسة النبوية .

هِبَةِ اللهِ الحَنَفيّ الاِصْفَهانيّ المَعْروفِ بـ« شفروه »[1] و فى هذه النُّسْخَةِ « شُورْدِه » مِنْ اَعْيانِ الاَدَبِ الفارسيّ والعَرَبيّ فى القَرْنِ السّادِسِ مِنَ الهِجْرَةِ النَّبويّةِ عَلى هاجِرِها السَّلامُ ؛ وَ المَجْمُوعَةُ كُلُّها بِخَطِّ كَمالِ الدّينِ حُسَيْنِ بنِ شَمْسِ الدّينِ مُحَمَّدٍ الكِرْمانيّ وتاريخُ فَراغِهِ مِنْ كِتابَتِها يَوْمُ الاِثْنَيْنِ سادِسُ شَهرِ مُحَرَّمِ الحَرامِ سنَةَ ثَمانين وَ تِسْعِ مِائَةٍ [ ۹۸۰ هـ . ق ] .

وَ هذَا التَّعْريبُ يُغايِرُ التَّعْريبَ القَديمَ المَوْسُومَ بـ« التِّبْرِ المَسْبُوكِ فى نَصيحةِ المُلُوكِ » لِلْاِمامِ صَفيِّ الدّينِ ابِى الحَسَنِ عَلِيّ بنِ مُبارَكٍ الاِرْبِليّ مِنْ صَناديدِ الاَدَبِ الفارسيّ والعَرَبيّ فِى القَرْنِ السّادِسِ مِنَ الهِجْرَةِ ، اَلْمَطْبُوعِ بِمِصْرَ ، تَمامَ المُغايَرَةِ كَما فَصَّلْتُهُ فى مُقَدِّمَتى الفارسيَّةِ عَلَى الطَّبْعِ الحاضِرِ مِنْ نَصيحَةِ المُلوكِ اَحْسَنَ تَفْصيلٍ وَ لِنَكْتَفِ هُنا بِالمَثَلِ المَعْرُوفِ : ما كُلُّ بَيْضاءَ شَحْمَةً ولا كُلُّ سَوْداءَ تَمْرَةً ؛ و اَيْنَ الذَّرَّةُ مِنَ الدُّرَّةِ وَ الجَرَّةُ مِنَ المَجَرَّةِ ؛ فاِنَّ هذَا التَّعريبَ لايَخْلُومِنْ عُجْمَةٍ ولَحَنٍ يُعابُ عَلَيْهِ ، بِخِلافِ التِّبرِ المَسْبُوكِ المَطْبُوعِ فَاِنَّه بمكانٍ عالٍ شامخٍ مِنَ الحَذاقَةِ فى تَرْجَمَةِ الفارسيَّةِ الى العربيَّةِ.

ثُمَّ اِنَّه لَم يَسْبِقْنِى ـ فى ما اَعْلَمُ ـ اَحَدٌ مِنَ الفُضَلاءِ وَاَرْبابِ المطابِعِ اِلى تَعْريفِ هذِهِ الرِّسالَةِ و تَسْمِيَةِ مُتَرْجِمِها و

---

۱ـ فى ضبط هذه الكلمة احتمالات يضيق مجالنا عن بحثها هنا فليراجع الى حواشى لباب الالباب للفقيد العلامة القزوينى و مجلة يادگار للماسوف عليه « عباس اقبال آشتيانى » و غيرهما من مظان التحقيق . و انى قدذكرت ملخص ذلك فى حواشى مقدمتى الفارسية على الطبع الحاضر من نصيحةالملوك .

تاريخِ تَرْجَمَتِها و بيان مُغايرَتِها لِ « التِّبر المَسبوكِ » و الاِعتناء بتَصْحيحها و طَبْعها ؛ و لَعَلَّهُم لَمْ يَطَّلِعُوا عَلى نُسْخَةٍ مِنْها اَوْ ظَنّوا اَنَّ الكتابَ هُو عَيْنُ النُّسخَةِ المَطْبُوعَةِ ؛ وَها اَنَا اَوَّلُ مَن اِعتَنى و قامَ بِتَصْحيحِ هذَا الكِتابِ و طَبْعِه و تقديمه اِلى طُلّابِ الفَضْلِ و الاَدَب و لَمْ آلُ جُهْداً فى هذَا الشّأنِ بِقَدرِ ما اَمْكَنَ و تَيَسَّرَ لى بِحَسَبِ البِضاعَةِ فى هذا الفَنِّ و بِمُقْتَضَى الظَّنِّ و القياسِ فى التَّصْحيح اِذْ لاثانِيَ لِلنُّسْخَةِ فى المَكاتِبِ المَعْهُودَةِ عندنا. وعُنيتُ بطَبْعِهِ مشكولاً مُعْرَباً لِيَكُونَ اَخا التَّفْسيرِ وَ المُساعِدَ على فَهْمِ العَسيرِ و جَعَلْتُه ذَيْلاً لِاَصْلِهِ الفارسيّ لِيَكونَ نَفْعُهُ و الفايِدَةُ المَطْلُوبَةُ مِنه اَعَمَّ وَ اَشْمَلَ والمَرجُوُّ مِن اخواننا القارِئينَ اَنْ يَنْظُرُوا بِعَيْنِ الرِّضا الكَليلَةِ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ وَ اَنْ يَتَّخِذُوا ما فى هذَا المَجْمُوعِ مِنَ الحَسَناتِ شفيعاً فى ما يَحْسَبُونَ مِنَ السَّيِّئاتِ و الزَّلاتِ وَ اَنْ لا يَنْسَوْنى مِنْ صالِحِ الدَّعَواتِ اِنَّ اللهَ تَعالى قاضِي الحاجاتِ وكافِي المُهِمّاتِ . وكانَ ذلِكَ فى شَهْريور ماه سنَة ۱۳۵۰ الشَّمسيَّة و رَجَبِ المُرجَّب من سَنَةِ ۱۳۹۱ الهلاليّةِ الهجريّة علىهاجِرِها السَّلام. و السَّلام .

( جلال الدّين همايى )

بسم الله الرحمن الرحيم

اَلحَمدُ لِلّهِ رَبِّ العالَمينَ وَ الصَّلٰوةُ عَلى نَبيِّهِ مُحَمَّدٍ وآلِهِ وصَحْبِهِ اَجْمَعينَ وسَلَّمَ تَسْليماً كَثيراً اِلى يَوْمِ الدّينِ.

اَمّا بَعْدُ رُوِيَ [1] اَنَّ اَلسُّلْطانَ سَنْجَر بَعَثَ يَوْمَ العاشُوراءِ رَسُولاً اِلى خِدمَةِ شَيْخِ الاِسْلام ، حُجَّةِ الاَنامِ ، خَيْرِ الاُمَّةِ [2] كاشِفِ الغُمَّةِ ، مُحَمَّدبن محمّدبن محمّدالغزّالى الطُّوسى ، اَسْكَنَهُ اللّهُ فِي بُحْبُوحَةِ الجِنانِ . و قالَ طالَ ما جالَ فى رُوعى نِزاعُ لُقْياهُ . وسَلَبَ الاِخْتيارَ مِنّى اَشْتِياقُ مَحَيّاهُ . فَاَرْجُو مِنْ كَرَمِ حَضْرَتِهِ اَنْ يُشَرِّفَنى بِشَرَفِ صُحْبَتِهِ ، و اَن يُشارِكَنى فِي اَلطّاعَةِ ، فى هٰذِهِ اَلسّاعَةِ . فاَجابَهُ الشَّيْخُ الاَجَلُّ باَنَّ دَعْوَةَ المَطْلُوبِ اِلَى الطّالِبِ غَيْرُ مُناسِبٍ ، ومُنافٍ لِدَعْوى اَلاشْتِياقِ . فَرَكِبَ السُّلطانُ سَنْجَرُ فى الحالِ مَعَ خَدَمِهِ و حَشَمِهِ و وَصَلَ اِلىٰ خِدْمَةِ الشَّيخِ الاَجَلِّ ، وَصَحِبَ مَعَهُ فى ذٰلِكَ اليَوْمِ اِلَى اللَّيلِ ، وَ شارَكَهُ فِي

---

۱- ظ : فقد روى .

۲- ظ : حبر الامة .

الطّاعَةِ والعِبادَةِ. فلَمّا اَرادَ الانصِرافَ قالَ لِلشَّيخِ اَنصَحْ لِي حتّىٰ اَكُونَ عَلَيهِ مادُمْتُ حَيّاً. فقالَ الشَّيْخُ اَرْكَبِ الآنَ وَامْشِ اِلىٰ دارِ السَّعادَةِ اِنْ شاءَ اللهُ يَصِلُ اِلَيكَ ما يَنفَعُكَ فى الدُّنيا والآخِرَةِ اِنْ عَمِلْتَ بِهِ. فاَرْسَلَ اِلَيْهِ عَلىٰ اَثَرِهِ حِمْلاً مِنَ المَواعِظِ والنَّصايِحِ. فوَصَلَتْ اِلَيَّ مِنْ خِزانَةِ بَعْضِ الاَكابِرِ؛ فَطالَعْتُها و صادَفْتُها مُشْتَمِلاً عَلىٰ فَوايِدَ عَظيمَةٍ و فَرايِدَ كَريمَةٍ، مُنْقِذاً لِلْخَلايِقِ عَنِ الضَّلالِ القَديمِ، هادياً لِلطّالِبينَ اِلىٰ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ، مُتَضَمِّناً عَلىٰ غَرايِبِ الحِكَمِ و عَجايِبِ العِبَرِ وَالاَمْثالِ، مُكَمِّلاً لِمَكارِمِ الاَخْلاقِ ومَحاسِنِ الاَعْمالِ، ما وَقَعَ مِثْلُها فى كُتُبِ الاَوَّلينَ و الآخِرينَ. اِنَّ هٰذا لَهُوَ الفَوزُ المُبينُ و كانَتْ تِلكَ المَواعِظُ صادِرةً بِلُغَةِ الفُرْسِ، فَعَرَّبْتُها و اَوْرَدْتُها فى اَوَّلِ الرِّسالَةِ تَبَرُّكاً و تَيَمُّناً وهِيَ هٰذِهِ:

اِعلَمْ اَيُّها السُّلْطانُ اَنَّ اللهَ[1] تعالىٰ عَلَيْكَ نعماءَ كَثيرةً. والشُّكرُ عَلَيْكَ واجِبٌ فاِنَّ مَنْ لَمْ يَشْكُرِ اللهَ يُخافُ عَلَيْهِ مِنْ زَوالِ النِّعْمَةِ فى الدُّنيا و يَسْتَحِقُّ اَشَدَّ العَذابِ فى الآخِرةِ. و كلَّ نِعمَةٍ تَفْنىٰ لا قَدْرَ لَهُ عِنْدَ العاقِلِ. فاِنَّ العُمْرَ و اِنْ طال فله انقِضاءٌ و نِهايةٌ. اَلا يُرىٰ اَنَّ نوحاً عَلَيْهِ الصَّلاةُ و السَّلامُ عاشَ اَلْفَ عامٍ وقَضىٰ نَحْبَهُ ومَضىٰ عليه خَمْسَةُ الآفِ عامٍ. وَالقَدْرُ لِنِعْمَةٍ تبقىٰ وهى نِعْمَةُ الايمان و مَنْ عَطاهُ[2] اللهُ تعالىٰ نِعمَةَ الايمان لابُدَّ لَهُ ان يُرَبّىٰ بَذْرَ الايمانِ بِماءِ الطّاعَةِ حتّىٰ يَصيرَ شَجَرَةً

1- ظ: ان لله.

2- ظ، و من اعطاه.

ینفذ اُصُولُهُ فی قَعْرِ الاَرْضِ و یَبْلُغُ فُروعُهُ اِلیٰ عَنانِ السَّماءِ کَما قالَ اللّه تبارک وتَعالیٰ « اَلَمْ تَرَ کَیْفَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُها ثابِتٌ و فَرْعُها فِی السَّماءِ » . و اذا لَمْ یُکمَلْ اَصْلُ الایمانِ و فَرْعُه یُخافُ مِنْ زَوالِهِ .

اِعْلَمْ اَیُّها السُّلْطانُ اَنَّ اللّه تعالی قَدْ اَعْطَی لَکَ هٰذِهِ النِّعمَةَ و زَرَعَ بذر الایمان فی صَدْرِك و قَلْبِکَ وَ فَوَّض تَرْبِیَتَه اِلیکَ .

اِعْلَمْ اَنَّ لِشَجَرَةِ الایمانِ عَشَرَةَ اُصُولٍ و عَشَرَةَ فُرُوعٍ و اُصُولُها اعتِقاداتٌ صَحیحةٌ و فُروعُها اَعْمالٌ صالِحَةٌ و یَجِبُ عَلَیْنا اَنْ نُفَصِّلَ تِلْکَ الاُصُولَ وَ الفُرُوعَ لِیَشْتَغِلَ سُلْطانُ الاِسلامِ وَ المُسْلمینَ نَصَرَهُ اللّهُ المَلِکُ المُبینُ بِتَرْبِیَةِ تِلکَ الشَّجَرَةِ المُبارَکَةِ . ولا یَتِمُّ ذلكَ اِلّا بِصرْفِ یومٍ مِنْ اَیّام الاُسْبوعِ اِلیٰ مَصالِحِ الآخِرَةِ و عبادَةِ اللّه تعالیٰ عزَّ وَ جَلَّ . فَلْیَکُنْ ذٰلِکَ الیَومُ یَوْمَ الجُمُعَةِ الّتی هِیَ عیدُ المُؤمِنینَ . و فی یَوْم الجمُعَة ساعَةٌ مَنْ کانَ فیها مَشغُولاً بِلِسانِه بالدُّعاءِ والثّناءِ مُتَوَجِّهاً بقَلْبِهِ اِلَی حَضْرَةِ ذِی العِزَّةِ وَ الکِبْرِیاءِ جَلَّ ذِکْره تُقْضَی حاجَتُه و یَحْصُلُ مُرادُهْ ولا یَثْقُلَنَّ عَلَیْکَ صَرْفُ یَوْمٍ واحِدٍ مِنْ اَیّام الاُسْبُوعِ اِلیٰ عِبادَةِ خالِقِکَ عزَّ و جَلَّ . فَاسْتَبصِرْ بِاَنَّهُ اِذا کانَ لَکَ عَبْدٌ فتَقولُ لَهُ کُنْ فی یَومٍ مِنَ الاَیّام الاُسْبُوعِ [1] فی خِدْمَتی عَفَوْتُ عَنْکَ تقصیرَك فی الاَیّام السِّتَّةِ ولَمْ یَمْتَثِل ذلکَ العَبْدُ

---

۱ـ ظ : من ایام الاسبوع .

لامرِك كيف يكون حال العبد عندك خصوصاً من لم يكن مخلوقاً لك لم يكن عبداً لك الّا بالمجاز و انت عبد الله و مخلوقه بالحقيقة فانظر وتأمّل هل يقبل ربّك الحقيقيّ منك ما لا تقبله من عبدك المجازى. وصُم ذلك اليوم و ان اوصلت اليه الخميس تكون اولى.

و اغتسل غداة يوم الجمعة . و البس لباساً يوجد فيه الاوصاف الثلاثة الاوّل ان يكون حلالاً والثّانى ان يكون طاهراً والثالث ان يكون[1] من جنس الحرير. وصلّ صلوة الصّبح يوم الجمعة بالجماعة. و امكث على مصلاك الى ان تطلع الشمس فسبّح وحمّد لله تعالى و كبّره تكبيراً و مجّده وهلّل. و قل لا اله الّا الله محمّد رسول الله الف مرّة و صلّ صلوة الضّحى اربع ركعات فانّ اجر تلك الصّلوة عظيم. و قل بعد الصّلوة بحسب قدرتك اللّهمّ صلّ على محمّد وعلى آل محمّد وسلّم و على جميع الانبياء والمرسلين. و قل استغفر الله و اتوب اليه مستمراً . و تصدّق فى اوّل اليوم بقدر طاعتك[2] ليزيل الله تبارك و تعالى آفات ذلك اليوم و عاهات ذلك الاسبوع ببركة الصّلوة و الصّوم و الصّدقة والدّعاء و اشتغل فى باقى ايّام الاسبوع بمصالحك والله الهادى الى سبيل الرّشاد والموفّق للسّداد.

و اصول الايمان الّتى عبارة عن الاعتقادات عشرة :

الاصل الاوّل ــ اعلم ايّها السّلطان انّك مخلوق

---

١ـ نا : ان لايكون .

٢ ـ ظ : طاقتك .

وَاللهُ خالِقُكَ وَخالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ واحِدٌ ولا يَحتاجُ الى أَحَدٍ ووُجُودُهُ أَزَلِيٌّ وأَبَدِيٌّ لا أَوَّلَ لِوُجُودِه ولا آخِرَ لِبَقائِه ووُجُودُه واجِبٌ فِي الأَزَلِ وَالأَبَدِ لا سَبِيلَ لِلفَناءِ الى جَنابِ عِزَّته وكُلُّ شَيْءٍ يَحتاجُ اِلَيْهِ ووُجُودُ كُلِّ شَيْءٍ فايِضٌ مِنْ جَنابِه عَزَّ وَجَلَّ .

الأَصْلُ الثّاني — اِعْلَمْ أَنَّ اللهَ تَعالى لَيْسَ بِجِسْمٍ ولا جِسْمانِيٍّ ولا مَحَلَّ جِسْمٍ ولَيْسَ لَهُ بَدَنٌ ولا قالِبٌ وهُوَ مُنَزَّهٌ عَنِ الكَمِّ والكَيْفِ وَالوَضْعِ ولا يُشْبِهُهُ شَيْءٌ فِي الأَرْضِ ولا فِي السَّماءِ وهُوَ السَّمِيعُ العَلِيمُ ومُنَزَّهٌ عَمّا يُصَوِّرُهُ العُقُولُ وعَمّا يَحُلُّ فِي الوَهْمِ والخَيالِ وعَمّا يَخْطُرُ بِالبالِ لِأَنَّ جَمِيعَ ما ذُكِرَ مِنْ صِفاتِ المَخلوقاتِ والمُحْدَثات وَاللهُ تَعالى لا يَتَّصِفُ بِأَوْصافِ الاِنْسانِ وَلَيْسَ فى مَحَلٍّ ولا عَلى مَحَلٍّ ولَيْسَ بِمُتَمَكِّنٍ ولا قابِلٍ لِلتَّمَكُّنِ . وكُلُّ مَوْجُودٍ تَحْتَ العَرْشِ والعَرْشُ تَحْتَ قُدْرَتِهِ وتَسْخِيرِه وقَهْرِه وَأَمْرِه ولا يَحْمِلُهُ العَرْشُ بَلِ العَرْشُ وَحَمَلَتُهُ مَحْمُولُ لُطْفِهِ ومَحْفُوظ قُدرَتِه واليَوْمَ مُتَّصِفٌ بالصِّفَةِ الَّتِي كانَ مَوْصُوفًا بِها فى الأَزَلِ وكانَ قَبْلَ خَلْقِ العَرْشِ مُسْتَغْنِيًا عَنِ العَرْشِ وبَعْدَ خَلْقِ العَرْشِ مَوْصُوف بالصِّفَةِ الَّتِي كانَ مَوصُوفًا بِها قبلَ خَلْقِهِ لا تَقْبَلُ ذاتُهُ ولا صفاتُه التَغَيُّرَ ومُنَزَّهٌ عَنْ أَوْصافِ المَخْلُوقاتِ وَيُعْلَمُ بِهذِهِ الصِّفاتِ فِي الدُّنيا ويُرى بِها فى الآخِرَةِ بِلا كَمَ ولا كَيْفٍ ولا جِهَةٍ .

الأَصْلُ الثّالِثُ — اِنَّ اللهَ تَعالى قادِرٌ عَلى وَجْهِ الكَمالِ

مُنَزَّهٌ عَنْ وَصْمَةِ الزَّوالِ ولا يَطْرَأُ عَلَيْهِ العَجزُ والضَّعْفُ والنُّقْصانُ فَعّالٌ لِما يُريد والعَرْشُ والكُرسِيُّ والسَّمٰواتُ السَّبْعُ وَالاَرْضُ و جَميعُ المَوْجُوداتِ تَحْتَ قُدْرَتِه وتَسخيرِهِ وقَهْرِه.

الاَصْلُ الرّابِعُ – اِنَّ اللهَ تَعالىٰ عالِمٌ بِجَميعِ الاَشْياءِ و كُلُّ شَيْءٍ مِنَ العُلى اِلَى الثَّرىٰ لايَخْرُجُ عَنْ عِلْمِهِ و يَعْلَمُ اَعْدادَ الرَّمْلِ فى البَرِّياتِ و اَوْراقِ الاَشْجارِ و قَطَراتِ الاَمْطارِ والبِحارِ و ذَرّاتِ الكايناتِ ويَعْلَمُ ما فى الصُّدُورِ؛ كَما قالَ عَزَّ مِنْ قائِلٍ: عالِمُ الغَيْبِ لا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فى السَّمٰواتِ ولا فِى الاَرْضِ وَلا اَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ ولا اَكْبَرُ اِلّا فى كِتابٍ مُبينٍ.

الاَصْلُ الخامِسُ – اِنَّ وُجُودَ كُلِّ مَوْجُودٍ فى العالَمِ بِاِرادَتِه و مَشِيَّتِه وكُلُّ شَيْءٍ مِنَ القَليلِ وَ الكَثيرِ والصَّغيرِ و الكَبيرِ وَ الخَيرِ و الشَّرِّ و الطّاعَةِ وَ المَعْصِيةِ و الكُفرِ و الايمانِ والنَّفْعِ و الضَّرِّ و الرِّبْحِ وَ الخُسْرانِ و الصِحَّةِ وَ المَرَضِ، بِتَقْديرِه و مَشِيَّتِهِ و قَضائِهِ و حُكْمِهِ؛ ولا يُمكِنُ اَنْ يُوجَدَ [ شَيْءٌ ] بلا تَقديرِه. و لَوِ اَجتَمَعَ المَخلوقاتُ كُلُّهُم و اَرادُوا اَنْ يَزيدُوا ذَرَّةً فى العالَمِ او يَنْقُصُوا ذَرَّةً مِنْهُ لَمْ يَقْدِرُوا عَلَيْهِ؛ وكُلُّ ما يُريدُهُ يَقَعُ لامُحالَةَ وكُلُّ ماوُجِدَ و يُوجَدُ بِتَقْديرِه.

الاَصْلُ السّادِسُ – اِنَّ اللهَ تَعالى كما اَنَّه عَليمٌ بِجَميعِ الاشياءِ سَميعٌ لِكُلِّ المَسْمُوعاتِ، بَصيرٌ بِجَميعِ المُبْصَراتِ وَ القَريبُ و البَعيدُ فى سَمْعِهِ سَواءٌ وَ الظُّلمَةُ و النّورُ فى رؤيَتِه سَواءٌ و اِبْصارُه لَيْسَ بِعَيْنٍ و سَمْعُه لَيْسَ بِاُذُنٍ كَما اَنَّ عِلمهُ لَيْسَ بِعَقْلٍ

ولا بتدبیرٍ و صُنْعُهُ لَیْسَ بِآلةٍ .

الاَصْلُ السّابِعُ – اِنّ اللهَ تعالی نافذٌ فی جمیع الاَشْیاءِ و کُلُّ ما اَخْبَرَ بِهِ فی کِتابِ[۱] المُبین صادقٌ وَ وَعْدُهُ و وَعیدُهُ حَقٌّ . وکَما اَنّهُ تَعالی عَلیمٌ سَمیعٌ بَصیرٌ فهومُتَکَلِّمٌ بِکَلامٍ لیس مِنْ جِنْسِ الحُرُوفِ و الاَصْواتِ و لَیْسَ کلامُهُ بِشَفَةٍ ولا لِسانٍ ولا بِسایِرِ الاَعْضاءِ . وَ القرآنُ وَ التّوریةُ و الانْجیلُ وَ الزّبُورُ کَلامُهُ و کَلامُهُ صِفَةٌ لَهُ تَعالی قَدیمٌ اَزَلِیٌّ و لَیْسَ لِکَلامِهِ اِبتِداءٌ .

الاَصْلُ الثّامِنُ – اِنّ کُلَّ ما فی العالَمِ مَخْلُوقٌ لِلّهِ تعالی و لَیْسَ لَهُ فی الخَلْقِ شریکٌ ؛ وکُلّ ما خَلَقَ مِنَ الشِدّةِ و الرّاحَةِ و الصِحّةِ وَ المَرَضِ و الفَقْرِ وَ الغِنی وَ الجَهْلِ وَ العِلْمِ وَ العَجْزِ وَ القُدْرَةِ ، بِعَدْلِهِ ؛ ولا یَظْلِمُ رَبُّکَ اَحَدًا . و کُلُّ ما فی العالَمِ مَمْلوکُ اللهِ تَعالی واللهُ مالِکُهُ . ولَیْسَ لِاَحَدٍ اَنْ یَقُولَ فی خَلْقِهِ لِمَ ذاکانَ کذا . وکُلُّ شَیْءٍ یَفْعَلُهُ اللهُ تَعالی لا یَجُوزُ لِلعَبْدِ اِلّا الرِّضا وَ التّسْلیمُ .

الاَصْلُ التّاسِعُ – اِنّ اللهَ تَعالی لَمّا خَلَقَ الرُّوحَ وَ الجَسَدَ و جَعَلَ الجَسَدَ مَحَلًّا لِلرُّوحِ لِیَتّصِلَ بِهِ الرُّوحُ اِلَی الکَمالاتِ المُمْکِنَةِ لَهُ و یُحَصِّلَ الذّخیرَةَ مِن دارِ الدُّنیا لِدارِ الآخِرَةِ و جَعَلَ لِتَعلُّقِ الرُّوحِ اِلَی الجَسَدِ مُدّةً مُعَیّنَةً لا یَزیدُ ولا یَنْقُصُ فَاِذا جاءَ اَجَلُهم لا یَسْتَأخِرُونَ ساعَةً ولا یَسْتَقْدِمُونَ . و اِذا جاءَ الاَجَلُ و انقَطَعَ الرُّوحُ مِنَ الجَسَدِ وَوُضِعَ الجَسَدُ فی القَبْرِ یَجیءُ

۱- ظ : « فی کتابه » او « فی الکتاب » ج - ه .

المَيِّتَ مَلَكانِ اَسْوَدانِ اَزْرَقُ العَيْنان [1] يُقالُ لِاَحدِهِما المُنكَرُ وَ لِلآخَرِ النَّكير فَيُعيدُ اللهُ الرُّوحَ اِلَى الجَسَدِ فَيَسْئَلانِ الشَّخْصَ عَنْ رَبِّهِ ونَبِيِّه ؛ فَاِنْ اَخْطَأَ فى الجَوابِ يُعَذَّبانِه ويَمْلَئانِ قَبرَهُ بالحَيّاتِ والعَقارِبِ ؛ واِنْ اَصابَ فى الجَوابِ يَصيرُ قَبْرُهُ رَوْضَةً مِنْ رياضِ الجِنانِ ؛ و تَبْقَى رُوحُه مُتَعَلِّقًا [2] بِالْجَسَدِ اِلىٰ يوم القِيمَة [3] وَيتنَعَّمُ بِاَنْواعِ النَّعيم ؛ وَ يَرى كُلُّ اَحَدٍ اَعمالَه ومَكْتُوبَةً فى كِتابِه وَيَعْلَمُ مِقْدارَ الطّاعَةِ وَ الْمَعْصِيَةِ الصّادِرَتَيْنِ مِنْهُ فى دارِالدُّنيا ؛ ويُنْصَبُ المَوازينُ يَوْمَئِذٍ بِالْقِسْطِ ويُوزَنُ الاَعْمالُ بِها ؛ ولا يُشْبِهُ مَوازينَ الدُّنيا ؛ و يُعطَى لِكُلِّ اَحَدٍ عِوَضُ ما يَعْمَلُ اِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ . و يُوضَعُ عَلىٰ جِسْرِ جَهَنَّم صِراطٌ اَحَدُّ مِنَ السَّيْفِ و اَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ يَعبُرُهُ مَنْ كانَ عَلىٰ الصِّراطِ الْمُسْتَقيم كَالْبَرْقِ الخاطِفِ ، و مَنْ كان عَلى خِلافِ ذٰلِكَ يَهْوىٰ فى جَهَنَّم ؛ و بَعدَ الصِّراط يُسْئَلُ كُلُّ اَحَدٍ عَمّا عَمِلَ : فَريقٌ يَدْخُلُ الجَنَّةَ بِلا حِسابٍ ؛ و فَريقٌ يُحاسَبُ حِسابًا يَسيرًا ؛ وَ فَريقٌ يُشَدَّدُ عَلَيْهِ فى الحِسابِ . و يُخَلَّدُ جَميعُ الكُفّارِ فى النّارِ ؛ و يَدْخُلُ العُصاةُ مِنَ المُؤمِنينَ فى النّارِ و يُعاقَب بقَدْرِ مَعْصِيَتِه [4] و يَنْجُو بَعْضُ العُصاةِ مِنَ المُؤمنينَ بِشَفاعَةِ الاَنْبياءِ وَالعُلَماءِ فَيُغْفَرُ لَهُمْ و يُعْفَى

۱ـ ظ : العينين .

۲ـ ظ : متعلقة .

۳ـ قوله « و تبقى روحه ... الخ » لايوافق الاصل الفارسى فراجع .

٤ـ كذا و الصواب « و يعاقبوا بقدر معصيتهم » او « و يعاقب كل احد بقدر معصيته » [ج-ه] .

عَنْهُمْ وَيُعتِقُونَ مِنَ النّارِ . ولا يُشَفِّعُ لِلكُفّار ولا يُقبَلُ الشَّفاعَةُ في حَقِّهِم ولا يَصيرُ مَأْواهُم اِلّا النّارَ خالِدينَ فيها اَبَدًا .

اَلاَصلُ العاشِرُ — اِنَّ اللهَ تَعالى عَلِمَ فِي الاَزَلِ اَنَّ بَعضًا مِنْ اَوْلادِ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلامُ يَكُونُ سَعيدًا وبَعضُها [١] يَكُون شقيًّا؛ فَاَرْسَلَ اللهُ تعالى رُسُلًا وَانبياءَ لِيُبَيِّنُوا طَريقَ السَّعادَةِ و الشَّقاوَةِ لِئَلّا لا يبقى [٢] عَلَى اللهِ تعالى لِاَحدٍ حُجَّةٌ ؛ وَاِنَّ خاتِمَ الاَنبياءِ عَلَيْهِ الصَّلاةُ والسَّلامُ كانَ مَبْعُوثًا اِلَى الاِنْس وَالجِنِّ و اَصحابُهُ رِضْوانُ اللهِ عَلَيْهِم اَجْمَعِينَ كانُوا اَفضَلَ مِنْ اَصحابِ سايِرِ الأَنْبِياءِ وَالمُرْسَلِينَ صَلَواتُ اللهِ وَسَلامُهُ عَلَيْهِم اَجْمَعِينَ .

## اَلكَلامُ في فُرُوعِ الايمانِ الَّتي هِيَ عِبارَةٌ عَنِ الاَعمالِ الصّالِحَةِ

المُقَدِّمَة — اِعلَمْ اَيُّهَا السُّلطانُ اَنَّ كُلَّ ما يَحصُلُ فِي القَلبِ مِنَ العِلمِ وَالاِعتِقادِ اَصلُ الايمانِ ؛ و كُلُّ ما صَدَرَ مِنَ الاَعضاءِ وَالجَوارحِ مِنَ الطّاعَةِ والعَدلِ والاَعمالِ الصّالِحَةِ فُرُوعُ الايمان ؛ و اِذا مالَ خُضْرَةُ فُرُوعِ الشَّجَرَةِ اِلَى الصُّفرَةِ و بَدافيها فُتورٌ ولم يَكُن غَضًّا طَرِيًّا نَضيرًا يَدُلُّ عَلَى ضَعفِ اَصلِها .

وَالاَعمالُ الَّتي هِيَ فُرُوعُ الايمانِ الاِمتِناعُ مِمّا حَرَّمَهُ اللهُ تَعالى و اَداءُ ما فَرَضَهُ اللهُ تَعالى لِعِباده ؛ و هٰذا قِسمانِ قسمٌ بَيْنَكَ و بَيْنَ اللهِ تَعالى كالصَّلٰوةِ والصَّومِ و البُعدِ عَنِ المُحرَّماتِ ،

---

١- ظ : و بعضهم .

٢- والصواب « لئلا يبقى » بحذف زيادة « لا » .

وقِسمٌ بينَكَ و بينَ عبادِ الله ؛ و هوَ العدلُ وَالانصافُ بينَ الرَّعايا والضُّعفاءِ والمظلومينَ . والاَصلُ فيه اَنَّ الّذى بينكَ [وبينَ] الله تعالىٰ يَجِبُ عليكَ اَنْ تؤدِّيه علَى الوَجهِ الاَصلِ و تأمُرَ الرَّعايا بالّذى فيهِ رِضاء الله تعالىٰ ؛ وَاَمّا الّذى بينَكَ و بينَ عبادِالله فهوَ اَنْ تكونَ بِحالٍ لوكُنتَ رَعيّةً والآخرُ سُلطاناً لَقبِلتَ لِنفسكَ ما فعَلتَهُ[١] لِغيرِكَ .

و يجِب اَنْ تعلَمَ اَنَّ المَظالِمَ تُسْألُ عنكَ يومَ القيٰمةِ اَلبتّةَ ؛ ولا ينجُو منهُ اِلّا الّذى عدَلَ بين الرَّعايا و قهرَ الظّالمينَ ودفعَ ظُلمَهُم عن المظلومينَ ؛ وَاحترزَ مِنَ الدُّعاء الضّعفاءِ[٢] و اَهلِ الرّزايا سيّما وقتَ السَّحَرِ . وَلنُبَيِّنْ اُصولَ العدلِ وهِيَ فى قاعِدتينِ مِنْ قواعِدِ العشرة[٣] وَلنَبْسُطْ فيها كلاماً ليَظهرَ على الضّميرِ المُنير السُّلطانىِّ و ينكشِفَ لِلخاطِرِ العاطِرِ الخاقانىِّ مدَّ اللهُ ظِلالَ جلالِهِ علَى الخافقينِ ؛ و رتّبتُ فُروعَ الايمانِ عَلىٰ عشرِ قواعِدَ .

## [ القاعدة ] الاولىٰ

اَنْ يعلم قدر الولاية و خطرها لانّ الولاية نِعمةٌ عظيمةٌ مِنْ

---

١- لعل الصواب « ما قبلته » والمتن ايضاً صحيح .

٢- ظ : من دعاء الضعفاء .

٣- لعله كان فى الاصل « القواعد العشرة » . ثم ان المتن يوافق بعض النسخ الفارسية مثل (مص) حيث كتب فيه « دوقاعده » بدل « ده قاعده » والله العالم .

قامَ بِاَداءِ حَقِّ شُكرِها فَقَدْ فازَ فوزًا عَظيمًا و مَنْ قَصَّرَ فيه فَقَدْ وَقَعَ فى الشَّقاوَةِ الكُبْرىٰ الَّتى لا نِهايَةَ لِغايَتِها ؛ والدَّليل عَلىٰ عِظَمِ قَدْرِها ، قَوْلُ النَّبىِّ عَلَيْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ « عَدْلُ ساعَةٍ خَيْرٌ مِن عِبادَةِ سِتّينَ سَنَةٍ » .

و قال فى حَديثٍ آخَر سَبْعَةٌ يُظِلُّهُم اللهُ فى ظِلِّه يَوْمَ لا ظِلَّ اِلاّ ظِلُّهُ : اِمامٌ عادِلٌ ، و شابٌّ نَشَاَ فى عِبادَةِ الله تَعالىٰ ، و رَجُلٌ قَلْبُه مَعَلَّقٌ فِى المَساجِدِ[1] و رَجُلانِ تَحابّا فى الله اِجْتَمَعا عَلَيْه و تَفَرَّقا ؛ و رَجُلٌ دَعَتْهُ اِمرَاَةٌ ذاتُ مَنْصَبٍ[2] و جَمالٍ فقالَ اِنّى اَخافُ الله ، و رَجُلٌ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ فَاَخْفاها حَتّى لا يَعْلَمَ[3] شِمالُهُ ما يُنْفِقُ يَمينُهُ ، و رَجُلٌ ذَكَرَ الله خاليًا ففاضَتْ عَيْناهُ . و قالَ فى حَديثٍ آخَر اِنَّ اَحَبَّ العِبادِ اِلَى الله تعالىٰ السُّلْطانُ العادلُ و اَبْغَضَ الْعِبادِ لِلّهِ السُّلْطانُ الجائِرُ . و قال فى حديثٍ آخَر و الَّذى بَعَثَنى رَسُولاً بِالحَقِّ و نَفْسى بِيَدِه لَيَصْعَدًا اِلَى السَّماءِ اَعمالُ السُّلطانِ العادلِ مِثْلُ مايَصْعَدُ مِن جَميع الرَّعايا ، و يُعادِلُ كُلُّ صَلوتِه سَبْعينَ صَلوةً مِنْ رَعيَّتِه . فَيَجِبُ اَنْ يَعْلَمَ قَدْرَ وِلايَتِه لِاَنَّ ساعَةً مِنْ عُمْرِه يُعادِلُ تَمامَ عُمْرِ غَيْرِه .

---

١ـ والصواب « و رجل يكون فى السوق و قلبه معلق بالمساجد» او « ورجل معلق قلبه بالمساجد اذا خرج منها حتى يعود اليها » كما فى متن الحديث المروى فى صحيح البخارى و الترمدى والنسائى و الموطأ و بحار الانوار و سفينة البحار فى كلمة « سبع » فراجع .

٢ـ فى الحديث « ذات حسب » .

٣ـ والصواب « لاتعلم » كما فى كتب الحديث ؛ فان كلمة « شمال » من المؤنثات السماعية .

فَامَّا الدَّليلُ عَلىٰ عِظَمِ خَطَرِهِ مٰا رَواهُ ابنُ عَبّاسٍ رَضِيَ اللهُ عَنْه عن النَّبىِّ صَلَّى اللهُ عليه و سَلَّمَ السَّلاٰطينُ وَ الائِمَّةُ مِنْ قُرَيشٍ اِذٰا فَعَلوا ثَلاثَةً : اِذا آسْتُرْحِمُوا رَحِمُوا ، و اِذٰا حَكَمُوا عَدَلوا ، وَ اِذٰا وَعَدُوا صَدَقُوا .

و قالَ عليه السَّلامُ ثَلاثَةٌ لا يُكَلِّمُهُمُ الله يَوْمَ القِيٰمة ولاٰ يُزَكِّيهم ولاٰ يَنظرُ اِليْهِمْ و لَهُمْ عَذابٌ اَليمٌ : شَيْخٌ زانٍ ، ومَلِكٌ كَذّٰابٌ ، وعَايِلٌ مُسْتَكْبِرٌ. رُوِىَ اَنَّ اميرالمؤمنين عُمَررضى اللهُ عنهُ اَرٰادَ اَنْ يُصَلِّىَ عَلى جِنٰازَةٍ فَتَقَدَّم عليه رَجُلٌ وَ صَلّى عَلَى المَيِّتِ ، فَلَمّٰا دَفَنُوهُ فِى التُّرابِ وَضَعَ عُمَرُ رَضى الله عَنهُ يَدَهُ عَلىٰ تُرابِه فقال رَبِّ اِن تُعَذِّبْهُ لِعِصْيٰانه لَكَ فَاِنَّهُ عَبْدُكَ وَ اِنْ تغفر لَهُ فَاِنَّهُ اَحْوَجُ اِلىٰ رَحْمَتِكَ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزيزُ الحَكيمُ . و وَضَعَ ذلِكَ الرَّجُل يَدَهُ عَلَى التُّرابِ فقال طوبى لَكَ اَيُّهَا العَبْد ما كُنْتَ اَميرًا ولاٰ كاتِبًا ولا عَوّانًا ولا جٰافِيًا [۱]. فغابَ ذلكَ الرَّجُلُ فَاَمَرَ عُمربِطَلَبِه فَطَلَبُوهُ ولَم يَجِدُوهُ ؛ فقال عمر رَضِيَ الله عنهُ كانَ ذلكَ خَضِرًا [۲] عَلَيْهِ السَّلاٰمُ .

رُوِىَ [عن] حُذَيْفةَ اليَمانِىِّ رَضِيَ الله عَنهُ [ اَنَّه قال ] اَنَا لا اُثنِى عَلىٰ اَحَدٍ من الوُلاةِ سَوٰاءٌ كانَ عٰادِلاً اَوْ جائِرًا لِاَنّى سَمِعْتُ مِنِ النَّبىِّ عَلَيْهِ السَّلامُ اَنَّهُ قالَ يُؤتَى الوُلاةُ يَوْمَ القِيٰمَةِ عَلَى الصِّراط

---

۱ـ موافق لبعض النسخ الفارسية و الصواب « ولا جابياً » بالباء الموحدة راجع الى المتن الفارسى فى الطبع الحاضر .

۲ـ ظ : « الخضر » .

فيؤمر الصراط بان ينفض الى النار من كان اصغى الى كلام احد المتخاصمين اكثر من الآخر، ومن كان مال الى احد الخصمين في الحكم او اخذ الرشوة فينفضهم الصراط الى النار فيعذبون فيها سبعين عاما.

روى ان داود النبي عليه السلام كان من عادته ان يخرج للناس فاذا رأى رجلا لا يعرفه يتقدم اليه يسأله عن داود فيقول له ما تقول في حق داود واليكم هذا اى رجل هو فيثنون عليه و يقولون خيرا؛ فبينما هو كذلك يوما من الايام اذ قيض الله ملكا في صورة آدمي فلما رآه داود تقدم اليه على عادته فسأله فقال الملك نعم رجل[1] لولا خصلة فيه، فراع داود اليه فقال ما هي يا عبدالله، قال انه يأكل و يطعم عياله من بيت المال، فلو عمل بيده يتقوت[2] و يطعم عياله لكان اولى. فذهب داود الى صومعته فصلى و تضرع و بكى و دعا الى ان الان الله الحديد في يده مثل العجين والطين المبلول فكان يصرفه بيده كيف شاء من غير ادخال نار ولا ضرب بحديد؛ وعلمه الله صنعة الدروع فكان يتخذ الدرع؛ وانه اول من اتخذها وكان قبل ذلك صفايح. و يقال انه كان يبيع كل درع منها باربعة آلاف درهم فيأكل ويطعم عياله ويتصدق منها على الفقراء والمساكين. وذلك قوله تعالى وعلمناه صنعة لبوس لكم و النا له الحديد.

١- ص : نعم الرجل .

٢- لعل الصواب « ما به يتقوت » .

وكان اميرالمؤمنين عُمَر رضى اللهُ عنه يَعُسُّ فى المَدينة فى زَمانِ خِلافتِه اَىْ يَطُوف باللَّيل مَعَ عِظَم شأنه و جَلالَةِ قَدْرِه و يقول اِنْ ضاعَ شاةٌ فِى الشّام تُسْأَلُ مِنّى فى صُبحِ القيامة .

و حُكِيَ اَنَّ عبدالله بن عمرو بن العاص رضى الله عنه بعدَ ما قَضى نحبَهُ [۱] فرآهُ فى الرُّؤيا بَعدَ ما مَضىٰ عليه اثنَتا عَشَرة سنةً مِن فَوْتِه فَرآهُ فى هَيْأَةِ المُغتَسِلِ ، اِزارُهُ مَشْدُودٌ عليه فَسأَلَ عَنْ حالِه فقال يا اميرالمؤمنين هل وَجَدْتَ رَبَّكَ راضِياً عَنكَ فقال كَمْ سَنَةً مُنذُ فارَقْتُكُم قال اِثْنَتاعَشْرَةَ سَنَةً فَقالَ رَضِيَ اللهُعَنهُ كُنْتُ اِلَى الآنَ فى الحِسابِ وكُنتُ اَخافُ مِن اَن يَكون عُمرى ضايعاً ، لكنَّ الله تعالى غَفَرَ لى وعَفا عنّى و رَحِمَ بِى . فاذا كانَ حالُ اميرالمؤمنين عمر رضى الله عنه كذلكَ مَعَ عَدْلِه و وُفورِ اِشْفاقِه على الضُّعَفاء والرَّعايا و مع اَنَّهُ لم يكُن [ له ] فى الدّنيا سِوى الدِّرَّةِ فكيف يَكُون حالُ السَّلاطينِ و المُلوكِ والوُلاةِ الَّذينَ فى زمانِنا هذا .

و حُكِيَ اَنَّ بَزُرجِمهرَ اَرْسَلَ رَسُولاً اِلَى المَدينَةِ لِيَنْظُرَ اَحْوالَ عُمرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ و سيرَتَه و يُخبِرَه عَنْها ؛ فَلَمّا وَصَلَ الى المَدينة سَأَلَ عَنْ دارِه فقال اَيْنَ عَتَبَةُ سُلْطانِكُم قالوا مالنا مِنْ سُلْطانٍ و لكِنَّ لَنا اَميرٌ الآنَ خَرَجَ مِنْ سُورِ المَدينة فَذَهَبَ الرَّسُول لِطلب عُمَر فَوَجَدَهُ نائماً فى حرِّ الشَّمسِ واضِعاً دِرَّتَهُ تحتَ رأسِه وقد سالَ منهُ العَرَق عَلَى التُّراب منه مَبلولاً . فَلَمّا رَآهُ الرَّسُول اَثَّرَ ذلِكَ

---

۱- لا يخلو هذه العبارة من سقط . راجع النسخ المصححة الفارسية و العربية المطبوعة .

فی قلبه تاثیرًا عظیمًا و قال مَن کان حالُه کذلک و یفزع منه السّلاطینُ العظامُ ولا یرون نومًا ولاراحةً مِن خوفه، لایکونُ الّا علی الحقّ. فقال یا عُمر انتَ تعدل و تنام ولا تخافُ لومةَ لائم و ملوکنا یجورون و یظلمون فلا یأمنون و مِن کلّ شیء یخافون. اشهدُ انّ دین محمّدٍ حقّ ولو لم یکن غلُ الرّسالة فی جیدی لصرتُ مسلمًا فی الحال ولکن انصرفُ الی بلادی و اضعُ اِصرَ الرّسالة عن عنقی و اجیْ مسلمًا و تائبًا؛ ففعل کما قال فحَسُنَ اسلامُهُ.

وخطرالولایة عظیمٌ وعلمُها طویلٌ ولا ینجو الوالی مِن خطرها الّا بمصاحبة العلماء والصّلحاء و تقرّبهم لیمنعوه مِن الخطایا و یرشدوه الی الصّواب.

## القاعدةُ الثّانیة

ان یکون مشتاقًا الی لقاءِ العلماء والصلحاء و یکونَ حریصًا لاستماع النّصایح منهم ویجتنبَ مِن العلماء الّذین یطلبون رضاءه ویثنون علیه ویکونون علی مرادِ الملوک لینالوا حظًّا مِن الحرامِ الّذی فی یدالملوک. حکی انّ الشّقیق البلخیّ لقی هٰرون الرّشید فطلب الهٰرون [1] منه النّصح فقال الشّقیق انّ الله تعالی نصبک مقام الصّدّیق رضی الله عنه یرید منک صدقه، و وضعک مقام الفاروق رضی الله عنه یطلب منک فرق الفاروق بین الحقّ و الباطل و عدله، و جعلک فی مقام عثمان رضی الله عنه یطلب منک حیاءه و کرمه،

١- ص : هارون .

و اَعْطَاكَ مَقام العلى[١] رَضِيَ اَللّه عنه يُرِيدُ مِنكَ عِلمَه . فقال الهٰرون[٢] زِد عَلى هذا فقالَ اِنّ اللهَ تعالىٰ بَنَى داراً يُقالُ لَهُ جَهَنّمُ و جَعَلَكَ بَوّابًا لِتِلكَ الدّارِ و اَعْطىٰ لكَ ثالثةَ اَشْياء اَوّلُها مالُ بَيْتِ المالِ ، والثّانى الدِّرَةُ ، والثّالث السَّيْفُ ؛ فقالَ لكَ اَصْلِحْ عِبادى و اَطرُدْهُم مِنَ النّار بِهٰذهِ الاشياءِ ولاٰ تَمْنَعِ المالَ مِمَّن يَحْتاجُ اِلَيْه و مَن لا يُطِيعُ اَمرِى فاَدِّبْه بِهَذِهِ الدِرَّةِ و من قَتَلَ قَتِيلاً بِغَيْر حَقٍّ فاقتَصَّ لَهُ مِنهُ بهَذا السَّيْفِ ، وانْ لم تَفعَلْ ما ذَكَرْتُ لَكَ فاَنْتَ رئيسُ اَهْلِ النّارِ وَ دليلُهم لَهٰا ، فقال الهٰرُون[٣] زِد عَلى هَذَا قال اَنْتَ عَيْنُ المال[٤] و عُمّالُكَ الاَنهارُ فاِذا كان العَينُ صافيًا لا يَضُرُّ تَكَدُّرُ الاَنْهارِ ، و اذا تَكَدَّرَ العَينُ لا يَنْفَعُ صَفاءُ الاَنهارِ .

رُوِى اَنَّ هرون الرّشيد ذهب مع العيّاش الى زيارة فُضَيْلِ بنِ عياضٍ فَوصَلا اِلى باب النّار وكان فُضَيْلٌ يَقرَأُ القُرآنَ فَوصَلَ الىٰ قوله تعالى: اَمْ حَسِبَ الّذينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ اَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالّذين آمَنُوا و عَمِلُوا الصّالِحٰاتِ سَواءً مَحْيٰاهُمْ و مَمٰاتُهُمْ سٰاءَ ما يَحْكُمُونَ . فَقٰالَ الهٰرُون[٥] اِنْ طَلَبْنَا النَّصيحَةَ يَكفينا مَعْنى هَذِهِ الآيَةِ ؛فقال لِلْعيّاشِ اقْرَعِ البٰابَ فَقرَعَ العَيَّاشُ البٰابَ وقالَ يافضيل

---

١- ص : مقام على .

٢- ص : هارون .

٣- ص : هارون .

٤- ص : عين الماء .

٥- ص : هارون .

قدجاءَ اميرُالمؤمنينَ ؛ فقال فُضَيل ما يَفعَلُ اميرُ المؤمِنِين بى فقَالَ العَبّاش كُنْ مُطيعًا لاميرالمؤمنين وافتَحِ البابَ فَفتَح البابَ و كانَ ليلاً مُظْلِمًا ولم يَكُن مَعَهم المِصْباحُ فوَصَلَ يدالفُضيل الى يَدَ الهارُونَ [١] فقالَ آه مِنْ هذه اليَد بِهذه اللّين [٢] اِن نجا [٣] من عَذابِ الله فقال يا اَميرَ المؤمنين اِنْتَبِه فاِنّ الله تَعالى يَطلُبُ مِنكَ اِنصافَ جَميع عِبادِه يَوم القيمَةِ فبَكى الهٰرُون [٤]. فقَالَ العَبّاش مَهْلاً يا فُضَيل قد قتلتَ اميرَالمؤمِنِين فاَخرَجَ الهٰرُون [٥] اَلْفَ دينارٍ و وَضَعَ بَيْنَ يَدَيْهِ فقالَ هذا حَلالٌ وَرِثتُهُ مِن والِدَتِى ؛ فقالَ هذا مِنْ اعجَب العَجايب اَنَا اَقُولُ لَكَ دَع المالَ الّذى عِندَكَ وفرِّقْهُ اِلى مالكيه و اَنْتَ تُعْطِينيه فقامَ مِنْ مَجْلِسِه.

و سَأَلَ عُمَرُبنُ عَبْدِالعزيزِ عن محمّد بن كَعْب القَرْضى [٦] عن صِفَةِ العَدْلِ فقال مَنْ كانَ مِنَ المُسلمين صغيرًا مِنكَ فى السِنِّ فَكُنْ لَهُ اَبًا ، و مَن كان كبيرًا فكن لَهُ اِبنًا،ومن كان مُساويًا فكُنْ لَهُ اَخًا، و عاقِبْ كُلَّ اَحَدٍ بِقَدرِ طاقَتِهِ ، و ايّاكَ مِنَ الغَضَب ؛ اِنْ ضربتَ سَوْطًا واحِدًا بِالغَضَب تَكُون مُسْتَوْجِبًا لِلنّارِ.

وقيل اِنَّ واحِدًا مِنَ الزُهّادِ جاءَ بِقُرب خليفَةِ العَهْدِ فَطَلَبَ

---

١- ص : فوصلت يد الفضيل الى يد هارون .

٢- لعل الصواب « بهذااللين » والافصح ان يقال « آه من هذه اليدالناعمة».

٣- والموافق للاصل الفارسى « ان لم ينج » .

٤، ٥ - ص ، هارون .

٦- ظ : القرظى .

مِنْهُ النَّصيحَةَ ؛ فقالَ انا ذَهَبْتُ اِلیٰ بَلَدِالصِّینِ وکان عَرَضَ لِمَلِکِهِ الصَّمَمُ وکانَ باکِیاً و یقُولُ لا اَبکی مِن اَن یَقَعَ [1] اَلخَلَلُ فی اُذُنِی و اِنَّما اَبْکِی مِنْ اَن لا اَسمَعَ نِداءَ المَظْلُومِ حتّیٰ اُعْطِیَ اِنْصافَه و لٰکِن بِحَمْدِاللهِ عَیْنی تُبْصِرُ ؛ فَاَمَرَ مُنادِیاً اَنْ یُنادِیَ و یَقولَ مَن رَآی ظُلْماً فَلْیَلْبَس اَلاَحْمَرَ فی کُلِّ یَوْمٍ یَرْکَبُ الفیلَ ویَخْرُجُ مِن دارِهِ ؛ فَاِذا رَآی لابِسَ الاَحْمَرِ یَدعُوهُ ویَعْلَمُ حالَهُ و یُعطی انصافَهُ .

فقالَ یاامیرَالمُؤمِنینَ کانَ ذٰلِکَ المَلِکُ کافِراً وکان شَفَقَتُهُ عَلیٰ عِبادِاللهِ هٰکَذا ؛ و اَنْتَ بِحَمْدِاللهِ مُؤْمِنٌ مُوَحِّدٌ فَانْظُرْ کیفَ یَنْبَغِی اَنْ یَکُونَ شفقَتُکَ عَلَی المُسْلِمینَ .

ابوقَلانَه [2] ذَهَبَ الیٰ عُمَرَ بنِ عَبدِالعَزیزِ فَطَلَبَ مِنْهُ النَّصیحَةَ، فقال لَمْ یَبْقَ مِنْ دَوْرِ آدَمَ اِلیٰ هٰذا الیَوْمِ خَلیفَةٌ سِواکَ . قالَ زِدْ ؛ قالَ اَوَّلُ مَن یَمُوتُ مِنَ الخُلَفاءِ اَنْتَ . قالَ [3] ان کانَ الله مَعَکَ فَمِمَّنْ تَخافُ و اِنْ لَمْ یَکُنْ مَعَکَ فَمَنْ یَنْصُرُکَ قالَ یَکفی .

تَاَمَّلَ سُلَیْمانُ بنُ عَبْدِ المَلِکِ یَوْماً فقال لِنَفْسِهِ اَنْتَ تَتَنَعَّمُ و تَعیشُ مُتَرَفِّهاً فکَیْفَ یَکونُ حالُکَ یومَ القِیمَةِ، فَبَعَثَ

---

١- ظ : وقع .

٢- کذا فی بعض النسخ الفارسیة مثل [ مص ، نو ] کمامر ؛ و فی اکثر النسخ « ابوقلابه » .

٣- لعل الاصل کان کذا : « قال زد ، قال ان کان الله . الخ » راجع النسخ الفارسیة .

خادماً الی ابی حازم الزاهد ، فقال ارسل الیّ من الطعام الذی تفطر به فارسل الیه ابوحازم قطعة من النخالة المشویة ، فلما رآه سلیمان بکی وصام ثلاثة ایام ولم یاکل شیئاً ، و لما کانت اللیلة الثالثة افطر بذلک النخالة و جمع مع اهله فوجد عمر بن عبدالعزیز الذی کان ثانی عمر بن الخطاب فی العدالة ؛ و قیل لعمر بن عبدالعزیز ما سبب توبتک قال ضربت یوماً غلامی فقال الغلام اذکر اللیلة التی یکون غداتها یوم القیمة فاثر ذلک الکلام فی نفسی بحیث نسیت الجنایة .

رأی واحد من العظماء هرون الرشید قد احاطه الماء من کل جانب و قرب من الغرق [۱] و یقوم علی حجر و یقول الهی انت ربّی و انا عبدک عملی فی کل ساعة معصیة و شأنک فی کل زمان مغفرة فافعل بهذا العبد الضعیف مایلیق بشأنک وارحمه .

و سأل عمر بن عبدالعزیز من ابی حاتم النصیحة فقال اذکر الذین دخلوا تحت الارض من امثالک وکن علی عمل ترید ان یکون موتک علی ذلک العمل واحذر من العمل الذی لا ترضی ان یکون موتک علی ذلک العمل لانه یحتمل ان یکون موتک قریباً .

فیجب علی السلاطین والوزراء والولاة ان یجعلوا النصایح الذین [۲] ذکرناها اماماً [۳] و یعملوا بها و یقربوا العلماء العاملین

---

۱ـ هذا یوافق بعض النسخ الفارسیة مثل «مص» حیث کتب هیهنا «غرقاب»

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

وَ يَبْعُدُوا مِنَ العُلَماءِ الّذينَ يَأمُرُونَ بِخِلافِ ذَلِكَ وَيُحَرِّصُونَ[١] عَلَى الظُّلْمِ وَ يَكُونُونَ على مُقْتَضَى اَمْزِجَتِهِمْ اَعاذَنَا اللهُ وَ جَميعَ الْمُسْلِمِينَ عَنْ ذلكَ .

## اَلْقاعِدَةُ الثّالِثَةُ

اَنْ لا يَظْلِمَ وَ يَحْفَظَ عَيْنَهُ مِنَ الظُّلْمِ وَ يَعْلَمَ يَقِيناً اَنَّ الظُّلْمَ يُسْأَلُ مِنْهُ . وَ وَرَدَ فِي الاَخبار اَنَّ اميرَالمُؤْمنين عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اَرْسَلَ كِتاباً الى اَبِي مُوسَى الاَشْعَرِيّ فقالَ السَّعيدُ مِنَ الوُلاةِ مَنْ يَسْعَدُ بِهِ الرَّعايا والشقيُّ مِنْهُم مَن يَشْقَى بِسَبَبِهِ الرَّعايا؛ وَاَحْذَرْ مِنَ التَرَفُّهِ فِي العَيْشِ لِاَنَّ العُمّالَ يَعْمَلُونَ مِثْلَ عَمَلِكَ، فَتَكُونُ مَثَلُكَ كَالْغَنَمِ الَّذي يَرَى الخُضْرَةَ وَيَأْكُلُ كَثيرًا و يَسْمَنُ فيكونُ ذَلِكَ السِّمَنُ سَبَباً لِهَلاكِهِ .

وَ جاءَ فِي التَّورية اَنَّ مَن ظَلَمَ مِنَ الحَشَمِ و الرَّعايَا وَ عَلِمَهُ

---

بقيه حاشيه از صفحهٔ قبل: بدل « عرفات » فتامل جداً .

٢- لعل الصواب «التی» .

٣- موافق للنسختين [ مص ، نو ]: پس بايد كه صاحب ولايت وپادشاهان اين پندها را امام سازند [ ص ٣١١ ] و فی النسخ الاخرى « پس بايد كه صاحب ولايت اين حكايتها پيش چشم دارد: ص ٣٥ » ولذلك عربه صاحب «التبر المسبوك» هكذا « فينبغی لصاحب الولاية ان يجعل هذه الحكاية [ظ ، خ : الحكايات] نصب عينيه : ص ١٨ طبع مصر » فتأمل جداً [ ج - ه ] .

١- لعل الصواب «يحرضون» بالضاد المعجمة .

السُّلْطانُ وسَكَتَ فَذلِكَ الظُّلْمُ مِنَ السُّلْطانِ وَ وَبالهُ عَلَيْه. فالعَدْلُ الاِحترازُ عَنِ الظُّلْمِ وَالغَضَبِ والشَّهَواتِ . و مَنْ باعَ دِينَهُ و آخِرتَه بدُنْيا غَيْرِه فلَيْسَ لَهُ عَقْلٌ اَصْلاً و الظّالِمُ يُزَيِّنُ الظُّلْمَ و يُسَوِّلُهُ فى قَلْبِ الْوالى فَيُرسِلُ[١] اِلىٰ جَهَنَّم و يَصِلُ هُوَ اِلىٰ غَرَضِهِ . وَمَنْ اَظْلَمُ و اَشَدُّ عَداوَةً مِنَ الَّذى يقصُدُ هَلاكَ الْمَرْءِ .

فَيَجِبُ عَلَى الْعاقِلِ اَنْ يَحْفَظَ نَفْسَهُ مِنَ الظُّلْمِ وَالْغَضَبِ و اتِّباعِ الشَّهَواتِ و ذلكَ لا يَحْصُلُ اِلا بالعَقْلِ لِاَنَّ العَقْلَ مِنْ جَوهَرِ الملائكَةِ ، والشَّهْوَةُ وَالْغَضَبُ مِنْ جُند ابليس ؛ و اِذا طَلَعَ شَمْسُ العَدْلِ فى الصَّدرِ يَظْهَرُ اَنْوارُه فى اَهْلِ البَيْتِ ثُمَّ يَسْرى الى الخَواصِّ و يَصِلُ الشُّعاعُ اِلَى الرَّعايا و مَنْ طَلَبَ الشُّعاعَ بلا شَمْسٍ يَكُونُ طالِباً لِلْمُحالِ فِى الحَقيقَةِ .

وَاعْلَم اَنَّ العَدْلَ مِنْ كَمالِ العَقْلِ و كَمالُ العَقْلِ اَن يَنظر [ الاِنْسانُ ] اِلَى بَواطِنِ الاُمُور وَلا يَغْتَرَّ بَظَواهِرِهَا . وَاِذا اَكَلَ طَعاماً شَهِيّاً لَذيذاً يَكُونُ بهيمَةً مِنَ البَهايِمِ فى صُورَةِ الاِنْسانِ ؛ وَاِذا لَبِسَ مَلْبَساً نَفيساً فاخِراً يكُون اُنْثى فى صُورَةِ الذكَرِ لِاَنَّ الرَّعُونَه صَنْعَةُ الاِناثِ ؛ واذا غَضِبَ يَكُون سَبُعاً فى صُورَةِ البَشَرِ. وَاِنْ فَعَلَ ذَلِكَ لِيَخْدِمَهُ النّاسُ يَكُونُ جاهِلاً فى صُورَةِ الاِنْسانِ .

فَالعاقِلُ الكامِلُ مَنْ تَنَبَّهَ بِاَنَّ مَنْ يَخدِمُهُ مِنَ النّاسِ خَدِمَهُ لِبَطْنِه و فَرْجِه بِالحَقيقَةِ . وَالدَّليلُ عَلَيْه اَنَّهُم اذا سَمِعُوا انَّ الوِلايَة ذَهَبَ مِنْهُ وَانْتَقَلَ اِلىٰ غيرِه يُعْرِضُونَ عَنهُ سَريعاً و

١ - ظ ، فيرسله .

يَطْلُبُونَ التَّقَرُّبَ اِلىٰ ذٰلِكَ الغَيْرِ ، وَ اذا عُلِمَ النَّفْعُ مِنْ شَخْصٍ يَخدِمونَهُ و يَختارُونَ ذٰلِكَ الشَّخْصَ على غَيرِهِ كائِناً مَن كانَ فَيَكُونُ خِدْمَتُهُم فى الحَقيقَةِ لِاَنْفُسِهِم . فالعَاقِلُ من يَرَى الحَقيقة ولا يلتفت اِلَى الصُّورَةِ و مَنْ لَم يَكن كذلك فَلَيْسَ بعَاقِلٍ و من لا يكُون عاقِلاً لا يَكونُ عَادِلاً و من لا يَكُون عَادِلاً فالنّارُ مَكانُه . و لِذٰلِكَ قِيل رَئيسُ السَّعَادَاتِ العقلُ .

## القاعِدَةَ الرَّابعَة

اَنْ لا يَكُونَ التَكَبُّرُ غالبًا عَلَى السُّلْطَانِ لِاَنَّ التَكَبُّرَ يُورِثُ الغَضَبَ وَ اذا غَلَبَهُ[1] الغَضَبُ يَدْعُوهُ اِلى اَنْتِقامٍ ؛ و اِذا لَم يَغْلِبِ التكبُّرُ يَميلُ اِلىٰ جانِبِ العَفْوِ و اذا كانَ هٰذِهِ السِّيرَةُ مَلَكَةً[2] يَكُون مَثَلُه كَمَثَلِ الاَنْبياءِ والاَوْلياءِ وَالاَصْحابِ . و اذا كانَ الغَضَبُ مَلَكَةً[3] يَكُونُ مَثَلُه كَمَثَلِ السِّبَاعِ والدَّوابِّ .

وَجاء فى الآثارِ اَنَّ اَبا جَعْفرٍ الخَليفةَ قَصَدَ السِّيَاسَةَ لِاَحَدٍ بِمُقْتَضَى غَضَبِهِ وكانَ مُبارَكُ بنُ فُضالَةَ حاضرًا فى المَجْلِسِ فقالَ يا اَميرَ المُؤمِنِينَ قد رَوَى حَسَنُ[4] البَصْرِىُّ عَن النَّبىِّ صلَّى اللهُ عَلَيه و سَلَّم فقالَ يُنادِى مُنادٍ يَومَ القِيمَةِ و يقولُ مَنْ نَجا مِنَ اللهِ تَعالَى فَلْيَقُمْ ، وَلا يَقُومُ اَحَدٌ اِلّا العافُونَ مِنَ النّاسِ اَى الّذينَ عَفَوْا

---

١- ظ : غلبه .

٢- ظ : و اذا كانت هذه السيرة ملكته [ = ملكة له ] .

٣- ظ : ملكته [ = ملكة له ] .

٤- ظ : الحسن .

مِنَ المُجْرِمِ [١] فَقَالَ ابُوجَعْفَرٍ خَلُّوا سَبِيلَه فَانِّى عَفَوْتُ مِنْهُ [٢].

قالَ عيسٰى لِاَبِى يحيٰ من صَدَقَ عِنْدَكَ فَلْيَشْكُرِ [٣] الله تَعالٰى ومَنْ لَم يَصْدُقْ فَلْيَكُنْ شُكْرُكَ اَعظَمَ لِاَنَّهُ يَزيدُ العَمَلَ فى ديوانِكَ ، يَعنى يُكْتَبُ عِبادَتُه فِى دِيوانِكَ وذُكِرَ عِنْدَ النَّبِى صلَّى اللهُ عَلَيْهِ وسَلَّمَ اَنَّ الفُلانَ قَوِىٌّ يَصْرَعُ من كُلَّ اَحدٍ [٤] فقالَ اَيْسَ القَوِىُّ مَنْ يَصْرَعُ النّاسَ وَلكِنَّ القَوِىَّ مَنْ يَملِكُ نَفْسَه عِندَ الغَضَبِ .

ورُوِىَ عَنْ عُمَرَبْنِ الخَطّابِ رَضِىَ اللهُ عَنْهُ فقال لاتَعْتَمِدْ عَلَى الخَلْقِ [٥] مالم تُجَرِّبْهُ وَقْتَ الغَضَبِ ؛ ولا تَعْتَمِدْ عَلَى دِينِ اَحَدٍ مالم تُجَرِّبْهُ وَقْتَ الطَّمَعِ .

ورُوِىَ اَنَّ عَلِىَّ بنَ الحُسَيْنِ كانَ يَرُوحُ اِلى المَسْجِدِفَشَتَمهُ رَجُلٌ فى الطَّرِيقِ فَقَصَدَهُ الغِلمانُ وقالَ دَعوهُ [٦] فانَّ المَسْتُورَ مِنْ عُيُوبِى اَكْثَرُ مِنَ المَكْشُوفِ ، وقالَ لِلشّاتِمِ هَلْ لَكَ عِنْدِى حَاجَةٌ فصارَ المرءُ خَجِلاً ، فَاَعطَاهُ ثَوْبَه وامَرهُ بِاَلْفِ دِرْهَمٍ ، فذهَبَ المَرْءُ وقالَ اَشْهَدُ انَّكَ وَلَدُ رَسُولِ الله.

---

١ـ ظ : العافون عن الناس .. عفوا عن المجرم .

٢ـ ظ : عفوت عنه .

٣ـ ظ : فلتشكر .

٤ـ والصواب : يصرع كل احد .

٥ـ وعلى بعض النسخ ينبغى ان يكون « لاتعتمد على خلق احد » .

٦ـ لعل الصواب «فقال لهم دعوه» .

ورُوِیَ عَنْهُ اَیْضًا اَنَّهُ دَعَا غُلام[1] مَرَّتَیْنِ فَلَمْ یُجِبْهُ الغُلامُ فَقَالَ لِمَ لَمْ تُجِب قال سَمِعْتُ ولکِن اَعْلَمُ حُسْنَ خُلقِكَ ولا اَخافُ مِن اِنتِقامِكَ ، فقالَ الحَمْدُ لِلهِ عَبْدی اَمِنٌ مِنّی .

وقال غلامُ اَبی ذَرٍّ کَسَرْتُ رِجْلَ الغَنَمِ خَطأً فقالَ اَبُوذَرٍّ لِمَ فَعَلْتَ هَذا فَقُلْتُ عَمْدًا فَعَلْتُ لِاُغْضِبَكَ ، فقالَ اَنا اُغْضِبُ لِمَن[2] عَلَّمَكَ هذا یعنی اِبْلیسَ وَاَعْتَقَ الغُلامَ .

وشَتَمَهُ اَحَدٌ فقالَ اَیُّهَا الشّابُّ اِنَّ بَیْنی وبَیْنَ النّارِ عَقَبَةً اِنْ عَبَرْتُ مِنها لا اُبالِی مِنْ کَلامِكَ واِنْ لَمْ اَعْبُرْ مِنهافَاَنا اَسْوَءُ حالاً مِمّا تَقولُ .

و قالَ النَّبِیُ عَلَیهِ السَّلامُ اِنَّ مِن اُمَّتِی مَنْ یَبْلُغُ دَرَجَةَ القائِمِینَ لَیْلاً وَالصّائِمِینَ نَهارًا بِالْعَفْوِ و الحِلْمِ ، وَمِنْ اُمَّتی مَن یُکْتَبُ اَسْمُهُ فی دیوانِ الجَبّارِینَ واِن لَم یَکن لَه وَلایَةٌ اِلّا عَلی دارِهِ .

و قالَ علیه السَّلامُ اِنَّ لِجَهَنَّمَ بابًا لا یَدخُلُ مِنهُ اِلّا مَنْ عَمِلَ بغَضَبِهِ عَلَی خِلافِ الشَّرْعِ .

و وَرَدَ فِی الآثارِ اَنَّ اِبْلیسَ عَلیهِ اللَّعنَةُ جاءَ اِلَی مُوسَی عَلیهِ السَّلامُ فقالَ اِنّی اُعَلِّمُكَ ثَلاثَةَ اَشیاءَ لِتَشْفَعَ لِی عِندَاللهِ ؛ فقالَ مُوسَی ما هَذِهِ الاشیاءُ ، فقالَ اَحْذَرْ مِنَ الغَضَبِ فاِنَّ الغَضَبَ یُورِثُ الخِفَّةَ واَنَا اَلْعَبُ بالغَضُوبِ کَما یلعَبُ الصِّبیانُ بِالکُرَةِ ،

---

[1] ـ ص : «غلاماً» او «غلامه» .

[2] ـ ظ : اغضب من .

وَاحذَرْ مِنَ النِّسَاءِ فَانّى لا اَعتمِدُ عَلى شىءٍ كاعتمادى عليهِنَّ ، وَاحذَرْ عَنِ البُخلِ فَاِنَّ مَن كانَ بَخيلاً اُزيلُ دينَهُ و دُنياهُ سَريعاً .

وقال عليه السّلام مَنْ مَلكَ نَفسَهُ عِندَ الغَضَبِ ولم يَفعَلْ بِمُقتَضى غَضَبِهِ مَعَ قُدرَتِهِ يَكونُ قلبُهُ مَملُوءَةً بِالنّورِ وَالايمانِ ، ومَنْ لَبِسَ لِباسَ التحمُّلِ اَلبَسَهُ اللهُ تَعالى حُلَّةَ الجنَّةِ .

وقالَ عليهِ السّلام وَيلٌ لِمَنْ نَسيَ اللهَ تعالى وَقتَ الغَضَبِ .

و قالَ رجُلٌ لِلنَّبِيِّ صلّى اللهُ عليهِ وسلّمَ علِّمْنى عَمَلاً يُدخِلُنى الجنَّةَ فقالَ عليهِ السّلام لا تَغضَبْ فَاِنَّ الجنَّةَ لَكَ ، و قُلْ بَعْدَ العَصْرِ سَبعينَ مرَّةً اَستَغفِرُ اللهَ يَغفِرُ اللهُ لَكَ ذَنبَ سَبعينَ سَنَةً ؛ فقال يا رَسُولَ الله مالى ذَنبُ سَبعينَ سنةً فقالَ يَغفِرُ الله لكَ ذَنبَ اَبيكَ .

رَوى عَبدُاللهِ بنُ عَبّاسٍ و قالَ اِنَّ النبيَّ عليهِ السّلام كانَ يَقسِمُ الغَنايمَ يَوماً فقالَ رَجُلٌ لَيسَ هذِهِ القِسمَةُ لِوَجهِ اللهِ ،يَعنى لا عَدْلَ فى القِسمَةِ ، فَاَخبَرَ ابنُ مَسعُودٍ بِما سَمِعَهُ مِنَ الرَّجُلِ عِندَ الرَّسُولِ ، فَغَضِبَ الرَّسُولُ عَلَيهِ السّلامُ وَ اَحمَرَّ وَجهُهُ ،وقالَ رَحِمَ اللهُ اَخى مُوسَى فَاِنّهُ اُوذِيَ بِاَكثَرَ مِنْ ذَلِكَ وصَبَرَ .

و مَنْ كانَ فى قَلبِهِ ايمانٌ يَكفيهِ ما نَقَلنا مِنَ الآثارِ وَ الاَخبارِ. وَاِنْ لَمْ يَتَأَثَّرَ بِمانَقَلناهُ يَدُلُّ عَلى اَنَّ ايمانه ضَعيفٌ و لَيسَ بِسالِمٍ .

و مَنْ اَخَذَ مِنَ المُسلِمينَ مالاً فى كُلِّ سَنَةٍ بِغَيرِ حَقٍّ

و يُعْطيهِ غَيْرَهُ يُطالَبُ ذلكَ المالُ منهُ يَوْمَ القيمَة و يُعاقَبُ به ويَكُونُ المُسْلِمين[1] خصماً لَهُ . فَهذا نِهايَةُ الغَفْلَةِ والعاقِبَةِ الوَخيمةِ و مُنافِ لِلاِسْلامِ اَعاذنااللهُ و جَميعَ المُسْلِمينَ مِنْ ذلكَ .

## القاعِدَةُ الخامِسَةُ

يَنْبغى اَنْ يَخْتارَ لِلْمُسْلِمينَ مَا يختارُ لِنَفسِهِ و ان لَم يَختَرْ كَذلكَ يكونُ جانِياً[2] فى السَّلْطَنَة. وَ وَرَدَ فِى الآثارِ اَنَّ الرَّسُولَ صَلّى اللهُ عَلَيْهِ و سَلَّمَ كانَ يَومَ بَدْرٍ جالِساً تَحْتَ الظِلِ فَجاء جبرَائيلُ وقال يارَسُولَ اللهِ اَنْتَ تَحْتَ الظِلِ و اَصحابُكَ فِى الشَّمسِ، فقامَ الرَّسُولُ عَلَيْه السَّلامُ و خرَجَ اِلَى الشَّمْسِ طَلَباً مُوافقَةَ[3] اَصْحابِه .

عَنِ النَّبى صلى الله عَلَيْه وسلّم مَنْ اَرادَ اَنْ يَسْلَمَ مِنْ عَذابِ يَوْمِ القِيمَةِ وَ يَدخُلَ الجنَّةَ يَنْبغَى اَن يَكونَ بحالٍ لو أَتاهُ المَوْتُ وَجَدَهُ عَلى كَلمَةِ الشَهادَةِ . و يَجِبُ عَلَى المؤمِنِ [ اَنْ ] لا يَرضى لِاَخيه المُسْلِمِ مَا لا يَرْضى لِنَفْسِهِ .

قَالَ النَّبِىُ عَلَيْهِ السَّلامُ مَنْ اَصْبَحَ و ف قَلْبه هَمٌّ سِوَى طَاعَةِ اللهِ فَلَيْسَ مِنْ اَهْلِ اللهِ و مَنْ لَمْ يَهتَمَّ بِاِصْلاحِ شأنِ

---

١ـ ص : المسلمون .

٢ـ هذا يوافق بعض النسخ الفارسية ؛ و على النسخ الاخرى يكون الصواب «يكن خائناً» راجع المقدمة الفارسية على الطبع الحاضر من نصيحة الملوك .

٣ـ لعل الاصل كان « طلباً لموافقة » .

المُسْلِمينَ فلَيْسَ مِنْ اَهْلِ الدِّينِ .

## اَلْقَاعِدَةُ السَّادِسَةُ

يَنْبَغِى اَنْ لا يُجَوِّزَ اَنتِظارَ اَربَابِ الحَاجَاتِ فى بابِه ويَسعى بِقَلْبِه و رُوحِه بِاِسعَافِ حَاجَاتِ المُسْلِمِينَ وَاَنْ لا يُحَقِّرَ ذَوِى الحَاجَاتِ فى بابِه ويَحْذَرَ مِنْ هَذَا الخَطَرِ ، وَلا يَشْتَغِلَ بَعْدَ اَدَاءِ الفَرَايِضِ اِلا بِقَضاءِ الحَاجَاتِ فَاِنَّ قَضَاءَ حَاجَاتِ المُسْلِمِينَ اَفْضَلُ مِنَ النَّوَافِلِ .

رُوِىَ اَنَّ عُمَرَبنَ عَبدِالعزيزِ كانَ مَشغُولاً مِنَ الصُّبحِ اِلَى الزَّوالِ بِمَصَالِحِ المُسْلِمِينَ ؛ فَاَتَى يَوْماً دَارَهُ لِلاِستِرَاحَةِ فقالَ اَبْنُه يااَبَتِ لِمَ تَقْعُدُ فَارِغاً فَاِنْ اَتاكَ المَوتُ فى هَذا الزَّمانِ ووَجَدَ فى بابِكَ مُنْتَظِراً لِحاجَةٍ لكُنْتَ مُقَصِّراً فى حَقِّهِ ؛ فقالَ صَدَقتَ يا بُنَىَّ ، فَخَرَجَ مِنْ دَارِهِ وَاشتَغَلَ بِمَصَالِحِ المَظْلُومِينَ وَالمَلْهُوفِينَ رَضِىَ اللهُ عَنْهُ وَارضَاهُ .

## اَلْقَاعِدَةُ السَّابِعَةُ

اَنْ لا يَشْتَغِلَ بِالشَّهَوَاتِ لِئَلا يَكُونَ[1] جَسَدُهُ لَطِيفاً كَلُبْسِ المَتاعِ المَفاخِرِ[2] وَاَكْلِ الاَطْعِمَةِ اللَّذِيذَةِ الشَّهِيَّةِ ولاَبُدَّ اَنْ يَكُونَ قانِعاً لِاَنَّ العَدْلَ لا يُمْكِنُ بِدُونِ القَنَاعَةِ . رُوِىَ عَنْ

---

١- والارجح ان يقال « الشهوات التى يصير بها جسده لطيفاً » .

٢- ص : الفاخر .

اَميرِ المُؤمِنينَ عُمَرَ بنِ الخَطّابِ اَنَّه سأَلَ عَنْ رَجلٍ فقال هَل سَمِعْتَ مِنّی شيْئاً تَكرَهُهُ ، فَقالَ الرَّجُلُ سَمِعْتُ اَنَّكَ وَضَعْتَ مَرَّةً خُبْزَيْنِ عَلَى خِوانٍ ، و [ انَّ ] لَكَ قَميصَيْنِ قَميصَ النَّهارِ و قَميصَ اللَّيْلِ ، فقالَ هَلْ سَمِعْتَ غَيْرَ هذا ، قال لا ، قالَ تَرَكْتُ كِلْتَيْهِما وَلا اَفعَلُ [ماقُلْتَ] بَعْدَ ذلِكَ .

## القاعِدَةُ الثّامِنَةُ

يَنْبَغی اَنْ يَخْتارَ الرِّفْقَ بِالرَّعايا وَ يُعامِلَ مَعَهُمْ بِالرِّفْقِ والمُداراةِ ؛ وَمَنْ لَمْ يَرْفَقْ بِهِم لَمْ يَجِدِ الرِّفْقَ يَوْمَ القِيامَةِ و مَنْ كانَ عَنيفاً بِالرَّعايا يُؤْخَذُ يَوْمَ القِيامَةِ بالعُنْفِ ؛ و هذا دُعاءُ النَّبیِّ عَلَيْهِ السَّلامُ قالَ يا رَبِّ مَنْ كان عَنيفاً بالرَّعايا فَلْيُعَنِّفْ عَلَيْهِ . وقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ نِعْمَ الوِلايَةُ والاِمارَةُ لِمَنْ قامَ لِحَقِّهِ وبِئْسَ الوِلايَةُ و الاِمارَةُ لِمَن قَصَّرَ فی حَقِّهِ .

وَسألَ هِشامُ بنُ عَبْدِ المَلِكِ عَنْ اَبی حازِمٍ ، فقالَ بِاَیِّ شَیءٍ اَنْجُو مِن عَذابِ اللهِ تَعالیٰ ، قالَ خُذْ كُلَّ دِرهَمٍ مِنَ الوَجْهِ الحَلالِ وَاَصْرِفْهُ فی مَصارِفِ الحَقِّ ؛ فَقالَ مَنْ يَقْدِرُ عَلی ذلِكَ ، قالَ مَنْ خَشِیَ مِنَ النّارِ وَاشْتاقَ اِلَی الجَنَّةِ .

## القاعِدَةُ التّاسِعَةُ

يَنْبَغی اَنْ يَكُونَ الرَّعايا راضِيَةً مِنَ الوالی بِمُوافَقَةِ الشَّرْعِ .

وقالَ عليه السلام خيرُ أُمّتي مَن يُحبّكم وتحبّونه، وشرّ أُمّتي مَن يُبغضكم وتُبغضونه، يَلعنَ عليكم وتلعنون عليه، وقالَ هذا لوُلاةِ المُسلمينَ.

ويَنبغي أن لا يغترّ الوالي بالثناءِ عليه، فإنّه قد يكون منَ الخوفِ؛ بل ينصبُ المُعتمَدينَ والقاصدينَ للتفحّصِ والتجسّسِ ليطّلعوا على أحوالِ الخلقِ ويسألوا كيفيّةَ تأذّي الرّعايا عنِ الأُمناءِ، لأنّه يُمكنُ الاطّلاعُ على العيْبِ مِن لسانِ الرّعايا. فإذا علموا أصلحوا وسلموا مِن عذابِ النّارِ.

## القاعدةُ العاشرةُ

أن لا يطلُبَ رضاءَ أحدٍ على خِلافِ الشّرعِ. وقالَ أميرُ المؤمنين عُمرُ بنُ الخطّابِ رَضيَ اللهُ عنه كُلَّ يومٍ أقضي يرجعُ النّاسُ عنّي نِصفُهُم راضٍ ونِصفُهُم غيرُ راضٍ؛ مَن قضيتُ لهُ فهوَ راضٍ ومَن قضيتُ عليه فهوَ غيرُ راضٍ. والجاهِلُ مَن تركَ رضاءَ اللهِ لرِضاءِ الخلقِ.

وكتبَ مُعاويةُ رَضيَ اللهُ عنهُ إلى عايشةَ الصِّدّيقةِ رَضيَ اللهُ عنها وقالَ أنصحي لي فكتبتْ في جوابِهِ: سمِعتُ منَ النّبيّ صلّى اللهُ عليه وسلّم أنّه قالَ مَن طلبَ رِضاءَ الحقّ مِن غيرِ رِضاءِ الخلقِ رَضيَ اللهُ عنهُ وأرضى عِبادَهُ عنهُ. ومَن طلبَ رِضاءَ الخلقِ مِن غيرِ رضاءِ اللهِ فإنّ اللهَ لا يرضى عنهُ ولا يُرضي الخلقَ منهُ.

## [ بيانُ العينيْنِ اللَّتيْن تشْرَبُ منْهُما شَجَرَةُ الايمانِ[١] ]

هذان عيْنانِ نضّاختانِ تجْريانِ فى رياضِ الايمان يتقوّى بِهما اُصُولُ الايمانِ وَ يترَفّعُ فُرُوعُه و يزيدُه حُسْنًا وَ بهْجةً و خُضْرَةً و نضْرَةً ، فيهما للرُّوحِ رَاحاتٌ و لِلقُلُوبِ اعتبارات ، يشْتَمِلانِ علَى غرايبِ الحِكَمِ و عجايبِ الامْثالِ ، منْ تحلَّى بها[٢] فَقَدِ اهْتَدَى وَ منْ تخلَّى عنْها[٣] يُحشَرُ يومَ القيٰمةِ اعْمى؛ فكلٌّ منْهُما روْضةٌ متَى مازدْتهُ نظرًا يزيدُكَ نُورًا وَ سُرُورًا وَ يُملىءُ صدرَكَ فُرحَةً و حُبُورًا .

### اَلْعيْنُ الاوّل[٤]

لمّا علِمَ ممّا تقدّمَ اُصُولُ الايمانِ و فرُوعُه ينبَغى انْ يُعلَمَ انَّ فِى العالَمِ الْعِلْمِ عيْنانِ[٥] تجْريانِ تُسْقَى شجرَةُ الايمانِ منهما : اَوّلهما فهْمُ حقيقةِ الدُّنيا فاعْلَم انَّ الدُّنيا ليْسَتْ بدارِ قرارٍ ؛ كلُّ سنَةٍ يمْضى منْ عُمُرِكَ مِثْلُ المرْحلَةِ ؛ وَ كُلُّ يوْمٍ مِثْلُ الفرْسَخِ ، وكلُّ ساعةٍ مِثْلُ الميلِ ، وكُلُّ نفَسٍ مِثْلُ الخطْوَةِ ؛ وَالدُّنيا مِثْلُ الْقنْطرَةِ وَ العاقِلُ لا يبْنِى علَى الْقنْطرَةِ بناءً وَلا

١- زيادة من الحقير المصحح [ ج - ه ] .
٢ - ٣ - لعل الاصل فى الموضعين «بهما . . عنهما» بضمير التثنية .
٤- ص : العين الاولى .
٥- لعل الصواب « ان فى عالم العلم عينين» ؟

يَعْمُرُها . قالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلامُ الدُّنْيا قَنْطَرَةُ الآخِرَةِ فَاعْبُرُوها وَلا تَعْمُرُوها .

والعاقِلُ مَنْ اَخَذَ مِنَ الدُّنْيا بِقَدْرِ الحاجَةِ وَالكِفايَةِ و مَنْ جَمَعَ زَايِدًا عَنِ الحاجَةِ يَكونُ سَمًّا قاتِلاً وَوَبالاً عِنْدَ النَّزْعِ و يَكون تَسليمُ الرُّوحِ عَلَيْهِ صَعْبًا ؛ هٰذا اِذا كانَ جَمْعُهُ عَنِ الْوَجْهِ الْحَلالِ . وامّا اِذا كانَ جَمْعُهُ عَنِ الوَجْهِ الحَرامِ يَكُونُ سَبَبًا لِعَذابِ الآخِرَةِ .

ويَنْبَغِي لِلْعاقِلِ اَنْ يَصْبِرَ عَلى شِدَّةِ الدُّنيا اَيّامًا لِيَحْصُلَ لَهُ السُّرُورُ الاَبَدِيُّ فى دارِ الآخِرَةِ . وَالصَّبْرُ وَاِنْ كانَ صَعْبًا اِلّا اَنَّ الايمانَ اِذا كانَ كامِلاً يَكونُ الصَّبْرُ عَلَيْهِ سَهْلاً .

وَيَجِبُ اَنْ يُعْلَمَ اَنَّ الدُّنيا مُدَّةٌ قَليلةٌ و سُرُورُها مَشُوبٌ بِالْآلامِ ؛ و بِسَبَبِ الصَّبْرِ يُتَوَصَّلُ اِلَى الرّاحَةِ الابَدِيَّةِ والسَّلْطَنَةِ السَّرْمَدِيَّةِ . وَلا يَصْعُبُ عَلَى العاقِلِ اَنْ يَصْبِرَ اَيّامًا لِاَجْلِ الرّاحَةِ السَّرْمَدِيَّةِ . وَاِذا كانَ لِلعاقِلِ صَدِيقٌ وكانَ حُبُّهُ لَهُ شَديدًا ولَمْ يَكُنْ لَهُ قَرارٌ وكانَ زَمانُ الوِصالِ اِلَيْهِ قَريبًا،فَقيلَ لَهُ اَصْبِرْ عَلَى الشِدَّةِ فى هٰذِهِ اللَّيلَةِ تَكُونُ [ظ: يَكُنْ] لكَ مِنْ تَهْوِيلِهِ اَلْفُ لَيْلَةٍ بِلاشِدَّةٍ ولاخَطَرٍ، وَاِنْ لَمْ تَصْبِرْ لايَكُونُ [ظ: لايَكُنْ] مَحْبُوبُكَ مَعَكَ اِلّا فى هٰذِهِ اللَّيْلَةِ . وَالظّاهِرُ اَنَّ العاقِلَ يَخْتارُ اَلْفَ لَيْلَةٍ بِلا خَطَرٍ وَلا شِدَّةٍ عَلى لَيْلَةٍ واحِدَةٍ . و مُدَّةُ الدُّنْيا بِالنِّسبَةِ اِلَى الآخِرَةِ لَيْسَتْ واحِدَةً مِنَ الاَلْفِ بَل لَيْسَ بَيْنَهُما نِسْبَةٌ اَصْلاً ، لِاَنَّ المُتَناهِي لا يُنْسَبُ اِلَى غَيْرِ المُتَناهِي . وَالْمُكْتَفِ

بِهذَا القَدْرِ فى اَحْوالِ الدُّنيا. وَلْنَضْرِبْ عَشَرةَ اَمْثالٍ لِلدُّنيا تَسْهيلاً لِلاَنامِ و تَقْريباً لِلاَفْهامِ .

## اَلاَمْثِلَةُ العَشَرَةُ فى وَصْفِ الدُّنْيا

اَلاُولى[1] فِى سِحْرِ الدُّنْيا. قالَ النَّبىُّ عَلَيْهِ السَّلامُ اَحذَرُوا مِنَ الدُّنيا و مِنْ سِحْرِها ، فَاِنَّها اَسْحَرُ مِنَ الهارُوتِ وَ المارُوتِ[2] . [و] اَوَّلُ سِحْرِهَا اَنْ يُرِيَكَ نفسَها ساكِنَةً وَهِىَ مُضْطَرِبَةٌ و مُتَحرِّكَةٌ كَالظِلِّ ؛ فَاِنَّكَ اِذَا نَظَرْتَ اِلَيْه تَظُنُّهُ ساكِناً وهُوَ مُتَحَرِّكٌ .

اَلثَّانى مِنْ سِحْرِهَا اَنَّها تُظْهِرُ الصَّداقَةَ لَكَ حتّى تَظُنَّ اَنَّها لا تُفارِقُ مِنْكَ ، وَ اِذا كُنْتَ ساكِناً مُطْمَئِناً عَلَى صَداقَتِها هَرَبَتْ مِنْكَ اِلَى عَدُوِّكَ كَالْمَرْأة البَغِيَّةِ الَّتى تَدْعُو الرِّجالَ اِلىٰ نَفْسِها و تُدْخِلهُم فى بَيْتِها وَ تُهْلِكُ[3] .

رُوِىَ اَنَّ عيسَى عليه السَّلامُ رَأَى الدُّنيا فى صُورَةِ العَجُوزِ[4] ، فَقالَ لَها كَمْ زَوْجاً لَكِ فقالَتْ بِعَدَدِ الدُّنيا[5] ، فقالَ ماتُوا اَمْ طَلَّقوكِ ، فَقالَتْ بل قَتَلْتُ كُلَّهُم ، فَقَالَ عيسَى عَجِبْتُ مِن

---

۱- ظ : المثال الاول .

۲- ص : من هاروت و ماروت .

۳- ص : تهلكهم .

۴- ظ : فى صورة عجوز .

۵- هذا لايوافق النسخ الفارسية، والموافق لها ان يقال « فقالت لايحصى كثرة » .

الاَحْمَقينَ الَّذِينَ يرَوْنَ حَالَ مَنْ قَبْلَهُمْ فيَرغَبُونَ فيكَ ولا يَعْتَبِرُونَ مِنْ غَيْرِهِم .

## اَلْمِثالُ الثّانی

اِنَّ الدُّنیا یُزَیِّنُ ظاهِرَها بِاَنْواعِ الزَّخاریفِ [١] وَ یُخْفِی مَعَایبَها و تَفْتِنُ النّاسَ مِنَ القَریبِ وَ البَعیدِ .

رُوِیَ عَنِ النَّبیِّ صلَّی اللهُ عَلَیْهِ و سَلَّمَ تُؤتَی الدُّنیا یَوْمَ الْعَرَصَاتِ فی صُورَةِ عَجوزٍ زَرْقاءَ قَبْحاءَ [٢] فی نِهایَةِ القَباحَةِ ، اَضْراسُهاخارِجَةٌمِن فَمِهافلمّا رَآهَاالنّاس یقولُونَ ما هٰذِهِ القَبْحاءُ [٢] الشَّوْهاءُ ، یُقالُ اِنَّها اَلدُّنیا الَّتی تَتَحاسَدُونَ عَلَیْها و تَتَباغَضُونَ و تُقْتَلُونَ [٣] عَلَیْها فتُرْسَلُ اِلَی جَهَنَّمَ ؛ و تقولُ الدُّنیا یا رَبِّ [ اَیْنَ ] اَحْبابی [فَ] [٤] یُساقُ اَحْبابُها مَعَها اِلَی جَهَنَّمَ .

## اَلْمِثالُ الثّالِثُ

اِنَّ مَثَلَ الدُّنْیا کَطَریقِ المُسافِرِینَ ، اَوَّلُ مَنازِلِها مَهْدٌ و آخِرُهَا لَحْدٌ [٥] و بَیْنَ المَنْزِلَتَیْنِ مَنازِلُ کَما ذُکِرَ مِنْ قَبْلُ ؛

---

١ـ ظ : الزخارف .

٢ـ اقول لم تجیء کلمة « قبحاء » فی اللغة ، والصواب « قبیحة » .

٣ـ کذا فی الاصل مشکولا و الظاهر « تقتتلون » من باب الافتعال مبنیاً للفاعل

٤ـ الزیادة فی الموضعین من المصحح .

٥ـ والراجح « اول منازلها المهد و آخرها اللحد » .

كُلُّ سَنَةٍ مَنْزِلٌ وكُلُّ شَهْرٍ فَرْسَخٌ وَكُلُّ يَوْمٍ مِيلٌ وكلُّ نَفَسٍ خَطْوَةٌ وَكُلُّهُمْ يَمشُونَ عَلَى الدَّوامِ ؛ فَمِنْهُم مَن بَقِيَ لَهُ مَنزِلٌ الَى الْمَقْصَدِ ومِنهم مَنْ بَقِيَ فَرْسَخٌ ومِنْهُم مَنْ بَقِيَ مِيلٌ اَوْزايد و ناقِصٌ وَهُوَ سَاكِنٌ كَاَنَّهُ يَظُنُّ اَنَّهُ مُؤبَّدٌ فِى الدُّنيا مِنْ غَفْلَتِهِ .

## اَلْمِثالُ الرّابِعُ

مَثَلُ اَهْلِ الدُّنيا كَمَنْ اَكَلَ مِنْ اَنْواعِ الاَطْعِمَةِ اللَّذِيذَةِ وعَرَضَ لَهُ التُّخَمَةُ و فَسدَتْ مِعْدَتُه فَلا تَنْفَعُه النَّدامَةُ ؛ وكُلَّما كانَ الطَّعامُ اَدْسَمَ وَالَذَّ كانَ فَسادُه اَشَدَّ وَهَضْمُه اَصْعَبَ . كَذلِكَ مَنْ كانَ غِلْمانُه وَجَوَاريه وَرياضُهُ وَبَساتِينُه اَكْثَرَ ، كانَ حَسْرَتُه وَقْتَ النَّزْعِ اَكْثَرَ ؛ وَلا يَزُولُ ذلِكَ بل يَزِيدُ لِاَنَّ الحُبَّ مِنْ اَوْصافِ القَلْبِ وَالْقَلْبُ لا يَمُوتُ .

## اَلْمِثالُ الخامِسُ

مَثَلُ طَالِبِ الدُّنيا كَمَثَلِ شارِبِ الخَمْرِ [١] متى اَكْثَرَ شُرْبَه زادَ عَطَشُه و يَشْرَبُ حَتّى يُهلِكَ . و قالَ النَّبيُّ عَلَيْهِ السَّلامُ فكما[٢] لا يُمْكِنُ اَنْ يَخُوضَ اَلْمَرْءُ فِى الماءِ ولَم يَبْتَلَّ مِنَ الْبَلَلِ[٣] فَكَذا

---

١ ـ كذا ، والموافق للاصل الفارسى « شارب ماء البحر » ولعل التحريف من قلم الناسخ لا من المترجم .

٢ ـ ظ : «كما» بدون الفاء .

٣ ـ لعل الصواب «بالبلل» لانه يقال فى تعديته بمن «ابتل من مرضه اى برئ» .

لا يُمْكِن انْ يَخُوضَ الرَّجُلُ فى اُمورِ الدُّنيا ولَمْ يَبْتَلَّ [١] .

## اَلْمِثالُ السَّادِسُ

مَثَلُ الدُّنيا كَالْمُضيِّفِ الَّذى يُزَيِّنُ دارَهُ بِاَنْواعِ المُزَيِّناتِ لِاَجْلِ الاَضْياف و يَدْعُوهُمْ و يُضَيِّفُهُم بِاَنْواعِ اَلاَطْعِمَةِ والاَشْرِبَةِ فَيَنْزِلُ طائِفَةٌ مِنْهُم و يَشْبَعُ اُخْرىٰ و يَضَعَ اَلاَطْعِمَةَ بِآنِيَةٍ مِنْ ذَهَبٍ و فِضَّةٍ و يأتى بِالمِجمَرَ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ مَمْلُوًّا بِالْعُودِ والبَخُورِ لِيَتَعَطَّرَ دِماغُ الاَضْياف فَيأكُلُوا مِنَ الاَطْعِمَةِ و يَتَعَطَّرُوا مِنَ البَخُورِ وَيَتْرُكُ [٢] الآنِيَةَ وَالْمِجْمَرَ لِقَوْمٍ آخَرِ ؛ فَمَنْ كانَ عالِماً لِعادَةِ [٣] المُضيِّفِ يأكُلُ و يَشْرَبُ وَ يَتَبَخَّرُ وَ يَتْرُكُ الآنِيَةَ فِى مَحَلِّه بِطيبِ الخاطِرِ و يَشْكُرُ لِلْمُضيف . و مَنْ كانَ اَحْمَقَ يَظُنُّ اَنَّ تِلْكَ الآنِيَةَ مِلْكٌ لَهُ فَيأخُذها لِيَذْهَبَ بِها ، فاِذا جاءَ وَقْتُ الرِّحلَةِ وَاُخِذَ مِنْ يَدِهِ الاَوانى يَكُونُ مَغْمُوماً وَ يَصْرُخُ .

فَمَثَلُ الدُّنيا كَمَثَلِ الْمُضيفِ ، وسَبيلُ الضَّيْفِ اَنْ يأكُلَ وَ يَشْرَبَ و يأخُذَ مِنهُ ذَخيرَةً لِلطَّريقِ وَلا يَطمَعَ اِلَى ما فِى دار

---

١ـ وكان ينبغى ان يقول « ولم يبتل برجس الذنوب » كما فى الاصل الفارسى فراجع .

٢ـ ظ : و يتركوا .

٣ـ ظ : بعادة .

الضِّيافَةِ مِنَ الفُرُشِ والاَوَانِي والبَخُورِ وَالعُودِ وَالمِجْمَرِ .

## اَلمِثالُ السَّابِعُ

مثَلُ اَهْلِ الدُّنيا كَمثَلِ القَوْمِ الَّذين رَكِبُوا فِي الفُلْكِ وَوَصَلوا اِلَى الجَزِيرَةِ [١] فَخَرَجَ القومُ لِلطَّهارَة و قَضاءِ الحاجَة ويُنادِي المَلّاحُ ولاتلبَّسُوا كَثيرًا ولا تَشْغَلُوا بِشَيْءٍ [٢] سِوَى الطّهارَةِ و قضاءِ الحَاجَةِ ، فَاِنّى اُجْرِي الفُلْكَ بِالتَّعجيلِ . فَلَمَّا تفرَّقَ القَوْمُ فى الجَزيرَةِ فَمَنْ كانَ عاقِلاً يَتَطَهَّرُ و يَجيءُ اِلَى الفُلْكِ سَريعًا و يَقعُدُ فِي الفُلْكِ فى اَشْرفِ المَقامَاتِ ، وَطائِفَةٌ مِنْهُمُ اشتغَلَ [٣] بِعَجايب الجَزيرَةِ الهَياه [٤] النَّظَرُ اِلَى الاَزْهارِ وَاسْتبطأَهُ [٥] اَصْوَاتُ الطُّيورِ واَشْجاعَها [٦] وَاَلوانُ الاَثمار والنَّعيم؛ فَلَمّا جاءُوا اِلَى الفُلْكِ لَمْ يَجِدُوا مَقامًا واسِعًا وَقَعَدُوا فى اَضْيَقِ المَقامَاتِ . و طايِفَةٌ لم يَقْنَعُوا بالنَّظَرِ وَالسَّيْرِ بَل حَمَلُوا مَعَهُم مِنَ الجَوَاهِرِ

---

١ـ ظ : الى جزيرة .

٢ـ كذا فى الاصل مشكولا ، والصواب « و ينادى الملاح ان لا تلبثوا كثيراً ولا تشتغلوا بشيء » .

٣ـ لعل الصواب « اشتغلوا » بصيغة الجمع ، وكذلك فى الضماير التى ترجع الى كلمة « طائفة » اعنى « الهاهم » و «استبطأهم»، حتى يوافق قوله بعد ذلك « فلما جاؤوا الى الفلك ... الخ » وقوله «وطايفة لم يقنعوا .. الخ ». [ ج - ه ] .

٤ـ ظ : « الهاه » والاظهر « الهاهم » كما مر آنفاً .

٥ـ ظ : استبطأهم .

٦ـ ص : اسجاعها ، جمع السجع من سجع الحمام .

و اللآلی و الازهار الطیبة الریح ، فلمّا وصلوا الی الفلک لم یجدوا فیه مکاناً و قعدوا علی اعناق الناس ، فلمّا مضی یوماً او ثلاثة[1] تغیّر ریاح الازهار و صار منتناً ولم یجدوا مکاناً لیلقوه[2] ندموا علی ما فعلوا ولم ینفعهم الندامة و بقی تلک الاثقال علی اعناقهم ؛ و طائفة منهم تاهوا فی عجایب الجزیرة و غرایبها ولبثوا کثیراً ولم یصل الیهم نداء الملاح ، فلمّا اتوا الی ساحل البحر لم یجدوا الفلک فاهلکهم السباع فی الجزیرة .

الطائفة الاولی مثل المؤمنین المتقین ، والطائفة الثانیة مثل عصاة[3] من المؤمنین و هم الذین حفظوا اصل الایمان و لکن لم یعرضوا عن لذات الدنیا بالکلیة ، و الطائفة الثالثة هم الذین جمعوا من الدنیا نعماً کثیرة و صاروا ذات الاحمال .[و] الطائفة الرابعة هم الکفرة الذین نسوا الله فنسیهم و توغلوا فی الدنیا کما قال الله تعالی فی شأنهم ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و ان الله لا یهدی القوم الکافرین .

## المثال الثامن[4]

روی ابو هریرة رضی الله عنه عن رسول الله صلّی الله علیه

---

١- لعل الاصل کان « یوماً اوثلاثة ایام » ترجمة « دوسه روز » الفارسی؛ وفی اکثر النسخ الفارسیة « یک دو روز » ، حیث یکون المناسب ان یقال فی ترجمته «یوم اویومان» فافهم .

٢- لعل الصواب « لیلقوا اثقالهم » .

٣ - ظ : العصاة .

٤- فی الاصل « الثامنة » و لعله سهو من قلم الناسخ .

وسلّم فقال يا أبا هريرة هل تريد أن نريك ما في الدنيا فقلتُ بلى يا رسول الله ؛ فأخذ بيدي فأتينا سباطة[1] قوم فيها الرؤوس والعظام البالية من أعضاء الآدميين ؛ فقال كان هذه الرؤوس مثل رؤوسكم مملوّة بالحرص والطمع وكانوا يأملون العمر الطويل مثلكم وكانوا مشغولين بعمارة الدنيا وجمع المال ؛ واليوم لم يبق منهم إلا العظام العارية البالية كما رأيتم . وكان هذه الخرق أثوابًا لهم كانوا يلبسونها وقت التجمّل والرّعونة ، [و] اليوم تقلّبها الرياح في محالّ النجاسات . وأنّ هذه العظام الأخر كان مراكب لهم يركبون ظهرها ويطوفون أطراف العالم ، وهذه النجاسات كانت أطعمة لهم كسبوها بأنواع الحيل واستلبوا من غيرهم [و] اليوم أسقطوها من أنفسهم بالفضيحة ، ولا يقاربه أحد من نتن رايحتها . هذا الذي رأيت جميع ما في الدنيا . فبكى أبوهريرة والأصحاب الذين كانوا حاضرة وأعرضوا عن الدنيا بالكلّيّة .

## المثال التاسع[2]

وأعلم أنّ أمور الدنيا ترى عند طالبها شيئًا قليلاً حتّى

---

١- السباطة بضم السين: المزبلة والموضع الذى يطرح فيه الاوساخ ؛ واصله فى النسخ الفارسية « سرگين دان » .

٢- فى الاصل « التاسعة » ولعله من اغلاط الناسخ » .

يَظُنُّ المَرْءُ اَنْ لا يَكُونَ شُغْلُه اَوِيلاً ، فَاِذا شَرَعَ فيهِ وَاَشتَغَلَ يَصْدُرُ مِنَ العَمَلِ الوَاحِدِ مِائَةٌ وَيَجْعَلُ صَاحِبَهَا مَشغُولاً بِهَا بِحَيْثُ يَذْهَلُ عَنْ اَحْوالِ الآخِرَةِ وَيَخْتِمُ عُمْرَهَ بِالاستِغْراقِ فى اَعْمالِها ؛ فَاِذا جاءَ الاَجَلُ يَرْتَحِلُ غَيْرَ واصِلٍ اِلَى المُرادِ والمَقْصُود وغَيْرَ مُدَّخِرٍ لِلآخِرَةِ ، يذهَبُ الدُّنيا واُمُور الدّينِ لَمْ يَتِمّ ولم يَكمُل .

[و] الدّنيا يُزَيِّنُ نَفْسَها كالمَرْأَةِ السّاحِرَةِ بِاَنْواعِ المُزَيِّنات مِنَ الاَلْوانِ والنُّقُوشِ والرَّوايحِ الطَّيِّبَةِ وَيَحْفَظُ [۱] وَجْهَها تَحْتَ البُرْقَعِ ؛ فَاِذا وَقَعَ طالِبُها فى فَخِّها تَفْتَحُ وَجْهَها وتُرِى فَضاحَتَها لَهُ ، فَيَنْدَمُ ويَتَأَسَّفُ ولَم يَنْفَعْهُ النَّدامَةُ فيكُون عُمْرُه ضايِعًا و مالُه هَدَر [۲] والاَجَلُ قَريبًا . فَعلَى العاقِلِ اَنْ يَعْمَلَ بِمكنون ما ذَكَرْنا ويَحْفَظَ نَفْسَهُ عَنِ الدُّنْيا .

## اَلْمِثالُ العاشِرُ

كانَ فى زَمانِ عيسَى النَّبىّ صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ وسَلامُهُ ثَلاثَةُ نَفَرٍ فَوَجَدُوا فى الطَّريقِ كَنْزًا ، فَاتّفَقَ اثنانِ مِنْهُم عَلىٰ قَتْلِ الثّالِثِ ، فَاَرْسَلُوهُ اِلَى الطَّعامِ ، فَلَمّا اَتىٰ بِالطَّعام قَتَلاهُ ، وكَانَ الطَّعامُ مَسْمُومًا كانَ سَمَّهُ المَقْتُولُ ، فَأَكَلا عَلَى الغَفْلَةِ مِنَ الطَّعامِ

۱- ص : تحفظ .

۲- ص : هدراً .

فماتا فهلكَ الثلاثةُ بأجمعهم؛ فاتّفق لعيسى عليه السّلام العبورُ عليهم فقال إلى الحواريّين[1] أُنظروا إلى حالِ الدُّنيا كيف تخلّف عن الثّلاثة وصاروا مقتولين بشآمتها، هكذا يكونُ من طلب الدُّنيا أبداً.

## العينُ الثّانيةُ[2]

عِلمُ الإنسانِ[3] حالَ نفسه في الآخرة أي عند مفارقة الرُّوح عن البدن.

إعلمْ أنّ الإنسانَ على قسمين: قسمٍ يطولُ أملُه في العيش ويعملُ كُلَّ ما يريدُ ولا يخطرُ ببالِه خوفُ الآخرةِ ولا يتفكّرُ في عواقبِه، وقسمٍ يكونُ عاقلاً ويستولى عليه خوفُ الآخرةِ ويغمُّ في كُلِّ الزّمانِ لعاقبةِ أمرِه ويتفكّرُ في حالِ موتِه بأنّه كيف يعملُ حتّى يحفظَ إيمانَه ويحملُ[4] معه إلى دار الآخرة.

وهذا الغمُّ واجبٌ على كُلِّ مُسلمٍ خصوصاً على السّلاطين والمُلوكِ والوُلاةِ لأنّ أسبابَ النِّعمِ فيهم أكثرُ كالعقارِ والضِّياعِ والقصورِ والفرشِ والأواني والغلمانِ والجواري والأفراسِ

---

١- ظ: للحواريين.

٢- في الاصل «العين الثاني» ولعله سهو من كاتب النسخة.

٣- اقول والارجح في هذا الموضع «معرفة الانسان» كما لا يخفى.

٤- لعل الصواب «يحمله».

و الاَغنام و اَمثالِهَا ينبغى اَنْ يُودَعَ جَميعهَا فِى آخرِ الوَقتِ و لِلّٰهِ تعَالىٰ مَلَكٌ يُقالُ لَهُ عزرائيل لا يخرج من بيتِ اَحَدٍ بالرِّشوَةِ والشَّفاعَةِ وَ الحُرمَةِ وَ الْحِشْمَةِ وَ لا يَمْهَل اَحَدٌ مقدار التَّنفسِ وَ لا ظْهَارِ حَالِهِم اَوْرَدْتُ خَمْسَ حِكَايات لِيتَنبّه العقلاءِ مِنْ تِلكَ الحِكَايَات .

## اِبْتِداءُ اَلْحِكَايَاتِ الخَمْسَةِ و اَحْوالِ الآخِرَةِ
## اَلْحِكَايَةُ الاُولىٰ

اِنَّ وَهَبَ بْنَ مُنَبَّهٍ [1] كَانَ مِنْ اَحْبارِ اليَهُودِ فَوَجَدَ سَعادَةَ الاِسْلامِ ، رَوَى اَنَّ وَاحِدًا مِنْ عُظَمَاءِ السَّلاطَيْنِ اَرادَ يَوْمًا اَنْ يَرْكَبَ جَميع [2] حَشَمِهِ لِيُرِىَ اَهْلَ العَالَمِ تَجَمُّلَه وَ عَظَمتَه و شَوْكَتَهُ ؛ فَلَبِسَ اَوَّلاً الحُلَّةَ الفَاخِرَةَ الَّتى لا يُوجَدُ مِثْلُها فى الدُّنيا وَرَكِبَ فَرَسًا جَيِّدًا جَوادًا مِنْ اَحْسَنِ الاَفْراسِ ورَتَّبَ عَسْكَرَهُ وحَشَمَهُ و خَدَمَهُ عَلىٰ اَحْسَنِ التَّرْتيبِ [3] بِحَيْثُ لا يُمكِنُ اَنْ يَكُونَ فَوْقَهُ وخَرَجَ فى زينتِه اِلى الصَّحراءِ فجالَ بِالتَكَبُّرِ وَ التَّفاخُرِ والسُّرُور والغُرُور . وجَاءَ اِبْلِيسُ عَلَيْهِ اللَّعْنَةُ فى هٰذَا الحَالِ [4] فَوَسْوَسَ اِلَيْهِ حَتّىٰ قالَ مَنْ هُوَ مِثْلِى فى هذَا

---

١ـ لعل الصواب « وهب بن منبه الذى » .

٢ـ ظ : « فى جميع » او « مع جميع » .

٣ـ ظ : احسن ترتيب .

٤ ـ اقول و يصح ايضاً «فى هذه الحال» لان كلمة «حال» يذكر و يؤنث .

العَالَمِ فِي الْعَظَمَةِ وَ الْحِشْمَةِ وَلَمْ يَنْظُرْ اِلیٰ اَحَدٍ مِنَ التَکَبُّرِ وَ التَّفاخُرِ. فَجاءَ رُسُل[1] یَلْبِسُ المُسُوحَ فی هَیْأَةِ الْفَقیرِ فَأَخَذَ عِنانَ فَرَسِهِ فَاَوْقَفَهُ فَغَضِبَ الْمَلِکُ وَ صَرَخَ عَلَیْهِ وقالَ ما هذا التَّجاسُرُ الَّذی اَقْدَمْتَ عَلَیْهِ ، مُدَّ یَدَکَ[2] مِنَ العِنانِ ، اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّکَ بِمَنْ تَفْعَلُ هَذاالتَّجاسُرَ ، تَأخُذُ عِنانی وَلا تَحْفَظُ اَدَبی ، اَلَیْسَ لَکَ عَقْلٌ . فَقالَ الْفَقیرُ لِی اِلَیْکَ حاجَةٌ ، قالَ اصْبِرْ حَتّیٰ اَرُوحَ اِلَی الدّارِ ، قالَ اَلآنَ اُرِیدُ ، قالَ اِصْبِرْ حَتّیٰ اَنْزِلَ مِنَ الفَرَسِ ، قالَ اُرِیدُ اَنْ تَقْضِیَ حاجَتی عَلَی الْفَرَسِ ، لِی خَبَرٌ سِرٌّ اَلْقِ سَمْعَکَ حَتّیٰ اَقُولَ لَکَ ، فَقَرَّبَ السُّلْطانُ سَمْعَهُ اِلیٰ الفَقیرِ ، فقالَ اَنامَلَکُ الْمَوْتِ جِئْتُ لِاَقْبِضَ رُوحَکَ ، فَلَمّا سَمِعَ هٰذا تَأَوَّهَ [ و ] قالَ اَمْهِل حَتّیٰ اَنْزِلَ فی داری و اُوَدِّعَ اَوْلادی ، قالَ اَلَیْسَ لِی اِجازَةٌ لِذلِکَ لِاَنَّ عُمْرَکَ اَنْفاسٌ مَعْدُودَةٌ والآنَ تَمَّ ، فقَبَضَ رُوحَ السُّلْطانِ عَلَی الْفَرَسِ . رَبَّنااحْفَظْ عِبادَکَ مِنَ الْمَوْتِ فُجْأَةً[3] وَ الغِلْمانُ قَصَدُوهُ فَغابَ الفَقیرُ .

وَ ذَهَبَ اِلیٰ صَدِیقٍ مِنْ اَصْدِقاءِ الله فَسَلَّمَ عَلَیْهِ ، فَرَدَّ سَلامَهُ بِبَشاشَةِ الْوَجْهِ و طَلاقَتِه ، فقالَ اَنامَلَکُ الْمَوْتِ ، وقالَ[4] اَهْلاً و مَرْحَباً بِکَ ، اَحْمَدُ اللهَ عَلَی قُدُومِکَ فَاِنّی کُنْتُ

---

١- و لعل الاصل كان « فجاء رجل » .

٢- اقول والاولى ان يقال فى هذا المقام « ارفع يدك » .

٣- قوله « ربنا احفظ ... » جملة دعائية معترضة .

٤- ظ : فقال .

مُنْتَظِراً اِلَيْكَ مُنْذُ زَمَانٍ كَثِيرٍ ، لَقَدِ اسْتَبْطَأْتَ اِنّى مُشْتاقٌ اِلَيْكَ فَاِنَّكَ سَبَبٌ لِاتِّصَالِى اِلى جَنَابِ الْقُدُّوسِ[1] ، فَقَالَ مَلَكُ الْمَوْتِ اِنْ كانَ لَكَ حاجَةٌ و شُغْلٌ فَاقْضِهِ ، قال لَيْسَ لِى حَاجَةٌ اَهَمُّ مِنْ لِقاءِ الحَضْرَةِ ، قال عَلَى اَىِّ هَيْأَةٍ اَقْبِضُ رُوحَكَ ، اِنّى اُمِرْتُ اَنْ اَكُونَ على وَفْقِ رِضَاكَ ، قال اَتَوَضَّأُ و اَقُومُ اِلَى الصَّلٰوة فَمَتَى اَسْجُدُ اَقْبِضْ[2] رُوحِى ، ففَعَلَ مَلَكُ الْمَوْتِ كَمَا قالَ و قَبَضَ رُوحَهُ فى السَّجْدَةِ .

## اَلْحِكَايَةُ الثّانِيَةُ

يُحْكَى اَنَّ واحِداً مِنْ اَهْلِ الدُّنْيا جَمَعَ مالاً عَظِيماً و بَنَى قَصراً رفيعاً ذا طَاقَاتٍ وَ اشْتَرَى غِلْماناً اَقْوِياءَ لِلحَرَاسَةِ ، فاَمَرَ يَوْماً اَنْ يَطْبَخُوا اَلْواناًمِنَ الاَطْعِمَةِ والنِّعَمِ لِيأكُلَ اَصْدِقَاؤُهُ وخَدَمُهُ ، فاَسْتَنَدَ هُوَ عَلَى السَّرِيرِ واَتاهُ جَمْعٌ كَثِيرٌ مِنْ اَقْرِبائِهِ وَ خَدَمِهِ وقَعَدوا عَلَى السِّمَاطِ و شَرَعُوا فِى الاَكْلِ ، فقالَ فى نَفْسِه جَمَعْتُ مالاً ونِعَماً كَثِيرَةً فَبَعْدَ ذلِكَ اَقْعُدُ و اَعِيشُ واَتَنَعَّمُ بِفَرَاغِ الخَاطِرِ و هُوَ فى هٰذَا الْفِكْرِ اِذْ حَضَرَ رَجُلٌ يَلْبَسُ الْخِرَقَ الخَلَقَ و فى جِيدِها[3] جِرابٌ ، فَضَرَبَ بابَ القَصْرِ بِهَيْبَةٍ بحَيْثُ خافَ مِنهُ جَمِيعُ اَهْلِ الْقَصْرِ وَ سَأَلَ كِسْرَةً مِنَ الخُبْزِ فَصَرَخَ غِلمَان فقالوا[4] مَا هَذِهِ الحَمَاقَةُ الَّتى فَعَلْتَ اَنْتَ ، فَقَالَ

١ـ لعل الصواب « القدس » .
٢ـ ظ : فاقبض .
٣ـ ص : فى جيده .
٤ـ ظ : فصرخ الغلمان و قالوا .

قُولُوا لِسَیِّدِکُمْ حَتّیٰ یَخرُجَ مِنَ الْقَصْرِ اِلَیَّ فَاِنَّ لِی حاجَةً[۱]، فَقالُوا لَیْسَ حَدُّکَ اَنْ تَدْعُوَهُ اِلَیْکَ ، فقالَ حَدُّهُ اَنْ یَجِیْ اِلَیَّ ، فاَخبَرُوا بِذٰلِکَ سَیِّدَهُم ، فقالَ لِمَ لَمْ تستخوه[۲] فَضَرَبَ بابَ القَصْرِ اَشَدَّ مِنَ الاَوَّلِ فَقَصَدُوه فَقالَ مَکانَکُم فانّی مَلَکُ الْمَوْتِ ، فاَخْبَرُوا بِذٰلِکَ سَیِّدَهُمْ وَ قالُوا فافْعَلْ بِهٰذا المالِ ما شِئْتَ . فقالَ السَّیِّدُ قُولُوا لِذٰلِکَ الرَّجُلِ هَلْ یُمکِنُ اَنْ یَأخُذَ البَدَلَ ،قالَ لا ،اَتَیْتُ لِاَجْلِه .فاَحضَرَ مالَهُ فَقالَ لَهُ بِالْحَسْرَةِ اَیُّهَا المالُ لَعْنَةُ اللهِ عَلَیْکَ فانّی بِسَبَبِ الشُّغْلِ بِکَ قَصَّرْتُ فِی عِبادَةِ اللهِ تَعالَی و دَخَلْتُ الْقَبْرَ وَ یَدی صِفْرٌ مِنَ الْعَمَلِ و خَلَّفْتُکَ لِاَعْداٰئی ، فاَعْطَی اللهَ تَبارکَ و تَعالَی نُطْقًا لِذٰلِکَ الْمالِ فَقالَ لَعْنَةُ اللهِ عَلَیْکَ ، فاِنَّ اللهَ تَعالَی خَلَقَنا و خلقَکَ مِنَ التُّرابِ و اَعْطانی لَکَ لِتَجْعَلَ مِنّی ذُخْرًا لِآخِرَتِکَ و تَصَدَّقَ اِلَی الْفُقَراءِ و تَصَرَّفَ فی وُجُوهِ الخَیراتِ و تبنی مَساجِدَ وَ رِباطاتٍ و اَنْتَ صَرَفْتَنِی لِهَواءِ نَفْسِکَ وَ کَسَبْتَ الحَسْرَةَ والْوَبالَ عَلَیْکَ فَتَلْعَنُ عَلَیَّ و لَیْسَ لِی باسْتِحقاقٍ ، فقَبَضَ مَلَکُ المَوْتِ رُوحَهُ .

اَللّٰهُمَّ یٰا رَبَّ الْاَرْبٰابِ و یا مُسَبِّبَ الاَسْبٰابِ حَسِّنْ اَحوالَ سُلْطانِ الاِسْلامِ و المُسْلِمِینَ فی الدُّنیٰا و الدِّینِ وَ اُرزُقْهُ سَعادَةَ الدّارَیْنِ وَاحْفَظْهُ فی المَلَوَیْنِ اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ

۱- ظ : فان لی الیه حاجة .

۲- ظ : لم لم تستخفوه .

وبِالاِجَابَةِ [1] دُعاءِ المُؤمنينَ جَدِيرٌ .

## الحِكَايَةُ الثَّالِثَةُ

كانَ فى بَنِى اِسْرائيلَ جَبّارٌ كانَ جالِساً يَوْماً علَى السَّرِيرِ فرَأىَ مِنَ البَعِيد شخصاً عَظِيماً مَهيباً فلمّا رَآهُ الجبّارُ قالَ مَنْ اَنْتَ حتّىٰ تَدْخُلَ علَىَّ بِلا اِجازَةٍ ، قالَ اَنا الّذى لا يَقْدِرُ علَىَّ حَجْبِى حاجِبٌ ولا اَطْلُبُ الاِجازَةَ علَى السَّلاطِينِ ولا يَنْجُو مِنّى جبّارٌ ، فارْتَعَشَ ذلِكَ الجبّارُ فقالَ اَنْتَ مَلَكُ المَوْتِ ، قالَ نَعَم ، قالَ اَنْشُدُكَ بِاللهِ تعالَى اَنْ تُمْهِلَنِى حتّىٰ اَتُوبَ واُعطِىَ هذِهِ الاَمْوالَ اِلىٰ صَواحِبِهِ [2] وَاَعْتَذِرَ مِنهُمْ ، قالَ لا اُعطِيكَ زَمانًا ، فاِنَّهُ لَمْ يَبْقَ مِنْ عُمْرِكَ شَىْءٌ . قالَ اَمْهِلْنى ساعَةً حتّىٰ اُوَدِّعَ اَوْلادِى ، قال لا اُمْهِلُ . فقالَ اِذا قبَضْتَ رُوحِى اَىُّ شىءٍ يَجىءُ بَيْنَ يَدَىَّ ، قالَ عَمَلُكَ ، قالَ لَيْسَ لِى عَمَلٌ صالِحٌ ، قالَ اذًا تَدْخُلُ النّارَ . فقَبَضَ رُوحَهُ فصَرَخَ وَبَكَى خَدَمُه وحَشَمُهُ . واَشَدُّ الصُّراخِ والبُكاءِ متى وَرَدَ علَيْهِ العَذابُ والعُقُوبَةُ .

## الحِكَايَةُ الرّابِعَةُ

جاءَ مَلَكُ المَوْتِ اِلىٰ حَضْرَةِ سُلَيْمانَ علَيْهِ السَّلامُ

١- ص : وباجابة .
٢- ص : الى صواحبها .

فَنَظَرَ اِلَى واحِدٍ مِنْ نُدَمائِه و مُقَرَّبيهِ بالهَيبَةِ ، فَلَمَّا ذَهَبَ مَلَكُ المَوْتِ، قالَ النَّديمُ لِسُليمانَ عَلَيْهِ السَّلامُ خِفتُ مِنْ نَظَرِ مَلَكِ المَوْتِ اِلَيَّ بالمهَابَةِ فَظَنَنْتُ اَنَّهُ جاءَ لِقَبْضِ رُوحى ، فَمُرْ لِلرِّيحِ بِاَنْ يَحْمِلَنِى اِلَى دِيارِ الهِنْدِ حَتّىٰ اِذا جاءَ لاتَجِدُنِى [فى] هٰذا المَقَامِ . فَاَمَرَ سُلَيْمانُ الرِّيحَ فَحَمَلَتْهُ اِلَى دِيارِ الهِنْدِ . فَلَمّا جاءَ مَلَكُ المَوْتِ مَرَّةً اُخْرىٰ قالَ يا اَخِي ما كانَ سَبَبُ نَظَرِكَ اِلَى فُلانٍ بِالهَيْبَةِ ، قَالَ اِنَّ اللهَ اَمَرَنى اَنْ اَقبِضَ رُوحَ فُلانٍ فِي دِيارِ الهِنْدِ وَكانَ ذلِكَ الشَّخْصُ بَعيداً مِنْهُ ، فَتَعَجَّبْتُ مِنْ ذلِكَ، ولِذلكَ نَظَرْتُ اِلَيهِ بالهَيْبَةِ . فَلَمّا سِرْتُ اِلىٰ الهِنْدِ وَجَدْتُ فيهِ فقَبَضْتُ رُوحَهُ .

## الحِكايَةُ الخامِسَةُ

رُوِيَ اَنَّ ذُوالقَرْنَينِ [1] بَلَغَ اِلىٰ قَومٍ لَيسَ لَهُمْ مِنَ المالِ والدُّنيا شيءٌ و قُبورُهُمْ فى قَريبٍ مِنْ اَبْوابِ بُيُوتِهِم و قَدْ كانَ حَفَرَ كُلُّ واحِدٍ مِنْهُمْ قَبْرَهُ . وكانوا مِنَ الصَّباحِ اِلَى الرَّواحِ فِي العِبادَةِ ، وَكانُوا يُفْطِرُونَ صَومَهُم بِالنَّباتاتِ ويَستُرُونَ عَوراتِهِم بِالحَشيشِ . فَلَمّا وَصَلَ اِلَيْهِمْ ذُوالقَرْنَيْنِ و شاهَدَ اَحْوالَهُم تعجَّبَ مِنْ ذلِكَ . فَدَعا رَئيسَهُم فَلَم يَجِئْ و قالَ لَيْسَ لِي اِلىٰ ذِى القَرْنَيْنِ حاجَةٌ حَتّى اَرُوحَ اِلَيْهِ . فَذَهَبَ ذُوالقَرْنَينِ اِلَيْهِمْ و سَلَّمَ

---

١ـ ص : ان ذاالقرنين .

عَلَيْهِمْ وَسَأَلَ عَنْ حَالِهِم ، فقالَ بَعْدَ التَّسْلِيمِ والسُّؤالِ مالَكُم لا مَالَ لَكُمْ ولَمْ تَأخُذُوا مِنْ نِعْمَةِ الله تَعَالَى حَظًّا ولا نَصِيبًا . قالُوا لِانَّ اَحَدًا مِنْ اَهْلِ الدُّنْيا لَمْ يَشْبَعُوا مِنْها وَمِنْ نِعَمِها. قَالَ لِمَ حَفَرْتُمْ هٰذِهِ القُبورَ، قالُوا اِذَا اسْتَوْلَى[1] عَلَيْنَاالْغَفْلَةُ نَنْظُرُ اِلَى القُبُورِ فَنَتَذَكَّرُ المَوْتَ ولَمْ نَنْسَهُ ونُعْرِضُ مِنَ الدُّنْيا وَنَشْتَغِلُ بعبادَةِ الله تَعَالَى . قَالَ لِمَ تَأكُلُونَ النَّباتَ قَالُوا لِاَنَّا نَكْرَهُ اَنْ نَأكُلَ شَيْئًا اِذَا مَضَى لَذَّتُه مِنَ الحَلْقِ يكونُ مُتساوِيًا لِلنَّباتِ وَيَبْقَى عَلَيْنا تَعَبُهُ . فَمَدَّ واحِدٌ مِنْهُمْ يَدَهُ واَخْرَجَ جُمْجُمَةَالرَّأسِ[2] وَوَضَعَ بَيْنَ يَدَى ذِى القَرْنَيْنِ فَقَالَ اَتَعْلَمُ اَنَّ هذَا الرَّأسَ لِمَنْ ؛ قَالَ لا ، قَالَ كَانَ مَلِكٌ مِن مُلوكِ الدُّنيا مَشْغُولاً بِجَمْعِ المَالِ وكانَ جَابِرًا و ظَالِمًا عَلَى الرَّعايا و مُفْرِطًا فِى الظُّلْمِ عَلَى عِبَادِالله تَعَالَى فقبَضَ مَلَكُ المَوْتِ رُوحَهُ عَلَى اَسْوَءِالاَحْوالِ وَوَصَلَ اِلَى عَذابِ الله وسَخَطِهِ .

واَخْرَجَ جُمْجُمَةً اُخْرَى و وَضَعَ عِنْدَهُ فَقَالَ اَتَعْلَمُ اَنَّ هَذا لِمَن ؟ قَالَ لا ، قالَ كَانَ ذَلِكَ مَلِكٌ عادل[3] كانَ يَعْدِلُ فِى الرَّعايا وكانَ مُشْفِقًا لَهُمْ و مُنْصِفًا لِلْمَظْلُوم مِنَ الظّالِم ولم

١ـ اقول لايخلو هذه الجملة من عجمة يوجد مثلها فى كثير من مواضع المتن . والافصح هنا ان يقال « قالوا لانه متى استولى ... الخ » فيعرب الافعال بعده على ما يقتضيه قواعد الاعراب . ـ او يقال هكذا « لتكون القبور نصب اعيننا فننظر اليها متى استولى علينا الغرور والغفلة » .

٢ـ ص : جمجمة راس .

٣ ـ ص : ملكاً عادلاً .

يَكُنْ اَحَدٌ مِنْهُ مُتَأَذِّيًا فى مُدَّةِ عُمْرِهِ ؛ فَلَمَّا انقضى عُمْرُهُ قَبَضَ اللهُ تَعَالَى رُوحَهُ عَلَى اَحْسَنِ الاَحْوالِ ووَصَلَ اِلىٰ رِضْوانِ اللهِ تَعَالَى و رَحْمَتِهِ .

فَقَالَ يا ذَا القَرْنَيْنِ اَجُمْجُمَتُكَ[1] عَنْ قَرِيبٍ يَكُونُ اِحْدَى هاتَيْنِ الْجُمْجُمَتَيْنِ فَتَنَبَّهْ ولا تَغْفَلْ وَلا تَغْرُرْ فَاِنَّ اَحَدًا لا يَعْلَمُ حَالَ النَّفْسِ فى عاقِبَةِ الاَمْرِ ، هَلْ يَحْمِلُ ايمانَه بِالسَّلامَةِ اِلَى دَارِ الآخِرةِ اَمْ لا . فَبَكَى ذُوالقرنَيْنِ كَثيرًا . فقالَ لَهُ اَرْغَبْ اِلىٰ صُحْبَتِى[2] اُعْطِيكَ الوَزارَةَ وَ نِصْفَ مُلْكِى . فَقَالَ جَميعُ الخَلْقِ عَدوٌّ لَكَ بِسَبَبِ المَالِ والنِّعمَةِ وكُلُّ الخلقِ صَدِيقٌ لِى بِسَبَبِ الفَقْرِ وَ القَناعَةِ . فودَّعهُم ذُوالقَرْنَيْنِ و تَرَكَ المالَ والمُلْكَ و السَّلْطَنَةَ و اَخرَجَ مِنْ قَلْبِهِ حُبَّ المالِ و المُلْكِ و تَوَجَّهَ اِلىٰ تَعْميرِ طَرِيقِ الآخِرَةِ وَاللهُ اَعْلَمُ و اَحْكَمُ .

[و]اليَوْمَ ايُّهَا السُّلطَانُ لا يُرِيدُ اَهْلُ الغَفْلَةِ تَذَكُّرَ المَوْتِ حتّىٰ لا تَكُونَ[3] عَيْشُ الدُّنْيا عَلَيْهِمْ مُنَغَّصًا .

وَجاءَ فى الآثارِ اَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وسَلَّمَ ذَكَرَ ثَوابَ الشُّهَداءِ فقالَ العَائِشَةُ[4] الصدِّيقَةُ رَضِيَ اللهُ عَنْها يَا رَسُولَ اللهِ هَلْ يَجِدُ مَنْ لا يَكُونُ شَهِيدًا هذا الثَّوابَ . قَالَ الرَّسُولُ عَلَيْهِ

---

١- الهمزة زايدة ظاهراً.

٢- اقول والصواب « ان رغبت فى صحبتى » او « هل ترغب فى صحبتى حتى اسلم اليك الوزارة » .

٣- ص : لايكون .     ٤- ص : عايشة .

السَّلامُ مَنْ تَذَكَّرَ الْمَوْتَ فى كُلِّ يَوْمٍ عِشْرِينَ مَرَّةً اَعْطاهُ اللهُ ثَوابَ الشُّهَداءِ . فقَالَ اَكْثِرُوا ذِكْرَ المَوْتِ ، فَاِنَّ ذِكْرَ المَوْتِ يُهَوِّنُ الدُّنيا وآثامَها عَلَى قُلُوبِكُمْ. فَقَالُوا يا رَسُولَ اللهِ مَا اَكْثَرَ فائِدةَ ذِكْرِ المَوْتِ . فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلامُ اِنَّ اَذْكَى الاَذْكِياءِ مَنْ اَكْثَرَ ذِكْرَ المَوْتِ ، وَمَنْ اَكْثَرَ ذِكْرَ الْمَوْتِ يَهُونُ عَلَيْهِ اَمْرُ الدُّنيا ويَكُونُ شَجَرَةُ الاِيمَانِ واُصُولُها قَوِيَّةً وَفرُوعُها رَفيعَةً . و يَخرُجُ مِنَ الدُّنْيا سالِماً اِيمانُه . وَيَكونُ مُسْتَرِيحاً فِي القَبْرِ و يَرَى وَجْهَ رَبِّه بِلاكَمٍّ وَلاكَيْفٍ واللهُ المُوَفِّقُ لِلسَّدادِ .

اَيْقَظَ اللهُ سُبْحَانَه وتَعالَى سُلْطانَنا وَجميعَ سَلاطِينِ الاِسْلامِ عَنْ نَوْمِ الْغَفْلَةِ لِيَعْدِلُوا بَيْنَ عِبادِاللهِ تعَالىٰ لِيَكُونَ جَميعُ اَنْبِياءِ اللهِ عَلَيْهِمْ صَلَواتُ الرَّحْمٰنِ شَفيعاً لَهُمْ يَوْمَ العَرَصاتِ وَاِنَّ مَنْ ظَلَمَ عَلىٰ عِبادِه تَعالَى يكُونُ جَميعُ الاَنْبِياءِ خَصْماً لَهُ يَوْمَ القِيامَةِ وَمَنْ كانَ خَصْمُهُ جَميعَ الاَنْبِياءِ كَيْفَ يَكُون حَالُه فِي ذلِكَ اليَوْمِ واللهُ المُرْشِدُ الهادِي الَى سَوَاءِ السَّبيل و المُلهِمُ المُوَفِّقُ لِلمُتَوَجِّهِينَ اِلَى جَنابِ جَبَرُوتِه اَنْ يَنْقَطِعُوا اِلىٰ[1] اِلَيْه مِنْ زَخارِفِ الدُّنيا وَاَخْلَصُوا الدِّينَ لَهُ و يَخُصُّو العِبادَةَ وَالْخُضُوعَ لِمَنْ يَسْتَحِقُّهُ ولا يَلْتَفِتُوا اِلَى غَيْرِهِ وَاَنْ يَقتدُوا اِقتِداءَ المُؤمِنينَ لا المُقَلِّدِينَ بِخَيْرِ البَرِيَّةِ مُحَمَّدٍ صلّىاللهُ عَلَيْهِ

---

١- كلمة (الى) هنا زائدة .

و آلِه وصَحْبِهِ اَجْمَعِینَ وَسالِکُوا سَبیلَ اوامِرِهِ و نَواهِیهِ سُلُوکاً ینجِح [1] یَوْمَ لا یَنْفَعُ مٰالٌ وَلا بَنُونَ اِلّا مَنْ اَتَی اللهَ بِقَلْبٍ سَلیمٍ.

مراد ما نصیحت بود کردیم    حوالت با خدا کردیم و رفتیم

فی طَلَبِ الدُّعاءِ لِکاتِبِه

فردا که چرخ دامن عمرم رها کند    وین خاک تیره بند ز بندم جدا کند

یارب نگاه دار تو ایمان آن کسی

کین خطّ من بخواند و بر من دعا کند [2]

**پایان**

۱ـ ظ : ینجح به.

۲ـ والابیات الفارسیة ایضاً بخط الکاتب فی آخر النسخة

فهرست

# لغات وترکیبات

**یادآوری**

* * دراین فهرست تمامی لغات وترکیبات نصیحة الملوك اعم از متن وحواشی ونسخه بدلها ضبط شده است
* * درموارد ضروری معانی‌لغات یامتم افعال یا توضیحات لازم دیگر داخل [ ] نوشته شده است
* * مواردی‌را که مأخوذ ازمتن کتاب باشد داخل « » نوشته‌ایم

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

## ز - ژ

## س

## ش

## ص - ض

## ق

# فهرست اشعار

## فارسی و عربی

# فهرست اشعار فارسی

ای پسر از بدی گریزان باش — بد مکن گر کنی پشیمان باش
از تنت دور دار زشتی را — وز بد روزگار ترسان باش
از پسِ تو سخن بماند و بس — بنگر تا چه خوبتر ، آن باش
(ص ۹۷)

*

رخ تازه داری همیشه دژم — هر آنگه که تو داد بینی ستم
مگوی آنچه نپسندی ار بشنوی — مکُش گر نخواهی که کُشته شوی
(ص ۱۲٤)

*

آنکه او داد داد و داد نجُسْت — فضل را برجهان امیر بُوَد
وانکه او داد داد و داد ستِد — عدل را دان که بی نظیر بُوَد
و انکه او داد جُست و داد نداد — بحقیقت یکی حقیر بُوَد
(ص ۱۲۵)

*

بنیکی بباید تن آراستن — که نیکی نشاید ز کس خواستن
نگردَدْتْ نیکی بدو جهان کهن — ترا سودِ بسیار و مایه بتن
(ص ۱۲٦)

*

کِرا باده مستی کُند بی درنگ — چو هشیار گردد ازو نیست ننگ
کِـرا پادشاهی بود مَسْت کار — ابی پادشاهی شود هوشیار
(ص١٤٢)

*

خانه که ویران شود زاوّل ، خاکش
نرمکک نرمکک بیفتد از بُن دیوار
دولت کـز خانهٔ بخواهـد رفتن
کـار بدست کسی دهـد نه سزاوار
(ص١٤٤)

*

گر کنی خدمت ملوك طلب — شو ز آهستگی بپوش سَلَب
اندر آیی فرازکرده دو چشم — بدر آیی فـرازکرده دو لب
(ص١٤٥)

*

اگر پادشا را تو باشی پسر — همی ترس ازو گر ببایدت سر
(ص١٤٥)

*

کَفَش خزینهٔ جوداست و دل خزینهٔ عقل
در سرایش آراسته بطالب عـدل
(ص١٥٠)

*

آنکه با ایزد آشنایی کرد — هرکسی با وی آشنایی جُست

خُنُکا آنکسی که در دنیا　　　آشنای خدای شد زنخست

(ص۱۵۰)

*

چو نیکو سخن گفت فرزانه مرد　　　بر مرغزار ار نه شیری مگَرد
نگه دار تن باش و آن دو چشم　　　که خشم آورد پادشا را بخشم
ابا پادشا پادشاهی مجوی　　　بهنگام خشمش مشو پیش اوی
بود کز پی خشمِ او بی گناه　　　شوی خیره بر دست او بر تباه
شنیدم که از بادهٔ مغز گیر　　　شود پادشه زود مستی پذیر

(ص۱۵۲)

*

بنام نیکت تو خواجه فریفته نشوم
که نام نیکت تو دامست و زَرْق مرنان را
کسی که دام کند نام نیکت از پی نان
یقین بدان تو که دامست نانش مرجان را

(ص۱۵۷)

*

بگرفتم این خراسان با ملکت پارس یکسان
مُلکت عـراق یکسر از من نبود رَسته
بدرود باد گیـتی با بوی نـو بهـاران
یعقوب لیث گـوئی در وی نبد نشسته

(ص۱٦٤-۱٦٥)

*

اگر چه قادر هستی مکن بجورِ شتاب
که آخرش بزه باشد ترا و بیم عذاب

تو خفته وانكه برو جور كرده‌ىِ بيدار
دعا كنندهٔ جبّار را نگيرد خواب
(ص١٧٢)

*

گر من بخدمت مَلِكان نان بجويمی
خود نان نگاهداری چندين نپويمی
ليكن بزرگواری جويم همی بدوی
دانم كـه هم بيابم اگر به بجويمی
(ص٢١٨)

*

گـر تو بربايست پروردی كـنی — از تو بی غم تر نباشد هيچ كس
ور فزونی جوبی ازبايست خويش — اين جهان يكسر ترا جمله نه بس
همت عالی ترا ويحك چه سود — چون نباشد يار با او دست رس
(ص ٢١٨ـ٢١٩)

*

چون كارد بدست آری مردم نتوان كُشت
نزديك خردمندان اين نيست فرامشت
عيسیٰ برهی ديـد يـكی كشته فكنده
حيران شد و بگرفت بدندان سر انگشت
گفتا كه كِرا كُشتی تا كشته شدی تو
آخـر بكُشند او را چونانكه ترا كشت
(ص٢٤٥)

*

مر مردم را خرد رساند بر ماه
مر مردم را خرد دهد قیمت‌وجاه
مر مردم را خرد بشوید زگناه
مر مردم را خرد دهد تخت‌و کلاه

(ص۲۵٤)

*

هر چند باصل وگوهرت منسوبی
وز چهره بدیدارِ خلایق خوبی
گر تو بمثل چو یوسف یعقوبی
چون نیست خرد حقیری‌ومعیوبی

(ص۲۵۹)

*

آن یارهٔ زرین تو در ساعد دست
چون آتش و آبست بهم در پیوست
در خاطر هیچ زیرك این نادره نیست
کز آتش ، بر آب کمر شاید بست

(ص۲۷۹)

*

عاصی شدن بنده برحمان از زن
بر مرد نهیب و بیم سلطان از زن
دزدی که بکف برنهد او جان از زن
خواری که رسد همه بمردان از زن
مر آدم را بلا و عصیان از زن
بر یوسف چاه و بند و زندان از زن
هارون ببابلست پیچان از زن
آویخته از موی و غریوان از زن

مجنون بعرب دوان و پویان از زن

آن قصهٔ سندباد چنـدان از زن

برمرد رسد بلای دوجهان از زن

آخـر ناید وفـا چنین دان از زن

(ص٢٨٦)

# فهرست اشعار عربی

| | |
|---|---|
| اهرب من الشر وتُب یافتیٰ | وان بدامنک فعدو اندم |
| وانف عن نفسک ماشأنها | ومن مساوی الدهر خف تسلم |
| بعدك يبقى الذكر لاغيره | فكن حديثا حسناً تغنم |
| | (ص۸۹) |

*

| | |
|---|---|
| تقطب منک طلق الوجه یوما | تری بالعدل عن جوز جزاء |
| فقل للناس ما تهوی استماعا | ولا تقتل ان اخترت البقاء |
| | (ص۱۲٤) |

*

| | |
|---|---|
| من انصف الناس ولم ینصف | بفضله منهم فذاك الامير |
| و من یرد انصافهم مثلما | انصف اضحی ماله من نظیر |
| و من یرد انصافه و هو لا | ینصفهم فهو الدنی الحقیر |
| | (ص۱۲٥) |

*

| | |
|---|---|
| فحل نفسک بالتقوی و زینتها | فلن یعارتقی فی الناس من رجل |
| ولیس تبلی یدالمروف فاحفظ بها | تربح کثیرا ورأس المال لم یزل |
| | (ص۱۲٦) |

*

و ما من يد الّا يدالله فوقها و ما ظالم الاسيُبلیٰ بظالم

(ص۱۳۲)

*

من اسكرته الخمر فی غفلة ليس عليه ان صحا من خجل

و من يكن بالملك ذاسكرة يصح اذا ما الملك عنه انتقل

(ص۱۴۲)

*

اذا خدمت الملوك فالبس من التوانی اعزّ ملبس

فادخُل اذا مادخلتَ اعمیٰ واخرج اذاماخرجت أخرس

(ص۱۴۴)

*

يده خزانة جوده والقلب خازن قصده

قد رتبت ابوابه ابداً لطالب عدله

(ص۱۵۰)

*

من عرف الله تعالی اسمه آثر كل الخلق عرفانه

طوبی لمن اول ما حازه معرفة الخالق سبحانه

(ص۱۵۰)

*

خراسان احويها و اكناف فارس

و ما كنت عن ملك العراق بآيس

سلام عـلى الدنيـا و طيب نسيمها
كأن لم يكن يعقوب فيها بجالس
(ص١٦٤)

*

سلام على اهل القبورالدوراس ‏ كانهم لم يجلسوا فى المجالس
ولم يشربوا من بارد الماء شربة ‏ ولم يأكلوا مابين رطب ويابس
فقدجاءنى الموت المهول بسكرة ‏ فلم تغن عنى الف الاف فارس
فيا زائر القبر اتعظ واعتبر بنا ‏ ولا تكـ فى الدنيا هديت بآنس
(ص١٦٤)

*

قما بـُقيا على تركمانى ‏ ولكن خفتما صرد النبال
(ص٢٠٧)

*

سعيى لمجد ولو لا صدق معـرفتى
انى سادرك ما قـد كنت اطـلبه
لوكنت فى خدمة السلطان ذا طلب
للـزاد ما كنت من حاميه اخطبه
(ص ٢١٨)

*

لوكنت تقنع بالكفاية لم يكن ‏ بالدهـر ارفه منكـ عيشافيه
اوكنت يوما فوق ذلكـ طامعا ‏ لم تكفكـ الدنيا بمـا تحويه
ما ذا يفيد علو همتكـ الذى ‏ لا يستجيب لنيل ما تبغيه

*

بالعقل ينال المرء اوج البدر  والعقل به الجاه و سامى القدر
و العقل به يغسل عـار الوزر  فى العقل التاج مع نفاذ الامر
(ص٢٥٤)

*

فى ساعدهـا سوار تـبروارى  كالنار يلوح فوق ماء جارى
هل يخطر فى هواجس الافكار  مـاء وله منطقة من نـار
(ص٢٧٩)

*

# فهرست اعلام

رجال . امکنه . کتب

* درین فهرستها ارقامی که با حروف ۱۲ نازك است راجع است بشماره‌های حروفی صفحات مقدمه، وآنچه با حروف ۱۲ سیاه است مربوط است بشماره‌های عددی متن کتاب.
* الف و لام تعریف در ترتیب الفبایی مطلقاً منظور نشده است.
* کلمات آغاز شده با «ابی...» و «ابا...» را باید در «ابو...» جست.

# أسماء رجال

## ( اسماء رجال ، نساء ، فرق ، سلاسل ، قبایل ، طوایف وخاندانها )

## ب

## ص-ض

## ط - ظ



## ع

## غ

# اسماء امکنه

# آسماءِ کُتُب

# صوابنامه ومستدرکات*

## مقدّمه

| صفحه | سطر | صواب |
|---|---|---|
| ۱ | ۲ | نَحْمَدُكَ اللّهُمَّ |
| ۳ | ۹ | بلیغ |
| ٤ | ۱۳ | اَسْتَهْوَتْهُ |
| ۸ | ۲۲ | اَمثال |
| ۱۳ | ۸ | فَاسْأَلوا اللهَ |
| ۱۳ | ۱۹ | اولوالاَمْر |
| ۱٦ | ۷ | واجب الاِطاعه |
| ۳۲ | ۲۱ | الوافی بالوَفَیات |
| ٤۲ | ۹ | دوترجمه اطّلاع داریم |
| ٤۸ | ۱٥ | نصیحة الملوك |
| ٥۸ | ۱٥ | حاشیهٔ (۲) با صفحهٔ (٤۹) تکرار شده است |
| ٦۰ | ۹ | ثُمَّ الرُّومی |

---

* - درجدول صوابنامه صورت صحیح کلمه را بطوری نشان داده‌ایم که واضح ومعلوم باشد و از تکرار اغلاط خودداری کرده‌ایم ؛ از قلم افتاده‌ها را هم باستدراك افزوده‌ایم [ ج - ه ]

| صفحه | سطر | صواب |
|---|---|---|
| ٦٦ | ١٦ | خواجه نظام‌الملک |
| ٧٣ | ١ | ماكُنْتَ |
| ٨٦ | ١٩ | در این باره |
| ٨٧ | ١٥ | عنوان‌جداگانه |
| | | نوشته‌اند (٣) |
| ٨٨ | ٨ | درویش فانی (٤) |
| ٨٨ | ١٩ | علاوه شود [ ٢ـ تذکرهٔ عرفات] |
| ٨٨ | ٢٠ | ٣ ـ مجمع‌الفصحاء |
| ٨٨ | ٢١ | ٤ ـ وجه‌تسميهٔ |
| ٩٢ | ١ | گفت وگو |
| ١٢٤ | ٢ | خواجه نظام‌الملک |
| ١٤٤ | ٢١ | خاتون بهشت |
| ١٦٩ | ١٤ | چاپ‌قاهره |
| ١٧٠ | ١٨ | کتاب « الوجيز » |
| ١٩٤ | ١ | نصيحة الملوك |
| ١٩٥ | ١٤ | ازخوانندگان محترم |

## متن

| صفحه | سطر | صواب |
|---|---|---|
| ۱ | ۲ | رَبِّ العالَمینَ |
| ۱ | ۵ | که خدای را |
| ۲ | ۱۱ | کَشَجَرَةٍ |
| ۱۵ | ۵ | درحاشیه علاوه شود: [عبارت متن ترجمهٔ حدیث شریف نبَوی است که در کتب شیعه وسُنّی هردو بیکث عبارت روایت شده است «قال رسول ُاللهِ صلّی الله علیه وسلّم سبعةٌ یُظِلّهُمُ اللهُ تحتَ ظِلّه یومَ لاظِلَّ اِلّا ظِلُّه امامٌ عادِلٌ وشابٌ نَشأَ فی عبادَةِ اللهِ و رَجُلٌ قَلْبُه مُعَلَّقٌ بالمَساجِدِ اذا خَرَج منها حتّی یَعُودَ الیها و رَجُلٌ دَعَتْهُ امرأةٌ ذاتُ حَسَبٍ وجَمالٍ فقالَ اِنّی اَخافُ اللهَ و رَجُلانِ تَحابّا فی اللهِ اجتَمعا علیه وتفرّقا علیه ورَجُلٌ ذَکَرَاللهَ خالیاً ففاضَتْ عیناهُ ورَجُلٌ تَصدَّق بصَدَقَةٍ فاَخْفاها حتّی لاتَعْلَمَ شمالُه ما تُنْفِقُ یمینُه» صحیح بخاری، موطّأ مالکث، صحیح نسائی، صحیح ترمذی، بحارالانوار مجلسی ج ۷، سفینة البحار در کلمهٔ «سبع»]. |
| ۲٤ | ۹ | درحاشیه علاوه شود: [ این حکایت درسیاست نامهٔ خواجه نظام الملکث هم آمده است باروایت |

| صفحه | سطر | صواب |
|---|---|---|
| | | عبدالله بن عُمر بن الخطّاب ؛ در کتاب «مهمان نامهٔ بخارا » تألیف فضل‌الله روزبهان اصفهانی حکایتی نظیر این داستان از «عمر بن خطّاب» نقل شده است با تفصیل بیشتر بروایت ابن عبّاس : ص ۳۹ طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب ] . |
| ۲۵ | سطر آخر | در حاشیه علاوه شود : [ توضیحاً عبدالله بن عُمر بن الخطّاب با پدرخود اسلام آورد و درسال ۸۴ هجری در ۸۷ سالگی درگذشت ؛ وعبدالله بن عمرو بن العاص قبل از پدرش مسلمان شده‌بود ودر ۷۲ سالگی باختلاف اقوال مابین‌سنوات ۶۵-۶۹ هجری وفات یافت]. |
| ۲۸ | ۶ | سرایی |
| ۲۸ | ۱۶ | گفتند |
| ۴۰ | ۱ | درحاشیه علاوه شود: [ این مطلب‌را که حواله به احیاءالعلوم کرده درجلد سوم طبع قدیم‌مصر است تحت‌عنوان کتاب پنجم از رُبع مُهلکات درآفات خشم وغضب وطریق معالجت‌آن]. |
| ۴۲ | ۵ | و عُمَر رَضِیَ اللهُ عَنْهُ گفت بر هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت خشم وی را نیازمایی و بر دینِ هیچ کس اعتماد مکن تا بوقت طمع وی را نیازمایی. |

| صفحه | سطر | صواب |
|---|---|---|
| ٤٢ | ٦ | عبارت متن را درحاشیه بصورت نسخه بدل [ صو، یو ] بنویسند و علاوه کنند که موافق «جع» طبع مصر هم باید «خشم» باشد نه «طماع» وقال عمر بن الخطّاب لاتعتمِد علی خُلق رجلٍ حتّی تجرّبه عندالغضب: ص ۲۱ . امّا ترجمهٔ عربی نسخهٔ ایاصوفیّه که متن آن را ضمیمهٔ طبع حاضر کرده‌ایم چنین است «ورُوِی عن عمر بن الخطّاب رضی‌الله عنه فقال [قال: ظ] لاتعتمد علی الخلق [ خُلق احدٍ :ظ] مالم تُجرِّبه وقت الغضب ولاتعتمد علی دین احدٍ مالم تجَرِّبه وقتَ الطّمع» ؛ نسخ فارسی [ مص، نو ] نیز عیناً مثل همین ترجمهٔ عربی است . بهرحال ما متن را بطوری که اصلاح شد اختیار کرده‌ایم. |
| ٤٩ | ٨ | که از جملهٔ |
| ٥٥ | ١ | درحاشیه علاوه شود: [ گویا مرادش «کتاب ذَمّ الدُّنیا» است کتاب ششم از ربع مُهلکات احیاء العلوم «کتاب ذَمّ الدُّنیا وهوالکتاب السّادس مِن رُبْع المُهْلِکات من کتب احیاء علوم‌الدّین : ج۳ ص ۱۵۰-۱۷٤ طبع مصر که عوارف المعارف سهروردی درحاشیه‌اش نوشته شده است]. |
| ٦٥ | ٣ | درحاشیه علاوه شود: [ این فصل بعربی دراین |

| صفحه | سطر | صواب |
|---|---|---|
| | | خلکان آمده است ذیل ترجمهٔ حال محمّد بن ملکشاه سلجوقی بنقل از تاریخ اربل . و برحقیر مسلّم شد که تاریخ اربل هم آنرا از ترجمهٔ عربی « التّبر المَسْبوك » گرفته است ] . |
| ٦٦ | ١٢ | ١- یو: تسبیب . شتّیت: تشتیت و تفرقه |
| ٧٥ | ٦ | کراهیّت داریم |
| ٧٦ | ١٤ | تاریخ بیهقی |
| ٨٣ | ١٠ | عالم را مُغان |
| ٨٨ | ٢١ | یزدگرد |
| ٩١ | ١٧ | جع نسخهٔ خطّی |
| ٩٢ | ٢١ | ١١ - یو ، جع نسخهٔ خطّی « ذوالقرنین پادشاه پیغامبر » ندارد وگویا این زیادت ازکاتب نسخهٔ اصل باشد . |
| ٩٧ | ١٧ | و بنوشتهٔ « سمط العُلی » |
| ١١٥ | ٩ | درحاشیه علاوه شود: [ این حکایت درکتاب « مهمان نامهٔ بخارا » تألیف فضل‌الله روزبهان اصفهانی آمده است: ص ٣٨ طبع بنگاه ترجمه ونشر کتاب ] . |
| ١٢٧ | ٩ | درحاشیه نسخه بدل « فرّهٔ ایزدی » علاوه شود |
| ١٣٠ | ١٩ | ٦ - یو : بازخورد و بیامد |
| ١٣٠ | ٢٠ | ٧ - یو : طَعام و شراب |

| صفحه | سطر | صواب |
|---|---|---|
| ١٥٣ | ٢ | در متن نوشته شود « تو بفساد باشی وی نیز بفساد باشد » ؛ ومتن را نسخه بدل [ صو، یو ] درحاشیه نقل کنند . |
| ١٦٦ | ١٦ | ١- یو: |
| ١٧٢ | ٦ | لیبرهٌ |
| ١٧٩ | ٦ | درحاشیه علاوه‌شود : [ جملهٔ داخل قلّاب از « یو » افزوده شده‌است]. |
| ١٩٩ | ٢ | درحاشیه علاوه شود [ جمع : فی وصیّة نامهٔ اردشیر : ص ٩٢ طبع مصر] |
| ٢٠٠ | ١٤ | زنهار |
| ٢١٢ | ٨ | بفرمود |
| ٢١٢ | ١٧ | ونمایندهٔ عبدالله |
| ٢١٦ | ٢١ | بیش از آن |
| ٢٣١ | ٤ | خوردن |
| ٢٥٢ | ٥ | حدیث |
| ٢٥٣ | ٥ | نگردی |
| ٢٦١ | ٦ | رضی‌الله عنه |
| ٢٦١ | ١٥ | بلایه بمعنی |
| ٢٦٤ | ١٧ | صفة الصفوة |
| ٢٦٨ | ١٣ | قنطره |
| ٢٧٦ | ١ | درهای |
| ٢٧٧ | ٧ | کوفتن |

| صفحه | سطر | صواب |
|---|---|---|
| ۲۸۲ | ۱ | ترحّم |
| ۲۸۳ | ۱ | کار کند (کلمهٔ «زنان» زائد است) |
| ۲۸۳ | ۲۲ | درانبان |
| ۲۸۶ | ۱٤ | لم یکث بائعًا |
| ۲۸۶ | ۱٤ | الاثمان |
| ۲۸۷ | ٤ | علی افضل الانام |
| ۳۱۵ | ۱۰ | برنخیزد مگر |
| ۳۱۵ | ۲۰ | ۵ ـ جع : |
| ۳۳۶ | ۱۵ | یا اخی |
| ۳۵۵ | ٤ | درخواهد |
| ۳۵۸ | ۱۲ | چون ستوری بُوَد |
| ۳۵۸ | ۲۱ | درحاشیه علاوه شود : [ دراصل نسخه « آن ظلم » هم ممکن است خوانده شود ؛ وبهرحال این جمله مبهم است . امّا مقصودش از روی نسخه‌های دیگر معلوم می‌شود ]. |
| ۳۶۳ | ۲۱ | نشود |
| ۳۶٤ | ۱۷ | جایی |
| ۳۶۹ | ۱٤ | پس |
| ۳۸۱ | ۹ | اَللّٰهُمَّ اهْدِنا |
| ۳۷۲ | آخر | با تو |
| ٤۳۵ | ۳ | یادآوری |
| ٤۳۷ | ۱۰ (ستون راست) | ۲۲۳ |

| صفحه | سطر | صواب |
|---|---|---|
| ٤۳۷ | ۱۲ (ستون راست) | ۲۳۱ |
| ٤۳۸ | ۸ (ستون راست) | آینه ساختن [... را] : ۲۱، ۳۵۲. |
| ٤۳۸ | آخر (ستون راست) | اختیار کردن: ۲٦۳، ۲٦٦، ۳۱٤. |
| ٤۳۸ | ۱۹ (ستون چپ) | استواران |
| ٤٤۱ | ۵ (ستون چپ) | بایمان : ۱۲، ۳۳۹. |
| ٤٤۲ | ۱ (ستون راست) | بحرام گرد آمدن |
| ٤٤۳ | ۳ (ستون راست) | برجمله: ۳۷، ۳۵۸. |
| ٤٤۳ | آخر (ستون چپ) | بریدنِ کاریز |
| ٤٤٦ | ۱٦ (ستون چپ) | پیداگردانیدن |
| ٤٤۷ | ۳ (ستون راست) | پیشینگان: ۱۱۲، ۱۸٤، ۲۳۵. |

## «تسبیب» و «مُسبِّب»

مربوط بصفحات ٦۵، ٦٦، ۳۷۱، ۳۷۲: در تجدید نظر معلوم شد که مُحتمل است نسخ «تسبیب» و «مُسبِّب» باسین بی‌نقطه و باء موحّده صحیح‌تر از «تشتیت» و «مُشتِّت» باشین معجمه و تاء دو نقطه باشد، موافق اصطلاح قدیم دیوانی که در تاریخ بیهقی [ص ۲۵۷ طبع فیاض] آمده و در مفاتیح‌العلوم خوارزمی [ص ٦۳ طبع اوروپا] تفسیر شده و در شعر قوامی رازی نیز آمده است

هر آنچه جمع کنی سالها برنج و عذاب  مُسبِّب ازتو بچوب و شکنجه بستاند
که راست می‌نروی بامُسبِّب الاسباب  از آن مُسبِّب اسباب تو همی ببرد

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|